۱۳۸۴ /۱۲/ ۲۴

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

بازخوانی شد

شماره ثبت:	۲۵۹
رده‌بندی دیویی:	۱۳.۸ ت ۱۲۱ ب ۹۵۴
سرشناسه:	بابر، امپراتور هند، ۸۸۸ - ۹۳۷ ق.
عنوان قراردادی:	[توزک بابری. فارسی]
عنوان:	بابرنامه موسوم به توزک بابری و فتوحات بابری
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر: بمبئی	ناشر: ملک الکتاب تاریخ نشر: ۱۳۰۸ ق
صفحه شمار: ۲۴۷ ص.: تصویر	مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی	ابعاد: ۱۷x۲۵ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات: میرزا رضاخان نائینی	تاریخ ثبت: مرداد ۱۳۱۱
یادداشتها:	۱. عنوان رشید: تجارب الملوک - توزک بابری ۲. در انتها تمثیلی از بابرشاه آمده است. ۳. اسکن شد.
موضوع(ها):	۱. هند - تاریخ ۲. بابر، امپراتور هند، ۸۸۸ - ۹۳۷ ق. - سرگذشتنامه.
شناسه(های) افزوده:	الف. بیرام خان، بیرام بن سیف علی بیگ، - ۹۶۸ ق.، مترجم. ب. نائینی، رضا، واقف. ج. عنوان
فهرستگار: اسمزاده	تاریخ فهرستگاری: آذر ۸۹

کتابخانه میرزا رضا خان ...
LIBRAIRIE ... REZNA

بابر نامه موسوم به تزک تیموری

بابر نامه موسوم به توزک بابری

وفتوحات بابری

در وقایع حالات و واردات احوال ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
که از بدو طلوع کوکب سلطنت تا آخر عمر روز بروز حالات
اتفاقیه خود را بدون کسر و نقصان به ترکی بخط خود نگاشته

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ۶۶۳۰۶

در زمان سلطنت اکبر پادشاه خان خانان بیرام خان
خالیا عن التحریف و التغیر از زبان ترکی بفارسی ترجمه نموده
و به تجارب الملوک موسوم داشته چون کلام الملوک ملوک
الکلام است و اشتمال دارد بکلمات منیعه در جمیع اوقات ممدوح
است لهذا این اقل احباب میرزا محمد ملک الکتاب بزیور طبع در آورد

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
...

۹۵۴/۰۲۱
۱۲۱ب
۱۰۶

بسم الله الرحمن الرحیم

قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شئی قدیر ودرود وثنا مجدد وبر ختم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی اله وتحیت وسلام بر اصحاب احباب عظام
النسور رضی الله تعالی عنهم الی یوم المحشر باد چنین فرماید ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ تیموری نژاد که چند سطرے
از حالات وواقعات زمان خویش را بطریق اختصار نوشته برای اولاد واحفاد خود یادگار میگذارد که ماه رمضان
سنه هشتصد ونود ونه در ولایت فرغانه بسن دوازده سالگی بادشاه شدم وولایت فرغانه از اقلیم پنجم است ودر کناره
معموره عالم واقع شده شرقی او کاشغر وغربی او سمرقند وجنوبی او کوهستان سرحد بدخشان ودر شمالی او اگرچه پیش ازین
شهرها بوده مثل المالیغ والماتو ویانگی در کتب تاریخ باطرار مشهور است اما از جهت عبور اوزبک درین تاریخ ویران
شده واصلا معموره نمانده واین فرغانه مختصر ولایتیست اما میوه وغله او فراوان است در اطراف او کوهستان فتاده
وغربی او سمرقند وخجند باشد کوه نیست وبغیر این جانب از طرف دیگر یاغی بیگانه نمی تواند در آمد ودریای سیحون که
به آب خجند شهرت یافته از طرف بین الشرق والشمال آمده از میان ولایت شده بطرف غرب میرود واز جانب
شمال خجند وجنوب فناکت که حالا بشاهرخیه مشهور است گذشته واز انجا بطرف شمال میل کرده بجانب ترکستان میرود
وبهیچ دریای دیگر همراه نشده از ترکستان خیلی پائین تر تمام دریا در ریگستان منجذب میشود وغایب میگردد ودرین
ولایت هفت قصبه واقع است پنج بجانب جنوب دریا ودو بطرف شمال از قصبات جانب جنوب یکی اندجانست
که در وسط ولایت واقع شده پای تخت ولایت فرغانه است غله ومیوه اش وافر وفراوان است وانگور وخر
بوزه او خوب میشود ودر ایام خربوزه فروختن رسم انجا نیست از ناشپاتی اندجان بهتر ناشپاتی نمی باشد

در ماوراءالنهر غیر سمرقند و کیش هیچ قلعه بکلانی قلعه اندجان نیست سه دروازه دارد و ارک بطرف جنوب شهر واقع شده
نه جوی آب در قلعه در می آید و این عجب است که همه از یک جائی بر آیند گرداگرد قلعه کناره بسنگ بست
خندق سنگ ریزه را دار شاهراه کلانی واقع شده و اطراف قلعه تمام محلات است و در میان محله و قلعه همین
شاهراه کنار خندق فاصله است جانور شکاری بسیار پیدا میشود قرغاول او بسیار فربه میشود چنانچه نقل کردند که با شکنبه
یک قرغاول چهار کس سیر شدند و تمام هواستند کردم مردم ولایت همه ترک اند و در میان شهر و بازاری کسی ترکی نداند
نمی باشد و زبان مردم این ولایت بزبان قلم موافق است چه مصنفات میر علیشیر نوائی با وجود آنکه در هری نشو و نما یافته باین
زبان است و در میان مردم او حسن خیلی یافت میشود خواجه یوسف که بموسیقی دانی مشهور است اندجانی بوده و هوای او خالی
از عفونتی نیست چنانچه آشوب چشم و ورم ان بسیار می شود و اطبا انرا قرب میگویند دیگر اوش است مابین شرق مایل
اندجان بجانب شرق مایل تر و از اندجان چهار یغاج راه است هوایش خوب است اب روان بسیار دارد بهار
او بسیار خوب میشود و در فضیلت اوش احادیث وارد است طرف مابین شرق و جنوب قلعه کوهی افتاده در نهایت
موزونی موسوم به براکوه سلطان محمود خان حجره انداخته و از این حجره پایان تر دربینی کاه این کوه در تاریخ نهصد و دو
یک حجرهٔ ایوان دار ساختم اگرچه آن حجرهٔ اول ازین مرتفع تر است اما این حجره بسیار بهتر واقع شده تمام شهر و محلات زیر
پا می نماید و رود اندجان از درون محلات اوش گذشته به اندجان میرود و دو هر جانب این رود باغات افتاده و تمام
باغات مشرف برین رودخانه و بنفشه او بسیار میشود و آب های روان دارد و در بهار او لاله و گل بسیار وا میشود و در دامنه
همین کوه در میان باغ و شهر یک مسجدی افتاده و مسجد جوزا نام دارد طرف کوه یک شاهجوی کلانی میریزد و نشیب تر
از صحن بیرونی همین مسجد سه برگه زار میدانی در نهایت صفا واقع شده هر مسافر و رهگذری که می آید اینجا استراحت میکند
یک ظرافت مردم او باش اینست که هر کس درین میدان خواب کرد ازین سه جوی آب میگذرانند در اخر ان زمان
عمر شیخ میرزا سرخ و سفید موج دار سنگی از همین کوه پیدا شد دسته کارد و تکمه و بعضی چیزها مانند این می سازند خیلی
سنگ خوب است در ولایت فرغانه در صفا و هوا مثل اوش قصبه دیگر نیست یکی دیگر مرغینان است در غربی اندجان
واقع شده و از اندجان هفت فرسنگ راه است قصبه خوبیست انار و خوباتی بسیار خوب می شود یک جنس انار میشود
موسوم بدانه کلان با وجود شیرینی از میخوشش هم چاشنی دارد بر انار سمنان ترجیح میتوان کرد و یک جنس دیگر زرد آلو میشود دانه
او را بر آورده بجای مغز بادام انداخته خشک می سازند موسوم بسبحانی بسیار لذیذ است جانور و شکار او خوب است آهوی
وراق نزدیک یافت میشود مردم او همه تاجیک اند مشت زن و پر شر و شور مردم اند و جنگری که در ماوراءالنهر بسیار شایع است
در سمرقند و بخارا جنگرهای نامی اکثر مرغینانی میباشند صاحب هدایه از موضع رشدان که از مضافات مرغینان است
بوده یک دیگر اسفره است کوه پایه واقع شده آبهای روان باغچها بصفا دارد از مرغینان طرف پائین غرب و جنوب است
و از مرغینان نه فرسنگ است سر درختی او بسیار می شود و در باغچهای او اکثر درخت بادام است مردم او تمام
کوهی و تاجیک اند بجانب جنوب در یک فرسخ شرعی اسفره در میان پشته ها یک پارچه سنگ افتاده سنگ آئینه میگویند

منتقل ۱۳۴۸ خورشیدی
بازنویسی شد

طول او تخمیناً ده کز باشد و بلندی او بعضی جا برابر قد آدم و بعضی جا پست بکمر آدم میرسد مثل آئینه همه چیز درو منعکس میشود
ولایت اسفره چهار بلوک کوه پایه است یکی اسفره یکی دارخ یکی سوخ یکی هشیار و در محلی که محمد شیبانی خان سلطان
محمود خان و الچه خان را شکست داده تاشکند و شاهرخیه را گرفته بود در همین کوه پایه سوخ و هشیار تا یک سال به
تنقیص اوقات گذرانیده عزیمت کابل کردم و یکی دیگر خجند است غربی اندجان پست و پنج فرسنگ راه است و
از شهرهای قدیم است شیخ مصلحت و خواجه کمال از خجند بوده اند میوه اش بسیار خوب میشود انارش بخوبی مشهور
است چنانچه سیب سمرقند و انار خجند میکویند اما درین تاریخ انار مرغیلان بسیار بهتر است قلعه اش در جای بلند واقع
شده دریای سیحون از جانب شمال میریزد و دریا از قلعه تیر انداز بوده باشد بطرف شمال قلعه و دریا یک کوهی افتاده بود
موسوم بمیوغل که کان فیروزه بعضی کانهای دیگر درین کوه یافت میشود درین کوه مار بسیار است شکارگاه خجند خوب است
آهوی سفید و بز کوهی و کوزن و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود هوایش بسیار متعفن است آشوب چشم بسیار
میشود تا آنکه اینچنین روایت کردند که کنجشک را هم آشوب چشم شده بوده میکویند که تعفن هوایش بجهت کوه شمال اوست و
از توابع او کند باد است اگرچه قصبه کلان نیست اما خوبک قصبچه ایست بجهت خوبی بادام او برین اسم موسوم شده
بهرموز و هندوستان از اینجا بادام میرود و از خجند پنج شش فرسنگ بطرف شرق واقع شده درمیان خجند و کند
بادام یکدشتی افتاده موسوم بهادرویش همیشه بادمی وزد و مرغیلان شرق رویه است از اینجا با خجند میرود که
غربی اوست دایم ازین بادمی آید و تند بادها دارد میکویند که درویش چندی درین بادیه بباد سرد دچار شده و یکدیگر را
نایافته وها درویش وها درویش کفته تمامی هلاک شده اند از آن وقت این بادیه را ها درویش میکویند و قصبه های جانب
شمال دریا سیحون یکی اخشی است که در کتب اخشیکت مینویسند چنانچه اثیر الدین شاعر را اثیر الدین اخشیکتی میکویند
در ولایت فرغانه بعد از اندجان ازین کلانتر قصبه نیست از اندجان بجانب غرب نه فرسنگ راه است عمر شیخ مرزا
این را پای تخت ساخته بود دریای سیحون از پای قلعه او میریزد و قلعه او بر جر بلندی واقع شد بجای خندق جرهای
عمیق افتاده عمر شیخ میرزا که این را پای تخت ساخت یکدو مرتبه از بیرون بازجرها انداخت در فرغانه مثل این قلعه مستحکمی نیست محلات
او از قلعه دو تیر یک میل شرعی افتاده مثل ده کجا و درختان کجا غالباً بجهت اخشی کفته اند و خربوزه او بسیار خوب میشود و یکنوع
خربوزه میشود میر تیموری میکویند این چنین خربوزه معلوم نیست که در عالم میشود خربوزه بخارا خود مشهور است اما در محلی
که سمرقند کرفته شده بود از اخشی و بخارا خربوزه آمده در یک مجلس برانیدم خربوزه اخشی را هیچ نسبتی نبود شکار و
جانورش بسیار خوب است از دریای او بطرف اخشی دشت است آهوی سفید بسیار خوب میشود جانب اندجان
او جنگل است بوغوزبرل و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود بسیار فربه میشود یکی دیگر کاشان است بجانب
شمال اخشی افتاده قصبه خوردیست چنانچه آب اندجان از اوش می آید آب اخشی از کاشان می آید بهوا
جائی است و بصفا باغچه ها دارد ولی بجهت واقع شدن باغچها با صفای او تمام در کنارسای او رو پوستین پیش پره
کفته اند در صفا و هوا در میان مردم اوش و کاشان تعصب است و در کوهستان کرد اکرد فرغانه علاقها سے

خوب افتاده چوب تابونعو درین کوهستان میشود و دیگر در هیچ جائی نمی شود تابونعو یک چوبی است پوستش
سرخ عصا و دسته قمچی و قفس جانوران از وی می سازند و تراشش کرده تیر کیهم می سازند خیلی خوب چوبی است
به تبرک بجاهای دور دست می برند و در بعضی کتب نوشته اند که بروج الصنم درین کوهستان می باشد ولی درین
مدت هیچ شنیده نشد یک گیاه شنیده شد که در کوهستان تبی گینت می شود آن مردم ایتق ادنی میگویند بجاست
مهرگیاه غالبا همان مهرگیاه است که آن مردم باین نام میگویند و درین کوهستان کان فیروزه و کان آهن است
دخل و حاصل ولایت فرغانه اگر عدل بکنند سه چهار هزار کس میتوان نگاه داشت چون عمرشیخ میرزا بلندهمت و صاحب
داعیه کلان بادشاهی بود همیشه دغدغه ملک گیری داشت و چند نوبت بر سمرقند لشکر کشید بعضی محل شکست یافت
و بعضی وقت بی مراد برگشت و چند نوبت خسر خود یونس خان را که نسل پسر دوم چنگیز خان جغتای خان است و در یورت
جغتای خان در الوس مغول در ان فرصت خان او بود که پدر کلان مادری من میشود استدعا نموده آورد و در هر مرتبه
آوردن ولایت ها میداد و چون موافق مدعای عمرشیخ میرزا نمی شد گاهی بجهت مخالفت الوس مغول در ولایت
ایستادن نتوانسته باز بمغولستان می آمد در آوردن نوبت آخر که در آن فرصت ولایت تاشکند در تصرف عمرشیخ میرزا
بود که در کتاب ها شاش مینویسند و بعضی چاچ مینویسند که کمان چاچی عبارت از انست بخان داد از همان وقت
تا تاریخ نهصد و هشت ولایت تاشکند و شاهرخیه در تصرف خانان جغتای بود و دران فرصت الوس مغول به پسر
کلان یونس خان طغاعی بن سلطان محمود خان متعلق بود برادر کلان عمرشیخ میرزا پادشاه سمرقند سلطان میرزا و خان الوس مغول سلطان محمود خان
چون از معاش عمرشیخ میرزا متضرر بودند به یکدیگر اتفاق کرده سلطان میرزا و سلطان محمود خان باهم حرف و حکایت کرده در تاریخ مذکور از جانب
جنوب آب خجند سلطان احمد میرزا و از طرف شمال سلطان محمود خان بر سر عمرشیخ میرزا لشکر کشیدن درین اثنا واقعه غریبی دست داد مذکور شده بود
که قلعه اخسی بر جر بلندی واقع شده است و عمارت ها در کنار جر بود در همین تاریخ روز دوشنبه چهارم رمضان عمرشیخ میرزا
از بالای جر با کبوتر و کبوترخانه پرید و شنقار شد سی و نه ساله بود ولادتش در سمرقند در تاریخ هشتصد و
هفت بود پسر چهارم سلطان ابوسعید میرزا بود از سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا خوردتر بود سلطان
ابوسعید میرزا پسر سلطان محمد میرزا و سلطان محمد میرزا از میرانشاه و میرزا میرانشاه پسر سوم تیمور بیک بود از عمرشیخ میرزا و
جهانگیر میرزا خوردتر و از شاهرخ میرزا کلان تر سلطان ابوسعید میرزا اول کابل را به میرزا عمرشیخ داده بابا
کابلی را ایتک اتکه کرده رخصت داده بود و از جهت طوی سنت کردن میرزایان از دره گز گردانده بسمر
قند برد بعد از طوی به ان مناسبت که تیمور بیک به عمرشیخ میرزا کلان ولایت فرغانه را داده بوده است ولایت
اندجان را داده تیمور تاش بیک اتکه ساخته فرستاد شکل و شمایل او پست قد سرخ روی گرد ریش
قوی هیکل مرد تنبل بود جامه را بسیار تنگ پوشیده چنانچه در بستن بند شکم خود را اندرون کشیده
می بست و بعد از بستن خود را او می گذاشت بسیار بود که بند ها کنده می شد در خوردن و پوشیدن
بی تکلف بود دستار او دستار پیچ می بست در ان زمان دستار ها تمام چهار پیچ بود بی چین بسته

علاقه میکذاشت در گرمی با در غیر دیوان اکثر طاقی منولی می پوشید اخلاق و اطوارش حنفی مذهب پاکیزه اعتقاد مرد دینی
بود پنج وقت نماز ترک نمیکرد و قضای عمر خود را به تمام کرده بود اکثر طلاوت میکرد بحضرت خواجه عبید الله احرار ارادت داشت
و بصحبت ایشان بسیار مشرف شده بود و حضرت خواجه هم فرزند گفته بودند سواد و روانی داشت خمستین و کتب
مثنوی و تاریخ ها خوانده بود اکثر شاهنامه می خوند اگرچه طبع شعری داشت اما بشعر پروا نمیکرد و عدالتش درین
مرتبه بود که در آمدن کاروان خطا در طرف کوهستان شرق اندجان اینچنان برفی بارید که کاروان را هلاک کرد چنانچه
غیر دو کس کسی خلاص نشد بعد ازین خبر یافتن محصلان تعیین نمود جمیع اموال و جهات کاروانیان را جمع
نمود هر چند وارث حاضر نبود با وجود احتیاج ضبط آن اموال نموده نیکو نگاه داشته بعد از یک سال و دو سال
از خراسان و سمرقند ورثه آنها را طلبیده سالم و بی نقصان بایشان سپرد و سخاوتش بسیار بود و خلقش هم
مثل سخاوتش بود و خوش خلق و حراف و فصیح و شیرین زبان و شجاع و مردانه کسی بود دو مرتبه خودش
از همه جوانان بر آمده شمشیر رسانید یک مرتبه در دروازه اخشی و یک مرتبه در دروازه شاهرخیه تیر را میانه انداخت
و ضرب مشت مضبوطی داشت چنانچه مشت او رسیده و نا افتاده هرگز نبوده است و از جهت دغدغه ملک
گیری بسیار آشتی ها بجنگ و دوستی ها بدشمنی مبدل می شد در اوایل شراب بسیار می خورد آخرها
در هفته یک مرتبه یا دو مرتبه صحبت می شد خوش صحبت کسی بود تقریبات ابیات خود می خوند و در آخر معجون بسیار
اختیار میکرد و در معجون گری کله خشک میشد یتیم شعار بود و بغل و دراغ بسیار داشت و همیشه نرد می باخت و گاهی
قمار هم میکرد و مصاف و جنگهایش سه مرتبه جنگ کرد اول به یونس خان در طرف شمال اندجان بر کنار دریای
سیحون در جائی که به تکه یعنی بز کوهی جسته سکر موسوم است مغلوب شده بدست افتاده و این موضع باین اسم
ازین جهت موسوم شد که این دریا چون از دامنه کوه میگذرد تنگی عرض او بمرتبه شده است که این چنین روایت کردند
که یک وقتی تکه ازین کنار بان کنار جسته بوده درین دفعه یونس خان تنگی کرده بولایت خودش رخصت داد و
چون درینجا جنگ شده جنگ تکه سکری درین ولایت تاریخ شد دیگری در ترکستان در کنار دریای ارس
ازبکانی که نواحی سمرقند را تاخته می رفته اند دریای ارس را گذشته خوب زیر کرده مال و اشتری که می بردند بصاحبان
آنها باز گردانیده داده هیچ طمع نکرد دیگری بسلطان احمد میرزا در میان شاهرخیه و اوراتیبه در خواص نام
موضع جنگ کرده شکست خورده اما پدرش ولایت فرغانه را داده بود چندگاه تاشکند و سیرام که برادر کلانش سلطان احمد
میرزا داده بود در تصرف میرزا بود شاهرخیه را بالفریب گرفته چندگاه متصرف بود در آخر تاشکند و شاهرخیه از دست
بر آمده بود و خجند و اوراتیبه که اصل نام او سروسنه است و استروس هم میگو خجند را بعضی داخل فرغانه نمیگیرند سلطان
احمد میرزا که تاشکند بر سر مغول رفته در کنار دریای چرچیق جنگ کرده شکست خورده و اوراتیبه حافظ بیگ دولدای
بود میرزا داد و ازان وقت سروسنه در تصرف عمر شیخ میرزا بود و اولادش سه پسر و پنج دختر بود کلانترین پسرانش
من ظهیر الدین بابر بودم مادرم قتلق نگار خانم پسر دیگر جهانگیر میرزا بود از من دو سال خوردتر مادرش از امرای

تومان قوم مغول بود فاطمه سلطان نام پسر دیگر ناصر میرزا بود مادرش ازاندجان بود غنچه چی امیه نام
از من چهار سال خوردتر بود و از همه دختران کلانتر خانزاده بیگم همشیره زائیده من بود از پنج سال کلان بود
در گرفتن نوبت دوم سمرقند باوجود آنکه بر سر پل شکست شده بود آمده پنج ماه قلعه داری کردم از بادشاه
و از امرای اطراف و جوانب هیچ نوع مدد و معاونت نشد مایوس شده انداخته برآمدم دران قرات خانزاده بیگم
بمحمد شیبانی خان افتاد یک پسر ازو شد خرم شاه نام مقبول خوردی بود ولایت بلخ را باو داده بود بعد از
مردن پدرش بعد از دو سال برحمت حق رسید در وقت زیر کردن شاه اسمعیل صفوی اوزبک را در مرد
خانزاده بیگم بود از جهت من شاه اسمعیل بیگم را خوب دیده و سلوک پسندیده کرد بعزت و آبرو نزد من فرستاد
الحق شاه اسمعیل بسیار جوانمرد بود و بیگم در قندز آمده بمن همراه شد و امتداد مفارقت بده سال رسیده بود
و محمدی کوکل تاش دوید و آمد بیگم و نزدیکان ایشان نشناختند باوجود آنکه گفتم هم بعد از ان شناختند دختر
دیگر مهربان بانو بیگم خواهر زائید ناصر میرزا بود از من هشت سال خوردتر بود دختر دیگر یادگار سلطان نام غنچه چی بود
دیگر دختر یادگار سلطان بیگم بود مادرش آغا سلطان بیگم که قرارکور بیگم بیگو بند بود این هر دو بعد از فوت میرزا شده
بودند یادگار سلطان بیگم را مادر کلان من این دولت بیگم نگاهداشته بود در وقتیکه شیبانی خان اختی و اندجان را
گرفته بود یادگار سلطان بیگم بدست پسر حمزه خان عبدالطیف سلطان نام افتاده بود در ولایت جیلان زمانی
که حمزه سلطان و سلطان نانی که همراه او بودند زیر کرده حصار را گرفتیم یادگار سلطان بیگم آمده بمن همراه شدند در همان قریب خدیجه
سلطان بیگم بجانی بیک سلطان افتاده بود یک دو پسر ازو شد نماند درین ایام خبر رسید که بدعوت حق رفته است

خواتین و سراری

اول قتلق نگار خانم بود دختر دوم یونس خان بود خواهر کلان سلطان محمود خان و خان احمد خان یونس خان که
نسل چغتائی خان است که پسر دوم چنگیز خان بود باین طور یونس خان ابن ویس خان ابن شیر علی اغلان ابن
محمد خان ابن خضر خواجه خوان ابن توغلوغ توق تیمور خان ابن ایسن بوغا خان ابن دوا خان ابن بلسون توا ابن
موا توکان ابن چغتائی خان ابن چنگیز خان چون اینقدر تقریب شد از احوال خانان هم اندکی بطریق اجمال ذکر کرده
شود بودن جان و ایسن بوغا خان پسران ویس خان بودند مادر یونس خان ترکستانی بوده و بانبیره شیخ
نورالدین بیک که از امرای قپچاق و از رعایت کرده های تیمور بیگ بوده در واقع ویس خان الوس مغل دو فریق
شده بعضی بطرف یونس خان و اکثر بجانب ایسن بوغا خان و پیشتر ازین خواهر کلان یونس خان را
الغ بیک میرزا بعبد العزیز میرزا را گرفته بود بان مناسب که از ایرزن که از امرای تومان نارین بود و میرک
ترکمان که از امرای تومان حراس بود خان را بسه چهار خانه وار الوس مغول پیش الغ بیک میرزا آوردند که کمک گرفته
باز اولوس مغل را بتصرف درآوردند میرزا امروتی نکرد بعضی را تنها ساخته در ولایت پریشان کرد

و ویرانی ایرزن در الوس مغول تاریخ شد و خان را از طرف عراق فرستادند و خان از یکسال پیش
در تبریز بود در ان محل پادشاه جهان شاه قراقویونلو بوده از آنجا بشیراز آمده در شیراز پسر دوم میرزا شاهرخ
ابراهیم سلطان میرزا بود بعد از پنج شش ماه ابراهیم سلطان میرزا فوت شد پسر عبد الله میرزا
بجای او نشست خان نوکر عبد الله میرزا بود ملازمت میکرد و هفده هیجده سال خان در شیراز و اوان
ولایت ها بود در زمانی که میان سلطان الغ بیک میرزا و فرزندان او غوغا بود السن بوغا خان فرصت یافته ولایت
فرغانه تا آتا کند بادام تاخته اندجان را گرفته مردم او را تمام اسیر کردند سلطان ابو سعید میرزا وقتیکه تخت را
متصرف شد لشکر کشیده از بالکی آن طرف در اسپره در مغولستان السن بوغا خان را خوب زیر کرد و از جهت
دفع فتنه او سلطان ابو سعید میرزا یوسف خان با این مناسبت که عبد العزیز میرزا خواهر کلان او را گرفته بود از عراق
و خراسان طلبیده طویها کرده و دوستان هم شده در میان اولوس مغول خان ساخته فرستاد و در آن وقت
امرای طومان ساغرجی تمام از السن بوغا خان رنجیده بمغولستان آمده بودیونس خان در میان اینها آمده در ان
زمان کلان ترین امرای ساغرجی حاجی بیک بود و ایسن دولت بیگم دختر او را گرفت بطریق طوره مغول خان
ایسن دولت بیگم را بالای نمد سفیدی نشانده خان برداشتند و خان را ازین ایسن دولت بیگم سه دختر شد
کلان مهر نگار خانم بود که سلطان ابو سعید میرزا به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا گرفت و از میرزا هیچ پسری
و دختری نشد بعد از ان در فترات شیبانی خان افتاد در وقت آمدن من در کابل بهمراهی شاه بیگم بخراسان
آمده از خراسان بکابل آمدند در زمان قتل کردن شیبانی خان ناصر میرزا را در قندهار من عزیمت لمغان کردم
خان میرزا و شاه بیگم و مهر نگار خانم بیدخشان رفتند در وقتی که مبارک شاه خان میرزا را القلعه ظفر طلبیده بود در راه
بجیقو با سلطان ابابکر کاشغری دوچار شده شاه بیگم و مهر نگار خانم و اهل و عیال همه مردم ها اسیری افتادند و در حبس
ان ظالم بدکردار وداع دنیای فانی کردند دختر دویم والده من قتلق نگار خانم در اکثر فتنها و فترات همراه ما بودند بعد از ان
گرفتن کابل پنج شش ماه در تاریخ نهصد و یازده برحمت حق پیوستند دختر دوم خوب نگار خانم بود که بمحمد حسین کورکان
دغلات داده بودند یک دختر و یک پسر از و شده بود دختر را عبید خان گرفته بود در وقتی که من سمرقند و بخارا را گرفتم
بزائید و تنور نشست و مانده بود و چون عم او سید محمد میرزا بطریق ایلچی گری از جانب سلطان سعید خان در سمرقند
پیش من آمده بود با او همراه شده رفت و سلطان سعید خان پسر حیدر میرزا بود بعد از کشته شدن پدر او بدست
اوزبک بملازمت من آمده بود سه چهار سال بود بعد از ان اجازت طلبیده پیش خان بکاشغر رفت فرد باز گردد
با صل خود همه چیز + زر سافی و نقره وار زیز + درین ایام میگویند که تا عجب شده طریقه خوبی پیدا کرده
خط و تصویر و تیر و پیکان و زهگیر میسازد و به همه چیز دستش چسپان است طبع نظم هم دارد عرضداشت او بمن آمده بود ا
نشایش هم بد نیست و یک زن دیگر شاه بیگم بود اگرچه دیگر زنان هم داشت اما مادر فرزندان همین دو بودند شاه بیگم
دختر شاه بدخشان شاه سلطان محمد بود شاهان بدخشان نسب خود را به اسکندر فیلقوس میرسانند

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره

میکویند یک دختر دیگر همین که خواهر کلان شاه بیگم باشد سلطان ابوسعید میرزا گرفته بود ابابکر میرزا ازو شده
بود بخان ازین شاه بیگم دو پسر و یک دختر شده بود ازین سه دختر کلانتر دا زان سه دختر که مذکور شد خورد سلطان محمود خان
بود که در سمرقند و آن نواحی بعضی جانی بیک خان میکویند و از سلطان محمود خان خوردتر سلطان احمد خان که به الچه خان
مشهور است و وجه تسمیه الچه میکویند که بزبان قلماق و مغول کشنده را الاچی میکویند و چون قلماق را چند دفعه زیر کرده کس
بسیار ایشان را کشته بود او را الاچی میکویند و گفته گفته بجهت کثرت استعمال الچه شده است و ذکر خانان بتقریب
خواهد آمد وقایع و حالات ایشان آنجا ها مذکور خواهد شد و از دیگران خوردتر دختر سلطان کلان نگار خانم بود که سلطان
محمود میرزا برادرده بود بغی فرستاده بودند و از میرزا یک پسر شده که ویس نام و ذکر او درین تاریخ خواهد آمد و بعد از مردن
سلطان محمود میرزا پسر خود را گرفته و هیچکس را خبر نکرده بتاشکند پیش برادران خود رفته بود و بعد از چند سال به اوزبک
سلطان که از سلطانان قزاق بنسل جوجی خان پسر کلان چنگز خان بود داده اند و در وقتی که شیبانی خان خانان را
زیر کرده تاشکند و شاهرخیه را گرفته بود و با ده دوازده نوکر مغول خود گریخته پیش اوزبک سلطان رفت و از اوزبک
سلطان دو دختر زائید یکی را ایسکی از سلطانان شیبانی و یکی را به سید سلطان سعید خان داد و بعد از اوزبک سلطان
خان اولوس قزاق قاسم خان گرفت میکویند که خانان و سلطانان اولوس قزاق هیچکس ان اولوس را مثل قاسم خان
ضبط نکرد چنانچه لشکر او را نزدیک بسی صد هزار تخمین نموده اند و بعد از مردن قاسم خان خانم پیش سعید خان
بکاشغر آمد و از همه خوردتر دولت سلطان خانم بود که در یورش تاشکند بدست تیمور سلطان پسر شیبانی خان
افتاده از وی یک دختر شده بود و از سمرقند همراه من بر آمده بودند سه چهار سال در بدخشان بود بعد از آن بکاشغر
پیش سلطان سعید خان رفتند و از حرمهای عمر شیخ میرزا دیگری دختر خواجه حسین اولوس آغا بود از وی یک
دختر شده بود در خوردی فوت کرد و بعد از یک نیم سال از حرم بر آوردند دیگری فاطمه آغا سلطان بود دیگری
قراقوز بیگم بود که در آخران گرفته بود و خیلی دوستدار بود و بجهت خوش آمد میرزا نسبت او را بمنوچهر میرزای برادر
کلان سلطان ابوسعید میرزا میرسانید و غوناوغنچی بسیار بود دیگر امید آغاچه بود و پیشتر از میرزا فوت کرده در او آخر زمان
میرزا پلی تون سلطان بود که از مغول بود و یکی دیگر آغا سلطان بود امرایش یکی خدایبردی تیمورتاش بود که از نسل
برادر کلان آق بوغا بیک حاکم هری است در وقتی که سلطان ابوسعید میرزا جوکی میرزا را در شاهرخیه در قبل داشت
ولایت فرغانه را بعمر شیخ میرزا داده درخانه او را بخدایبردی تیمورتاش سپرده و سردر کرده فرستاده بود در
آن وقت این خدایبردی تیمورتاش بیست و پنجساله بود اگرچه خوردسال بود اما ترک و ضبط و ربط او بسیار خوب بود
بعد از یک دو سال در وقتی که ابراهیم بیگچک نواحی اوش را تاخته بود خدایبردی تیمورتاش از عقب او رفته و با او
جنگ کرده و شکست خورده شهید شد در آن فرصت سلطان احمد میرزا را در ییلاق اوراتیه که از سمرقند
هیجده فرسنگ بجانب شرق است و به آق قچغای موسوم بوده و سلطان ابوسعید میرزا در باباخاکی بوده که از هری دوازده
فرسنگ بجانب شرق است و این خبر از عبدالوهاب شغاول عرض میداشت بمیرزا دوانیده این یکصد و بیست و هفت

فرسنگ راه را در چهار روز تاخته بوده دیگر حافظ محمد بیک دولدی بود که پسر سلطان ملک کاشغری و برادر
خورد احمد حاجی بیک بود بعد از فوت خدابردی بیک اختیار در خانهٔ خود را به او داده فرستاده بود و بعد از
واقعهٔ سلطان ابو سعید میرزا چون با امرای اندجان صحبت او خوب برآمد پیش سلطان احمد میرزا بسمرقند رفت و در
وقتی که خبر شکست بسلطان احمد میرزا رسید و او در اتیبه حاکم بود چون میرزا بالعزیمت تسخیر سمرقند به اوراتیبه رسیدند
اوراتیبه را بملازمان میرزا سپرده خود ملازم میرزا شد و میرزا هم حکومت اندجان را باو داده و آخر ان پیش
سلطان محمود خان رفته بود خان میرزا خان را باو سپرده ویزک را به او داده بودند و پیش از گرفتن کابل عزیمت مکه
کرده از راه هند متوجه شد در راه برحمت حق رفت فقیر و کم سخن و بی حیثیت کسی بود دیگر خواجه حسین نیک آدمی و فقیر مردی بود
و به دستور آن زمان در وقت شراب خوردن ها یک قسم نغمه مغولی می باشد تو یوق را خوب میگفته است دیگر شیخ مزید بیک
اول بیک آتکه من کرده بودم ضبط و توزک او خیلی خوب بود و خدمت بابر میرزا کرده بوده در پیش عمر شیخ میرزا از ان
کلان تر امرا نبود مرد فاسقی بود و بچه ها میداشت دیگر علی مزید بیک قوچین بود دو مرتبه باغی شد یکمرتبه در اخشی و
یکمرتبه در تاشکند منافق و فاسق و نمک حرام و کار ناآمدنی کسی بود دیگر حسن یعقوب بیک بود خورم دل و خوش
طبع و چست و چپان کسی بود این بیت از اوست فرد باز آی ای همای که بی طوطی خطت ✤ نزدیک شد که
زاغ برد استخوان من ✤ مرد مردانه بود تیر خوب می انداخت و چوگان هم خوب می باخت و خاک بله را خوب می بارید و
بعد از واقعهٔ عمر شیخ میرزا در خانهٔ من صاحب اختیار شد تنگ درون و کم حوصله و پرفتنه کسی بود دیگر قاسم بیک قوچین
بود از امرای قدیم قوشون اندجان و بعد از حسن بیک در در خانهٔ من صاحب اختیار او بود تا آخر عمر اختیار و اعتبار او زیاده
شد و کم نشد مرد مردانه بود یکمرتبه با وزبکانی که نواحی کاشان را تاخته میرفتند از عقب ایشان در آمده و بایشان
رسیده جنگ کرده خوب زیر کرد و در پیش عمر شیخ میرزا هم شمشیر زده بود و از جنگ یاسی کنجیت هم خوب چاپقولاش کرده
بود و در ابتها وقتی که در کوهستان مسیحا عزیمت رفتن پیش سلطان محمود خان کردم قاسم بیک جدا شده پیش خسروشاه
رفت و در تاریخ نهصد و دو که خسروشاه را همراه گرفته در کابل مقیم را قتل کرده بودم قاسم بیک دران فرصت باز آمد
باز بدستور قدیم رعایت و شفقت کردم و در وقتی که هزاره ترکمان را در دره خوش تاختم قاسم بیک را از جهت اینکه
با وجود پیری بهتر از جوانان گشته بود ولایت بنکس را بجلدوی او دادم بعد ازان در وقت آمدن کابل بیک را آتکه همایون کردم
و در وقتی که زمین داور فتح میشد برحمت حق رفت مسلمان و متدین مردی بود و از طعام مشتبه دار پرهیزی کرد رای و تدبیر
او بسیار خوب بود و خیلی مطایبه می کرد و با وجود آنکه امی بود ظرافت های خوش طبعانه بسیار میکرد دیگر باقلی بیک بود
از نسل شیخ بهادر بعد از فوت شیخ مزید بیک او را بیک آتکه من کردند در وقتی که سلطان احمد میرزا به اندجان لشکر کشیده
بود بسلطان احمد میرزا در آمده او را باو داد و بعد ازان سلطان محمود میرزا در وقتیکه از سمرقند گریخته برآمده می آمد
سلطان علی میرزا از اوراتیبه برآمده به او جنگ کرد و شکست داده او را کشت و ضبط و یراغ او خوب بود نوکر را خوب
نگاه میداشت بی نماز بود روزه نمی گرفت ظالم و کافر وش کسی بود دیگر علی دوست طغائی بود و از امرای تومان

ساغرچی بود به مادرکلان من ایسن دولت بیکم خویش می شد از زمان عمر شیخ بیشتر رعایت کرده بودم می کفتند از دست او کاری می آید اما در ان چند سال که پیش من بود آنچنان کاری که از و توان کفت ظاهر نشد خدمت ابوسعید سلطان میرزا کرده بود دعوی یده چی کری می کرد و میر شکار بود اخلاق و اطوار کار نا آمدنی بسیار داشت بخیل و فتنه انکیز و مخبط و منافق و خود پسند و درشت کوی و چنک مرد کسی بود دیکر ویس لاغری از سمرقند از قوم توقچی بود آخر ها پیش عمر شیخ میرزا خیلی مقرب شده بود در قزاقیها با من بود کای دند بیرا و بسیار خوب بوانده کی مفتن بود دیکر میر غیاث طغائی بود برادر خورد علی دوست در میان میرزا های مغول در درخانه سلطان ابوسعید میرزا از ین پیشتر کسی نبود مهر چهار سوی میرزا سلطان ابوسعید حواله او بود در او آخر زمان عمر شیخ میرزا بسیار مقرب شده و یونس لاغری مصاحب بود کاشان را که بسلطان محمود خان داد ند بعد از ان تا آخر عمر در خدمت خان بود خان هم خیلی رعایت کرده بودند بسیار خنده و هزل کسی بود در فسق بیباک بود دیکر علی درویش خراسانی بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در جرکه جرهای خراسان خدمت میکرد در وقتی که سمرقند و خراسان در تحت ضبط سلطان ابوسعید میرزا در آمد جوانان کار آمدنی این هر دو پای تخت اوکرده بودند و امید چهرهای سمرقند و چهرهای خراسان میکفتند پیش من در دروازه سمرقند چوبها تاخت مردانه کسی بود خط نسخ و تعلیق را یکی طور می نوشت خوش آمد بسیار می کفت وحشت بر طبع او غالب بود دیکر قنبر علی مغول بود داخته چی بود چون پدر او در ولایت در آمده چند کاه سلاخی میکرده از ان جهت قنبر علی سلاخ می کفتند پیش یونس خان افتاچی بود آخر داخل امرا شده بود پیش من رعایت های کلان یافت تا رسیدن بر سر کار اهتمام او خوب بود و در وقت رسیدن بر سر کار کوتاهی و کمی داشت پر کوی و پریشان کوی بود

وقایع سال اول جلوس مطابق ۸۹۹ه

در وقتی که میرزا را این واقعه دست داد من در اندجان در چهار باغ بودم روز سه شنبه پنجم رمضان این خبر به اندجان آمد به اضطراب سوار شده ملازمان حاضر را همراه کرفته عزیمت قلعه کردم در محل رسیدن بدروازه میرزا شیرم طغائی جلو مرا کرفته بجانب نمازکاه روان شد در خیال او این کذشته باشد که سلطان احمد میرزا پادشاه کلانی است با لشکر بسیار که بیاید امرا ولایت را به او خواهند سپرد مرا به او رکند و بطرف ان کوه دامن کرفته برد که اکر ولایت را بسپارند من بدست ایشان نه افتاده باشم و پیش طغائیان خود الچه خان یا سلطان محمود خان بروم خواجه مولانا قاضی پسر سلطان احمد قاضی که از نسل شیخ برهان الدین قلیچ است و از طرف مادر بسلطان ایلک ماضی میرسد و خانواده ایشان مرجع الولایت و شیخ الاسلام طور شده آمده اند و ذکر ایشان مکرر خواهد آمد امرائی که در قلعه بودند این خبر را یافته خواجه محمد درزی را که از بابریان و قدیمیان عمر شیخ میرزا و اتکه یک دختر او بود فرستاده دغدغه ها را از خاطر آنها رفع کرده نزدیک نمازکاه شام رسیده بودیم که کرفته آمده در ارک فرود آمدیم خواجه مولانا قاضی و امرا پیش من آمده سخن و کنکاش را یک جا قرار داده بضبط و ربط برج و باره ی قلعه مشغول شدند حسن بیک و قاسم قوچین و بعضی دیکر امرا که بمرغینان و آنطرفها بایلغار فرستاده بودند بعد از یک دو روز آمده ملازمت کرده همه یکدل و یکجهت شده بقلعه داری مشغول شدند سلطان احمد میرزا او راتیپه و خجند و

مرغینان را گرفته آمده در چهار کروهی اندجان در قبا فرود آمد درین محل درویش کا فرنام ارباب اندجان بجهت گفتن
سخن نامناسبی بیاساق رسید و ازین سیاست همه مردم به اصلاح آمدند خواجه اوذون حسن و خواجه حسین را
بایلچی گری باین مضمون فرستاده شد که ظاهر است که درین ولایت یک ملازم خود را خواهید گذاشت من هم ملازم
و هم فرزندم اگر این خدمت را در عهده من بکنند بهتر و آسان تر فیصل خواهد یافت سلطان احمد میرزا فقیر و کم سخن آدمی
بود سخن و کاری که پیش می آمد بی امرا قراری نمی یافت و امرا باین سخن ملتفت نشده جوابهای درشت گفته پیشتر کوچ
کردند و حضرت سبحانه و تعالی که بقدرت کامله خود هر کار مراد در محل چنانچه باید و شاید بی منت مخلوق راست آورده است
اینجا هم چند کاری را باعث کرد که آنها ازین آمدن تنگ آمده بلکه ازین توجه پشیمان شده بی مراد برگشتند یکی آنکه
قبا سیاه آب بر چیله دارد که بغیر از پل او از جای دیگر نتوان گذشت و لشکر بسیار آمده و در پل بر سر هم ریخته اسپ و
شتر بسیاری در آن سیاه آب افتاده ضایع شد و چون سه سال پیش ازین در گذر دریای جر حق شکست
کلانی یافته بودند و این واقعه از آن یاد داده بر مردم لشکر وهم غالب شد دیگر آنکه دران فرصت اینچنان مرگی اسپان
افتاد که طویله طویله اسپ افتاده مردن گرفته دیگر آنکه سپاهی در عبت ما را اینچنا یکدل و یکجهت یافتند که تا در جان و تن
ایشان رمق و توان خواهد بود جانبازی خواهند کرد و تن نخواهند داد ازین وجوه پریشان شدند که در یک کروهی
اندجان آمده و درویش محمد ترخان را فرستادند و از اندرون حسن یعقوب در نواحی نمازگاه برآمده یکدیگر را دیده صلح
کرده برگشتند و از جانب شمال دریای خجند که سلطان محمود خان متوجه شده بود آمده اخسی را قبل کرد جهانگیر میرزا آنجا
بود از امرا علی درویش بیک و میرزا قلی کوکلداش و محمد باقر بیک و شیخ عبد الله ایشیک آقا در اخسی بودند ویس لاغری و میر غیاث
طغایی هم آنجا بودند از امرا نوهم کرده بکاشان که ولایت ویس لاغری بود رفتند و چون ویس لاغری بیک آنکه ناصر میرزا
بود ناصر میرزا در کاشان می بودند و در وقت رسیدن بنواحی اخسی این امرا بخدمت خان در آمده کاشان را دادند و میر
غیاث بملازمت خان مانده و ویس لاغری ناصر میرزا را گرفته پیش سلطان احمد میرزا رفت و محمد مزید ترخان سپردند و
خان به نزدیک اخسی رفته چند مرتبه جنگ انداختند و هیچ کاری نساختند امرا و جوانان اخسی خوب جانبازی ها کردند
درین اثنا سلطان محمود خان عارضه پیش آمد و از جنگ انداختن هم به تنگ آمده بود بولایت خود مراجعت کرد و آبابکر دوغلت
کاشغری که هیچکس سر فرو نیاورده چند سال بود که حاکم کاشغر و ختن بود او هم دغدغه ولایت کرده نزدیک اوزکند آمده
و قلعه انداخته بویرانی ولایت مشغول شد خواجه قاضی و جمیع امرا تعین شدند که رفته دفع کاشغری نمایند و چون نزدیک
رسیدند کاشغری دید که حریف این فوج نیست خواجه قاضی را در میان انداخته بصد مکر و حیل خلاص شد درین وقت
که وقایع کلان رو داد امرا و جوانانی که از عمر شیخ میرزا مانده بودند مردانه جانبازیها کردند و از اخسی مادر میرزا شاه سلطان بیگم و جهانگیر میرزا
و اهل حرم و امرا به اندجان آمده رسوم عزا بجا آورده آش و طعام بفقرا و مساکین کشیده شد و بعد از فراغ ازین
مهمات به ترتیب و نسق ولایات و ضبط و ربط او مشغول شده حکومت اندجان و اختیار در خانه بحسن یعقوب مقرر
شد و اوش بقاسم قوچین قرار یافت به اخسی و مرغینان اوذون حسن و علی دوست تعین شدند و دیگر امرا و جوانان

عمر شیخ میرزا هر کس را فراخور حال او ولایت و زمین و موجه و چراگاه و هر اسقامت مقرر و معین شد چون سلطان
احمد میرزا مراجعت کرد بعد از قطع دو سه منزل مزاج او از منهج اعتدال منحرف شده محرق تاربی شد و در نواحی اورا
تیپه در وقت رسیدن یاتسو در اواسط شوال ۸۹۹ سنه هشتصد و نود و نه در سن چهل و چهار سالگی عالم فانی را وداع کرد
ولادت و نسب او در سنه هشتصد و پنجاه در سالی که سلطان ابوسعید میرزا تخت را متصرف شده بود و از جمیع پسران
سلطان ابوسعید میرزا کلانتر این بود مادر او دختر اورده بوغا ترخان خواهر کلان درویش محمد ترخان بوده و زن احتیاطی
میرزا این بود شکل و شمایل او دراز قد سرخ روی تنبل کسی بود ریش او در سنه او بوده و ریش در هر دو رخسارش نبود و
بسیار خوش محاوره مردی بود دستار به سنور آن زمان چهار پنج بسته علاقه را پیشتر اورده بر سر ابرو می گذاشت
اخلاق و اطوار او حنفی مذهب و پاکیزه اعتقاد کسی بود هیچ وقت نماز او ترک نمیشد بحضرت خواجه عبدالله ارادت داشت
حضرت خواجه مقوی و مربی او بود بسیار مؤدب بود علی الخصوص در صحبت خواجه چنانچه میگویند که در مجلس خواجه
تا آن زمانیکه می نشسته ازین زانو بر زانوی دیگر نمی گشت یکمرتبه خلاف عادت در صحبت خواجه ازین زانو بر زانوی دیگر تکیه کرده
بوده بعد از برخاستن میرزا خواجه فرمودند که در جائیکه میرزا نشسته بودند ملاحظه نمایند ظاهرا استخوانی آنجا بوده و هیچ چیز
نخوانده بود عامی بود باوجود اینکه در شهر کلان شده بود ترک ساده بود و از طبع شعر بهره نداشت عادل کسی بود و
قدم حضرت خواجه در میان بود اکثر مهمات بطریق شرع فیصل می یافت و در عهد و قول خود راست و درست بود هرگز خلافی از و
ظاهر نشد شجاعتی هم داشت اگرچه هرگز همچنین نشد که دست خودش بکاری رسیده باشد اما میگویند که در بعضی
معرکه ها از و شجاعت ظاهر می شده و تیر را بسیار خوب می انداخت تیر و کرز او اکثر با بلباسون میر سیده دفیق را هم
از ین سر میدان در آمده تا بان سر میدان رسیدن اکثر میر بوده در آخر آن که بسیار تنبل شده بوده قبر غاول و بوده
را بازی می انداخته و کم خطا میکرده میر شکار قوچیبی کسی بود و جانور بسیار می انداخته و خوب می انداخته بعد از النغ بیک
میرزا مثل او میر شکار بادشاهی نبوده بسیار بسیار حیا داشته چنانچه میگویند که در خلوتها از محرمان و نزدیک خود هم پای خود را
می پوشید گاهی که بشراب خوردن می افتاد تا بیست روز می خورده و هم تا بیست روز نمیخورده در مجلس بیک
نشستن شب و روز را میگذرانیده و خوب می خورده در ایامی که شراب نمیخورده بر طبیعت او امساک غالب بود کم سخن
ادم کسی بود و اختیار او بدست امرا بود مصافهای او چهار مصاف جنگ کرد یکمرتبه بشیخ جمال ارغون برادر خورد نعمت
ارغون در نواحی زمین داور افانور جنگ کرده غالب شد یکمرتبه دیگر در نواحی تاشکند در کنار دریای چیرچیق بسلطان
محمود خان اگرچه مصاف نبود اما بجر دیکان دو کان مغول چابقوچی از عقب لشکر در آمدن و دست به پرتال کردن
این مقدار لشکر بسیار جنگ نی و جدل نی و هیچکس بهمدگر نه پرداخته و این بدان ندیده ویران شدند بیشتر اهل لشکر در
دریای چیرچیق غرق شدند و یک مرتبه دیگر بحیدر کوکلتاش در نواحی یارسلاق غالب شدند ولایت او سمرقند و بخارا بود
که پدر او داده بود بعد از کشتن عبدالقدوس شیخ جمال تاشکند و شاهرخیه و سیرام را گرفته بود و آخران تاشکند و
سیرام را به برادر خورد خود عمر شیخ میرزا داده بود خجند و اوراتیپه را هم چند گاهی میرزا داشته اولاد او دو پسر شد بود در

خوردی نمانده وپنج دختر داشت چهار از تغلق بیگم بوده اند کلان ترین همه رابعه سلطان بیگم بود که او را قرا نور بیگم میگفتند
و در زمان حیات خود بسلطان محمود خان داده فرستاده بود و خان را ازو یک پسری شده بود بابان خان نام
خیلی مقبول خوردی بود در وقتی که اوزبکان خان را در خجند شهید کردند او را نیز با او چند نارسیده دیگر را ضایع کردند
و بعد از واقعه سلطان محمود خان جانی بیگ سلطان گرفت دختر دویم صالحه سلطان بیگم بود که او را اق بیگم میگفتند
بعد از سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا اطویها کرده از برای پسر کلان خود مسعود میرزا گرفت در آخر آن بهمراهی
شاه بیگم و مهرنگار خانم بکاشغر افتاد دختر سوم عایشه سلطان بیگم بود در پنج سالگی خود که بسمرقند آمده بودم بمن نامزد کرده
بودند بعد از آن در قزاقیها بخجند آمد او را گرفتم و در زمانیکه نوبت دوم سمرقند را گرفتم یک دختری ازو شد و بعد از
چند روزی برحمت حق رفت و پیش از ویرانی تاشکند بانگر خواهر کلان خود از من برآمد دختر چهارم سلطان بیگم بود که سلطان
علی میرزا گرفته بود و بعد ازو تیمور سلطان گرفت و بعد ازو سلطان مهدی گرفت و از همه خوردتر معصوم سلطان بیگم بود و مادر
او حبیبه سلطان بیگم از قوم ارغون برادر زاده سلطان ارغون بود در وقتی که بخراسان رفتم او را دیده
خوش کردم و خواستگاری کرده و در کابل آورده گرفتم ازو یک دختر شد در همان ایام بمرض زاچه برحمت حق
رفت و نام مادرش بهمان دختر مانده شد زنان و حرم اول مهرنگار خانم دختر یونس خان که سلطان ابو سعید میرزا
بجهت او نامزد کرده بودند زاینده خواهر کلان مادر من بود دیگری ترخانان بیگم میگفتند دیگری قتق بیگم بود که کوکلتاش همین ترخان
بیگم بود که سلطان احمد را سلطان احمد میرزا بالعاشقی او گرفت و بسیار دوست دار مرزا بود و بسیار مسلط بود و شراب
میخورد در زمان حیات او میرزا به پیش هیچ زن نمیرفت آخر او را کشت و از بد نامی خلاص شد دیگر خان زاده بیگم بود در
حینی که پنج سالگی بسمرقند خود پیش سلطان احمد میرزا آمده بودم میرزا او را گرفته بود و هنوز روپوش نشده بود بر سم ترکانه
بمن فرمودند که روی او وا کردم و دیگر نبیره دختری احمد جان بیگ بود لطیف بیگم نام و بعد از میرزا حمزه سلطان گرفت
و از حمزه سلطان سه پسر زائید و در زمانیکه سلطانانی را که پادشاهی حمزه سلطان و تیمور سلطان بودند شکست داده
حصار را گرفتم این سلطان زادها و دیگر سلطان را بدست افتاده بودند همه را آزاد کردم دیگر حبیبه سلطان بیگم
برادر زاده سلطان ارغون بود امرای او جانی بیگ دولدای بود که برادر خورد سلطان ملک کاشغری باشد سلطان
ابو سعید مرزا حکومت سمرقند و اختیار دار خانه سلطان احمد میرزا بود اخلاق و اطوار غریب داشته از چیزهای غریب
بسیار نقل میکنند از آن جمله یکی اینست در زمانی که حاکم سمرقند بوده از اوزبک ایلچی آمده بود که در میان اوزبک بزورآوری
مشهور بود و اوزبک مرد زور آور را بوغه میگویند جانی بیگ ازو پرسیده است تو بوغه میگویند اگر بوغه باشی بیا تا در پایم
و این ایلچی هرچند مضائقه کرده او را نگذاشته و به او در یافته و انداخته مردانه کسی بود دیگر احمد حاجی بیگ بوده که پسر سلطان
ملک کاشغری باشد و چندگاه سلطان ابو سعید مرزا حکومت هری را به او داده بوده و بعد از مردن عم او جانی بیگ جای او
مرتبه او را داده بسمرقند فرستاد خوش طبع و مردانه کسی بود وفایی او تخلص داشت و صاحب دیوان بود شعر او بد
نبود این بیت ازوست فرد مستم ای محتسب امروز من دست بدار احتسابم بکن آن روز که بابی هشیار

میر علیشیر نوای در زمانیکه ازهری بسمرقند می آمد همراه احمد حاجی بیگ او همراه بوده و بعد آنکه سلطان حسین میرزا پادشاه
شد بهری آمده بسیار رعایت یافت احمد حاجی بیگ توبچاقهای خوب نگاه میداشت و خوب سوار میشود توبچا
قهای اکثر خانه زاد او ست اگرچه مرد مردانه بود اما سرداری او در خور مردانگی او نبوده بی پروا کسی بود کار و مهم او را
نوکر و چاکر او سر و سامان میکردند در وقتی که بایسنغر میرزا سلطان علی میرزا در بخارا جنگ کرده مغلوب شده بدست افتاد
و تهمت خون درویش علی ترخان بیرحمانه او را کشتند دیگری درویش محمد ترخان بود که پسر بوغا ترخان باشد
و طغای زاینده سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از همه امرا کلان تر و معتبرتر او بوده مسلمان و آدمی درویش
وش مردی بود همیشه کتابت مصحف میکرد و شطرنج هم بسیار میباخت و خوب میباخت و علم جانورداری را خوب
میدانست و خوب هم می انداخت و در غوغای سلطان علی میرزا با بایسنغر میرزا در زمان کلانی خود بدنامی مرد دیگر
عبد العلی ترخان بود خویش نزدیک درویش محمد ترخان میشد و خواهر خورد درویش محمد ترخان را هم داشت که مادر باقی
ترخان باشد اگرچه درویش محمد ترخان بتوره و موجب مرتبه کلان تر ازین بود اما این فرعون را به نظر نمی آورد و چند
گاه حکومت بخارا داشت نوکر او بسه هزار رسیده بود نوکر را بسیار خوب و پرشوق نگاه میداشت تجسس و تفحص
و پرسش و دیوان و دستگاه و شیلان و مجلس او باو شاهانه بود مرد ضابطه و ظالم و فاسق و متبع کسی بود شیبانی خان
اگرچه نوکر او نبود اما چندگاه همراه او می بوده و سلطانان خورد در ریزه اکثر نوکر او شده بودند و سبب این همه ترقی یافتن
شیبانی خان و ویران شدن همه خانوادها عبد العلی ترخان شد دیگری سید یوسف او غلاقچی بود پدر
کلان او از الوس مغل آمده بود و پدر او را الغ بیگ میرزا رعایت کرده بود رای و تدبیر او خیلی خوب بود و مردانگی هم داشت
تنبور را خوب می نواخت در اول آمدن من بکابل پیش من بود رعایتهای کلان کرده بودم فی الواقع ارزنده رعایت
هم بود در سال اول که بعزیمت هندوستان لشکر کشیده بودم سید یوسف را در کابل گذاشته بودم در
همان بجوار رحمت حق رفت دیگر درویش بیک از نسل ایکو تیمور بیک بوده که تیمور بیک رعایت او کرده بوده بحضرت
خواجه ارادتی داشته و از علم موسیقی باخبر بوده ساز هم می نواخته طبع نظمی هم داشته در وقتی که سلطان احمد میرزا
در کنار دریای چرچق شکست خورد در دریای چرچق رفت دیگری محمد مزید ترخان بود که برادر خورد زاینده درویش محمد ترخان با چند
سال حاکم ترکستان بوده و شیبانی خان ترکستان را ازو گرفت رای و تدبیر او خوب بود اما بیباک و فاسق بود
و در دوم نوبت و سیوم نوبت که سمرقند را گرفتم پیش من آمده بود من هم خوب رعایت کرده بودم در جنگ کول ملک
مرد و دیگری باقی ترخان بود که پسر عبد العلی ترخان و عمزاده سلطان احمد میرزا باشد و بعد از پدر او بخارا را
با و داده بودند و در زمان سلطان علی میرزا بسیار کلان شده بود نوکر او به پنج شش هزار شده بود و
بسلطان علی میرزا چندانی مطیع و منقاد نبود و بشیبانی خان در قلعه دبوسی جنگ کرده شکست خورده بهمان
شکست دادن شیبانی خان رفته بخارا را گرفت بجانور میل بسیار داشت چنانچه میگویند هفتصد
جانور شکاری داشته اخلاق و اطوار او آنچنان نبود که توان گفت در میرزادگی و دولت کلان شده

چون پدر او شیبانی خان نیکیها کرده بود پیش شیبانی خان رفت و آن ناحق شناس بی‌مروت در برابر آن نیکیها هیچ نوع رعایت و شفقت نکرد بخواری و زاری در ولایت اخشی از عالم رفت دیگر سلطان حسین ارغون بود چون چندگاه حکومت قراکول به او داده بوده به سلطان حسین قراکولی مشهور شده بود در رای و تدبیر او خیلی خوب بود و پیش من هم خیلی وقت بود دیگر قل محمد قوچین بود مردانگی هم داشت دیگر عبدالکریم اشرب بود او یغور بوده در پیش سلطان احمد میرزا ایشک آغا بوده سخی و مردانه کسی بوده و بعد از واقعه سلطان احمد میرزا امرا اتفاق کرده شخصی را به راه کوه پیش سلطان محمود فرستاده طلبیدند و ملک محمد میرزا پسر منوچهر میرزا که برادر کلان سلطان ابوسعید میرزا باشد بدغدغه سلطنت اوباش چندی را بخود همراه ساخته از اردو جدا شده بسمرقند آمده هیچ کاری هم نتوانست کرد و سبب کشته شدن خود و مرده شدن چند بیگناه دیگر شد سلطان محمود میرزا بمجرد شنیدن این خبر بی توقف بسمرقند آمده بی زحمت و مشقت بر تخت نشست و از جهت چند کار سلطان محمود میرزا وضیع و شریف سپاهی و رعیت متنفر و گریزان شدند اول اینکه ملک محمد میرزا که پسر عم او و داماد او بود چهار میرزای دیگر را بکوک سرای جا داده بود دو کس از اینها را گذاشته ملک محمد میرزا با یک میرزای دیگر شهید کرد اگرچه ملک محمد میرزا اندک گناهی داشت اما میرزای دیگر بیگناه بوده هیچ جرم و خطای نداشت دیگر آنکه چنانکه خود ظالم و فاسق بود امرا و نوکران او تمام فاسق و ظالم بوده مردم حصار علی الخصوص جماعه که بخسروشاه تعلق داشتند همیشه بشراب و زنا مشغول بودند تا به این مرتبه که یکی از نوکران خسروشاه زن یکی را کشیده برده و شوهر این زن پیش خسروشاه دادخواهی کرد جواب داد که چند گاه بتو همراه بوده چندروزی پیش او هم باشد اگرچه ضبط و تورک او خوب بود و دیوان شعار بود و علم سیاق را میدانست اما طبع او بظلم و فسق مایل بود و بمجرد در آمدن بسمرقند دیگر طور ترتیب و نسق و خراج و تحمیل بنیاد نهاد و متعلقان حضرت خواجه عبدالله که قبل ازین از بسیاری فقرا و مساکین بحمایت ایشان از ظلم و تعدی خلاص میشد چه جای آنکه با ایشان اینچنین تکلیفات شود و تعدی و تشدد کردن گرفت بلکه این تعدی و تشدد باولاد خواجه هم سرایت کرد و از ترس آنکه فرزندان شهری و بازاری بلکه ترک و سپاهی را گرفته چه میکردند هیچکس از خانهای خود بیرون بر نمی آمدند و مردم سمرقند که بیست و پنج سال در زمان میرزا سلطان احمد برفاهیت و فراغت اوقات گذرانیده بودند اکثر معامله بجهت حضرت خواجه بطریق شرع و عدل بود درین طور ظلم و فسق بجان و دل آزرده و رنجیده شدند وضیع و شریف فقیر و مسکین بنفرین و دعای بد زبان گشاده دستها بر داشتند

نظم

حذر کن ز دود درونهاریش + که ریش درون عاقبت سر کند +
بهم بر مکن تا توانی دلی + که آهی جهانی بهم بر کند +

لاجرم از شومی ظلم و فسق در سمرقند پنج شش ماه حکومت پیش نکرد

وقایع سنه تسعمائة

درین سال بعد از پیش سلطان محمود میرزا عبدالقدوس بیک نام ایلچی و ساچیغ توعی پسر کلان او سلطان مسعود میرزا که دختر دوم برادر کلان خود سلطان احمد میرزا الطوی و آیین بجهت او گرفته بود آورد از طلا و نقره بادجها و بسته ها ساخته بود و این ایلچی آمده ظاهرا خویشی بحسن یعقوب داشته و بجهت فریفتن این حسن یعقوب بوعده های دلفریب آمده بوده و این هم جوابهای نرم داد بلکه به همان اجابت شده طوی خود را گرده رخصت داده و بعد از پنج شش ماه مزاج حسن یعقوب منحرف شده بمردم نزدیک من معاش بد کردن

شروع نموده کار را باینجا رسانیده که مرا رخصت داده جهانگیر میرزا را پادشاه کنند و اختلاط این حسن یعقوب بسیار
امرا و سپاهی هم خوب نبود و از این فکر او همه مردم واقف شده بودند خواجه قاضی و قاسم قوچین و علی دوست
طغای و اوزون حسن و بعضی از دولتخواهان دیگر پیش والده بزرگ من ایسن دولت بیگم جمع شده سخن را باین جا قرار
داده شد که حسن یعقوب را معزول نموده فتنه او را تسکین باید داد در میان زنان در رای و تدبیر مثل مادر کلان
من ایسن دولت بیگم کم بوده باشد بسیار عاقله و مدبره بودند اکثر کار و مهم بمشورت ایشان میشد حسن یعقوب
در ارک بود و مادر کلان من در قلعه سکین در قاچار بودند بهمین عزیمت سوار شده متوجه ارک شدم حسن
یعقوب بشکار سوار شده بود خبر یافته از همانجا بطرف سمرقند متوجه شد و امرائی را که بطرف او بازگشت
داشتند گیرانده شد امرای گیرانده شده محمد باقر بیک بود و سلطان محمد دولدای پدر سلطان محمود دولدای
بود و بعضی دیگر هم بودند بعضی از اینها را بطرف سمرقند رخصت داده شد و اختیار در خانه حکومت اندجان بتمام
بقاسم قوچین قرار یافت و حسن یعقوب که بعزیمت سمرقند تا کند بادام رفته بود و بعد از چند روز اندیشه فاسد نموده عزیمت اخسی
کرده در نواحی خوقان و خشی آمد این خبر را یافته بهمراهی بعضی از امرا جوانان را بر سر او بجهت ایلغار جدا نموده شده
و امرای ایلغار پیشتر از خود جوانان را بقراولی جدا کرده بوده اند حسن یعقوب خبر یافته شبا شب بر سر این جوانان که
بقراولی جدا کرده بودند برگشته روی مونکوری قبل کرده و شمشیر گذاشتاند و در شب تاریک از مردم خود دستش تیری
بحسن یعقوب در کمرگاه او خورده پیشتر از گریختن لعل خود گرفتار شد بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات +
که واجب شد طبیعت را مکافات + و در همین سال از طعام شبهه وار پرهیز کردن گرفتم

و در ربیع الاخر سلطان محمود میرزا را عارضه قوی رو داده در شش روز از
عالم گذشت چهل و سه ساله بود ولادتش در سنه هشتصد و پنجاه و هفت بود پسر سیوم سلطان ابوسعید میرزا برادر
زائیده سلطان احمد میرزا بود شکل و شمایلش پست قد تنک ریش و تنبل ولی سنجی تر شخصی بود اخلاق و اطوارش نماز را ترک
نمیکرد و ترک و ضبط او بسیار خوب بود علم سیاق را خوب میدانست از ولایت او یک درم و یک دینار بی وقوف او
خرج نمیشد و علوفه نوکر او اصلا منکر نمیشد مجلس و بخشش و دیوان و شیلان او بسیار خوب بوده همه آنها بقاعده و توزک بود یک
نوع ترتیب و نسقی که داده بود سپاهی و رعیت اصلا از و تجاوز نمی توانستند کرد اولها بجهت شکار جانور قطره بسیار
میکرد و در آخر ان شکار نهلم بسیار میکرد و بظلم و فسق مشغول بود و متصل شراب میخورد و چهره خوب نگاه میداشت در قلمرو او
هر جا امرد صاحب حسنی بود بهر نوع او را آورده چهره می ساخت پسر امرای خود و پسران خود بلکه کوکلتاشان خود را
چهره می ساخت بلکه بانهائی که از کوکلتاشان او زائیده شده بودند این خدمت میفرمود و این فعل شوم در زمان او
شایع شده بود که هیچکس بی چهره نبود بلکه چهره نگاه داشتن را عیب میکردند و از شامت و ظلم و فسق او پسران
او همه جوان مرگ شدند طبع نظم هم میداشت و دیوان ترتیب داده بود اما شعر او بسیار سست و بیمزه بود از این طور شعر
گفتن ناگفتن بهتر بد اعتقاد کسی بود بحضرت خواجه عبید الله استخفاف می کرد و بیعدل کسی بود حیای او کمتر بود

مسخره چند و بی باک چند در پیش او بودند در سر دیوان و حضور خلق حرکات شنیع و اداهای زشت میکرد
بدکلام بود سخن او را فی الحال فهمیده نمی شد مصافهای او دو مرتبه جنگ کرده و هر دو مرتبه بسلطان حسین میرزا یکمرتبه
در استرآباد و یک مرتبه در نواحی اندخود چکمن نام جا بایست مغلوب شد دو مرتبه بجانب جنوب بدخشان
بکافرستان رفته غزات کرد ازین جهت در طغرای فرامین او سلطان محمود غازی می نوشتند از ولایات خود
سلطان ابوسعید میرزا استرآباد در اداره بود در واقعه عراق بخراسان آمد درین فرصت قنبر علی بیک حاکم حصار
بحکم سلطان ابوسعید میرزا لشکر هندوستان را کشیده بعراق عقب میرزا میرفته بخراسان رسیده بود بسلطان
محمود میرزا ملحق شد و بمجرد شنیدن آوازه سلطان حسین میرزا مردم خراسان هجوم آورده سلطان محمود میرزا را
از خراسان برآوردند بسمرقند پیش سلطان احمد میرزا آمد و بعد از چند ماه بسزاری احمد مشتاق و سید بدر
و خسروشاه و بعضی دیگر جوانان سلطان محمود میرزا را گرفته پیش قنبر علی بیگ آمدند از آن باز قلعه باد ولایاتی که جانب
جنوب کوه کوتین بود مثل ترمذ و چغانیان و حصار و ختلان و قندز و بدخشان تا کوه هندوکش در تصرف سلطان محمود میرزا
بود بعد از مردن برادر کلان او سلطان احمد میرزا ولایت او هم در تصرف او شد اولاد پنج پسر بود و یازده دختر
کلانترین پسران او ابوسعید میرزا بود و مادر او دختر میر بزرگ ترمذی خانزاده بیگم بود یک پسر دیگر بایسنغر میرزا
بود مادر او پشه بیگم بود یکی پسر دیگر سلطان علی میرزا بود مادر او زهره ابیکی آغا بود اوزبک بود و غومه بود یک پسر دیگر
سلطان حسین میرزا بود مادر او خوانزاده بیگم نبیره میر بزرگ بود در حیات میرزا در سیزده سالگی برحمت حق رفت
یک پسر دیگر سلطان ویس میرزا بود مادر او دختر یونس خان و خواهر خورد مادر من سلطان نگار خانم بود
حالات این چهار میرزا در وقایع سال مذکور خواهد شد سه دختر به بایسنغر میرزا زائیده خواهران بوده اند کلانتر اینها
را سلطان محمود میرزا بملک محمد میرزای پسر عم خودش منوچهر میرزا داده بود دیگر پنج دختر از نبیره میر بزرگ
خواهرزاده بیگم بود آخر آن کلان ترین اینها را بعد از سلطان میرزا به ابابکر کاشغری دادند دختر دوم بیگه بیگم
بود سلطان حسین میرزا در وقتی که حصار را محاصره کرده بود بحیدر میرزا نام پسر خود که از پاینده سلطان بیگم
دختر سلطان ابوسعید میرزا زائیده بود گرفته صلح کرده از گرد حصار برخاست دختر سوم آق بیگم بود
دختر چهارم را در وقتیکه سلطان حسین میرزا بر سر قندز آمده بود عمر شیخ میرزا پسر خود جهانگیر میرزا را
با لشکر خود بکمک فرستاده بجهانگیر میرزا نامزد شده بود و در تاریخ نهصد و ده در کنار دریای آمو آمده
ملازمت کرد این بیگمان همراه مادر آن خود در ترمذ بودند اینها هم با زن باقی چغانیانی آمده همراه شدند و چون
— آمده شد جهانگیر میرزا گرفت یک دختر شد درین تاریخ همراه مادر کلان خود خانزاده بیگم در ولایت
بدخشان است دختر پنجم زینت سلطان بیگم بود در وقتیکه کابل را گرفتم بسعی مادر خود قتلق نگار خانم
گرفتم خیلی سازداری نشد بعد از دو سه سال برحمت آبله از عالم گذشت یک دختر دیگر مخدوم سلطان بیگم
بود بسلطان علی میرزا خواهرزاده می شد و کلانتر از او بود حالا در ولایت بدخشان است دو دختر دیگر از غونچچی شد

بودند نام یکی رحمت سلطان و نام دیگری محب سلطان بود خواتین و سرای زن کلان او دختر میر بزرگ ترمذی خانزاده بیگم
بود و میرزا بسیار دوست میداشتند سلطان میرزا از و بود و در فوت او میرزا التعزیت عظمی گرفته بودند و بعد از و نبیره
میر بزرگ که برادرزاده این خانزاده بیگم باشد گرفتند او را هم این خوانزاده بیگم می گفتند و مادر پنج دختر و یک پسر بود
دیگر پشه بیگم بود دختر شکر بیگ بهارلو بود که از امرای ترکمان قراقوبلوق بود و پسر جهانشاه میرزا بارانی قراقوبلوق
او را گرفته در وقتی که عراق و آذربایجان را از دست حسن ابن میرزا اق قوبلوق از اولاد جهانشاه گرفته فرزندان علی شکر بیگ
با چهار پنج هزار خانه وار ترکمان قراقوبلوق در ملازمت سلطان ابوسعید مرزا آمده بودند و بعد از شکست یافتن
ابوسعید مرزا باین ولایت ها افتاده و در وقتیکه سلطان محمود میرزا از سمرقند بحصار می آمد بملازمت سلطان محمود میرزا
آمدند این پشه بیگم را میرزا آنوقت گرفته بودند مادر یک پسر و سه دختر بود دیگری سلطان نگار خانم بود نسب او در وقایع
خانان مذکور شده و عومه و غنچه جی بسیار داشته اما عومه معتبر او زهره بیگی آغا ادزبک بوده او را در زمان حیات سلطان
ابوسعید مرزا گرفته بوده مادر یک پسر و یک دختر بوده غنچه جی بسیار داشته از دو ی آنها دو دختر شده مذکور شد
امرای او اول خسروشاه از ترکستان از قوم قپچاق بود در خوردی خدمت نزدیک امرای ترخان میکرد و بعد از آن
نوکر مزید بیگ ارغون شد فی الجمله رعایتی کرده بود در یورش عراق بسلطان محمود میرزا همراه شده در راه ــــ چون
خدمات شایسته بجا آورده بود میرزا رعایتی کرده بود و آخر آن خود بسیار بسیار کلان شده بود و در زمان سلطان محمود میرزا
نوکر او پنج شش هزار رسیده بود از دریای آمو تا کوه هندوکش این ولایتها غیر بدخشان تمام باو تعلق داشت و در و بست
میخورد و سخاوت او خوب بود با وجود ترکیب محکم پیدا کننده بود چنانچه پیدا میکرد و خرج هم خوب می کرد و بعد از زمان سلطان محمود میرزا
در زمان پسران او بی نهایت و بسیار کلان شده بود نوکر او به بست هزار نزدیک شد اگر چه نماز میکرده و در طعام پرهیز
میکرده اما ــ فاسق بود کودن و بیفهم و بیوفا حرام نمک کسی بود از برای این پنج روزه دنیای گذرنده یک ولی نعمت زاده
خود را که خود خدمت او کرده بود کور کرد و یکی را کشت و در درگاه الهی عاصی و پیش خلق مردود شده تا دور دامن قیامت سزاوار
لعنت و نفرین شد و از جهت این دنیای گذران اینچنین کارهای ناخوش کرد باینمقدار ولایت بسیار و معمور و این
مقدار بسیاری یراق باکیانی هم پنجه نرفت و درین تاریخ ذکر او خواهد آمد دیگری پیر محمد ایلچی بوغه قوچین بود در دروازه بلخ
در جنگ هزار اسپ پیش سلطان ابوسعید مرزا دعوی کردمشت رسانیده بود مردانه کسی بود دایم در ملازمت میرزا بود
و میرزا برای او عمل می کرده و در وقتیکه سلطان حسین میرزا قندز را در قتل داشت به تعصب خسروشاه بکس کم بی
یراق شب خون بخنشب آورد و کاری هم نتوانست ساخت بان طور لشکر گران چه کار میتوانست ساخت و متعاقب
او قادغوچی رفت خود را در دریا انداخت و غرق شد دیگری ایوب بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در جرگه چهرهای
خراسان خدمت می کرد مردانه کسی بود بیک آتکه میرزا یسنغر بود خوردن و پوشیدن او بصرفه و هزال و حراف بود
سلطان محمود میرزا بیچیا گفته مخاطب می ساخت اند دیگری ولی بود برادر خود زائیده خسروشاه نوکر خود را خوب نگاه
میداشت و سبب میل کشیدن بچشم سلطان مسعود میرزا و کشتن بایسنغر میرزا او بود و جمیع مردم را عیب می کرده

بد زبان وفحش کو وخودپسند وتیره مغز مردکی بود وغیر از خود هیچکس دیگر را و هیچ کار پسندیده نمی دانست و در زمانی که در
ولایت قندوز در نواحی کیلکای و دوستی خسروشاه از نوکران او جدا ساخته رخصت داده شده بود
او هم از ترس اوزبک باند. آب دسر آب آمده بود وایماقات این نواحی هم او را زیر کرده وتاراج ساخته ومارا گفته
بکابل آمدند ولی پیش محمد شیبانی خان رفت و در سمرقند فوت نمود تا گردن زنند دیگری شیخ عبد الله برلاس بود
یک دختر سلطان محمد را او داشته که خاله سلطان محمود خان وابابکر میرزا میشد جامه را پر شق وتنک می پوشید او
می واصیل کسی بود دیگر محمود برلاس بود از برلاس نونداک بود پیش سلطان ابوسعید میرزا هم داخل امرا بوده و در وقتیکه
ابابکر میرزا مرید بیک ارغون وامرای ترکمان قراقویلوق همراه شده بر سر سلطان محمود خان بحصار آمدند میرزا بسمرقند
پیش برادر خود رفت محمود برلاس حصار را نداد وخوب نگاه داشت شاعر بود دیوان ترتیب داده بود بعد از فوت
سلطان محمود میرزا خسروشاه این واقعه را از مردم پنهان داشته بخزینه دست انداز کرد همچنین خبری چون پنهان
می ماند فی الحال به تمام اهل شهر خبر شد وبمردم سمرقند از روز عید کلانی بود سپاهی ورعیت در مقام هجوم کردن
بر سر خسروشاه شدند احمد حاجی بیک وامرای ترخان این غوغا را پست کرده وخسروشاه را برآورده بجانب
حصار گسیل کردند سلطان محمود میرزا در زمان حیات خود پسر کلان خود مسعود میرزا را حصار و به بایسنغر میرزا بخارا را داده
رخصت نموده بود درین واقعه هیچ کدام اینها حاضر نبودند بعد از برآوردن خسروشاه امرای سمرقند وحصار اتفاق نموده
پیش بایسنغر میرزا به بخارا کس فرستادند او را طلبیده آورده بر تخت سمرقند نشاندند وبایسنغر میرزا وقتیکه
پادشاه شد هیجده ساله بود در همان فرصت به تحریک وسخن سلطان جنید برلاس وبعضی اکابر سمرقند سلطان محمود خان
بداعیه تسخیر سمرقند لشکر کشیده به نواحی کنبای آمد از سمرقند بایسنغر میرزا مردم بسیار یراق گرفته وبرآمد در
کنبای جنگ کردند حیدر کوکلتاش که رکن اعظم لشکر مغول بود همراه اول تمامی همه مردم خود از اسپ فرود آمده به شیبه
گذاشتن مشغول شدند وبمجرد اسپ انداختن جوانان پر یراق پر تعصب سوار شدند مردمی که بسرداری حیدر
کوکلتاش فرود آمده بودند به تمام در زیر پای اسپ ماندند وبعد از گیراندن ا جنگ هم نتوانستند کرد وشکست یافتند
مردم بسیاری از مغول کشته شدند وبایسنغر میرزا هم در حضور خود مردم بسیاری را گردن زده بود چنانچه از کثرت کشتهها
سه جا خرگاه میرزا را تغییر داده بودند ودر همین ایام ابراهیم سارو که از قوم مینکلیغ بود ودر خدمت پدر من از خوردی خدمت
کرده بمرتبه امیری رسیده بود واز جهت گناهی در احزان مردود شده بود در قلعه اسفره در آمده بنام بایسنغر میرزا خطبه
خوانده در مقام مخالفت شد ودر ماه شعبان بجهت دفع فتنه ابراهیم سارو عزیمت نموده لشکر سوار ساخته شد ودر
آخر همین ماه بسفر را اقبال کرده فرود آمده شد از روز جوانان شوخی کرده بمجرد رسیدن در پهلوی قلعه بام نوی برآورده
قلعه که حالا طرح انداخته بود گرفتند سید قاسم ایشک آغا امروز از همه پیشتر گشته واز میان مردم برآمده شمشیر رسانید
وسلطان احمد تنبل هم شمشیر رسانید محمد دوست طغائی هم شمشیر رسانید اما الوس بهادری را سید قاسم گرفت
والوس بهادری در مغول رسم قدیم است ———— هر که از میان همه مردم برآمده شمشیر رسانید باشد

این الوس را او سیکرد و وقتیکه به شاهرخیه رفته طغاعی خود سلطان محمود خان را دیدم الوس بهادر سید قاسم گرفت و در جنگ روز اول بخدابردی انکه من تیر تخش رسیده فوت کرد چون بی یراق جنگ انداخته شده بود بعضی جوانان ضایع شده خیلی کس زخمی شدند در پیش ابراهیم سارو یک تخش انداز بود بسیار خوب می انداخت آنچنان تیر انداز دیده نشده بود اکثر مردم را او زخمی ساخت و بعد از فتح قلعه پیش من می باشند و چون محاصره ممتد شد فرموده شد که در دو سه جا سرکوبها ساخته نقب ها انداز ند و به اسباب قلعه گیری بجد مشغول شده امتداد محاصره بچهل روز کشید آخر ابراهیم سارو عاجز شد بتوسط خواجه مولانای اختیار غلامی نموده و در ماه شوال شمشیر و ترکش را در گردن خود آویخته آمده ملازمت نموده قلعه را سپرد و خجند هم مدت مدید بود که بدیوان عمر شیخ میرزا تعلق میداشت و درین فترت چون فتور در سر کار میرزا راه یافته بود سلطان احمد میرزا متصرف شده بود چون این مقدار تقریب شد بسر او هم رفته شد در خجند و میر مغول عبد الوهاب مغاول بود بمجرد رسیدن بی مضایقه قلعه را سپرد و در همین ایام سلطان محمود خان بشاهرخیه آمده و از پیشتر در وقتیکه سلطان احمد میرزا در نواحی اندجان آمده بودند خان هم آمده اخشی را قبل کرده بودند چنانچه مذکور شد در خاطر رسید که در میان ما و ایشان فاصله نزدیک شده است چون بجای پدر و برادر کلان اند رفته ملازمت بکنم و کدورت های گذشته رفع شود از برای دیدن و شنیدن نزدیک و دور بهتر خواهد بود این را بخاطر آورده آمده بیرون شاهرخیه در باغی که حیدر بیک طرح انداخته بود ملازمت خان کردم و خان در چاردره که باغ طرح انداخته در میان خانه نشسته بود بمجرد در آمدن بخانه سه مرتبه زانو زدم خان تعظیم نموده برخاستند و بعد از دریافتن باز گشته زانو زدن در پیش خود طلبیده و در پهلوی خود نشانیده شفقت و مهربانی بسیار نمودند و بعد از یک دو روز ——— بجانب اخشی و اندجان عزیمت کردم و به اخشی رسیده قبر پدر خود را طواف کردم و از اخشی وقت نماز جمعه آمده براه بند سالار شده میان نماز شام و نماز خفتن به اندجان آمدم و این راه که راه بند سالار باشد نه فرسنگ راه داشت از صحرانشینان ولایت اندجان یکی مردم جگرک اند و مردم بسیاری پنج شش هزار خانه دار باشد در میان کوهستان که ولایت کاشغر و فرغانه می باشند اسپان بسیار و گوسفندان بی نهایت دارند دران کوهستان بجای گاو سمی کاو قوتاس نگاه میدارند قوتاس هم پیش ایشان بسیار می شود چون کوهستان ایشان بسیار مضبوط واقع شده در مال گذاری رایج نمیباشد بنا بر آن قاسم بیک را سردار ساخته بجگرک فرستاده شد که از جگرک مال گرفته بلشکر چیزی برساند قاسم بیک رفته نزدیک به بست هزار گوسفند و هزار و پانصد اسپ گرفته بمردم لشکر قسمت کرد و بعد از برگشتن لشکر از جگرک بر سر اوراتیپه که مدتها در تصرف عمر شیخ میرزا بود و در سال فوت میرزا از دست بر آمده بود و درین فرصت از جانب بایسنغر میرزا برادر خورد او سلطان میرزا عزیمت کرده شد و سلطان علی میرزا خبر یافته خود بکوهستان بلغو مسیحا بر آمده آتکه خود شیخ ذوالنون را در اوراتیپه گذاشته بود از خجند گذشته از میان راه خلیفه را پیش شیخ ذوالنون بطریق رسالت فرستاده شد و این مردک بیهوش جواب شافی نداده خلیفه را گیرانده کشتن فرموده چون خواست الهی نبود خلاص شده

بصد هزار مشقت و عذاب بعد از دو سه سال پیاده و برهنه آمده در نواحی اوراتیپه آمده شد چون زمستان نزدیک
رسیده بود مردم غله و آنچه داشتند تمام برداشته بودند ازینجهت چند روز بجانب اندجان مراجعت کرده شد
و بعد از برگشتن ما مردم خان بر سر اوتیپه رفتند و مردم اوراتیپه ایستاده توانستند ماند برآمده و اوراتیپه بمحمد حسین
کورکان داده از آن تا تاریخ نهصد و هشت اوراتیپه محمد حسین کورکان داشت **وقایع سنه احدی**
و تسعمائة سلطان حسین میرزا از خراسان بر سر حصار لشکر کشیده و زمستان ترمذ آمد و سلطان مسعود میرزا هم لشکر
جمع نموده به ترمذ در مقابله او آمد نشست خسروشاه خودش قندز را محکم نموده برادر خورد خود ولی را با لشکر فرستاد اکثر
زمستان را بر کنار دریا گذرانیدند و گذشتن نتوانستند سلطان حسین میرزا کاردان و صاحب تجربه بادشاه بود لطرف قندز
بالای آب کوچ کرد و لشکر رو برو را غافل ساخته بسرداری عبد اللطیف بخشی پانصد شش صد مرد خوب را بگذر کلیف
فرستاد و تا واقف شدن آن لشکر عبد اللطیف بخشی با مردمی که تعین شده بودند از آب گذشته کنار دریا
را مضبوط ساخت و بمجرد رسیدن این خبر بسلطان مسعود میرزا برادر خسروشاه را بجهت رفتن بر سر این مردمی
که از آب گذشته بود تعین کرده هر چند سعی کرد سلطان مسعود میرزا بسبب بیدلی خود با باقی چغانیانی که ضدی بود بر سر این
مردمی که گذشته بودند نرفت و ویران هلو شده بجانب حصار برگشتند سلطان حسین میرزا از آب گذشته بدیع الزمان
میرزا و ابراهیم حسین و ذو النون ارغون محمد ولی بیک را بر سر خسروشاه بایلغار جدا کرد و مظفر حسین میرزا و محمد برندق
برلاس را بر سر ختلان فرستاد و خود بر سر حصار آمده و در نزدیک رسیده تا خبردار شدند سلطان مسعود میرزا مصلحت
بودن حصار را درست نیافته ببالارویه رود کمرود شده براه سره تاق پیش برادر خود بایسنغر میرزا بسمرقند رفت و ولی هم
خود را بطرف ختلان کشید و قلعه حصار را باقی چغانیان و محمود برلاس و سلطان احمد پدر قوچ بیک مضبوط ساختند
سلطان حسین میرزا این خبر یافته ابو الحسن میرزا و جوانان را به بالارویه دره کمرود از عقب سلطان مسعود میرزا فرستاد
در محل در آمدن تنگی میرسند و آنچنان کاری نمی توانند ساخت میرزا بیک فرنگی بود آنجا شمشیر میرساند و حمزه
سلطان و مهدی سلطان چند سال بود که از شیبانی خان جدا شده و آمده در ملازمت سلطان محمود میرزا
بودند با جمیع اوزبکهای خود محمد دغلت و سلطان حسین دغلت با جمیع مغولان خود که در ولایت حصار می نشینند درین
ویرانی بطرف قراتکین خود را کشیدند ابراهیم ترخان و یعقوب و ایوب و بعضی لشکر دیگر را بر سر حمزه سلطان
و مغولان قراتکین فرستادند در قراتکین از عقب رسیده جنگ کردند و مردم ایلغار سلطان حسین میرزا را زیر
کرده و اکثر این امرا را فرود آورده و بازگشتند و بهمین آمدن حمزه سلطان و مهدی سلطان پسر حمزه سلطان
و مهدی سلطان و پسر حمزه سلطان چاق سلطان محمد دغلت که آخر آن بمحمد حصاری مشهور شده بود و سلطان حسین
دغلت و اوزبکانی که با این سلطانان تعلق داشتند و مغولانی که در ولایت حصار می نشستند از نوکران سلطان
محمود میرزا مارا گفته در ماه رمضان به اندجان آمدند دران ایام بدستور سلاطین تیموریه بر سر توشک نشستم
حمزه سلطان و مهدی سلطان و چاق سلطان که آمدند به تعظیم این سلاطین برخاسته و از توشک فرود آمده

بابر سلطانی

به این سلطانان دریافتم و سلطانان در دست راست و در بالش نشاندم مغولان که سردار ایشان محمد حصاری بود
آمدند و اختیار ملازمت کردند سلطان حسین میرزا قلعه حصار را قبل نموده فرو آمد و به نقب انداختن و قلعه گرفتن و سنگ زدن
دریک ریختن و بکار و مهم اینها شب و روز قرار و آرام نداشت چهار پنج جا نقب انداخت و نقبی که بطرف شهر در
دروازه انداخته خیلی پیش آمده بود و مردم قلعه هم نقب انداخته این نقب را یافتند و مردم قلعه از بالا به اینها دود
کردند و اینها سوراخ نقب را بستند این دود بطرف بالا میرفت بمردم قلعه برگشت مردم قلعه بردن نزدیک سیدند گریخته برآمدند آخر آخر کوزه کوزه آب
آورده در نقب گذاشته مردم بیرون را از نقب گذرانیدند دیگر مرتبه پاره از جوانان جلد برآمده جوانانی را که بر سر نقب بودند گذرانیدند دیگر از جائیکه میرزا
فرود آمده بود از طرف شمال ریگ ریخته سنگ بسیاری زده یک برج را کاواک کرده بودند نماز خفتن ان برج پرید بعضی
جوانان تیزی کرده رخصت جنگ طلبیدند و شب است گفته میرزا رخصت ندادند تا صباح شد. مردم قلعه خود برج را تمام
داشته بودند و صباح آن جنگ هم نتوانستند انداخت و درین دو ماه و دو نیم ماه غیر از سیاست و نقب انداختن
و سرکوب برخیزانیدن و سنگ انداختن کاری نکرده جنگ تغری نه انداختند و بدیع الزمان میرزا و آن جماعتی را که بر سر
خسروشاه فرستاده بودند سه چهار فرسنگی از قندز پایان تر فرود آمدند با مردمی که همراه داشت راست کرده —
و از قندز برآمده و شب در میان بوده بر سر بدیع الزمان میرزا و این لشکر آمد و اینها آن مقدار میرزایان و آن
مقدار سردار و امرا با وجودیکه مردم ایشان دو برابر مردم خسروشاه اگر نباشد دو یک و نیم خود چه سخن بود
رعایت خرم نموده از خندق نه برآمدند و گرد خسروشاه از نیک و بد و خورد و کلان چهار پنج هزار شاید باشند و خسرو
شاهی که از جهت این دنیای گذران و از جهت این نوکر بیوفا این مقدار بدی و بدنامی را اختیار نمود و این مقدار
ظلم و بیداد کردن را شعار خود ساخته این مقدار ولایتها کلان گرفته این مقدار طرح نوکر بسیار نگاهداشتن را انداخت
چنانچه در آخران نوکر و چاکر او به بیست هزار کشیده ولایت و پرگنات او از پادشاه خود و میرزایان خودش زیاده شده
بود در عمر خود کاری که کرده بود بهمین مقدار نام خسروشاه تابعان او بسرداری برآمده مردانه شدند و از خندق
برآمدن تا تیرسندی مذکور شده به بیدلی افسانه شدند بدیع الزمان میرزا از انجا کوچ کرده بچند کوچ بطالقان در
القوباغ آمده فرود آمد خسروشاه در قلعه قندز بود و برادر خورد خود ولی را با جماعه از مردم نیک پر یراغ با شمکش و قلول
و آن دامنه کوهها فرستاده بود که از بیرون خدوک و تشویش بدهد و یک مرتبه محب علی قورچی پاره از جوانان نیک پر یراق
همراه گرفته آمده در کنار آب ختلان بمردم اینها واخورده و زیر کرده یک پاره مردم را فرود آورده و چند سر بریده رفت
تبعصب این سیدم علی دربان و برادر خود را قلی بیک و بهلول ایوب پاره از جوانان نیک آمده در دامنه غیر کوه در
نواحی خواجه چنکال به لشکر خراسان در محل کوه رسیده و بجنگ پیوستند سیدم علی دربان و قلی بابا و یک جماعه
جوانان را تمام فرود آوردند این خبر بسلطان حسین میرزا رسید و دیگر از جهت باران های بهار —— که لشکر تشویش
بسیار کشید طرح آشتی در میان انداخته از اندرون محمود برلاس آمد و از بیرون حاجی پیر بکاول و آغایان کلان و
سازنده و خوانندهای که بیغم شده بود آمده دختر کلان سلطان محمود میرزا که از خوانزاده بیگم شده بود بجهد میرزا

که از بابینده سلطان بیگم شده بود و نبیره دختری سلطان ابوسعید میرزا بود گرفته از حصار برخاسته بجانب قندز
روانه گردیدند و بقندز هم آمده سیاست کرده در مقام محاصره شدند آخر بدیع الزمان میرزا درمیان افتاده آشتی کرده
در اندرون و بیرون جوانانی که بدست افتاده بودند بیکدیگر داده برگشتند و این همه کلان شدن خسروشاه و این قدر
کارهای بیرون از حد خودش کردن دو مرتبه آمدن میرزا سلطان حسین و اوران گرفته برگشتن سبب شد و در محلی که
سلطان حسین میرزا به بلخ رسیدند بجهت مصلحت ماوراء النهر بلخ را به بدیع الزمان میرزا داده و ولایت استراباد را
بمظفر حسین میرزا دادند و هر دو را بجهت بلخ و استراباد در یک مجلس فرمود که زانو زدند بجهت بدیع الزمان
میرزا ترسید و سبب این قدر سال یاغی گریها و فتنه ها همین بود و در همین ماه رمضان در سمرقند فتنه ترخانیان بود
شرح او اینست که بایسنغر میرزا آنمقدار که به امرای حصار و سپاهیان او اختلاط و آمیزش میکرد به امرای سمرقند
و سپاهیان او اختلاط و امیزش نمیکرد ——— شیخ عبدالله برلاس میر کلان
صاحب اختیار بود پسران او آنچنان مقرب و اچکی بودند که بعاشقی و معشوقی نسبت میکردند امرای ترخان و بعضی
امرای سمرقند ازین جهت بادلگیر شدند و درویش محمد ترخان از آنجا آمده سلطان علی میرزا را از قرشی آورده پادشاه برداشته
بباغ نو آمده بایسنغر میرزا را گرفته طور کردند چاکر او جدا ساخته به ارک آوردند و هر دو را یک جا نشاندند و بار دیگر
خیال کردند که میرزا را بکوک سرای فرستند بایسنغر میرزا به بهانه طهارت کردن بعمارتی که در طرف مابین شرق و شمال
بوستان سرای است رفته در یک خانه در آمد در دروازه ترخانیان ایستاده بودند میرزا قولی کوچین و حسن شربت
چی در آمدند اتفاقاً در خانه که میرزا بجهت طهارت در آمده بودند بطرف پشت آن خانه دری بود که به تیغه خشت براورده
بودند که ازین حویلی بیرون می برآمد فی الحال این تیغه را انداخته و برآمده از ارک بطرف عادقرا این طرف تر از فصیل
خود را انداخته بخواجه کفشیر بخانه خواجه کا خواجه رفته و آنهایی که بر در خانه ایستاده بودند بعد از زمانی ملاحظه میکنند می بینند
که میرزا گریخته است جب خش ترخانیان جمع شده بدر خواجه میروند خواجه نیست گفته نداده اینها هم بزور نتوانستند
گرفت چه جاه خواجه ها از آن عالی تر بود که بزور توانند گرفت و بعد از یک دو روز خواجه ابوالمکارم و احمد حاجی بیک
و بعضی دیگر از امرا و سپاهیان و جمیع اهل شهر هجوم عام نموده و از خانه خواجه میرزا را آورده سلطان علی میرزا و تر
خانیان را در ارک قبل کرده ارک را یک روز هم نگاه نتوانند داشت محمد مزید ترخان از دروازه رتبه برامده گریخته
به بخارا رفت و سلطان علی میرزا با درویش محمد ترخان بدست افتادند بایسنغر میرزا در خانه احمد حاجی بیک بود که
درویش محمد ترخان را آوردند یک دو سخن پرسید جواب خوبی نتوانست داد آنچنان کاری نکرده بود که جواب
تواند داد بکشتنش امر کرد بیطاقتی کرده بستون چسپید به ستون چسپیدن کی میگذارند بسیاست رسانیدند
سلطان علی میرزا را فرمود که بکوک سرای براورده بچشمهایش میل بکشند از عمارات عالی که تیمور بیک انداخته
بود یکی این کوک سرا ایست که در ارک سمرقند واقع شده این عمارت عجب خاصیتی دارد که از اولاد تیمور بیک
هر که سر برداشته بر تخت بنشیند اینجا می نشیند و هر کس بداعیه تخت سر می نهد هم اینجا می نهد

تا آنکه کنایتی شده که فلان پادشاهزاده را کوک سرای برآوردند یعنی کشتند سلطان علی میرزا را کوک سرای بر
آورده در چشمان او میل کشیدند باختیار جراح یا بخواست او چشمان سلطان علی میرزا آسیبی نه رسید فی الحال
اظهار نکرده بخانهٔ یحیی رفت و بعد از دو سه روز گریخته به بخارا پیش ترخانیان رفت و ازین سبب در میان
اولاد خواجه عبد الله تعصب افتاد و کلان او مربی کلان شد و خورد او مقوی خورد و بعد از چند روز خواجه یحیی هم
به بخارا رفت بایسنغر میرزا لشکر کشیده بر سر سلطان علی میرزا به بخارا رفت و بمجرد نزدیک رسیدن به بخارا سلطان
علی میرزا و امرای ترخان راست کرده برآمدند اندکی جنگ بجانب سلطان علی میرزا شده بایسنغر میرزا شکست
یافت احمد حاجی بیک و یک جماعه از جوانان خوب بدست افتادند اکثر آنها را کشتند احمد حاجی بیک را
به تهمت خون درویش محمد ترخان داده و غلام او برآمده بی غرتانه کشتند سلطان علی میرزا همانوقت از عقب
بایسنغر میرزا بسمرقند روان شد این خبر در ماه شوال در اندجان بما رسید و ما هم بداعیه سمرقند در همین شوال به
لشکر سوار شدیم از حصار و قندز سلطان حسین میرزا گذشته بود خاطر سلطان مسعود میرزا و خسروشاه جمع
شده بود سلطان مسعود میرزا هم بدغدغه سمرقند بر سر شهر سبز آمد و خسروشاه برادر خورد خود ولی را با میرزا همراه
کرده سه چهار طرف سمرقند را محاصره کردیم شیخ خواجه یحیی از پیش سلطان علی میرزا آمده سخن اتفاق و یکجهتی در میان
انداخت و سخن را بدیدن یکدیگر قرار داده از سمرقند دو سه شرعی پائین تر از طرف سعد من به لشکر خود رفتم
و سلطان علی میرزا به لشکر خود آمد از آنطرف با چهار پنج کس سلطان علی میرزا ازین طرف با چهار پنج کس من از
آب کوهک گذشته بر سر اسپ یکدیگر را دیده پرسش هم کرده آنها بآنطرف رفتند و من باین طرف آمدم ملا شاہی و محمد صالح را آنجا در خدمت خواجه دیدم
محمد صالح را همان یکمرتبه دیدم ملا شاہی خود آخرها خیلی وقت در خدمت من می بود
بعد از دیدن سلطان علی میرزا چون سرما نزدیک رسیده بود و اهل سمرقند هم خیلی تنقیص نداشتند من به اندجان و
سلطان علی میرزا به بخارا مراجعت کردیم سلطان مسعود میرزا با دختر شیخ عبد الله برلاس بسیار مائل بود او را
گرفته و دغدغه ملک گیری را گذاشته بحصار برگشت بلکه از آمدن غرض همین بوده از نواحی شیراز و کنبای مهدی
سلطان گریخته بسمرقند رفت و حمزه سلطان از راه ین به اجازت بسمرقند رفت **وقایع سنه**
نهصد و دو در همین زمستان کار بایسنغر میرزا فی الجمله در ترقی بود عبد الکریم اشرب که از جانب سلطان
علی میرزا بگرفتن آن نواحی آمده بود از سمرقند، مهدی سلطان و مردم او ایلغار کرده بایسنغر میرزا را شکست
داده آمده بر سر آنها ایستادند عبد الکریم اشرب و مهدی سلطان باهم روبرو شده بمجرد جدا شدن شمشیر
از اسب عبد الکریم افتاد در حالت برخاستن او مهدی سلطان شمشیر انداخت که بند دست او را جدا کرد او را
گرفته ان ایلغار را خوب زیر کرده آمد این سلطانان سمرقند در خانهٔ میرزایان را مذبذب دیده پیش
بینی کرده پیش شیبانی خان رفتند و بهمین مقدار کار مردم سمرقند بهم برآمده روبروی سلطان علی میرزا
لشکر کشیده برآمدند بایسنغر میرزا بر سر پل آمد سلطان علی میرزا بخواجه کاردزون آمد در همین فرصت بغوای

خواجه مراد شیخی خواجه ابو المکارم وازادای اندجان ویس لاغری و محمد باقر و میر قاسم دولدی و یک جماعه از
اچکیان بایسنغر میرزا بر سر بخارا ایلغا کردند نزدیک رسیده بود که بخاریان خبردار شده کار اینها پیش نه
رفته برگشتند در وقتیکه ما و سلطان علی میرزا هم دیگر را دیده بودیم مقرر شده بود که تابستان آنها از بخارا
و من از اندجان آمده سمرقند را محاصره بکنیم بهمان میعاد در ماه رمضان از اندجان سوار شده چون بنواحی
یار یلاق رسیده شد خبر رو برو نشستن میرزایان را یافته تولون خواجه مغول را با دویست سیصد جوان
قزاق ایلغار جدا کرده شد در وقتی که اینها نزدیک رسیدند بایسنغر میرزا خبر ما را یافته برای
گرد این جوانان همان شب از کوندلان در آمده بسیار کس را به تیر زده و گرفته و او بچه بسیار آوردند بعد
از یک دو روز بقلعه شیراز رسیده شد شیراز را قاسم دولدای داشت داروغه او شیراز را نگاه داشتن
نتوانسته قلعه را داده و قلعه شیراز در عهده سلطان ابراهیم سارو شده صباح آن نماز عید فطر را آنجا گزارده
بر سمرقند متوجه شده در قوروغ ابنا ر فرود آمده شد همین روز قاسم دولدای و ویس لاغری و حسن نبیره سلطان
محمد ویس با سیصد چهارصد کس آمده ملازمت کردند سخن ایشان این بود که بمجرد کوچ کردن و برگشتن بایسنغر
میرزا ما یان جدا شده بملازمت بادشاه آمدیم آخر معلوم شد که اینها بدعوی از بایسنغر میرزا جدا شده
بجهت نگاهداشتن شیراز آمده بودند چون کار شیراز اینچنین شد بیچاره شده آمده اند و چون بقرا بولاق فرود
آمده شده بعضی مواضع که آمده دیده بودند مغولانی که بی صبری کرده دست اندازی کرده بودند گرفته آوردند قاسم
بیک بجهت سیاست دو سه آنها را فرمود که پاره پاره کردند و بعد از چهار پنج سال در زد افتاد وقتیکه پیش خان
متوجه بودیم قاسم بیک از همین جهت از ما جدا شده بحصار رفت از قرا بولاق کوچ کرده از آب گذشته در نواحی
فرود آمده شد همین روز بعضی امرا نزدیک در سر خیابان بمردم بایسنغر میرزا خود در رسانیدند در گلوی سلطان
احمد تنبل نیزه خلانیده ولی نیفتاد خواجگی ملا صدر که برادر کلان خواجه کلان بود در گردنش تیری رسیده همان
زمان برحمت حق رفت خیلی خوب جوانی بود پدرم هم رعایت کرده مهردار کرده بود علمی هم داشت لغت
خیلی میدانست انشای او خوب بود و میر شکاری هم خوب بود در زمانیکه در نواحی یام بودیم از شهر مردم بسیاری
بازاری و غیره بازاری بر آمده در اردو بازار آمده سود و سودا میکردند بیکبار غوغای عامی شده مال
این مسلمانان تمام به تاراج رفت ضبط لشکر تا این مرتبه بود که فرمان شد مال و جهات مردم را هیچکس نگاه ندارد
و تمام گردانیده بدهند صباح آن روز یک پهر نشده بود که تار رشته تائی و سوزن شکسته که بود در مردم
لشکر نمانده و همه را بصاحبان آنها گردانیده دادند از آنجا کوچ کرده بطرف شرق سمرقند در یورت خان فرود
آمده شد از سمرقند سه کروه باشد چهل پنجاه روز در یورت نشسته شد درین چند روز که درین یورت بودیم
چند نوبت از اندرون و بیرون جوانان پردل در خیابان خوب چاپقولاش ها کردند مرتبه در خیابان ابراهیم بیگ
چنگ چاپقولاش کرده در روی او شمشیری رسید بعد ازین ابراهیم چاپق میگفتند یک نوبت دیگر هم در خیابان

بر پل مغاک ابوالقاسم چاپقون لاشش کرده یک مرتبه دیگر در نواحی برنا چاپقولاش شد بیر شاه قوچین
این طور شمشیری رسیده بود که تا النصف گردن او بریده شده بود در همان آیام که در یورت خان بودیم
مردم قلعه کس بغریب فرستاده گفتند که شب بطرف غار عاشقان بیائید که قلعه را خواهیم داد ما باین خیال
شب سوار شده به پل آمدیم یک جماعه از جوانان خوب و پیادها در جائی که میعاد بود فرستاده شد مردم
اندرون از پیادها چهار پنجی را بر آورده بودند که واقف شدیم خیلی پیادهای جلد بودند یکی حاجی بود که من از خوردی
خدمت کرده دیگری را محمود کوه بر سنگ می گفتند همه آنها را کشتند در آن ایام که درین یورت بودیم از سمرقند
شهری و بازاری آنقدار بر آمده بودند که اردو شهری شده بود آنچه در شهرها بطلبند در اردو یافته
می شد درین مدت غیر سمرقند مردم تمام قلعه و کوه ها دشتها آمده بودند در دامنه کوه سارا رکت نام قلعه
را یک جماعه مضبوط کرده ضرورت شد ازین یورت کوچ کرده بر سر ارکت رفته شد طاقت آوردن
نتوانستند خواجه قاضی را در میان انداخته آمدند ما هم گناه ایشانرا عفو کرده بمحاصره سمرقند برگشتیم
در پشت باغ میدان در اولانک بیته فرود آمده شد مردم سمرقند از سپاهی و شهری در نواحی پل محمد حبیب
بسیاری بر آمدند چون مردم ما طیار نبودند تا مستعد شدن جوانان سلطان علی و باباقلی را فرود آورده
بقلعه بردند ما بعد از چند روز کوچ کرده بر پشته کوه بر سر قلعه فرود آمدیم سید یوسف بیک همین روز از قلعه بر آمده
در همین یورت آمده ملازمت کرد مردم اندرون سمرقند از آن یورت کوچ کرده باین یورت آمده ما را برگشته
تصور کرده سپاهی و شهری به تمام تا پل میرزا از دروازه شیخزاده تا پل محمد حبیب در آمدند فرموده شد جوانانی
که بودند یراق پوشیده سوار شدند و از دو طرف از پل میرزا و از پل محمد حبیب زور آوردند خدای تعالی راست
آورد غنیم شکست یافت خوب خوب امرا و خوب جوانان را فرود آوردند از آنجمله یکی محمد مسکین و حافظ
دولدی بود شمشیری باو رسیده بود که انگشت شهادت او را جدا ساخته دیگر محمد قاسم نیزه برادر خود خود
حسین زد نیز او را فرود آورده آوردند از اینچنین مردم سپاهی و جوانانی که مردم می شناختند خیلی بودند دیگر
از میان شهر دیوانه جامه باف و گل قاشق را آوردند که در جنگ سنگ میتی خیره و سر آمد بودند بقصاص پیادهای
که در غار عاشقان کشته شده بودند فرموده شد که بعذابها کشتند بر مردم سمرقند این شکست کلی بود بعد ازین
از قلعه بر آمدن آنها بر طرف شد و کار باینجا رسید که مردم ما تا کنار خندق رفته اسب و غلامی آوردند آفتاب بمیزان
تحویل کرد و سرد افتاد امرائیکه در کنکاش می آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن باینجا قرار یافت که مردم
شهر این همه عاجز شده بعنایت الهی امروز هم باشد میگیریم فردا هم باشد میگیریم با آنکه در سردی تشویش
می کشیم از نزدیک شهر برخاسته در یک قلعه قشلاق می باید انداخت اگر رفتنی هم باشد آنوقت بی تردد تر میرود
و بجهت قشلاق خواجه دیدار را مصلحت دیده کوچ کرده در اولانگی که پیش قلعه خواجه دیدار است فرود آمده
شد و در قلعه در آمده جاهای خانه و کپه تعین نموده و استادها را محصل گذاشته بیورت آمدیم چند روز تا طیار

شدن خانهای قشلاقی در اولانک نشسته شد درین مدت بایسنغر میرزا به ترکستان پیش شیبانی
خان به تواتر کسان فرستاده شیبانی خان از ترکستان یلغار کرده سحر بر سر یورت ما آمده ایستاد لشکر ما جمع نبود
به صلحت قشلاق بعضی بر باط خواجه عمر بعضی بیشتر از رفته بودند با وجود با مردم لشکر حاضر راست کرده بر آمده شد
شیبانی خان ایستادن نتوانست خود را ازین طرف سمرقند کشیده و به نواحی سمرقند رفت چون موافق مدعای
بایسنغر میرزا نشد اختلاط خوبی نکرده بعد از چند روز هیچ کار نتوانست کرد مایوس شده به ترکستان مراجعت کرد
بایسنغر میرزا هفت ماه زحمت کشید یک امیدواری او زین بود ازین هم نا امید شد و با دو صد تنی صد گرسنه و
و برهنه پیش خسروشاه خود را کشیده در نواحی ترمذ و قتیکه دریای آمویه میگذشت سید حسین اکبر که هم خویش سلطان
مسعود میرزا و هم کس معتبر او و حاکم ترمذ بود خبر یافته بر سر بایسنغر میرزا آمده میرزا از آب گذشته بود بعضی مردم و
اسبابی که عقب مانده بود گرفت میرم ترخان آنجا در آب رفت محمد طاهر نام چهره بایسنغر میرزا هم بدست افتاد ـ
بایسنغر میرزا را خسروشاه هم خوب دیده و همین سال معلوم شد سبب نفارهای که در میان سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا بجنگ رسیده بود تفصیلش این است که در سال گذشته بلخ او استرآباد را به بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین میرزا داده بود چنانچه مذکور شد از آن وقت تا این زمان بسیار ایلچیان رفتند و آمدند علی شیر بیک
هم به ایلچی گری رفت هر چند سعی کردند بداون استراباد به برادر خورد خود راضی نشد و گفت که در ختنه کردن
پسر من محمد مومن میرزا به او بخشیده اند یک روز در میان میرزا و علیشیر بیک یک صحبتی گذشت بر تیز فهمی میرزا
و رقت قلب علی شیر بیک دال است علی شیر بیک سرگوشی بسیاری ـــ میرزا گفت بعد از ان گفت که این
سخنان را فراموش نه کنید میرزا فی الحال گفته که کدام سخنان را علی شیر بیک بسیار متاثر شده خیلی گریه کرد آخر میان
پدری و پسری گفت و گو بانجا منجر شده که پدر بر سر پسر و پسر بر سر پدر به بلخ و استراباد لشکر کشیدند یعنی جهت نزاع
مظفر حسین میرزا و محمد مومن میرزا کار بانجا کشید پدر مظفر حسین میرزا که سلطان حسین میرزا باشد بر سر پدر محمد مومن میرزا که
بدیع الزمان میرزا باشد به بلخ لشکر کشید و مظفر حسین میرزا پسر سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد مومن میرزا که
پسر بدیع الزمان باشد باسترآباد لشکر کشید در کنار دریای کوزروان در اولونک بیک چراغ از جانب پائین
سلطان حسین میرزا و از جانب بالا بدیع الزمان میرزا آمدند روز چهارشنبه غره ماه رمضان ابوالمحسن میرزا با چندی
از امرای سلطان حسین میرزا و یک جماعه مردم به یلغار پیش آمدند آنچنان جنگی هم نشد و بدیع الزمان میرزا شکست یافت
و بسیاری از جوانان نیک او بدست افتادند سلطان حسین میرزا همه را فرمود کردن زدند نه تنها اینجا هر بار او که
یاغی گری کرد شکست داد از نوکران آنها هر چه بدست افتادند به تمام فرمود کردن زدند چه کار کند حق بطرف او
بود و این میرزایان انچنان به فسق و عیش مشغول بودند که مثل پدر او کار دیده و کار کرده پادشاه اینقدر راه آمده
و مثل ماه رمضان ماه متبرکی یکشب فرصت مانده از پدر خود ملاحظه نکرد و از خدا نه ترسید ـــ کار او شراب خوردن
و نشاط به مجلس آرائی و انبساط بود مقرر است که هر کس این چنین باشد آن چنان شکست می یابد

مردمی که این نوع بگذرانند هر کس بر ایشان دست می یابد چند سال که حکومت استرآباد را بدیع الزمان
میرزا داشت در حوالی و جوانب او جوانان و مردمی که بودند بسیار پر زیب شده بودند از طلا و نقره الات و ادوات
او بسیار شده بود اسباب قماش و اسپان پتچاق بسیار شده بود همه اینها را اینجا داده در گریختن براه کوه برآمد
خود و اوچه خودش دوچار شده به تشویش تمام ازین اوچه فرود آمد مردم بسیار او درین اوچه ضایع
شد سلطان حسین میرزا بعد زیر کردن پسر خود به بلخ آمد بدیع الزمان میرزا در بلخ شیخ طغاعی را گذاشته بود داو
چاره کردن نتوانسته بلخ را سپرد و سلطان حسین میرزا بلخ را به ابراهیم حسین میرزا داده محمد ولی بیک
و شاه حسین چهره را همراه او گذاشت و خود بخراسان مراجعت کرد بدیع الزمان میرزا بعد از شکست
تالان زده و گرانده با پیر و جوان و سوار پیاده خود بقندز پیش خسرو شاه آمد خسرو شاه هم خوب خدمت کرد از اسپ و شتر و
خیمه و خرگاه و جمیع یراق سپاهی کری بمیرزا و جماعه که همراه میرزا بودند آنقدر خدمت و آدمی کری کرد که آنهائی
که دیده بودند گفتند که در میان یراق حال و یراق سابق تفاوت نیست مگر در طلا الات و نقره الات بوده باشد
درمیان سلطان مسعود میرزا و خسرو شاه از ابتدا ——— نی ها این ——— کدورت باشده بود ولی و
باقی را بدیع الزمان میرزا همراه ساخته بر سر سلطان مسعود میرزا به حصار فرستاد به نزدیک قلعه هم نتوانستند آمد و در
اطراف و نواحی یکدو مرتبه از ان طرف و ازین طرف شمشیر انداختند یک مرتبه از جانب شمال حصار در قوس
خانه محب علی قورچی از مردم جدا شده آمده خوب شمشیر زد در محلی که از اسپ انداخته میگرفته اند از طرف دیگر
زور آورده خلاص کردند بعد از چند روز کرک آشتی کرده برگشتند و بعد از چند روز بدیع الزمان میرزا براه
کوه بقندهار و زمین داور پیش ذوالنون ارغون و پسر او شاه شجاع ارغون خود را کشید ذوالنون با وجود خست
بخیلی خوب خدمتها کرد بیک پیکش کردن چهل هزار گوسفند پیش کش کرد این از غرائب واقعات که همان روز چهارشنبه
که سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا را شکست می دهد همان چهارشنبه در استرآباد مظفر حسین میرزا
محمد مومن میرزا را شکست میدهد و این عجیب تر که چهارشنبه نام شخصی محمد مومن میرزا را گرفته ——— می آرد و بعد
برآمدن بایسنغر میرزا با خبر آمد از خواجه دیدار سوار شده بسمرقند متوجه شدیم در راه اکابر و امرا و جوانان متعاقب
هم باستقبال آمدند آمده در آرک در بلستان سرافرود آمدیم در او آخر ماه ربیع الاول بعنایت الهی شهر و ولایت
سمرقند میسر و مسخر شد در ربع مسکون برابر سمرقند لطیف شهر کمتر است از اقلیم پنجم است طول او بالضبط نود درجه
و دقیقه است عرض او هم چهل درجه و دقیقه است شهر او سمرقند است و ولایت او را ما ورالنهر میگویند از جهت
آنکه هیچ یاغی به قهر و غلبه بر او دست نیافته بلده محفوظ میگویند بسمرقند است در زمان خلافت عثمان اسلام شده
بود از تابعین قثم ابن عباس آنجا رفته بود قبر او در کناره دروازه آهنی است حالا بمزار شاه مشهور است سمرقند
را اسکندر بنا کرده بود مغول و الوس ترک سمرکنت می گویند تیمور بیک پای تخت کرده بوده پیشتر از تیمور بیک
مثل تیمور بیک بادشاه کلانی پای تخت نکرده بود قلعه او را از بالای فصیل فرمودم که قدم زدند هزار و شش صد

برآمد مردم او تمام سنی و پاک مذهب و متشرع و پاک دین اند بعد از زمان حضرت رسالت آنمقدار ائمه
اسلام که از ماوراءالنهر پیدا شده اند از هیچ ولایت معلوم نیست که این مقدار پیدا شده باشند شیخ ابو منصور ماتریدی
که از ائمه کلام است از ماترید نام محله سمرقند بوده آئمه کلام دو فرقه اند یکی را ماتریدیه میکویند و یکی را اشعریه ماتریدیه
باین شیخ منصوب اند دیکر صاحب بخاری خواجه اسمعیل خرتنک هم ماوراءالنهر بوده دیکر صاحب هدایه که در مذهب
امام ابو حنیفه از هدایه معتبرتر فقه کم باشد از مرغینان نام قصبه از ولایت فرغانه است که آنهم داخل ماوراءالنهرست در کناره
معموره واقع شده شرقی او فرغانه است و کاشغر غربی بخارا و خوارزم شمالی تاشکند و شاهرخیه که شاش و بناکت مینویسند
جنوبی بلخ و ترمذ آب کوهک از شمال او میرود و از سمرقند دو کروه باشد در بین این آب و سمرقند یک پشته افتاده
کوهک میکویند چون این رود از پایین این پشته میرود به آب کوهک مشهور شده ازین آب یک رود کلانی جدا
شده بلکه دریاچه که آب درغم میکویند از جانب جنوب سمرقند میریزد و از سمرقند یک کروه شرعی باشد باغات و
محلات سمرقند از چند تومان باین آب معمورست تا بخارا و قراکول که قریب سی چهل فرسنک راه باشد باین آب
کوهک مزروع و معمور است اینچنین دریای کلانی اصلا از زراعت و عمارت زیاده نمی آید بلکه در کرمیها سه چهار
ماه به بخارا آب نمی رسد انکور و خربوزه و سیب و انار بلکه جمیع میوه او خوب می شود و بسیار می شود و میوه سمرقند
مشهور است خصوصا سیب سمرقند و انکور صاحبی سمرقند زمستان او محکم است برف او مثل برف کابل نمی افتد
و هوا ی خوب تابستان او مثل هوای کابل نیست عمارت و باغات تیمور بیک و الغ بیک در سمرقند و محلات او
بسیار است در ارک سمرقند تیمور بیک یک کوشک کلانی انداخته چهار آشیانه بکوک سرای مشهور بسیار عمارت
عالی است یکی نزدیک بدروازه آهنین درون قلعه یک مسجد جمعه سنکی انداخته اکثر سنک تراشانی که از هندوستان
برده بود آنجا کار کرده در کتابه پیش طاق این مسجد این آیه را که واذ یرفع ابراهیم القواعد الی آخر بآنچنان خط کلانی
نوشته اند که از نزدیک یک کروه میتوان خواند بسیار عالی عمارتی است در شرقی سمرقند دو باغ طرح انداخته یکی
دورترست بباغ بولدی موسوم است و آنکه نزدیک ترست باغ دلکشا تا دروازه فیروزه خیابان کرده در دو رهر دو
طرف او چوب ترک ایستاده کرده در دلکشا هم کوشک کلانی انداخته است دران کوشک جنک
هندوستان تیمور بیک را تصویر کرده اند دیکر در دامنه پشته کوهک بر سر سیاه آب کان کل که این آب
را آب رحمت میکویند یک باغ انداخته است موسوم به نقش جهان در محلی که من دیدم خراب شده بود نامی
بیش ازو نمانده در جنوب سمرقند باغ چنار است و بقلعه نزدیک است و دیکر در جانب پایان سمرقند باغ شمال
و باغ بهشت است و نبیره تیمور بیک پسر جهانکیر میرزا محمد سلطان میرزا بر در قلعه سنکی سمرقند یک مدرسه
انداخته قبر تیمور بیک و از اولاد او هر کس در سمرقند بادشاهی کرده قبر آنها در مدرسه است از عمارات الغ بیک
میرزا در درون قلعه سمرقند مدرسه خانقاه است که در خانقاه کنبد کلا نیست در عالم اینچنین کنبد کلان کم
نشان میدهند و نزدیک بهمین مدرسه و خانقاه یک حمام خوبی انداخته بحمام میرزا مشهور است از هر قسم سنک

فرشها ساخته اند در خراسان و سمرقند این طور حمام معلوم نیست که بوده باشد دیگر در جنوب مدرسه یک مسجدی انداخته
مسجد مقطع گویند که قطع قطعه چوب ها را تراش کرده اسلیمی و خطای نقش ها انداخته اند تمام دیوارها و سقف ها بهمین
طریق است درمیان قبله این مسجد و قبله مسجد مدرسه تفاوت بسیار است غالباً سمت قبله این مسجد را بطریق
منجمین عمل کرده اند یک عمارت عالی دیگر در دامنه پشته کوهک رصد است که آلت زیج نوشتن است سه آشیانه
است الغ بیگ میرزا به این رصد زیج گورکانی را نوشته که حالا این زیج معمول است و بزیج دیگر عمل کم می کنند
ازین پیشتر زیج ایلخانی معمول بود که خواجه نصیر در زمان هلاکو خان مراغه نیز رصد بسته نوشته بود غالبا در عالم
هفت هشت رصد بیش بسته نشده از انجمله مامون خلیفه یک رصد بسته بود که زیج مامونی بر آن نوشته اند یکی
بطلیموس هم رصد بسته یکی در هندوستان در زمانه راجه بکرماجیت هندو در اوجین و دهار که از ملک مالوه است
و حالا بمند مشهور است رصد ساخته بودند که حالا معمول هندوان آن زیج است از بستن این یکهزار و پانصد
و هشتاد و چهار سال است این زیج نظر بزیج های دیگر ناقص تر است دیگر در دامنه پشته کوهک بطرف غرب
باغی انداخته به باغ میدان موسوم درمیان باغ یک عمارت عالی کرده چهل ستون میگویند ستونهای استان
او تمام از سنگ است در چهار برج این عمارت صورت چهار مینار برچهار آورده راه های برآمدن بالا
ازین برج است و دیگر در تمام جاها ستونهای سنگین است بعضی ها را مار پیچ خاره کرده اند در چهار طرف
آشیان بالا ایوان است و ستونهای او سنگین است درمیان او خانه چهار دره ایست کرسی این عمارت تمام
سنگ است فرش کرده اند ازین عمارت پشته کوهک یک باغچه دیگر انداخته در آن یک ایوان کلانی عمارت کرده
درون این ایوان یک تخت سنگین کلان گذاشته طول او تخمیناً چهارده پانزده گز باشد عرض او هفت هشت
گز رفعت او یک گز این چنین سنگ کلان را خیلی از راه دور آورده اند درمیانه سنگ درزی شده میگویند که بعد
از آوردن درینجا درز شده است درهمین باغچه یک جا در چه دیگر انداخته هزاره او تمام چینی است چینی خانه
می گویند از خطا کس فرستاده آورده بود درون قلعه سمرقند یک دیگر عمارت قدیمی داشته بمسجد لقلقه مشهور است
درمیانه مسجد اگر در زمین لگد بزنند او از لق لق می آید غریب امریست هیچ کس سر این را نمی داند و در زمان سلطان
احمد میرزا هم از خورد و بزرگ امرا باغ و باغچه بسیاری انداختند از آن جمله برابر چهار باغ درویش محمد ترخان با صفا
و هوا و با نظر چهار باغ کم بوده باشد از باغ میدان پایان تر بر سر بلندی مشرف بر اولنگ قلعه یک چهار باغ انداخته
تمام باغ این اولانگ در زیر پا است چهار باغ هم مرتبه مرتبه جاها بسیاق راست ساخته بازو ها سرو و سفیدار ها کاشته
خیلی سر آمد منزلی است عیب او این است که آب کلانی ندارد شهر سمرقند عجب آراسته شهری است در
سمرقند یک خصوصیتی است که در شهر دیگر کم بوده باشد هر حرفه گری را جدا بازار بیست و مخلوط نیستند طور رسمی
است دوکانهای نان وای خوب دارد و در عالم کاغذ خوب از سمرقند می برآمد آب جواز کاغذ دکان گل در
کنار سیاه آب افتاده که این سیاه آب را آب رحمت می گویند یک متاع دیگر سمرقند مخمل قرمزی است

باطراف وجوانب می برند کرداکرد اولانکهای خوب دارد یک اولانک مشهور است بکان کل که در شرقی سمرقند
واقع شده اندکی بشمال مائل یک شرعی بوده باشد سیاه آب که آب رحمت نامند ازمیان کان کل جاریست
هفت هشت اسیا آب بوده باشد اطراف آن آب تمام آبگیر است بعضی میکویند که نام اصل این اولانک کان
آبگیر بوده اما در تاریخها همین کان کل می نویسند سلاطین سمرقند همیشه اولانک را قوروغ کرده نگاه میدارند و هرسال
برآمده درین اولانک یک ماه دو ماه می نشینند وازین اولانک بلندتر بطرف مابین شرقی وجنوب یک اولانک
دیگر واقع شده موسوم به یورت خان در شرقی سمرقند است یک شرعی بوده باشد این سیاه آب ازمیان او
گذشته بکان کل میرود در یورت خان این سیاه آب آنچنان کشته آمده که درون او جای فرود آمدن یک اردو
بوده باشد راه های برآمدن او خیلی تنک واقع شده سرفه در بودن این زمین ملاحظه نموده در زمان محاصره سمرقند
چند وقت اینجا فرود شده بود یک دیگر اولانک قوروغ بودنه است درمیانه باغ دلکشا و سمرقند واقع شده یک دیگر
اولانک کول مغاک است از سمرقند به نزدیک دو شرعی بوده باشد بطرف غربی سمرقند است اندکی بشمال مائل این
هم طور اولانکی است در یک طرف او یک کول بزرک واقع شده ازینجهت اولانک کول مغاک میکویند در محاصره سمرقند
در زمانیکه من در یورت خان بودم سلطان علی میرزا درین اولانک کول مغاک نشسته بود یک دیگر اولانک قبله
است واین مختصرتر اولانکی است شمال او موضع قبله است و دریای کوهک جنوب او باغ میدان و چهار باغ درویش
محمد ترخان است شرقی او پشته کوهک ولایات و تومانات خوب دارد ولایت کلان او که قرینه سمرقند باشد بخارا است
بطرف غربی سمرقند بیست و پنج فرسنک راه است بخارا هم تومانات چندی دارد طور شهر واقع شده میوه او بسیار خوب میشود
خربوزه او بسیار خوب میشود در ما ورالنهر مثل خربوزه بخارا خوب و بسیار نمیشود اگرچه در ولایت فرغانه از اخسی یک
نوع خربزه که میر تیموری میکویند از خربزه این شیرین تر و نازک تر میشود اما در بخارا از هر جنس خربوزه بسیار می شود و خوب میشود
دیگر آلوی بخارا مشهور است مثل آلوی بخارا در هیچ جا نمی شود پوست او را کنده و خشک کرده سوغات از ولایت به ولایت
می برند از جهت تلئین بسیار دوای خوب است مرغ پروازی وقاز پروازی او بسیار میشود در ما ورالنهر از شراب بخارا تند
تر شراب نمیشود من در آن خوردنها شراب بخارا را می خوردم دیگر ولایت کیش است در جنوبی سمرقند است نه فرسنک راه است درمیان
سمرقند و کیش یک کوهی افتاده در کتب ها کوه تن میکویند سنک ها که سنک تراشی می کنند تمام ازین کوه می آرند در
بهار ها صحرا و شهر او از دیوار و بام چون خوب سبز می شود شهر سبز می کویند چون زاد و بود تیمور بیک از شهر کیش
بود بجهت این شهر و پای تخت ساختن سعی بسیار و اهتمام بی نهایت کرد عمارت های عالی در کیش بنا کرد
بجهت دیوان نشستن خود یک پیش طاق کلان در طرف راست و در طرف چپ بجهت امرای تواجی وامرای
دیوان که نشسته دیوان پرسنده و پیش طاق دیگر خوردتر از آن پیش طاق ساخته دیگر بجهت نشستن مردمی که
ازاحوال ایشان پرسیده شود در هر ضلع این دیوانخانه خود طاقچها کرده اینچنین طاق عالی در عالم کم نشان می دهند
میکویند که از طاق کسری این بهتر است دیگر در کیش مدرسه ومقبره ساخته قبر جهانگیر میرزا و ستاره بعضی

دیگر اولاد او انجا است چون قابلیت کیش بجهت شهر شدن چون سمرقند نبود آخر بجهت پای تخت همان سمرقند
را اختیار نمود دیگر ولایت قرشی است که نسف و نخشب هم میکویند قرشی نام مغولیست کورخانه را بزبان مغولان قرشی
میکویند غالبا این نام بعد از تسلط چنکیزخان شده بود کم آب تر جائیست بهار او خوب می شود زراعت او خربوزه او خوب
می شود بجانب جنوب سمرقند است اندکی بغرب مایل هژده فرسنک راهست بصورت باغوی قراجا تورکی
میشود که قتل قوبروغ میکویند چون در ولایت قرشی بی حد بی نهایت میشود دران نواحی مرغک قرشی میکویند دیگر ولایت
قراست دیگر ولایت کرمینه است در میان بخارا و سمرقند دیگر ولایت قراکول است از همه پایان آب ترست از بخارا هفت فرسنک در میان
غرب و شمال هست تومانات خوب دارد از آنجمله تومان سعد است و پیوست سعد تونار است از ابتدای انها مار ابه یلاق و انتهای انها بخارا یک فرسنگ
راه نیست که ده معمور نباشد اینچنین مشهور است که تیموربیک کفته بوده که من یک باغی دارم که طول اوسی فرسنک است
و این طومانات را کفته بوده دیگر تومان شادوار است بشهر و محلات پیوست است خیلی تومان خوب است یکطرف او
کوهی است که میان شهر سبز و سمرقند است دیهای او اکثر در دامنه این کوه افتاده یک طرف دیگر او دریای کوهک
است خوش هوا و پر صفا آب او فراوان و نعمت او ارزان خیلی خوب تومان افتاده روندهای که مصر و شام را دیده اند این
چنین جای نشان نمیدهند اکرچه دیگر تومانها هم دارد اما برابر انها که مذکور شد نیستند بنابرین بهمین مقدار اکتفا
نموده شد حکومت سمرقند را تیموربیک بجهانگیر میرزا داده بود و بعد از فوت جهانگیر میرزا به پسر خود داده
بود و بعد از فوت پسر خورد به پسر کلان او محمد سلطان جهانگیر داده و شاهرخ میرزا جمیع ولایات ماوراءالنهر
را به پسر کلان خود الغ بیک میرزا داده و الغ میرزا پسرش عبداللطیف میرزا کرفت و بجهت این پنج روزه دنیای
کذران آن چنان دانشمند پدر را پسر شهید کرد تاریخ فوت الغبیک میرزا طوری واقع شده است تاریخ
وفات الغبیک بحر علوم و خرد ٭ که دنیا و دین را ازو بود پشت ٭ ز عباس شهد شهادت چشید
شدش حرف تاریخ عباس کشت ٭ اکرچه خودش هم بنجاه پیش سلطنت نکرد این بیت مشهور است بیت
پدرکش پادشاهی را نشاید ٭ اکر شاید بجز شش مه نپاید ٭ تاریخ او هم طوری واقع شده تاریخ
عبداللطیف خسرو جمشید فر که بود ٭ در سلک بندکانش فریدون در درست ٭ باباحسین کشت شب جمعه اش به تیر
تاریخ این نویس که باباحسین کشت ٭ بعد از عبداللطیف میرزا نبیره شاهرخ میرزا پسر ابراهیم سلطان
میرزا عبدالله میرزا که داماد الغبیک میرزا باشد به تخت نشست یک و نیم سال نهایتش بدو سال بادشاهی
کرد بعد ازو سلطان ابوسعید میرزا کرفت در حیات خود به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا داده بود بعد از سلطان ابوسعید میرزا
سلطان احمد میرزا بادشاهی کرد بعد از فوت سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا بر تخت سمرقند نشست بعد از
سلطان محمود میرزا بایسنغر میرزا را بادشاه کردند در غوغای ترخانیان بایسنغر میرزا را کرفته برادر خورد او سلطان
علی میرزا را یک دو روز نشاندند باز همان بایسنغر میرزا کرفت چنانچه درین تاریخ مذکور شد از بایسنغر میرزا من
کرفتم در وقایع بعد از دیکر کیفیت ها معلوم خواهد شد بعد نشستن بر تخت سمرقند امرای سمرقند مثل ایام

گذشته بر ایشان عنایت و رعایت کردم و امرای را که همراه ما بودند فراخور حال ایشان تربیت و شفقت کردم
درباره سلطان احمد تنبل عنایت بیشتر کرده شده در چیرکای امرای نزدیکی بود در چیرکای امرای کلان رعایت کردم سمرقند را که هفت
ماه محاصره نموده به تشویش ها گرفته شد در آن آمدن به دست مردم لشکر او بجز چیزی نیفتاده بود بغیر یک سمرقند
دیگر جمیع ولایت بمن در آمده بود با سلطان علی میرزا این ولایت ها که با یاران در آمده بودند تاخت کرده خالی شده و از ولایتی
که همه نالان و تاراج یافته باشد چیز گرفتن چه نوع میسر شود او بجز مردم لشکر تمام شده در زمانیکه سمرقند گرفته
شد انقدر خراب بود که بعد تخم و تقاوی احتیاج داشت چه جای آنکه کسی از آنها چیزی تواند گرفت ازین جهت مردم
لشکر بسیار تنقیصی کشیدند و ما هم به مردم چیزی نتوانستیم رسانید و خانه های خود را یاد کردند یک یک دو دو گریختن
رو آوردند اول کسیکه گریخت جان علی خان بود دیگر ابراهیم بیک چک بود مغولان تمام گریختند بعد از آن
سلطان احمد تنبل هم گریخت بجهت تسکین این فتنه خواجه قاضی را فرستاده شد که اوزون حسن خود را به خواجه قاضی حیلی
مخلص و معتمد می گرفت و به اتفاق اوزون حسن بعضی ازین گریختها را سزا به دهند و بعضی را پیش ما فرستند آنکه
کننده این فتنها و سرکشنده این جماعه که از اینجا گریخته رفته بودند اوزون حسن حرام نمک بود همه اینها بعد از رفتن سلطان
احمد تنبل ظاهر و آشکار او در مقام بدی شدند این چند سال که بداعیه تسخیر سمرقند تجدد لشکر کشیده می شد از سلطان
محمود خان اگرچه کمک معتد به نمیشد اما بعد از فتح سمرقند طمع اندجان می کردند درین وقت که اکثر مردم و مغولان به تمام گریختند
به اخشی و اندجان رفتند اوزون حسن و احمد تنبل اندجان و اخشی را بجهت جهانگیر میرزا طمع کردند از چند وجه ممکن نبود که
به اینها داده شود یکی آنکه اگرچه به خان این ولایت ها را وعده کرده نشده بود اما خان طلبیده باشد بعد از آن به جهانگیر
میرزا داده شود تمام به خان یک روی باید شد دیگر آنکه درین محل که مردم گریخته به آن ولایت رفتند بطریق تحکم
طمع می کردند اگر پیش ازین سخن در میان می شد فی الجمله وجهی داشت تحکم آنها را که میتواند کشید مغول آنچه بود و
لشکر اندجان و از امرا بعضی نزدیکیان هم به اندجان رفته بودند همراه من در سمرقند از خورد و بزرگ و امرا نیک و بد نزدیک
به هزار کس مانده باشند چون موافق استدعای ایشان نشد ان مردمی را که متوهم شده گریخته بودند طلبیده بخود
همراه ساختند مردم متوهم از ترس عمل خود اینچنین واقعه را از خدا می خواستند از اخشی بر سر اندجان لشکر کشیده
بدی و یاغی گری را صریح و آشکارا کردند تولون خواجه نام مردانه و سرآمد جوانان قزاق تا این بود پدرم عمر شیخ میرزا او را از اعتبار
کرده بود هنوز در رعایت کردن و مجمع و تربیت کرده از امرا ساخته بودم عجب جوانی قزاق بود و لایق رعایت بود چون در میان مغولان
رعایت یافته کس اعتمادی با تولون خواجه بود در وقتیکه از سمرقند او لوش مغول رو بگریختن نهادند تولون
خواجه را فرستاده شده بود که مردم را نصیحت نموده از خاطر ایشان توهم را برآرد و تا مردم از ترس سر بباد ندهند
مردم را خود این مفتن چند حرام نمک آنچنان کرده بودند که وعده و وعید و نصیحت و تهدید هیچ فایده نمیکرد و کوچ تولون-
خواجه در میان دو آب بود که میان دو آب را رباط ادرچینی میگویند اوزون حسن و سلطان احمد تنبل یک
جماعه را بایلغار بر سر تولون خواجه فرستاد رفته در غافلی گرفته آورده کشتند اوزون حسن و تنبل جهانگیر میرزا را گرفته آمده

اندجان را محاصره کردند در وقتیکه بلشکر سوار می شدیم در اندجان علی دوست طغای و ملا خشی او زون حسن را گذاشته شده بود بعد ازان خواجه قاضی هم آمده بود و از مردمی که از سمرقند رفته بودند خیلی جوانان بودند خواجه قاضی اول در قلعه داری بجهت دولتخواهی من هژده هزار گوسفند خود را بجوانانی که در قلعه بودند و به اهل و عیال آنهای که همراه ما بودند قسمت کردند در مدت محاصره از والده های من و خواجه قاضی متصل خطها می آمد که ما را انچنین محاصره کرده اند اگر نیامده بفریاد ما نرسیدید کار خراب می شود و سمرقند بقوت اندجان گرفته شده بود اگر اندجان در دست باشد خدای تعه راست آرد باز سمرقند را بدست می توان آورد متعاقب هم بدین مضمون خطها آمد دران ایام یک مرتبه بحضور شده باز صحت یافته بودم ایام نقاهت را خوب رعایت نتوانستم کرد و تشویش عود کرد این نوبت بسیار بد بیمار شدم چنانچه تا چار روز زبان گرفته شد در دهان من به پنبه آب می چکانیدند آنهای که همراه من بودند از خورد و بزرگ و امرا و جوانان سپاهی از زندگی من مایوس شده در فکر کار خود شدند درین طور محل نوکر او زون حسن که به ایلچی گری آمده بود و سخنان پریشان آورده بود امرا در رای غلط کرده مرا نموده رخصت دادند بعد از چهار پنج روز از ان حال اندکی بهتر شدیم اما در زبان من کلالت مانده بعد از چند روز چون از مادران من و مادر مادر من که ایسن دولت بیگم باشد دیگر اوستاد و پیر من که خواجه مولانای قاضی باشد این نوع خطها آمده باین چنین اهتمام طلبیده باشند بکدام دل کسی ایستد در ماه رجب روز شنبه بعزیمت اندجان از سمرقند برآمده شد درین نوبت در سمرقند چند روز شاهی کردم شنبه دیگر بود که بخجند رسیدم همان روز شخصی از اندجان یک کسی این خبر را آورد که هفت روز پیش ازین همان شنبه که از سمرقند برآمدیم همان شنبه علی دوست طغای قلعه اندجان را بمخالفان داده تفصیلش آنست که نوکر او زون حسن را که در بحضور کسی من مرا نموده اجازت دادند در زمانیکه مخالفان قلعه را محاصره داشتند رفته گفته که زبان بادشاه گرفته شده بود و به پنبه آب در دهانش میچکانند ایشان همین طور رفته در پیش علی دوست طغای سوگند خورده گفته در دروازه خاکان علی دوست بود ازین سخن بی پای شده مخالفان را طلبیده عهد و شرط کرده قلعه را داده از ذخیره و مردم جنگی در قلعه هیچ یکی نبود غایتش نامردی همان مردک منافق نمک بحرام بود و این سخنانی که مذکور شد از برای خود بهانه راست کرد بعد از گرفتن اندجان خبر آمدن مرا بخجند شنیده خواجه مولانای قاضی را بیعزتانه در دروازه ارک از حلق کشیده شهید ساختند نام خواجه مولانا قاضی عبدالله است اما باین نام مشهور شده بود نسب او از طرف پدر بشیخ برهان الدین قلیچ منتهی می شود و از جانب مادر بسلطان الملک ماضی میرسد در ولایت فرغانه این طبقه مقتدا و شیخ الاسلام و قاضی شده آمده اند مرید خواجه عبدالله بود از ایشان تربیت یافته بود در ولی بودن خواجه قاضی مرا هیچ شکی نیست کدام کار بولایت ایشان ازین بهتر دلیل بوده باشد که از قصد کنندهای ایشان در اندک فرصت آثار و علامت نماند خواجه قاضی عجب کسی بود در ترسیدن در و اصلا نبود انطور دلیر کسی دیده نشده این صفت هم دلیل ولایت است مردم سایر هرچند بهادر باشند اندک دغدغه و توهمی میدارند در خواجه قاضی اصلا دغدغه و توهمی نبود بعد از واقعه خواجه جماعتی که بخواجه منسوب بودند مثل نوکر و چاکر و ایاق

واجسام همه را گیرانده تاراج کردند مادر کلان و مادر همراه کوچهای آنهایی که همراه من بودند بخجند پیش من فرستادند بجهت
اندجان سمرقند را از دست دادیم اندجان هم از دست برآمده و ما غافل از اینجا رانده و از آنجا مانده ——— شدیم
بسیار شاق و دشوار آمد از جهت که تا بادشاه شده بودم این نوع از نوکر و ولایت جدا نشده بودم و تا خود را دانسته
بودم اینطور رنج و مشقت نه برداشته بودم بعضی مردم منافق شیوه خلیفه را در خانه من توانستند دید و محمد حسین میرزا
و بعضی را خبر کردند که خلیفه را بطرف تاشکند رخصت داده شد قاسم بیک تا تاشکند پیش خان فرستاده استدعای
برآمدن بر سر اندجان نموده شد خان هم لشکر کرده بجایکه آهن کران شده در وقتیکه در پایان کذرلیک و امانی فرود
آمدند من از خجند آمده خان را خود را دیدیم کذرلیک وامانی از بر کرده بطرف اخشی آمد شد از اطراف هم مخالفان لشکر که داشتند جمع نموده با خشی آمدند و درین
وقت قلعه بابرا با سید من مضبوط ساختند و از جهت اندکی تحمل رفتن خان مخالفان قلعه را بزور گرفتند اگرچه دیگر اخلاق و اطوار
خان خوب بود از سپاهی گری و سرداری بسیار بی بهره بود در وقتیکه کار باینجا رسید که اگر یک کوچ دیگر
رفته شود بسیارش این بود که بیجنگ ولایت میسر شود درین طور محل بسخنان فریب آمیز مخالفان گوش انداخته
سخن صلح را درمیان انداختند خواجه ابوالمکارم بابر برادر کلان تنبل بیک تلبه که دران محل ایشک آغای خان
بود بایلچی گری فرستادند آن جماعت بجهت خلاصی خود چند سخن راست و دروغ گفتند بخان و به آن مردمی که
درمیان بودند رشوت و پاره قبول کردند و خان بهمین مقدار مراجعت کرد امرا و نزدیکیان و جوانان که همراه من مانده بودند
که اکثر ایشان در اندجان بودند چون از گرفتن اندجان مایوس شدند از خورد و بزرگ و امرا و جوانان دیگر تا هفتصد
و هشت صد کس تمام از من جدا شدند مردم جدا شده از امرا علی درویش بیک و علی مزید قوچین و محمد باقر بیک
و شیخ عبدالله ایشک آغا و مریم لاغری و مردم همراه مانده و غربت و محنت اختیار کرده و نیک و بد تخمیناً از دو صد کس
بیشتر و از سیصد کس کمتر باشند از امرا قاسم بیک قوچین و ویس لاغری و ابراهیم ساروی منکلیغ و شیرم طغائی
و سیدیم قرا از نزدیکیان و اچکیان میر شاه قوچین و سید قاسم ایشک آقای جلایر و قاسم عجب و محمد دوست
و علی دوست طغائی میشر و خدا بردی توغچی مغول و یارک طغائی و سلطان قلی و بابا قلی و پیر ویس و شیخ ویس
و یار علی بلال و قاسم میر آخور و حیدر رکابدار بمن دشوار آمد بی اختیار گریه بسیار کردم و بخجند آمدم مادر همراه مادر کلان
مرا و اهل عیال بعضی از آنها که همراه من مانده بودند بخجند پیش من فرستادند آن رمضان را در خجند گذرانیده شد
بسلطان محمود خان کس فرستاده کومک طلبیده بر سر سمرقند سواری نموده شد پسر خود سلطان محمد خان
را به پنج شش هزار کس بر سر سمرقند تعیین نموده و خان هم سواری نموده تا اوراتیه آمدند آنجا خان را دیده بر سر سمرقند
براه یار ییلاق متوجه شدیم سلطان محمد سلطان و احمد بیک براه دیگر پیشتر یار ییلاق آمده بوده اندمن براه بودرکه
ییلاق بسکنزار که داروغه نشین یار ییلاق القلعه است آمدم سلطان و احمد بیک خبر آمدن شیبان خان و تاختن
شیراز و دان نواحی را یافته برگشته بودند ضرور شد من هم برگشته بخجند آمدم چون داعیه سلطنت و داعیه ملک
گیری باشد بیکمرتبه و دو مرتبه کار پیش نرفتن ——— نمی توان نشست بخیال تسخیر اندجان بجهت طلبیدن کمک تا تاشکند

پیش خان رفتنم شاه بیگم و خویشان و عزیزان را هم هفت هشت سال شده بود که ندیده بودم باین بهانه اینها را هم
دیده شد بعد از چند روز سید محمد میرزای دوغلت و ایوب بیک چپک و خان حسن ناربن را با هفتصد و هشتصد
کس کمک تعین کردند این کمک را گرفته آمده در خجند توقف ناکرده و گذاشته و ایلغار کرده کنده بادام را در دست چپ
گذاشته شبا شب آمده و نردبان گذاشته قلعه نسوخ که از خجند ده فرسنگ راه بوده باشد به زدی گرفته شد
وقت خربوزه بود در نسوخ یکنوع خربوزه می شود که اسمعیل شیخی میگویند پوست او زرد کیمخت و از خربوزه اسوده میشود
تخم برابر سیبی تخمیناً بوده باشد و گوشت او چهار انگشت عجب خربوزه لذیذی است آنطور خربوزه دران نواحی نمی شود صباح
امرای مغول بعرض رسانیدند که مردم ما کم بر گرفتن این قلعه چه کار پیش رود فی الواقع همان طور مصلحت بود ایستادن انجا
مضبوط ساختن این قلعه را نیافته برگشته باز بخجند آمده شد همین سال خسرو شاه بهمراهی بایسنغر میرزا لشکر کشیده
و بچغانیان آمده و بمکر و فریب بسلطان مسعود میرزا ایلچی فرستاد که بیائید بر سر سمرقند برویم سمرقند اگر میسر شود یک میرزا در
سمرقند بنشیند و یکی در حصار امرا و نزدیکیان و جوانان و سپاهیان میرزا از زده شده بودند ازین جهت که شیخ عبد الله برلاس
که از پیش بایسنغر میرزا پیش سلطان مسعود میرزا رفت چون پدر زن میرزا بود بسیار رعایت کلان یافت با وجود
که ولایت حصار محقر و مختصر ولایت ایست علوفه او را هزار تومان فلوس کرده ولایت ختلان را در و بست داد در ولایت
ختلان تن جهانگیر خیلی از امرا و نزدیکیان سلطان مسعود میرزا بود متصرف شد و خود و دو پسرانش از کلی و جزوی اختیار در
خانه را گرفتند آنهایی که عاجز شده بودند گریخته پیش بایسنغر میرزا آمدن گرفتند بسخنان فریب امیر سلطان مسعود میرزا
را غافل ساخته و از چغانیان ایلغار کرده وقت نفار قلعه حصار را قبل کرده گرفتند سلطان مسعود میرزا از قلعه بیرون در
محلات دولت سرا نام عمارتی بود که پدرش ساخته بود بقلعه در آمدن نتوانسته و گریخته با شیخ عبد الله برلاس بطرف ختلان
خود را کشید در میان راه از شیخ عبد الله برلاس جدا شده از گذر اوبج گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفت بمجرد
مسخر شدن حصار بایسنغر میرزا را در حصار نشاند و ختلان را به برادر خورد خود ولی داد بعد از چند روز بداعیه
قبل کردن بلخ سواری نموده پیشتر از خود نظر بهادر نام نوکر کلان خود را باسه چهار هزار کس بنواحی بلخ فرستاده بعد از
چهار روز بایسنغر میرزا را گرفته آمده بلخ را محاصره کرد در بلخ ابراهیم حسین میرزا بود امرای سلطان حسین میرزا نیز خیلی بودند به برادر خورد خود ولی لشکر بسیاری
همراه کرده بجهت قبل نمودن شیرغان و تالان و تاراج نمودن آن نواحی فرستاد ولی رفته از نزدیک هم شیرغان را
قبل نتوانست کرد مردمی که همراه او بودند بجهت تاختن ایل و الوسی که در چول زردک می باشند فرستاد چول زردک را
تاختند و از صد هزار زیاده گوسفند و بسه هزار نزدیک شتر گرفته آوردند ولی از انجا ولایت سان و چاریک را تاخته
و تاراج نموده بعضی مردم که در کوه مضبوط شده بودند گرفته آمده در بلخ به برادر کلان خود ملحق شد در زمانیکه خسرو شاه
بلخ را محاصره داشت یک روز نظر بهادر نوکر خود را که مذکور شد به انداختن چوب ها و خراب کردن آنها فرستاد و از اندرون
شکری بردی سماچی که از رعایت کرده های سلطان حسین میرزا بود با هفتاد هشتاد جوان بر آمده با نظر بهادر دو بر شده
زیر کرده سر او را بریده بقلعه در آمد بسیار مردانگی کرده نمایان کاری کرد و همین سال سلطان حسین میرزا بجهت دفع

ذوالنون ارغون و شاه شجاع پسر او که بدیع الزمان میرزا نوکر شده و دختر داده در مقام فتنه و فساد بودند لشکر کشیده
آمده در قلعهٔ بست فرود آمدند و لشکر او از هیچ طرف غله نیامد و نزدیک رسیده بود که از گرسنگی به تنگ آمده برخیزند که داروغهٔ
بست قلعه را داده بمدد و خیره قلعهٔ بست بخراسان مراجعت نمود و چون مثل سلطان حسین میرزا بادشاه کلان به آن مقدار
اسباب و طمطراق چند نوبت بر سر قندز و حصار و قندز لشکر کشیده و ناگرفته برگشت پسران و امرای او باین مقدار دلیر
شده باغی گری ها و فتنه ها کردند سلطان حسین میرزا بجهت دفع خسرو پسر خود محمد حسین میرزا که براسترآباد معین شده
در مقام بدی شده بود بسرداری محمد ولی بیک امرا را با لشکر بسیار به ایلغار فرستاد و خود در النگ نشین نشسته بود
که بدیع الزمان میرزا و شاه بیک پسر ذوالنون لشکر کشیده در غفلت بر سر میرزا آمدند از اتفاقات حسنه آنکه سلطان مسعود
میرزا که حصار را گذاشته پیش سلطان حسین میرزا می آمد همین روز رسید و لشکری که بر استرآباد رفته بود هم آمده همین روز بمیرزا
ملحق شد بمجرد روبرو شدن جنگ کردن هم نتوانستند بدیع الزمان میرزا و شاه بیک هم گریخته سلطان حسین میرزا سلطان مسعود میرزا را خوب
دیده و بهادی زانو زده در مقام عنایت و شفقت بود که بانگیز برادر خورد خسرو شاه باقی چغانیانی که پیشتر ازین در ملازمت
سلطان حسین میرزا می بود در خراسان نه ایستاده بیک بهانه برآمده بی رخصت سلطان حسین میرزا پیش خسرو شاه رفت
خسرو شاه بایسنغر میرزا را از حصار طلبیده آورد و در همین ایام میران شاه میرزا پسر الغ بیک میرزا به پدر خود باغی شده
بهزاره در آمده و در هزاره هم بی اعتدالی کرده در هزاره هم نتوانست بود او هم پیش خسرو شاه آمده بود بعضی کوته اندیشان خود برین
بودند که هر سه بادشاه زاده را گذاشته بنام خسرو شاه خطبه بخوانند این شق را مصلحت ندیده سلطان مسعود میرزا را که از زمان
خوردی او نگاه داشته و کلان کرده بود بیک آنکه او بوده بجهت مصلحت این چرخ دون و دنیا که بی باد و فا کرده و نه بهیچکس وفا خواهد کرد
گرفته و این کور نمک مردک چشمهای او را نشتر زده کور کرد و چندی از کوکلتاش —— و یارانش سلطان مسعود میرزا
را گرفته بجیان آنکه بسمرقند پیش سلطان علی میرزا ببرند بکیش آمدند این جماعت هم بمقام قصد شدند اینها از کیش
گریخته و بکلان چارجوی گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفتند هر کس باین نوع حرکت شنیع اقدام کند و آنکه بازین
نوع کاری اهتمام نماید صد هزار لعنت بر وباد تا دور قیامت هر که این افعال حسنهٔ خسرو شاه را بشنود لعنت بکند و کسی را که
این افعال شنیده لعنت نکند هم سزاوار لعنت داند بعد ازین حرکت شنیع بایسنغر میرزا را بادشاه کرده بحصار رخصت
داد و میرانشاه میرزا رسید کابل را بطریق کومک بطرف بامیان فرستاد **وقایع سنه نهصد و**
چهار بسمرقند واندجان مکرر متوجه شده و هیچ کاری نکشاد و باز بخجند آمده شد خجند جای محقری است اوقات صاحب
صد دو بست کس بتشویش میگذرد صاحب داعیه خود چه طور صبر تواند کرد محمد حسین کورکان دوغلت که در اوراتیپه بود بداعیهٔ تسخیر
سمرقند کسان فرستاده و سخن کرده ار دینهای هار بیلاق پساغرج که از مواضع ملک حضرت خواجه است و درین فترات به او
متعلق شده بود طلبیده شد که این زمستان عاریتی بدهد تا آنجا نشسته بولایت سمرقند دست کرده آنچه از
دست آید بجا آورده شود محمد حسین میرزا هم راضی شده از خجند سواری نموده بپساغرج متوجه شدم
در وقتیکه بر آمین رسیدم تپ کردم با وجود تپ از آمین سوار شده و ایلغار کرده از راه کوه گذشته

رباط خواجه آمدم در غافلی شاطو گذاشته و برآمده قلعه رباط خواجه را که داروغه نشین تومان شاه داراست گرفته شود
وقت صبح رسیده شد مردم او خبردار شدند باز برگشته و در هیچ جا توقف نکرده بسباغوج آمده شد با وجود شب
سیزده چهارده فرسنگ راه بصعوبت و مشقت قطع کردم بعد از چند روز ابراهیم سارو و ویس لاغری و شریم
طغائی را و بعضی جوانان ایچکی و نزدیکی را با یلغار تعین نموده شد که رفته قلعهای یاریلاق را خواه بسخن و خواه بزور بدست
آرند دران ایام یاریلاق را سید یوسف بیک داشت در برآمدن من از سمرقند مانده بود سلطانعلی میرزا هم رعایت
کرده بود سید یوسف بیک

برادر خورد خود و پسر خود را بضبط و ربط قلعهای یاریلاق فرستاده بود احمد یوسف که درین تاریخ حکومت سیالکوت
او دارد دران قلعها بود امرا و جوانان باهم رفته تمام زمستان بعضی از آن قلعها را بصلح بدست آوردند و بعضی را جنگ کرده
بزور گرفتند و بعضی را بالعیاری و رندی و دزدیده متصرف شدند دران ولایت از جهت مغول و اوزبک هیچ دیهی نیست
که قلعه نداشته باشد درهمین ایام از جهت ما سید یوسف بیک و برادر خورد او و پسر او بدگمان شده بخراسان رخصت
داده فرستاد و این زمستان بهاین تلاش و جدل گذشت چون تابستان شد بجهت صلح خواجه یحیی را فرستادند و خود
هم با لشکر درنواحی شیراز و کاید آمدند سپاهیان همراه از دویست زیاده و از سیصد کمتر بودند و از هر طرف غنیم
پرزور باندجان بازگشت طالع هیچ مدد نکرد و هیچ کار پیش نرفت از جهت ضرورت صلح کرده بسباغوج مراجعت
کرده شد خجند یک جای محقر اوقات یکی از امرا آنجا بتشویش میگذرد دیگ و نیم سال بنزدیک بدو سال آنجا مانده شد
این مسلمانان هم تا امکان داشت در خرج کشیدن و خدمت کردن تقصیر نکردند دیگر کدام رو بخجند رفته شود هم بخجند رفته
شود هم بخجند رفته کسی چه کار کند آخر بهمین تردد لفرقه بیلاقهای طرف جنوب اوراتیپه رفته شد چند روز دران نواحی در کار خود
حیران جای رفتن و بودن خود ندانسته سرگردان گذرانیده شد یک روز در ایام بودن همین جا خواجه ابوالمکارم
که مثل ما جلای وطن شده سرگردان بود بدیدن ما آمد جای رفتن و بودن خود و کار کردنی خود را استعلام و استفسار
کرده شد متاثر شده برحالت ما رقت کرده فاتحه خوانده رفت بمن بسیار تاثیر کرد رقت کردم همین روز نماز دیگر تنگی
بود که از پای دره یک سواری پیدا شد این خود نوکر علی دوست طغائی بود یولچوق نام به این مضمون فرستاده بود
اگر از من گناهان عظیم صادر شده دلی امید دارم عنایت نموده گناه مرا بخشیده به این طرف متوجه شوند که مرغینان را سپرده
یکنوع غلامی و خدمتکاری بکنم که گناه من پاک شده حجاب من رفع شود در چنین حیرانی و سرگردانی بمجرد آمدن این خبر هیچ اندیشه
و توقف نکرده همان زمان که وقت نشستن آفتاب بود به مرغینان بطریق ایلغار متوجه شدم از اینجا تا مرغینان تخمیناً بیست و
چهار فرسنگ راه بوده باشد آن شب تا صباح آن روز تا نماز پیشین در هیچ جا توقف نکرده رفته شد نماز
پیشین در تنک آب نام موضع از توابع خجند فرود آمده شد اسپ را خنک کرده و به اسپ دانه داده بضعف
شب بوقت نقاره از تنک آب سواری نموده شد آن شب تا صباح و آن روز تا آفتاب نشستن و شب او از
صبح بیشتر تا وقت رسیدن یک فرسنگی مرغینان و ویس بیک و بعضی تردد کرده بعرض رسانیدند که علی دوست کسی است

که چه نوع بدی کرده درمیان یک نوبت دو نوبت کسی زرفته دینا مده وگفتگو عهد و شرط نشده بکدام اعتماد میروم فی الواقع
تردد ایشان وجهی داشت یک زمان ایستاده کنکاش کرده شد آخر باین قرار یافت که اگرچه این ترددها وجهی دارد
ولی ازین پیشتر بایستی سه شبان روز نیاسوده و توقف نکرده بیست و چهار و بیست و پنج فرسنگ آمده شدنی در
اسپ حال مانده و نی در آدم ازینجا چه نوع برگشته شود و از اینجا برگشته بکدام طرف برآمده شود چون این مقدار
آمدیم می باید رفت هیچ چیزی بی خواست الهی نمیشود سخن را اینجا گذاشته و توکل نموده روان شدیم وقت شب بود
بدروازه قلعه مرغینان آمدیم علی دوست طغائی عقب دروازه ایستاده بود و دروازه را وا نکرده التماس عهد کرد بعد از عهد و
شرط کردن دروازه را وا کرده ملازمت کرد بعد از دیدن علی دوست درمیانه قلعه در حویلی مناسبی فرود آمده شد
مردمی که همراه من بودند از خورد و کلان دوصد و چهل کس بود چون آوزون حسن و سلطان احمد تنبل بمردم ولایت بسیار
ظلم کرده معاش بدی نموده بودند مردم ولایت تمام مرا می طلبیدند بعد از درآمدن مرغینان بعد از دو سه روز بقاسم بیک
از مردم ساغرج و از مردم که نو نوکر شده بودند و از نوکران علی دوست بیک از صد کس پیشتر همراه ساخته بطرف جنوب
اندجان بمردم کوهستان مثل اشپاریان و تورق ساران و چکراک و آن نواحی فرستاده شد که از آب خجند گذشته
قلعهای آنطرف و مردم کوه را بهر طور که باشد بطرف ما مایل سازند بعد از چند روز اوزون حسن و سلطان احمد تنبل
جهانگیر میرزا را گرفته آنچه سپاهی که داشتند و مغولان را جمع نموده از اخشی و اندجان هر که را لشکر می توانست
برآمد لشکر برآورده بداعیه قتل نمودن مرغینان آمده در یک شرعی مرغینان بطرف شرق درسنان نام موضعی
آمده فرود آمدند بعد از یک دو روز راست کرده و براغ پوشیده بمحلات مرغینان آمدند باوجود آنکه قاسم بیک
و ابراهیم سارو و ویس لاغری و این سرداران را به دو طرف بایلغار فرستاده شده بود و همراه من معدود چند مانده
بودند آنچه بودند از جوانان راست کرده برآمدند و از محلات پیشتر آمدن نگذاشتند اوزون خلیل چهره دستار پنج
خوب گشته دست او بکار رسیده آمدند اینها هیچ کار نتوانستند کرد دیگر دوباره نزدیک قلعه نتوانستند آمد قاسم بیک
که بکوهستان جنوبی اندجان رفته بود اسپاریان و تورق ساران و چکراک و مردم آن نواحی از رعیت کوه و صحرا
و ایماقات تمام درآمدند و از سپاهی هم یک یک دو دو گریخته آمدن گرفتند ابراهیم سارو و ویس لاغری
که بطرف اخشی از آب گذشته بودند در قلعه پاب و یک دو قلعه دیگر درآمدند اوزون حسن و تنبل ظالم فاسق
و کافروش مردم بودند رعیت و مردم ولایت از اینها آزرده بودند از غلامان اخشی حسن دیگچه با جماعت خود و دیگر
یک جماعه از لوند و اوباش را او برین کرد که چوب دستها گرفته آنهایی که در قلعه سنگین اخشی بوده اند ضرب را ست
زده و زنده در ارک درآورده ابراهیم سارو و ویس لاغری و سیدی قرا و این جماعه را طلبیده بقلعه سنگین
اخشی درآوردند سلطان محمود خان بنده علی را و حیدر کوکلتاش خود را و حاجی غازی منقبت که درهمان ایام
از شیبانی خان گریخته پیش خان آمده بود با مرای تومان نازین بکمک کرده بود درهمین محل آ اینجر
با اوزون حسن که رسید بی پای شده نوکرانی را که رعایت کرده بود و جوانان کارآمدنی خود را که بکمک ارک

اخشی تعیین کرده فرستاد سحر بکنار دریا می رسیدند لشکر ما و لشکر مغول خبر یافته یک جماعه مردم را اسپان ایشان را برهنه ساخته از آب گذرانده‌اند
مردمی که بکمک آمده بودند مضطرب و سراسیمه شده کشتی را بالا نکشیده از همان جای که گذشته بودند گذاشتند بقلعه گذشتن نتوانسته
پایان افتادند لشکر ما و لشکر مغول هر کدام از هر طرف که بودند اسپ برهنه ساخته در آمدن گرفتند مردم کشتی هیچ جنگ نتوانستند کرد قار
بوغاج بخشی یکی از پسران مغول بیک را طلبیده و دست او را گرفته بشمشیر زده کشت چه فایده که کار از آن گذشته بود کشته شد اکثر مردم
کشتی این حرکت شد در یک زمان آنهای که در دریا بودند بخنگی برآورده همه را کشتند از مردم معتبر اوزون حسن -
قاربوغاج بخشی و خلیل دیوانه و قاضی غلام بودند از اینها قاضی غلام به بهانه غلامی خلاص شده دیگر
از جوانان او سید علی که حالا پیش من معتبر است دیگر حیدر قلی قلکه کاشغری از هفتاد هشتاد جوانان کارآمدنی همین
پنج شش پیش خلاص نشدند این خبرها را شنیده در نواحی مرغینان نشستن نتوانسته بطرف اندجان
کوچ کردند در اندجان ناصر بیک را گذاشته بودند که بزنه اوزون حسن بود اگر ثانی او نباشد در تابیش
او بودن خود چه سخن بود صاحب تجربه کسی بود مردانگی هم داشت این کیفیت ها را دانسته ولی بنیادی ایشان را معلوم
کرده قلعه اندجان را مضبوط ساخته بمن کس فرستاد در وقت رسیدن به اندجان مضبوط ساختن قلعه را معلوم کرده
سخن اینها به یک جا قرار نیافته ویران شدن اوزون حسن بکوچ خود بطرف اخشی خود را کشید سلطان احمد تنبل بولایت خود
باوش رفت جهانگیر میرزا را چندی از ترخیان و جوانان او از اوزون حسن گرفته گریخته پیش تنبل که هنوز به
باوش نرسیده بودند رفته همراه شدند خبر مضبوط ساختن اندجان بمن آمد هیچ توقف نکرده در وقت آفتاب برآمد
از مرغینان سوار شده روز برگشته بود که به اندجان آمدم ناصر بیک و پسران او که دوست بیک و میرم بیک بوده باشند
دیده و پرسیده و از عنایت و شفقت امیدوار و سرافراز کردم ولایت پدر که دو سال نزدیک شده بود که از دست
برآمده بود بعنایت الهی در ــــ سنه نهصد و چهار باز میسر و مسخر شد سلطان احمد تنبل که بجهانگیر میرزا
همراه شده بجانب اوش رفته بود بمجرد در آمدن اوش او باش و قریل ایاق اوش هم چوب دستها گرفته ضرب راست
زده زده از اوش برآورده قلعه را بجهت ما نگاه داشته بما کس فرستادند جهانگیر و تنبل با معدودی چند سراسیمه وار
رفته در اوزکند در آمدند اوزون حسن که به اندجان در آمدن نتوانسته بطرف اخشی رفته بود خبر آمد که رفته در قلعه اخشی در آمده
است چون سردار و سر فتنه این بود از آمدن این خبر در اندجان یا ده یا چهار پنج روز توقف نکرده عزیمت اخشی نمودم بمجرد رسیدن
به اخشی چاره نتوانست کرد عهد و امان طلبیده قلعه را سپرد چند روز در اخشی بوده اخشی و کاشان و کار و مهم
آن طرف را رقید و ضبط و ربط آورده امرای مغول را که بایلغار آمده بودند رخصت داده اوزون حسن را با کوچ و متعلقان او
گرفته به اندجان آمده شد چون عهد نموده شده بود بجان و مال او نقصان نرسانید براه قراتگین بطرف حصار اجازت داده
شد با معدودی چند بحصار برفت و باقی تمام نوکران او جدا شده ماندند درین فترات با نالان و تاراج کننده مردمی که با ما
تعلق داشتند و متعلقان خواجه قاضی همین ها بودند به اتفاق بعضی امرا سخن را درینجا مانده شد که منشا این همه چپولها
و باعث اینهمه ویرانی با و نالان و تاراج کننده مومنان و مسلمانان که با تعلق داشتند این جماعه بودند بصاحبان خود

چه وفا کرد که با ما خواهند کرد اگر اینها را گیرانده شود و یا تاراج فرموده شود چه عیب داشته باشد به تخصیص و پیش اسپ
ما سوار شده و جامه ما را پوشیده و گوسفندان ما را خورده میکشته باشند اینرا خود که تحمل تواند کرد اگر ترحم کرده گیرانده نشود و یا تاراج
کرده نشود باری جماعه که در قزاقیها و محنت ها با ما همراه بودند از اموال حاضر خود آنچه بشناسند به آنها فرمان شود که بدست آنها در آید همین
مقدار اگر خلاص شوند منت ها می باید بردارند فی الواقع معقول نمود و فرمان شد که آنهای که با ما همراه بوده اند آنچه از اموال خود بشناسند
بگیرند اگرچه معقول و موجه بود اما اندکی شتاب شده بود مثل جهانگیر میرزا موذی پهلوی ما نشسته این چنین رمانیدن
مردم هیچ معنی نداشته در ملک گیری و ملک داری اگرچه بعضی کارها در ظاهر معقول و موجه می نماید اما در ضمن هر کار صد هزار
ملاحظه واجب و لازم است همین که بی ملاحظه حکم کردن ما چه مقدار سخن و فتنه ها برخاست سبب بر آمدن ما نوبت دویم از اندجان همین بی
تامل حکم کردن باشد ازین جهت مغولان دغدغه و توهم بخود راه داده از باطاک و چینی که میان دو آب هم میگویند بطرف اورکند کوچ نموده
به تنبل کس فرستادند پیشها درین هزار و پانصد نزدیک و هزار مغول و دیگر از حصار همراهی خمره سلطان و مهدی سلطان و محمد دوغلت و آنها هم همین مقدار
مغول باشند همیشه بیما و ویرانها از الوس مغول شده آمده است تا این تاریخ پنج نوبت بمن باغی گری کردند اینچنین نیست که بمن از جهت
بی مناسبی باغی گری کرده باشند اینچنین حرکت ها بخانان خود هم مکرر کردند این خبر را سلطان قلی چناق که پدر را خدا بردی توقچی
را از میان این مغولان رعایت کرده بودم و پدر او پیشتر فوت کرده بود و خودش با مغولان حجی بود آورد خوب کرد از ایل و الوس خود
جدا شده این خبر را رسانید اگرچه اینجا فوت کرد اما آنچنان قباحت ها کرد که اگر صد مثل این خدمت بوده باشد بپوشد چنانچه
مذکور خواهد شد و قباحت های او هم نتیجه مغول بودن او بود بمجرد آمدن این خبر امرا را جمع ساخته مشورت کرده شد امرا بعرض ساندند
که این جزوی کار نیست سواری نمودن پادشاه چه احتیاج قاسم بیک جمیع امرا و لشکر را سر کرده ببرد سخن باینجا قرار یافت این را
سهل گرفتند و این رای غلط بوده است همین قاسم بیک امرا و لشکر را سر کرده بر آمده تا مقام کردن اینها در میان
تنبل خود آمده و بمغولان همراه شده بوده است صباح آن پگاه بمجرد گذشتن از دریای ایلامیش از گذر یاسی تبخت
به او رو برو میشود و خوب چاپقولاش ها میکنند قاسم بیک خودش بسلطان محمد ارغون رو برو شده دو سه مرتبه
شمشیر پی در پی انداخته سر را اوردن نمیگذارد و بسیاری جوانان با هم چپقولاش میکنند آخر شکست می یابند قاسم بیک
و علی دوست طغائی و ابراهیم سارو و ویس لاغری و سیدی قاره دیگر از امرا و نزدیکان که بدست افتادند علی دوست بیک
و مردم میرم لاغری و توقه ملک طغائی بیک و محمد دوست و علی دوست و میر شاه قوچین و میرم دیوانه درین جنگ عجب چاپقولاش میکنند
از طرف ما از برادران خورد ابراهیم سارو صمد نام و از طرف آنها از مغولان حصاری شهسوار نام رو برو میشود شهسوار اینچنین
می اندازد که از دو بلغه گذشته در سر صمد شمشیر خیلی می نشیند با وجود این زخم صمد اینچنین می اندازد که از سر شهسوار برابر
یک کف دست پارچه استخوان را شمشیر گرفته میرود شهسوار دو بلغه نداشته زخم سر شهسوار را خوب بستند و نیک
شد و این طرف کسی نبود که زخم صمد را خوب به بندد و بعد از سه چهار روز بهمان زخم رفت از قزاقیها و فلاکت ها خلاص شد
در اول گرفتن ولایت عجب شکست بوقتی بود قنبر علی مغول که یک رکن اعظم ما بود در وقتیکه اندجان گرفته شده بود
بولایت خود رفته بود و اینجا نبود همین مقدار تنبل جهانگیر میرزا را گرفته آمده در یک شرقی اندجان در اولانجی که در پیش پشته عیش است

آمده فرود آمد و یکدو مرتبه راست کرده از چهل دختران تا دامنه پشتهٔ عیش آمد جوانان ما هم از محلات باغات بیرون راست کرده
بر آمدند پیشتر نتوانست آمد هم از دامنه پشتهٔ عیش آنطرف برگشت در حسین آمدن این نواحی از امرا بدست افتاده میرم
لاغری و توقه را گذشت نزدیک بیک ماه درین کرد پیش نشسته هیچ کاری نکرده بطرف اوش رو به برگشت اوش را به ابراهیم
سارو داده شده بود کس او انجا بود اوش را مضبوط ساختند **وقایع سنه خمس وتسعمائة** بلشکر
ولایت از سوار و پیاده لقدغن محصل و تواجیان فرستاده شد و لقبنبر علی و از لشکر هرکس بولایت خود رفته بود باهتمام تواجیان
دوانیده شد و بجهت تورا و شاتو و کلند و تیر و انچه اسباب و مصالح لشکر است محصلان باهتمام تعیین کرده شد از ولایت
مردمی که بلشکر می آیند از سوار و پیاده یکجا کرده و نوکر و سپاهی که بجهت کار مهم باین طرف و آن طرف رفته بودند جمع کرده بخدای توکل
نموده در هژدهم ماه محرم در چهار باغ حافظ بیک سفر کردم یک دو روزی در چهار باغ بوده آلات و اسبابی که مانده بود طیار کرده
بطرف اوش بر سر مخالفان برالغار و جوانغار و قول و هراول و سوار و پیاده را ترتیب داده یسل بسته متوجه شدم در وقت نزدیک
رسیدن به اوش خبر یافته شد که مخالفان در نواحی اوش افتادن نتوانسته بطرف رباط سرهنگ که در حوالی اوش است خود را
کشیده در لاب کند فرود آمده صباح آن در گذشتن از اوش خبر رسید که مخالفان بطرف اندجان رفته اند ما هم بر سر
اوزکند متوجه شدیم از خود پیشتر بجهت تاختن نواحی اوزکند جالقوچی جدا کرده شد مخالفان که به اندجان میروند شبا شب بخندق
در آمده در وقت زینه پایه ماندن تفصیل مردم اندرون قلعه می فهمند هیچ کاری نتوانست کرد و برگشتند چالقوچی ما هم رفته نواحی
اوزکند را می تازند ان مقدار چیزی بدست ایشان نیفتاد برگشته اند از قلعهای اوش قلعه ما دو که در آمیان بجکلی مشهور
است تنبل برادر خورد خلیل را او ران قلعه با دو صد و پنجاه کس مانده انقلعه را مضبوط ساخته بود برگشته آمده بقلعه ما دو جنگ
انداخته زور آورده شد قلعه ما دو خیلی مضبوط قلعه ایست طرف شمال او که ساییست خیلی بلند واقع شده اگر از سای تیرانداز زند
شاید که بفصیل نرسد آب دزد او بهمین طرف واقع شده پایان رو به قلعه مثل کوچه از دو طرف فیصل بر داشته و
اورده بهاب رسانیده اند طرفها بسته خندق است چون نزدیک است از سنگهای سای کلان برابر ونیک سنگها
بر قلعه بر آورده اند آنمقدار سنگها بر قلعه ما دو انداختند این مقدار جنگها قلعه که شده است از هیچ قلعه این سنگها نینداخته
عبد القدوس کوه بر برادر کلان کته بیک زیر فصیل بر آمده بود از فصیل آنچنان سنگی زدند که هیچ جای او بر زمین نرسیده
و درست معلق رفته از ان طور جای بلند تا پایان خاکریز غلطان شده آمده اما هیچ تشویشی نیافت و همان زمان سوار شده
روان شد در دو هی آب دزد بر سر یار علی بلال یک سنگ ضربی زدند آخر زخم سر او را شکافته بستند مردم بسیاری
ضایع شدند صباح آنکه جنگ انداخته شد پیشتر از چاشتگاه آب دزد گرفته شد تا شب جنگ بود آب دزد
گرفته شد آب آوردن نتوانستند صباح آن امان طلبیده بر آمدند خلیل برادر خورد تنبل
سرور ایشان هفتاد هشتاد بلکه صد کس دیگر را بند کرده به اندجان فرستاده شد که با عتبا طانگاه دارند از امرا و نزدیکان
و جوانان نیک ما هم در بند انها افتاده بودند که این کار طوری واقع شد باد و را گرفته و آمده او چه تو به نام دیهی از دیههای اوش
فرود آمده شد از آن طرف تنبل از اندجان برگشته در آب خان نام جای از دیهای رباط سرهنگ و از جیبی فرود آمد در میان

این دو لشکر یک فرسنگ راه بوده باشد درین روزها از جهت بیماری میرعلی به اوش رفته تا یکماه چهل روز نشسته شد
و جنگ نشد اما هر روز غله اوران ما و غله اوران ایشان هر روز جنگی میکردند در مدت
شبها در کرداردو محکم احتیاط کرده می شد و خندق کنده میشد جائیکه خندق نبود شاخ گرفته می شد و آنچه
سپاهی بود تمام یراق پوشیده در کنار خندق بر می آمدند باوجود اینقدر احتیاط در هر سه روز چهار روز از شبها از میان لشکر
یک غوغا و شوری می برآمد یک روز پیش دار غله اوران سیدی بیگ طغائی رفته بود مردم غنیم زده در آمده بیگ بار در اثنای
جنگ سیدی بیگ را گرفتند در همین سال خسروشاه بخیال لشکر کشیدن بر سر بلخ بایسنغر میرزا را طلبیده از قندز آورده بر
سر بلخ سواری نموده در محلی که باد ماج رسید خسروشاه بدبخت کافر نعمت بد غدغه سلطنت که سلطنت با این طور مردم ناکس هیچ هنر
چه نوع میرسد نی اصل نی نسب نی هنر نی حیثیت نی تدبیر نی شجاعت نی انصاف نی عدالت بایسنغر میرزا را با امرای
او گرفته چله کمان انداختند در دهم محرم اینچنین خوش طبع و پر فضیلت و حسب و نسب آراسته پادشاهزاده را شهید
کرد و از امرا و نزدیکیان او هم چندی را کشت ولادت و نسب او در هشتصد و هشتاد و دو در ولایت حصار بود پسر
دوم سلطان محمود میرزا بود از سلطان مسعود میرزا خورد و از سلطان علی میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان ویس میرزا
که بخان میرزا مشهور است کلان مادر او پشه بیگم بود شکل و شمائل او کلان چشم و گرد رو میانه بالا و ترکمان چهره و پر ملاحت
جوانی بود اخلاق و اطوار او عدالت پیشه و آدمی خوش طبع و با فضیلت بادشاهزاده بود و استاد او سید محمد شفی بوده از ین جهت
بایسنغر میرزا هم مطعون بود آخر آن گفتند که در سمرقند از ان عقیده برگشته پاک اعتقاد شده بود بهت خیلی بشراب
حرص داشته در وقتیکه شراب میخورد نماز می گذارد سخاوت و بخشش او با عتدال بود خط نسخ تعلیق را خوب می نوشت
در نقاشی هم دست او بد نبود شعر را هم طوری می گفت و عادلی تخلص کرده بود شعر او اینقدر نشده بود که دیوان ترتیب
بدهد این مطلع از اوست فرد سایه وار از ناتوانی جا بجا می افتم + گر بکیرم روی دیواری زپا می افتم + در سمرقند شعر
بایسنغر میرزا آنقدر شایع است که هیچ خانه نباشد که اشعار میرزا در ان خانه نباشد مصافهای او دو مصاف جنگ
کرد یک مرتبه بسلطان محمود خان در اول تخت نشستن او سلطان محمود خان بانگر سلطان جنید برلاس و بعضی دیگر بداعیه
گرفتن سمرقند لشکر کشیده و از اق کوتل گذشته در نواحی رباط سعد و کنبای آمد بایسنغر میرزا از سمرقند بر آمده در کنبای
جنگ کرده خوب زیر کرده سه چهار هزار مغول را فرموده که گردن زدند حیدر کوکل تاش کاحل و عقد خان بود در جنگ
مرتبه دیگر در بخارا بسلطان علی میرزا جنگ نموده مغلوب شد ولایات او پدر او سلطان محمود میرزا بخارا را داده
بود بعد از پدر او امرای پدر او جمع شده و باتفاق هم در سمرقند بادشاه کردند بخارا را هم با چند محل داخل دیوان او بود
بعد از یاغیگری ترخانان از تصرف او بر آمد در زمانیکه من سمرقند را گرفتم بخسروشاه خود را کشیده رفت خسرو
شاه حصار را گرفته داد هیچ اولاد از و نماند در محل آمدن پیش خسروشاه دختر عم خود خلیل میرزا را گرفت دیگر
زن و حرم نداشت اینچنان باستقلال سلطنت نکرد که یک کس را از پیش خود کلان کرده امیر معتبری کرده باشد
امرای او همان امرای پدر و عم او بودند بعد از واقعه بایسنغر میرزا سلطان احمد قراول پدر قوچ بیگ با برادران

وخویشان و کوچ و متعلقان خود را از ولایت قراتکین برآمده دمار اکفنه اند قنبر علی که در اوش بحضور بود از بیماری بر خسته
آنجا آمد درین طور محلی که غنیمی سلطان احمد قراول بجماعت خود پیش آمدن را سکون گرفت صباح آن
روز راست کرده بسر غنیم روان شدیم در آب خان نتوانست ایستاد را از یورت خود کوچ کرده بعضی یاد رو کلیم و شل
یارنال چیزها مردم لشکر امت دا آمده در یورت او فرود آمده شد همین شب تنبل میرزا جهانگیر را گرفته و از طرف پیپ
پاکسنه خوبان نام دهی که بطرف اندجان در پهلوی ما از ماسه فرسنگ راه باشد آمده در آمد صباح آن هم برانغار و
جوانغار و قول و هراول را ترتیب داده و اسپان را کیچانه انداخته و یراق پوشیده و یا سال بسته و پیاده ها تی که تورا بر داشته
بودند پیش خود انداخته بر سر غنیم روان شدیم برانغار را علی دوست طغای بود با توابع خود و جوانغار ابراهیم سارو
ویس لاغری و سیدی قرا و محمد علی مبشر برادر کلان خواجه کنجنک بیگ و بعضی نزدیکیان دیگر سلطان احمد تنبل قراول
و کوچ بیگ را با جماعه خود پیش در هراول نوشته شد قاسم بیگ در قول پیش من بود هراول قنبر علی و بعضی از نزدیکیان و ایچکیان
از طرف پائین شرق و جنوب خوبان بموضع سقاله یک گروهی خوبان بود رسیده شده که از موضع خوبان غنیم
راست کرده برآمد ما هم تر دیگر روان شدیم حرم و احتیاط را مرعی داشته تورا و پیاده را ترتیب داده شده بود
در محل مقابله شدن عقب ماند بعنایت الهی با آنها هیچ احتیاج نشد پیش از رسیدن مردم جوانغار با برانغار
ایشان دست کردند برادر کلان خواجه کنجنک بیگ اجا خوب چاپقولاش کرد محمد علی مبشر هم بعد از کنجک بیگ چاپقولاش
کرد همین سقدار تاب نتوانست آورد و یاغی گریخت هر برانغار و هراول جنگ رسید بسیاری از جوانان را او زدند
همه را فرموده شد که گردن زدند امرای ما قاسم بیگ و علی دوست بیگ و مبشر علی دوست بیگ خرم و سرداری را رعایت کرده قاغوبجی را دور
فرستادن مصلحت ندیدند از جهت مردم بسیاری او بدست نیفتادند در همان موضع خوبان فرود آمده شد اول
جنگ مصاف کردن من همین بود الله تعالی بفضل و کرم خود فتح و ظفر روزی کرد شوکون گرفته شد صباح آن مادر
پدر من که مادر کلان من باشند شاه سلطان بیگم از اندجان آمد به این خیال که جهانگیر میرزا گرفتاده باشد
درخواست بکنند چون زمستان نزدیک رسیده بود در بیرونها غله و کاه نمانده بود بر سر اورکند رفتن مصلحت ندیده
اندجان مراجعت کرده شد بعد از چند روز کنگاش کرده سخن را به اینجا قرار داده شد که از قیشلاق نمودن در
اندجان بمردم غنیم اهیچ ضرری و آسیبی نمیرسد ملک بدزدی و قزاقی احتمال دارد که کاری و مهمی بسازند در یک
جای قشلاق باید کرد که مردم لشکر از غله و سردی عاجز نشوند و بمردم غنیم هم قبل طوری شده عاجز شوند از جهت
این مصلحت بر باطلک اوزچینی که این رباطک اوزچینی را میانه دو آب میگویند رفته در نواحی از میان و توشاب بخیال
قیشلاق از اندجان کوچ نموده در نواحی این دیهای که مذکور شد قیشلاق انداخته شد و درین نواحی زمین های شکار خوب
و جاهای قولان میباشد نزدیک بدریای اتلامش در جنگل ها بزکوهی و گوزن و خوک بسیار می باشد در ان جنگل
او که هر جا بر جا که پاره افتاده داشت مرغ وشتی و خرگوش بسیار میشود و زنگین میشود و روباه او نسبت بر
دیهای جای دیگر دونده تر میشود در ایام بودن درین قیشلاق در هر دو روز سه روز بشکار سوار شدم جنگلهای کلان

راکافته براورده بر کوهی و کوزن شکار میکردیم و درجنگلهای نیک او بر غدشتی جانور انداخته و گرگرده می شد مرغ دشتی
او بسیار فربه میشود تا دران قشلاق بودیم گوشت مرغ دشتی او فراوان بود در ایام بودن قشلاق خدای بردی توجی که نو
رعایت کرده از امرا ساخته بودم دو سه مرتبه فرود آمده قزاق تنبل را زیر کرده سرها بریده آورد از نواحی اندجان و اوش هم جوانان
قزاق بعیاری رفته ایلقهای آنها را زده و مردم ایشانرا کشته بسیار عاجز کردند اگران زمستان در همان قشلاق گذرانیده
می شد احتمال بیشتر این بود که تا رسیدن تابستان بیجنگ هم ویران شوند درین طور محلی که غنیم را اینچنین زبون و عاجز
کرده ایم قنبر علی برفتن ولایت خود اجازت طلبیده هرچند این حسابها را خاطرنشان کرده منع کرده شد جهل بیشتر
نمود عجب سنگدل و بی ماسکه مردک بود ضرورت شد بولایت او رخصت داده شد اول ولایت او خجند بود درین مدت
در گرفتن اندجان اسفره و کند بادام را هم باو داده شد درمیان امرای ما بسیار نوکردار و بسیار ولایت دار
قنبر علی بود نوکر و ولایت هیچکس آنمقدار نبود چهل پنجاه روز درین قشلاق بودیم بتقریب قنبر علی به بعضی مردم لشکر هم رخصت
داده شد و ما خود هم به اندجان آمدیم درین مدت که ما در قشلاق بودیم کس تنبل آرام نگرفته تا تاشکند پیش خان رفت و می آمد
احمد بیگ که بیک اتکه پسر سلطان محمود خان رعایت کلان یافته امیر او بود و عم زاده تنبل بیگ بود و بیک تیلبه که
ایشک آغای خان بود برادر کلان زائیده تنبل بود آمده و رفته خان را برین کردند که به تنبل کمک فرستند
از کوهک پیشتر بیک تیلبه که تا زائیده شده بود در مغولستان بود و در میان مغول کلان شده بود در ولایت
در آمده بود و به پادشاهان ولایت خدمت نکرده بود و همین خدمت خانان کرده بود در کوچ و اهل و عیال را در تاشکند
گذاشته و خود آمده به برادر خورد خود تنبل همراه شده درین ایام عجب حادثه دست داد قاسم عجب را که در اخشی بمحافظت
گذاشته شده بود باندک کسی از عقب قزاق برآمده و تعاقب نموده در هجرانا از آب خجند میگذرند بمردم بسیار تنبل وا
خورده بدست می افتد چون تنبل خبر رفتن لشکر ما را یافت و برادر کلان او بیک تیلبه بخان سخن کرده آمده بود و به این
کوهک تیقن بود از آدر کند سوار شده در میان دو آب آمده در همین اثنا از کاشان خبر تحقیق آمد که خان به کومک تنبل پسر
خود محمد سلطان خانیکه بسلطانیم مشهور بود با احمد بیگ تعیین کرده و پنج شش هزار کس همراه ساخته براه ارچه
کینت گذشته آمده و کاشان را قتل کرده ما هم بمردم دور دست خود مقید نشده بمردم حاضر بی توقف در روز
سردی زمستان به الله تعالی توکل کرده از اندجان براه بند سالار بر سر سلطانیم و احمد بیگ سوار شدیم شب آن در
هیچ جا نه ایستاده صباح در اخشی توقف کردیم آن شب محکم سرد بود چنانچه دست و پای را سرد برد چنانچه گوش بسیار
کس مثل سیب پژمرده شده بود در اخشی توقف نکرده بجای قاسم عجب یارکی طغایی را هم عاریتی گذاشته
بجهت رفتن بر سر کاشان گذاشته شد در وقت رسیدن یک کروهی کاشان خبر آمد که احمد بیگ خبر یافته
با سلطانیم و بران طور شده تیز برگشت تنبل سواری ما را دانسته بکومک برادر کلان خود ایلغار کرده می آمده است
روز میان دو نماز بود که سپاهی تنبل از جانب توکند پیدا شد از ینطور سبک برگشت برادر کلان و اینچنین
نیز رسیدن ما متحیر شده ایستاده ماند گفته شد که خدای این را اینچنین آورده و از جهت ماندگی کردن اسپان

ازین

ایشان دراز شده آمده ——— خدا پراست آر دیکی از ایشان نخواهد برآمد و بس لاغری و بعضی دیگر گفتند
که روز بیگاه شده اگر این روز نشود صباح کجا خواهد رفت صباح هرجا باشد واخواهیم خورد این را گفته فی الحال
دست گردن را اصلاح نذیرند در نیطرف ابو غنیم آمده هیچ نوع متضرر نشده جدا شده مثل است یعنی در رقابو آمده را
اگر نگرفت تا ایام پیری افسوس خواهد خورد دوستا صف خواهد بود بیت کارها انوقت باید جست ٭ کار بی وقت سست
باشد سست ٠ تا صباح فرصت را غنیمت دانسته شبش در هیچ جا فرود نیامده رفته در قلعه ارخیان در آمد صباح
ان بر سر غنیم رفته و آنها را نیافته و از عقب ایشان در آمده در نزدیکی قلعه خیان صلاح قیل نمودن را نیافته در یک
گروهی در قریه تشنکان فرود آمده شد سی چهل روز درین یورت بودیم و تنبل در قلعه ارخیان بود اندک مردم از ینطرف
رفته و از آنطرف آمده در میان راه با هم اسپ انداخته بر میگشتند یک شبی شبخون آمدند از بیرون اوردو یک پاره تیر انداخته
برگشتند گرد اردو را خندق کرده و شاخ گرفته احتیاط ها کرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد درهمان ——— یورت
قنبرعلی دو سه مرتبه رنجیده بولایت خود رفتنی شد یکمرتبه خود سوار شده روان شده بود بعضی امرا فرستاده تشویش
بسیار گردانیده شد درین اثنا سید یوسف تجی بسلطان احمد تنبل کس فرستاده با و رجوع آورد از کوه
پایه های اندجان او بلغور چم میگویند دو کوه پایه ایست سید یوسف کلان ترچم بود آخرها از مردم روشناس درخانه شده
بود کار او از کلانتری گذشته بود دعوی امرای داشت اگرچه هیچکس او را امرا نکرده بود عجب منافق و بی باشند
مردک بود درهمین نوبت که اندجان گرفته شد تا این تاریخ دو سه مرتبه بمن در آمده به تنبل باغی شد ——— و دو سه
نوبت به تنبل در آمده بمن باغی شد ——— باغی شدن آخر او همین بود با اوایل و الوس و ادیماق خیلی بود
تا به تنبل همراه نشود در میان راه او را بگیرم گفته سوار شدم یک روز در میان بوده در نواحی پشتغاران آمدم
در قلعه او مردم تنبل آمده در آمده بودند از امرای ایلغار ما علی درویش بیک و قوچ بیک با برادران خود دروازه پشتغاران
رفته خوبها چاپقولاش کردند قوچ بیک با برادران خود خوب ترددات کرد دوست ایشان بکار رسیده در
یک گروهی پشتغاران بر سر بلندی فرود آمده شد تنبل جهانگیر میرزا را همراه گرفته آمده پشت بقلعه پشتغاران آمده فرود
آمد بعد از سه چهار روز امرای مخالف تا که علی دوست و قنبرعلی صلاح و توابع و لواحق خود بوده باشند سخن صلاح
و صلح در میان انداختن گرفتند و دولت خواهان مرا از این صلح هرگز علم و خبر نبود و مایان باین اصلا رضا نبودیم
چون دو امیر کلان این دو مردک بودند اگر بسخن اینها گوش نینداخته صلح بکنم دیگر احتمالها هم داشت ضرورت شد
باین طور صلح کردند که از آب خجند ولایتهای طرف اخسی بجهانگیر تعلق داشته باشد ولایتها طرف اندجان بمن
متعلق باشد اوزکند را بعد از برادر دراهل و عیال خود با دیوان ما وا گذارند و بعد از قرار یافتن ولایتهای من
و جهانگیر میرزا باتفاق بر سر سمرقند برویم بجز دیمیر و مسخر شدن تخت سمرقند بمن اندجان را بجهانگیر میرزا داده شود
سخن را باینجا قرار داده شد جهانگیر میرزا و تنبل صباح آن آمده در آخر رجب ملازمت کردند بهمین طریق که مقرر
شد عهدها و شرطها شد جهانگیر میرزا را بطرف اخسی رخصت داده خود باندجان مراجعت کردم بمجرد آمدن اندجان

برادر تنبل خلیل وجمعی دیگر که در بند بودند از بند بر آورده وخلعتها پوشانده رخصت داده شد اینها هم امرا و
نزدیکیانی که در بند بودند مثل طغای بیگ ومحمد دوست ومیر شاه قوچین وسیدی بیگ وقاسم عجب وپیر ویس
ومیرم دیوان بوده باشند از بند بر آورده فرستادند بعد از آمدن اندجان اطوار علی دوست تمام دیگر طور شد
آنهای که همراه من در قزاقیهای ودر محنتها بودند با اینها معاش به کردن گرفت اول خلیفه را رخصت داد بعد ازان
ابراهیم سارو ودرویش علی غربی بیگناه وبجهت گیرانده وتاراج کرده از ولایتهای ایشان جدا ساخته رخصت
داد وبقاسم بیگ در افتاده ـــ در ظاهر این را سند ساخت که خلیفه وابراهیم از هواداران خواجه قاضی
اند از من انتقام خواهند کشید پسر او محمد دوست خود بادشاهانه بنیاد نهاد صحبت وشیلان ودیوان ودستگاه
همه را بدستور سلاطین سر کردن گرفت این پدر و پسر به تنبل تکیه کرده اینچنین حرکتها بنیاد کردند در من هم
آنمقدار اختیار واقتدار نماند که اینها را ازینطور حرکتهای نامعقول منع توانم کرد ازاینجهت که مثل تنبل دشمنی
در پهلو بحمایت او نشسته هرچه دلهای ایشان میخواست آنچنان میکردند عجب محل نازکی بود هیچ چیزی نتوانستم
گفت ازین پسر و پدر دران مدت خواری بسیار کشیده عایشه سلطان بیگم نام دختر سلطان احمد میرزا که در
زمان حیات پدر وعم بمن نامزد کرده بودند در خجند آمده بود در ماه شعبان او را گرفتم در اوایل کدخدای اگرچه مهر من بد نبود
ولی اول کدخدای از جهت حیا ـ وحجاب در ده روز وپانزده روز وبست روز یکمرتبه می رفتم آخر آن خود مهرم هم نماند
ولی حجاب هنوز بیشتر شد در یک ماه وچهل روز مادرم خانم بحصلتها سرزنش کرده به تشویشها میفرستاد در
همین ایام یک پسر اوردو بازاری بود بابری نام نام او هم طوری مناسب افتاده بود پیش ازان بهیچکس مایل
نشده بودم بلکه از کسی گفت وشنید مهر ومحبت نمیشنیدم ونمیگفتم دران محلها یکان بیت از فارسی میگفتم
این بیت را انجا گفتم **بیت** هیچکس چون من خراب عاشق و رسوا مباد ٭ هیچ محبوبی چو تو بی رحم بی پروا
مباد ٭ اگر احیاناً بابری بپیش می آمد اما من از جهت حیا وحجاب طرف بابری راست نگاه نمی توانستم کرد
چه جای آنکه اختلاط وحکایت توانم کرد واز جهت اضطراب خاطر منکر آمدن او نمی توانستم
چه امکان آنکه از رفتن او شکایت توانم کرد به تکلیف ملازمت کردن خود کرا یارا بود یک روز
همان اوان مهر ومحبت جمعی همراه بودند در یک کوچه می آمدم یک بار بابری روبرو وا خورد
مرا از جهت انفعال آنطور حالتی شد که نزدیک بود که از هم جدا شوم راست نگاه کردن
یا سخن گفتن را خود امکان نبود بصد حجاب وتشویش گذشته شد این بیت محمد صالح بخاطر رسید
بیت شوم شرمنده هرکه یار خود را در نظر بینم ٭ رفیقان سوی من بینند من سوی دگر بینم
این بیت عجب حسب حال واقع شد واز طغیان عشق ومحبت وغلیات جوانی وجنون سر
برهنه وپا برهنه در کوچه وباغ وباغچه سیر می کردم نی التفات به آشنا وبیگانه ونی پروای
غیر وخود می کردم گاهی مثل دیوانه ها تنها به پشته دوست می رفتم گاهی باغات ومحلات را

کوچه بکوچه می جستم نی در گشتن اختیاری بودنی در نشستن ونی در رفتن قراری بودونی در ایستادن در همین سال
درمیان سلطان علی میرزا و محمد مزید ترخان مخالفت افتاد سببش این بود که ترخانیان بسیار صاحب اختیار و
اعتبار شده بودند بخارا درو بست باقی گرفته بود از سرکار بخارا دانگی بکسی نمیداد و محمد مزید ترخان هم در سمرقند
صاحب اختیار بود تمام ولایات به پسران خود و توابع و لواحق خود گرفته بود از شهر اندک رابته کل تعیین کرده بودند
دیگر یک فلوس از هیچ ممر بسلطان علیمیرزا نمیرسد سلطان علی میرزا جوان کلان شده بود تا اینطور معاش اینها تا
چند تحمل بکند تا چندی از نزدیکیان خود در مقام قصد محمد مزید ترخان شد محمد مزید ترخان میرزا را اگرفته بانوکر و چاکر و توابع
و لواحق او و با امرای که با او بازگشت داشتند مثل سلطان حسین ارغون و پیر احمد و خواجه حسین برادر خورد اوزون
حسن و قرابرلاس و صالح محمد و بعضی دیگر امرا و جوانان از شهر بر آمدند در ان فرصتها بخان میرزا سلطان محمود خان
و محمد حسین و غلت و احمد بیگ و بسیار از مغولان خود را همراه ساخته بر سر سمرقند تعیین کرده بوده حافظ بیگ دولدای و پسر
او طاهر بیگ خود بیگ انکه خان میرزا بودند حسن نیره و هندو بیگ و بعضی جوانان بجهت مناسبت حافظ بیگ و طاهر بیگ
از سلطان علیمیرزا گریخته پیش خان میرزا رفته بودند محمد مزید ترخان کسان فرستاده میرزا و لشکر مغول را طلبیده در نواحی شادوار آمده
بخان میرزا و امرای مغول ملاقات کرد امرای مغول را بمحمد مزید بیگ و اینها چونکه اختلاطی بر آمد بلکه خیال گرفتن محمد مزید
ترخان هم کرده بوده اند این امر افهمیده از لشکر مغول به یک بهانه جدا شد به مجرد جدا شدن لشکر مغول هم ایستادن
نتوانسته در زمانیکه در و بار ییلاق فرود آمده بوده اند که سلطان علی میرزا از سمرقند ایلغار کرده با اندک
کسی بر سر خان میرزا لشکر مغول می رسد جنگ هم نمی توانند کرده ویران شده میگریزند در آخر
از سلطان علی میرزا خوب کاری این شد محمد مزید ترخان و اینها ازین میرزایان مایوس شده مغول عبد الوهاب را
که ازین پیشتر هم پیش من بود قبل و اندجان هم بخواجه قاضی خوب بجهتی ها کرده جانها کنده بود بمن فرستاده مرا طلبیدند
ما خود خراب این معامله بودیم و بجهت همین مصلحت صلح کرده برنشستن بر سر سمرقند جازم بودیم فی الحال میر مغول را با ختشی
پیش جهانگیر میرزا ایلچی یعنی دالچوکی فرستاده خود در مقام سواری نمودن بر سر سمرقند شدیم در ماه ذیقعده بر سر سمرقند
لشکر سوار شده دو روز میان بوده یقتبا آمده فرود آمدیم نماز دیگر خبر آمد که برادر خورد تنبل خلیل آمده قلعه اوش را به دزدی گرفته
است تفصیلش این است بندیانی را که سردار ایشان خلیل برادر خورد تنبل بود گذاشته شده بودند چنانچه
مذکور شد تنبل خلیل را بجهت برآوردن کوچ و اوروق را که در اورکند بود فرستاده بود به بهانه بر آوردن کوچ یاورکند در
آمده امروز برایم گفته و حیله کرده نمی برآمد در سواری کردن ما بلشکر فرصت یافته در خالی ماندن اوش شبا شب آمده قلعه
اوش را به دزدی گرفته است بمجرد آمدن این خبر بما ایستادن و بازبا اینها در افتادن را از چند وجه مصلحت ندیده بطرف
سمرقند متوجه شدیم یکی آنکه سپاهی با هتمام بجهت یراق نمودن لشکر هر کس بر جا خانه داشت بهر طرف خود را کشیده
بود بر صلح اعتماد کرده از مکر و غدر اینها غافل بودیم یکی دیگر اینکه از مثل علی دوست و قنبر علی امرای کلان حرکت ها ظاهر شده
که بر اینها اعتماد نماند چنانچه مذکور شد یکی دیگر اینکه جمیع امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود مرا طلبیده مغول

عبدالوهاب را فرستاده بودند جای که مثل سمرقند پای تخت بوده باشد چه کرای این کند که مثل یک اندجان کسی اوقات
ضایع کند از قبا بمرغینان آمده شده به پدر قوچ بیک سلطان احمد بیک مرغینان را داده شده بود از جهت علایق و عوایق
بمن همراه نتوانست شد و در مرغینان ماند پسر او قوچ بیک با یک دو ئی از برادران خود بمن همراه رفتند بر اداسپره شیم
دمجن نام دیهی از توابع اسپره آمده فرود آمدیم از اتفاقات حسنه قاسم بیک. با جماعت خود و علی دوست با جماعت خود و سید قاسم
و یک پاره جوان بسیاری همین شب در بودن دمجن مثل کسی که بیه ایچوکی بیاید همه آمده همراه شدند از انجا سوار شده براه
دشت چپیان رفته از پل خوبان در اتیبه آمدیم قنبر علی از ولایت شده از خجند به تنبل اعتماد کرده بجهت مصلحت لشکر سخن کردن با کسی
می آید مجرد بوقوع آمدن این واقعه تنبل او را بند کرده و گرفته بر سر ولایتهای او میرود آن یک مثل ترکی هست یعنی با ورکن
دوست خود را که کاه پر خواهد کرد و پوست ترا وقتیکه می آورده اند پیاده کرده تخته لعب تشویش در ایام بودن در اوراتیبه آمده
در همین ایام بودن در اوراتیبه خبر آمد که شیبان خان در قلعه دبوسی باقی ترخان را زیر کرده بر سر بخارا رفته است از اوراتیبه
از راه بیلاق بورکه بسنگزار آمده داروغه سنگزار از قلعه برآمده قنبر علی چون گیرانده آمده بود او را در سنگزار گذاشته گذشته آمده در
فرود آمدن در یورت خان امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود آمده ملازمت کردند کیفیت تسخیر سمرقند را با ایشان
مشورت کرده شد گفتند که خواجه یحیی هم خواهان بادشاه است اگر خواجه برین باشد سمرقند بی جنگ و جدل به اسانی
میسر شود از جهت چند نوبت بخواجه یحیی کسان فرستاده سخن کرده شد خواجه یحیی در آوردن ما را در سمرقند جزم نمود نفرستاد
اما سخنی که از ان مایوس توان شد هم نگفت از یورت خان کوچ نموده در یک درغم آمده شد از نزدیک درغم بخواجه یحیی خواجه
محمد علی کتابدار را فرستاده شد خبر آورد که بیایند شهر را بدهیم از درغم بنزدیک شب سوار شده بشهر متوجه شدیم سلطان
محمود دولدای پدر سلطان محمد دولدای از یورت گریخته رفته این اتفاق ها را بهم زد چون خبر یافتند آن خیالی که کرده بودیم میسر نشد برگشته نزدیک
درغم فرود آمدیم ابراهیم سارو منکلیغ که از رعایت کرده های من بود علی دوست او را گیرانده بر آورده بود از زمانیکه من در
دیار بیلاق بودم با محمد یوسف پسر سید یوسف بیک آمده ملازمت کرد جمیع امرا و نزدیکیان ما که علی دوست بیک ضد ایشان بود
یکان یکان جمع شده آمدند علی دوست ضعیف شده بود از ان جهت که به تنبل تکیه کرده مراد دولت خواهان مرا جفا و ضد بها
میکرد و طبع من با این مردک بد شده بود هم از جهت تو هم نتوانست ایستاد رخصت طلبید و من هم منت داشتم و رخصت دادم
علی دوست و محمد دوست بهمان رخصت گرفتن پیش تنبل رفتند و پیش تنبل مقرب شده یاغی گری و بدی بسیار ازین پدر و پسر
بظهور آمد و بعد از یک دو سال در روست خلیه دست سوختنی بر آمده فوت کرده محمد دوست به اوزبک در آمده بود فی الجمله بد
نبود از آنجا هم کور نمکی کرده گریخت و در کوه پایهای اندجان رفته یاغی گری بسیار و فتنها انگیز کرده آخر بدست اوزبک افتاد چشمش را
کور کردند یعنی نمک فلانکس چشمهای او را گرفت این بود بعد از رخصت دادن انها غوری برلاس را با چند جوانی بجهت
خبر بطرف بخارا فرستاده شده بود خبر آورد که شیبانی خان بخارا را گرفته متوجه سمرقند شده بود در ان نواحی بودن را مصلحت
ندیده بطرف کیش عزیمت کرده شد کوچهای این امرای سمرقند هم اکثر در کیش بود بعد از آمدن بکیش بعد از یک دو هفته
خبر آمد که سلطان علی میرزا سمرقند را بشیبانی خان داد و تفصیلش انکه مادر سلطانعلی میرزا زهره بیگی آغا از نادانی و بیعقلی

مخفی بشیبانی خان کس میفرستند باینمضمون که اگر شیبانی خان او را بگیرد پسرش سمرقند را باو دهد و بعد از گرفتن
ولایت پدرش را بسلطانعلی میرزا بدهد ازین رای یوسف ارغون خبردار شده بلکه نمانیده این رای همان غدار بوده
وقایع سنه ست وتسعمائه شیبان خان بوعده همین زن آمده و درباغ بمیدان فرود آمدند نیم روز بود
که سلطان علی میرزا امرا و سرداران و ملازمان خود را خبر نه نموده هیچکس کنکاش نکرده با چندی از نزدیکیان خود ــــ
ــ از دروازه چارراهه برآمده بباغ میدان پیش شیبانی خان رفت شیبانی خان خیلی خوب هم ندیده و بعد از دیدن پایان
تر از خود نشاند خواجه یحیی از برآمدن میرزا خبر یافته در اضطراب شده و هیچ چاره نیافته خواجه یحیی هم برآمد شیبانی خان
تعظیم کرده برخاست جانعلی پسر خواجه علی ــ در رباط خواجه بود خبر برآمدن میرزای خود را شنیده او هم پیش شیبان
خان آمد این زن بیدولت چون ناقص عقل بود بهوای رسیدن بشوهر خان و مان پسر خود را برباد داد شیبانی خان
یک ذره او را هم پروا نکرد بلکه برابر غومه و غونجای هم بنظر نیاورد سلطانعلی میرزا هم بکار خود حیران و از برآمدن خود پشیمان
بود بعضی از نزدیکیان او کیفیت را فهمیده خیال کردند که میرزا را گرفته بگریزند سلطانعلی میرزا رضا نشد چون اجل رسیده
بود خلاص نشد با تیمور سلطان فرود می آمد بعد از چهار پنج روز در اولانک قلعه کشتند این پنجروزه جان مردنی و رفتنی
بنام بد رفت که بسخن زنی در آمده از زمره نیکنامان خود را برآورد وقایع اینچنین کسی را زیاده ازین نمیتوان نوشت
و ازین طور حرکات شنیع زیاده تر ازین نمیتوان شنید بعد از کشتن سلطانعلی میرزا جانعلی را پیش میرزای او فرستاد از خواجه
یحیی هم چون شیبان خان متوهم بود با دو پسر خواجه محمد ذکریا و خواجه باقی بطرف خراسان رخصت داد از عقب یک چند
اوزبک رفته حضرت خواجه را با دو پسر جوان در نواحی خواجه کارزون شهید کردند سخن شیبانی خان این بوده که
کار خواجه از من نبود قنبر علی و کپک بی کردند این ازان بدتر مثل است که غدرش بتر از گناه اینچنین کارها امرا هر گاه بی وقوف
خان خود و بادشاه خود کردن گیرند پس خانی و بادشاهی اورا چه اعتبار بجر دگرفتن اوزبک سمرقند را از کیش بطرف حصار
متوجه شدیم محمد مزید ترخان و امرای سمرقند از ما جدا شده پیش خسروشاه رفته نوکر شدند ما از شهر و ولایت محروم و
جای رفتن و بودن ما نا معلوم با وجود آنکه خسروشاه چه مقدار حیف بخانواده کذارنده بود چاره نیافته از میان ولایت
او گذشته شدیم خیال کرده شده بود که از قراتکین والای گذشته پیش خان دادای خورد خود که الجه خان باشد رفته
شود آن میسر نشد از کمرود و بلند بر برگشته از سره تاق ۀ مانی گذشتی شدیم در وقت رسیدن به نواحی نونداک یک نوکر
خسروشاه یک توقوز اسپ و یک توقوز پارچه آورده در فرود آمدن وهنه کمرو شیر علی چهره گریخته پیش خسروشاه
رفت صباح از قوچ بیک جدا شده بحصار رفت در دره کمرود در آمده رو ببالا روان شدیم در راه های تنگی و
اچمه و کوتلهای تند و تیز بسیار شتر و اسپ مانده چهار منزل در میان کروه بکوتل سره ناق رسیدیم کوتل و چه طور
کوتل هرگز اینچنین تنگ و بلند کوتل دیده نشده و هیچ وقت اینچنین راه های تنگی و اوچمه رفته نشده به تشویش
و صعوبت بسیار از مخاطره تنگی و اوچمه گذشته بصد رنج و مشقت از کوتل های مهلک بلند تنگ گذشته بنواحی فان
آمده شدیم و در میان کوه های فان یک کول کلانی افتاده محیطا و تخمیناً یک کروه شرعی باشد طور کولی است خالی از

غرابتی نیست درین اثنا خبر یافته شد که ابراهیم ترخان قلعهٔ شیراز را مضبوط کرده نشسته در قلعهای یاربیلاق هم
قنبر علی و ابوالقاسم کوه بر که در خواجه دیدار بودند در وقت گرفتن اوزبک سمرقند را در خواجه دیدار نتوانسته اند ایستاد و بیار
ییلاق آمده قلعهای پایین او بوده مضبوط کرده نشسته اند ما را بدست راست گذاشته بطرف کسود روان شدیم
ملک خان که بکرم و سخاوت و خدمتکاری و انسانیت مشهور و معروف بود به سلطان مسعود میرزا در وقتی که سلطان
حسین میرزا بر سر حصار آمده بود پیش برادر خورد خود بایسنغر میرزا بسمرقند باین راه رفته بود ملک خان هفتاد هشتاد
اسپ پیشکش کرده دیگر خدمت کاریها هم همین طور کرد بمن یک اسپ فرد می فرستاد و خودهم نیامد در وقتیکه
بما رسید مردمی که بسخاوت مشهور بودند خسیس شده جماعه که بهمراه مذکور بودند مروت ایشان فراموش شد خسرو شاه
که بسخاوت و کرم معروف و مشهور بود به بدیع الزمان چه نوع خدمتکاری ها کردن او مذکور شد دیگر به باقی خان و دیگر
امرا بسیار انسانیت بخششها نمود دو نوبت از ولایت او عبور ما واقع شد ابنای جنس ما را الگوی که انسانیتی
که با دنی نوکر ما کردنی بود بما نکرد بلکه برابر نوکر ما هم ما را بنظر نه در آورد بجز دگذشتن از خان در قلعه کسود مردم اوزبک بوده
باشد خیال کرده بر سر کسود ایلغار نموده شد قلعه کسود خود ویران بوده درین مدت کسی آنجا نشسته نبوده از آنجا
گذشته در کنار آب کوهک آمده فرود آمدیم از گردش یاری از آب کوهک به پل گذشتیم بعضی امرا را بسرداری قاسم بیک
فرستاده شد که قلعه رباط خواجه را بدزدی بگیرند از یاری گذشته و از کوه شنقار خانه گذشته بیار ییلاق آمدیم امرایی که برباط
خواجه رفته بودند زینه پایه می مانند در وقت زینه ماندن فهمیده اند یا فهمانده اند گرفته نتوانسته اند برگشته آمدند قنبر علی
در سنگزار بود آمده دید ابوالقاسم کوه بر دا براهیم ترخان مردم خوب خود را بکلانیت فرستاده اظهار اخلاص کردند از مواضع
یار ییلاق بقلعه اسفیدک آمدیم دران فرصت شیبانی خان در نواحی خواجه دیدار نشسته سه چهار هزار کس همراه
او بود از سپاهیان جاهای دیگر هم این مقدار دیگر جمع شده باشند داروغگی سمرقند را جان وفا میرزا داده بود
پانصد ششصد کس در قلعه سمرقند بود حمزه سلطان و مهدی سلطان با توابع و لواحق خود در نزدیک سمرقند در قوروغ
نذنه نشسته بودند مردم ما نیک و بد دو صد و چهل کس بود بهمه امرا و جوانان مصلحت کرده سخن را اینجا قرار داده شد
که شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته هنوز مردم شهر به او و بمردم او دل نهاده نشده اند درین فرصت اگر یک کاری
توانیم کرد خود کردیم اگر بقلعه سمرقند ریته پایه مانده بدزدی گرفته شود مردم سمرقند خود را از ما اند چه چاره دارند اگر بما مدد نکنند
بجهت اوزبک خود جنگ کردنی نخواهند بود بعد از بدست آوردن سمرقند هرچه خواست الهی بوده باشد ان خواهد شد
باین قرار بعد از نماز پیشین از یار ییلاق سوار شده اکثری از شب راه رفته نیم شبها به یورت خان رسیدیم آن
شب مردم خبردار شدند گفته نزدیک نیامده از همین یورت خان برگشته شد صباح شده بود که از رباط خواجه پایان
تر از آب کوهک گذشته باز بیار ییلاق آمدیم یک روز در قلعه اسفیدک جمعی از اینچکیان مثل دوست ناصر و نویان
کوکلتاش و قاسم کوکلتاش و جان علی و کریم داد و شیخ درویش خسرو کوکلتاش و میرم ناصر همه حاضر بودند و پیش
من نشسته بودند از هر طرف سخنان میگذشت گفتم بیایید و بگویید که خدای تعالی است ار دو سمرقند را کی بگیریم

بعضی گفتند که در بهار خواهم گرفت آنوقت نیز ماه بود بعضی یکماه بعضی چهل روز بعضی بیست روز گفتند توبان کوکلتاش گفت
که در چهارده روز میگیریم خدای تعالی راست آورده است در چهارده روز سمرقند را گرفتیم در همان فرصت عجب خوابی
دیدم خواب می بینم که حضرت خواجه عبیدالله می آیند من باستقبال ایشان برآمده ام خواجه آمده نشستند در پیش خواجه
دستارخوان بی تکلف تر می انداخته اند ازین جهت در خاطر حضرت ایشان چیزی باشد ملا بابا بطرف من دیده
اشارت میکنند من هم به ایما گفتم که از من نیست دستارخوان انداز تقصیر کرده است خواجه فهمیده این عذر مسموع افتاد
برخاستند و بمشایعت ایشان برآمدم در دالان همین خانه بازوی راست من با بازوی چپ من گرفته اینچنان
برداشتند که یکپای من از زمین برخاست ترکی گفتند که شیخ مصلحت بردی در همان چند روز سمرقند گرفتیم
بعد از یک دو روز از قلعه اسفیدک بقلعه سمند آمده شد با وجود اینکه یک مرتبه بنواحی سمرقند رفته وایشانرا خبردار ساخته
آمده شده بود باز توکل بخدای تعالی کرده بهمان خیال از سمند بعد از نماز پیشین بر سر سمرقند ایلغار کردیم خواجه ابوالمکارم هم
همراه بود نیم شب به پل مغاک خیابان رسیده هفتاد هشتاد جوان نیک را پیشتر از خود جدا کرده که از روبروی غار
عاشقان رسنه باید گذشته و برآمده برسر اناسی که در دروازه فیروزه اند رفته و دروازه را بدست آورده بکس فرستند
این جوانان رفته از روبروی غار عاشقان رسنه —— برآمده اند هیچکس نفهمیده است بر در دروازه فرود آمده فاضل ترخان
که از این ترخان نبود واز ترخان سوداگر ترکستانی بود در ترکستان به شیبان خان خدمت کرده رعایت یافته بود بر سر او
رسیده فاضل ترخان را با چند نوکر او کشته قفل دروازه به تبر شکسته دروازه را واکردند در همان فرصت بمجرد رسیدن
از دروازه فیروزه در آمدم ابوالقاسم کوه بر خودش نیامده بود و برادر خورد خود احمد قاسم را با سی چهل نوکر خود فرستاده
بود از ابراهیم ترخان خود کسی نبود بعد از در آمدن در شهر نشستن در خانقاه احمد ترخان نام برادر خورد او با چند نوکرش آمد
مردم شهر هنوز در خواب بودند دوکان داران از دوکانهای خود دیده دانسته دعا میکردند بعد از اندک زمانی
اهل شهر خبردار شدند مردم ما و مردم شهر عجب بشاشت و نشاط بود در رنگ سگان دیوانه اوزبکان را در کوچه ها به سنگ
و چوب زده کشتند تخمیناً چهار صد پانصد اوزبک را همین دستور کشتند داروغه شهر جان وفای ایرکین در خانه
خواجه یحیی بود گریخته برآمده پیش شیبان خان رفت از دروازه در آمده همین جانب مدرسه و خانقاه روان شدم و آمده
در زیر طاق خانقاه نشستم تا صباح شدن از هر طرف غوغا —— بود بعضی از ارباب و دوکانداران که
خبردار شدند بشاشتها و نشاطها آمده و ما حضری آورده دعاها کردند صباح آن خبر آمد که در دروازه آهنین میان دو
دروازه را اوزبکان مضبوط کرده جنگ می کنند فی الحال سوار شده بدروازه آهنین متوجه شدم همراه من ده
پانزده کس بوده باشند مردم قلاش شهر نو بدست آمده هر کس بکنج کاوی در هر گوشه مشغول تا رسیدن من از دروازه
آهنین اوزبکان را بر آورده بودند شیبانی خان این خبر را یافته باضطراب در برآمدن آفتاب پانصد پنجاه
کس بدروازه آهنین رسیده آمد عجب قابوی آمده بود ولی همراه من کس بسیار کم بود چنانچه مذکور شد شیبان
خان دید که هیچ کاری نمی تواند کرد نه ایستاد و زود برگشت از اینجا برگشته در بستان سرا فرود آمدم اکابر و اشراف

وکلان تران شهر آمده ومرا دیده مبارک باد بجا کردند نزدیک بصد و چهل سال بود که سمرقند پای تخت خانواده ما
از کجا آمده یاغی بیگانه متصرف شده بود ملک از دست رفته را حضرت حق سبحانه تعالی باز داد و غارت و تاراج یافته
ولایت بتصرف ما درآمد سلطان حسین میرزا هم هری را همین طور در غافلی گرفته بود اما به پیش کارشناس روشن و نزد
ارباب انصاف مبین است که درمیان این کار و آن کار تفاوتهاست و درمیان این گرفتن و آن گرفتن بسیار
فرق است اول آنکه سلطان حسین میرزا بسیار کار دیده و بسیار تجربه گذرانده کلان سال بادشاه بود دوم آنکه غنیم او یادگار
محمد میرزا هفده هجده ساله بی تجربه خورد سال بود سوم آنکه از میان غنیم داننده کیفیات و حالات میر علی میراخور
بمیرزا کسان فرستاده در عین غافلی بر سر غنیم آورد چهارم اینکه غنیم او در قلعه نبود در باغ زاغان بود در وقت گرفتن
سلطان حسین میرزا یادگار محمد میرزا و توابع او اینچنان بشراب خوری افتاده بودند که آن شب بر دروازه یادگار محمد میرزا
سه کس بوده و اینها هم مست و خود هم مست پنجم آنکه در همان مرتبه غافلی که مذکور شد آمده و گرفت من در گرفتن سمرقند
نوزده ساله بودم نی کار بسیار دیده و نی تجربه شده بود دوم آنکه غنیم من مثل شیبان خان پر تجربه و کار بسیار دیده کلان
سال کسی بود سوم آنکه از سمرقند کسی بما نیامده بود اگرچه مردم شهر بما دل داشتند اما از ترس شیبان خان هیچکس این
خیال نمیتوانست کرد چهارم اینکه غنیم من در قلعه بود هم قلعه گرفته شد و هم غنیم را فهماینده در دوم مرتبه آمدن یک مرتبه بقصد
سمرقند غنیم را فهماینده در دوم مرتبه آمدن خدای تعالی راست آورد سمرقند فتح شد ازین گفتها غرض سنگ کم بمردم زدن
نیست بیان واقع این بود که مذکور شد و ازین نوشتها مقصود خود را زیاد نمودن نیست راستی این بود که مسطور
شد درین فتح شعرا تاریخها گفته بودند از آنجمله یک بیت بخاطر مانده **تاریخ** باز گفتا خرد که تاریخش از
فتح بابر محمد است بدان ❖ بعد از فتح سمرقند تومان شادوار و سغد و مردم قلعها که در تومانات بودند یکان یکان بمن
رجوع آوردن گرفتند از بعضی قلعها کسان اوزبک توهم نموده برتافته برآمدند و از بعضی قلعها مردم اوزبک را زده بر
آورده بما درآمدند بعضی داروغه های خود را گرفته قلعهای خود را مضبوط ساختند درین فرصت اهل عیال و اوروق
شیبان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیبان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیبان خان
در نواحی خواجه دیدار و علیاباد بود اینچنین درآمدن مردم قلعها را و این نوع رجوع مردم را دیده از جاییکه نشسته بود
بطرف بخارا کوچ کرد بعنایت الهی قلعهای سغد را در میان کار در سه چهار ماه اکثر بما رجوع کردند باقی ترخان هم فرصت
یافته آمده در قلعه قرشی درآمد و خزار و قلعه قرشی هم از تصرف اوزبک برآمد قراکول را هم از مرو کس ابوالحسن میرزا آمده
گرفت و کار ما بسیار بر سر ترقی شد والده ها کوچ و اوراق من از برآمدن از اندجان بصد تشویش و مشقتها
باوراتیپه آمده بودند کس فرستاده بسمرقند آورده شد در همان چند روز از دختر سلطان احمد میرزا عایشه بیگم
اول زنی که در عقد نکاح من درآمده بود و او بود از و یک دختر شد و لقب فخرالنسا موسوم شد فرزند نخستین من او بود
دران تاریخ من نوزده ساله بودم در همان یک ماه چهل روز برحمت حق رفت بعد از فتح سمرقند بکرات و مرات
بخوانین و سلاطین و امرا و سرحدنشین اطراف و جوانب از جهت استمداد و استعانت متواتر و متعاقب ایلچیان

دلواچیان رفتند و آمدند بعضی باوجود تجربه‌ها سهل انکاری کردند و از بعضی که نسبت این طبقه بی ادبی‌ها و ناخوشی‌ها واقع شده بود از جهت توهمات خود تغافل کردند و بعضی‌ها که کومک فرستادند کومک معتدبهٔ نبود چنانچه هر کدام در جای خود مذکور خواهد شد درین دوم مرتبه گرفتن سمرقند علیشیر بیک زنده بود یک نوبت کتابت او هم آمد و من هم یک — بیت ترکی گفته و نوشته فرستاده بودم تا جواب آمدن تفرقه و غوغا شد شیبانیخان در گرفتن سمرقند ملا بنائی را ملازم کرده بود شیبانیخان همراه بود بعد از گرفتن سمرقند بعد چند روزی بسمرقند آمد قاسم بیک از وبدگمان شده بطرف شهر سبز رخصت داد بعد از چند روز چون صاحب فضیلت کسی بود و گناهی ازو صادر نشده بود بسمرقند آورده شده ایم قصیده و غزل میگذرانند در مقام نوا یک غزلی بنام من بسته گذرانند در همان — اثنا رباعی گفته گذرانند رباعی نی غله مرا کز و توانم نوشید * نی مهمل غله تا توانم پوشید * آنرا که نی خوردن است و نی پوشیدن * در علم و هنر کجا تواند کوشید * دران اوقات یکان بیت دو کان بیت می گفتم ولی غزل تمام نکرده بودم یک رباعیک ترکی گفته فرستادم ملا بنائی بعد ازین رباعی قافیهٔ مصرع اول را ردیف ساخته بقافیه دیگر یک رباعی گفته گذرانند در همان ایام خواجه ابوالبرکه فراقی از شهر سبز آمده بود گفت که در همان قافیه بایستی گفت این رباعی را خواجه ابوالبرکه گفت درین زمستان کار ما بسیار در ترقی بود کار شیبان خان در تنزل بود درین اثنا یک دو کار نادر بایست شد اینهایی که از مرا و آمده قراکول را گرفته بودن نگاه داشتن نتوانستند و قراکول باز بتصرف اوزبکان در آمد و در قلعه دبوسی احمد ترخان برادر خود ابراهیم ترخان بود شیبان خان آمده قبل کرد تا لشکر جمع نمود و استعداد جنگ تیاره نمودن زور آورده گرفت و مردم را تمام قتل عام کرد در گرفتن سمرقند مردم همراه همگی دو صد و چهل کس بود در مدت پنج شش ماه بعنایت الهی انقدار شد که بمثل شیبان خان کسی بر سر پل جنگ مصاف کرده شد چنانچه مذکور خواهد شد از مردم اطراف و جوانب و از جانب خال ایوب بیک چک و قشقهٔ محمود بیک چهار صد پانصد کس بکومک آمده بود از جانب جهانگیر میرزا برادر خورد تنبل با دو صد کس آمده بود از مثل سلطان حسین میرزا پادشاه صاحب تجربه که افعال و اطوار شیبا خان را هیچکس بهتر ازو نمی دانست هیچکس بکومک نیامد از بدیع الزمان میرزا کس نیامد خسرو شاه خود را از توهم خود کس نفرستاد چون بدی بسیار ازو نسبت باین خانواده شده بود چنانچه مذکور شد و از ما ترس او بیشتر بود در ماه شوال بداعیه جنگ با شیبان خان سفر کرده در باغ نو برآمدم تا پنج شش روز بمصلحت جمع شدن لشکر و طیار شدن استعداد جنگ در باغ نو نشسته شد از باغ نو سوار شده کوچ بر کوچ متوجه شدم و از سر پل گذشته فرود آمدم گرد اردو را تمام بشاخ و خندق احتیاط نموده مضبوط کردم شیبان خان از آنطرف آمده در نواحی خواجه کاذردن فرود آمد تخمیناً یک فرسنگ بوده باشد چهار پنج روز درین منزل نشسته شد مردم ما و مردم یاغی هر روز ازین طرف رفته و از آنطرف آمده و بیکدیگر تیر انداخته جنگ میکردند یک روز از مردم غنیم کس بیشترک آمده خیلی جنگ شد از هیچ طرف زیادتی نشد از ماتیک تورغ فارسی سبکی کرده و برگشته بخندق در آمده بود بعضی گفتن که نوغ سیدی قرا بیک بود سیدی قرا بیک

اکرچه در سخن خود تجید بود امّا در شمشیر خود خوب نیا بود در همین اوقات یک شبی شیبان خان شبخون آورد کرد لشکر را بسلاح
و خندق مستحکم و مضبوط کرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد از سر خندق سواران انداخته یک پاره تیر انداخته
برگشتند بکار جنگ من سعی و اهتمام کردم قنبر علی هم ساعتی بود باقی ترخان بهزار دو هزار کس در کیش فرود آمده در دو
روز با همراه میشو و سید محمد و غلت و میرزا او هم از پیش بکومک آمده بهزار و پانصد کس در دبول فرود آمده که چهار فرسنگ راه
باشد صباحی ان با همراه میشود درین طور محلی تعجیل کرده جنگ کردیم خان دادا به تندی سبکدستی بردن بر تیغ
بدندان گزو پشت دست دریغ سبب اهتمام من این بود که روز جنگ سکز یولدز در میان بود اگر ان
روز بگذرد تا سه چهار روز سکز یولدز در پس پشت غنیم میشد این ملاحظها هیچ بوده بی تقریب تعجیل کرده ایم صباح
بداعیه جنگ جبه پوشیده و سپاهیان کجیم انداخته برانغار و قول و هراول و یسال بسته متوجه شدیم برانغار ابراهیم
سارو و ابراهیم جانی ابوالقاسم کوه بر و بعضی دیگر امرا جوانغار محمد مزید ترخان و ابراهیم ترخان و دیگر امرای سمرقند
سلطان حسین ارغون و قرا برلاس و پیر احمد و خواجه حسین بود در قول قاسم بیگ و بعضی اینچکیان نزدیک بودند
ایراول قنبر علی سلاخ و بندعلی خواجه علی و میر شاه قوچین و سید قاسم ایشک آغا و خالدار برادر خورد بندعلی و قوچ
بیگ و حیدر قاسم بیگ پسر قاسم بیگ و آنچه بودند از خوانان نیک و پر یراق و نزدیکیان را تمام در ایراول بشته
شده بود تا که راست کرده بر آمدیم غنیم هم از پیش راست کرده پیدا شد برانغار و محمود سلطان جان بیگ سلطان
و تیمور سلطان و جوانغار حمزه سلطان و مهدی سلطان و دیگر بعضی سلطانان بودند بمجرد نزدیک رسیدن بیسالها
افوج برانغار غنیم از پس پشت ما گذشت من روی خود را بطرف آنها کردم ایراول ما که جوانان کار کرده ——— و کار
دیده و شمشیر زده و جوانان خوب بودند تمام در ایراول نوشته شده بودند دست راست ماندند پیش ما هیچ کس نماند
با وجود آن آنهای که پیش آمده بودند زده و کردند قول او انداخته شد با بخار رسیده که شیبان خان بعضی کلانان کهن
سال او گفته باشد که شیبا یورو ماق کیراک تورماق دین الیش ادنی یعنی شیبان می باید روان شد کار از
ایستادن گذشت خودش مضبوط شده ایستاده است برانغار غنیم جوانغار ما را زیر کرده پس کرده ایراول هم بدست
راست ماند و پیش ما داشت از پیش و پس مردم غنیم زور آورده تیر گذاشتن گرفتند لشکر مغول که بکومک آمده
بود در اصل طاقت جنگ کردن نداشت همین مردم ما را تاراج نموده از اسپ فرود آمدن گرفتند همیشه عادت این
بدبخت مغولان همین طور است که اگر زیر کردن او را میگرفتند و اگر زیر کنانند هم مردم خود را تاراج نموده فرود آوردوا پچه
میگرفتند از غنیم مردم پیش را در چند نوبت زور آوردن زده برگردانیده شد باز مردم از پیش هم زور آوردند غنیم آنهای
که از عقب ما در آمده بودند هم آمده به تولغمه تیر گذاشتن گرفتند از پیش و پس زور آوردند و مردم ما را از جا در آور
دند و مردم در جنگ یک هنر کلان اوزبک همین تولغمه است هیچ جنگ او بی تولغمه نمی باشد یک دیگر که پیش و
پس صاحب و نوکر تمام تیر گذاشته جلو ریز می آیند و در برگشتن همان طور جلو ریز بر می گردند همراه من ده و پانزده کس
مانده بود دریای کوهک نزدیک بود افوج برانغار بدریا رسیده بود بطرف دریا خود را کشیدیم وقت آمدن دریای

تیر رسیدن بدریا با جیبه و کیجم در آب در آمدم از نصف بیشتر پایاب آمده شد بعد ازان غرق اب بود تا یک تیر
انداز با جیبه و کیجم اسپ را آب بازی کنانند و گذشتم بعد از بر آمدن از آب کیجم را بریده بر تافته — از آب بطرف شمال
بر آمده شد از غنیم جدا شدم ——— تاراج کنند و برهنه کنند همین شوم مغولان بودند ابراهیم ترخان و دیگر خیلی از
جوانان خوب را مغول تاراج کرده و از اسپ فرود آورده ضایع کردند بطرف شمال دریای کوهک آمده از نواحی قبله
دریای کوهک گذشته شد میان دو نماز بود که از دروازه شیخزاده بر آمده به ارک در آمدم کلان کلان امرای و جوانان
خوب خوب درین جنگ تلف شدند ابراهیم ترخان و ابراهیم سارو و ابراهیم جانی این غریب چیزی است که در
یک جنگ این سه امرا ابراهیم نام تلف شدند ابو القاسم کوه بر پسر کلان ابو القاسم بیک و خدای بیردی
توقچی برادر خورد سلطان احمد تنبل خلیل که پیشتر ازین چند مرتبه مذکور شده بود درین جنگ تلف شدند دیگر بعضها بهر
جانب گریختند از انجمله محمد درویش ترخان پیش خسروشاه بطرف حصار و قندز رفت قنبر علی سلاخ مغول که امیر کلان
و بسیار عنایت یافته ما بود این مقدار رعایت یافته درین طور محلی با هم جهتی نکرده و آمده از سمرقند کوچ خود را گرفته
ایرهیم پیش خسرو شاه رفت دیگر بعضی نزدیکیان و جوانان مثل کریم داد و خدای داد ترکمان و جانکه کوکلتاش و ملا بابا
ساغرجی از طرف و رابیه بر آمدن در آن اوقات نوکر نبود به ان طور میگشت دیگر بعضها مثل شیر مطغای با جماعت خود آنکه همراه ما در سمرقند مشورت
نموده بودند مرده و زنده خود را در قلعه سمرقند دیده قلعه را مضبوط کردیم بی بی ها و من و خواهران در قلعه ایستاده کوچ داروغ
دیگران خود را بطرف او را تیپه برادر رده فرستاده خود با چند کس جریده در قلعه ماندیم اینست دایم درین طور اوقات
که کارهای سخت افتاده همین طور تنگی و سبکیها و نا یکجهتی از وی صادر شد —— صباح آن روز خواجه ابو المکارم و قاسم
بیک و جمیع امرا و نزدیکیان و جوانانی که با ایشان سخن می رسید طلبیده و جمع ساخته و مشورت نموده سخن را به قلعه
مضبوط نمودن و مرده و زنده خود را در قلعه دیدن قرار داده شد من و قاسم بیک با جوانان اینچکیان نزدیکی کوک
سرای بهم به این مصلحت در میان شهر بر طاق مدرسه الغبیک میرزا چادر سفید زده نشستم بدیگر امرا و جوانان در
دروازها و گرداگرد قلعه در فصیل مورچل قسمت نموده شد بعد از دو سه روز شیبان خان آمده از قلعه دور تر فرود
آمد مردم اوباش و تیمان محله محله و کوی کوی سمرقند فوج فوج جدا شده و تیمانه صلوانها گفته و بدر دروازه مدرسه آمده
بجنگ می بر آیند شیبان خان که بجنگ سوار می شد نزدیک بقلعه هم نمیتوانست آمد چند روز به این وتیره گذشت
اوباش و تیمان که زخم تیر و شمشیر و جنگ و مصاف و میدان ندیده بودند ازین معامله دلیر شده دور دور بر آمدن
گرفتند جوانان کار دیده ازین طور بی صرفه بر آمدنها منع می کردند به ایشان طعن کردن گرفتند یک روز شیبان
خان نزدیک دروازه آهنین جنگ اورد تیمان چون دلیر شده بودند مثل دایم دلیر شده دور بر آمدند از عقب ایشان
بعضی جوانان سوار —— شد بطرف استرگردن کوکل تاشان و اینچکیان و نزدیکیان بر آمده بودند مثل یوبان
کوکل تاش و قل نظر طغای و مزید و بعضیها در آنطرف دو سه اوزبک با اینها اسپ انداخته اند قل نظر چیقولاش شده از اسپ
خود پیاده شده زور آوردند و تیمان شهر را برداشتند و در دروازه آهنین آورده انداختند قوچ بیک و میر شاه

قوچین در کنار مسجد خواجه خضر افتاده ماند بعد از برداشتن پیاده‌ها سواران پیش ایشان بمسجد خواجه خضر رسیده آمدند
قوچ بیک برآمده بهمان اوزبکان پیشتر آمده خوب چابقولاش کرده نمایان کار کرد همه مردم دیده ایستاده بودند
کوبختها خود بهمان گریختن خود مشغول بودند از تیر انداختن بجنگ ایستادن کار گذشته بود من از بالای دروازه ناوک
می انداختم و مردم نزدیک من تیر می انداختند از ملاحظه تیر بالا از مسجد خواجه خضر پیش نتوانستند آمد و از همان
جا برگشتند در ایام محاصره از بالای فصیل قلعه هر شب نگاه بانی میکنیم گاهی من و گاهی قاسم بیک و گاهی
بعضی از امرا و نزدیکان می گشتند از دروازه فیروزه تا دروازه شیخزاده بالای فصیل بر اسپ سوار می توانستم گشت
و در دیگر جاها پیاده شده میگشتم از اول شب بیک گشتن صباح میشد یک روز شیبان خان در میان دروازه آهنین
و دروازه شیخ زاده جنگ آورد من که کمک بودم بمجرد جنگ اینجا شدن اینجا آمدم و از طرف دروازه کازرستان
و دروازه سوزن گران پروا کرده نشد همان روز در بالای دروازه شیخزاده به تیر ناوک اسپ یک بوز اسپ را
انداختم بمجرد رسیدن لب سر تیر رفت درین میان آنقدر زور آوردند که در نواحی استر گردن راست تا زیر فصیل
آمدند ما درینجا بجرب و ضرب مشغول از آنطرف تمام غافل آنها تا بیست و پنج و بیست و شش زینه پایه طیار ساخته
بوده اند که فراخی هر زینه آنقدر بود که دو سه کس بیکمرتبه بپهلوی هم توانند برآمد تا هفتصد هشتصد جوان خوب را همراهی
این زینه پایها در روی بروی میانه دروازه آهنگران و دروازه سوزن گران پنهان کرده گذاشته خود باینطرف
آمده جنگ انداخته بود مردم تمام درینطرف بجنگ مشغول شدند و در محل خالی شدن ملچار از جائی که پنهان
شده بودند برآمده و تند و تیز آمده این زینه پایها میان این دو دروازه مذکور در روبروی حویلی محمد مزید ترخان
بیک مرتبه بفصیل بگذارند و اینجا ملچار قوچ بیک و محمد قلی قوچین و یک جماعت دیگر از جوانان بود و این جوانان
در حویلی محمد مزید ترخان می بودند دروازه سوزنگران ملچار قرا برلاس بود و دروازه کازرستان ملچار شیرم طغایی
و برادران خویش و قتلق خواجه کوکلتاش بود چون از طرف دیگر شده بود مردم ملچار غافل شده بودند و قلوقچی
و سایر مردم بجهت کار مهم کارخانهای خود و بازار رفته پریشان شده بودند امرای ملچار با دو سه از نتیم و بسیار مانده
بودند قوچ بیک و محمد قلی قوچین و شاه صوفی بیک و جوانان دیگر خوب مردانگیها کرده بر سر فصیل بعضی
از مردم غنیم برآمده بودند و بعضی در برآمدن بودند که این چهار کس که مذکور شد دویده رسیده و چابقولاش کرده کرده
ضرب راست زده زده از قلعه فرود آورده گریزانیدند از همه بهتر قوچ بیک خوب کار کرده یک کار پسندیده نمایان
قوچ بیک این بود که درین محاصره دو مرتبه خوب دست او بکار رسید قرا برلاس هم در ملچار دروازه سوزنگران
تنها مانده بود او هم خوب ایستاد قتلق خواجه کوکلتاش و قل نظر میرزا در ملچار خود دروازه کازرستان بودند
ان هم بکس بکلی خوب ایستاد از کوندلان آمده خوب چابقولاش کردند دیگر یک نوبت قاسم بیک جوانان را
سر کرده از دروازه سوزنگران برآمده اوزبکان را تا خواجه کفشیر دنبال کرده چند اوزبک را فرود آورده سر برید
وقت تنگی غله رسید هیچکس غله بدرون نیاورده بود ایام محاصره ممتد شد مردم بسیار متقبض شدند کار به آنجا رسید

که فقیر و مسکین گوشت سگ و گوشت خر خوردن گرفتند دانه اسپ که کم شد برگ درختان را می دادند آنجا تجربه شد که از همان برگها برگ توت و برگ قرایغاچ به اسپ سازدارتر بوده بعضی چوبهای خشک را ریزه کرده تراشه آن را در آب خیسانده به اسپ می دادند تا سه چهار ماه شیبان خان نزدیک بقلعه نیامده دورادور در گرد قلعه گشته تغیر منزل می کرد یک شبی در وقت غفلت مردم نزدیک به نیم شب از طرف دروازه فیروزه آمده نقاره ها نواخته سورن انداختند من در مدرسه بودم بسیار تردد و غدغه شد بعد ازین هر شب آمده نقاره نواخته و سورن انداخته شور و غوغا می کردند هر چند به اطراف و جوانب ایلچیان و کسان فرستاده شد از هیچ کس کومک و مدد نرسید الوقت که زور و قوت ما بود و هیچ طور شکست و نقصانی نشده بود کومک و مدد نکردند درین طور محل خود بکدام حساب بکنند امید اینها قلعه داری کردن بی تقریب بوده گذشتگان گفته اند که بجهت قلعه مضبوط کردن سری باید و دو دست می باید و دو پای می باید سر سردار و دو دست دو کومک باشد که از دو طرف بیاید و دو پا آب و ذخیره قلعه باشد از اینهائی که در اطراف و جوانب ما بودند کومک و مدد چشم داشتیم اینها خود هر کدام در یک خیال دیگری بودند مثل سلطان حسین میرزا مردانه و صاحب تجربه پادشاه بما مدد نمی کند و دلداریها داده ایلچی نمی فرستد و به شیبان خان کمال الدین حسین را در زمان محاصره به ایلچی گری می فرستد و تنبل از اندجان به نواحی می گشت اندجان را احمد بیک و جمعی روبروی تنبل برآوردند لک لکان و چهار رباغ تورک روبرو شدند جنگی و ایستادنی هم نشده جدا شدند سلطان محمود خان مرد جنگی نبود از سپاه گری بسیار عاری بود درین باب روبرو شدن به تنبل از ثان احوال و افعال بیدلانه ظاهر می شد احمد بیک ترکت کسی بود اما دولتخواه و مردانه بود غریب درشت می گوید که این تنبل چه مقدار کسی است که این مقدار تردد و غدغه می کشید اگر چشم شما می ترسد چشم خود را بسته روبرو بشوید

وقایع سنه سبع و تسعمائه

امتداد محاصره به دراز کشید و ذخیره و آذوقه از هیچ طرف نیامد کومک و مدد از هیچ جانب نرسید سپاهی و رعیت نومید شده یکان دوکان خود را از قلعه پرتافته گریختن گرفتند و شیبان خان عاجزی مردم قلعه فهمیده و آمده در غار عاشقان فرود آمد من هم روبروی شیبان خان در کوی پایان در خانهای ملک محمد میرزا آمدم درهمین روز اوزون حسن که باغی گری جهانگیر میرزا و از سمرقند برآمدن ما را او باعث بود و دیگر چه مقدار فتنه و فساد از او ظاهر شده بود چنانچه مذکور شد با ده پانزده نوکر خود آمده در قلعه در آمد سپاهی و شهری عسرت و تنقیص بیشتر شد مردم نزدیکی خود را از فصیل انداخته گریختن گرفتند از امرا یکی ویس شیخ و درویش بابای گریخته فرود آمدند از اطراف جوانب بالکل مایوس شدیم از هیچ طرف امیدواری نماند آذوقه و ذخیره در اصل کم بود آنچه بود هم تمام شد از هیچ طرف آذوقه و ذخیره نیامد درین محل شیبان خان سخن صلاح در میان انداخت اگر از یک طرف امیدواری می بود یا ذخیره می بود به سخن صلح که گوش می انداخت ضرورت شد صلح کرده از شب نزدیک به دو پهر شده بود که از دروازه شیخ زاده برآمده شد والده خود خانم را گرفته برآمدم

دو زن دیگر هم برآمدیکی خلیفه بود دیگر منکلیبک کوکلتاش بود خواهر کلان من خانزاده بیگم در همین برآمدن
شیبان خان افتاد درشاد جویهای کلان و شب تاریک ـــ راه گم کرده اجند تشویش در وقت صبح
از خواجه دیدار گذشته وقت شب به پشته قاربوغ برآمدیم از شمال دامنهٔ قاربوغ از پایان موضع خودک
گذشته قصد ایلان اوتی نموده روان شدیم در راه قنبر علی و قاسم بیک اسپ دوانده شد اسپ من
بجهت دیدن اسپان ایشان کرچه مقدار عقب مانده آخر شده برگشته دیدم تنگ اسپ ـــ کنده شده
بود زین برگشت بسر بر زمین آمدم اگرچه همان زمان برخاسته سوار شدم اما عقل من تا شب بقرار خود نیامد این
عالم و وقایع گذشته مثل خواب و خیالی در چشم و دل من میبود و میگذشت نماز دیگر گذشته بود که در ایلان اوتی
فرود آمده اسپ کشته گوشت او آلیم تلیم ساخته کباب کرده لحظه اسپان را دم داده سوار شدیم پیش از صبح
در موضع خلیله آمده فرود آمدیم از خلیله به درخ آمده شد در آن ایام در درخ پسر حافظ محمد دولدای و طاهر
دولدای بودند گوشتهای فربه و نان میده ارزان بود و خربوزه های شیرین و انگورهای خوب فراوان از
انطور عسرت به این طور ارزانی و از آن طور بلیت باین طور امانی آمده شد و غدغه مردن از خاطر دفع شد و شدت
گرسنگی دفع شد در عمر خود این مقدار فراغت نکرده بودیم و مدت العمر قدر آمانی و ارزانی اینمقدار ندانسته
بودیم عشرت بعد از عسرت و فراغت پس از مشقت بلذت تر و خوب تر می نماید چهار پنج نوبت همین طور از
شدت براحت و از مشقت بفراغت منتقل شده مرتبه اول این بود از بلای دشمن و ابتلای گرسنگی خلاص
شده براحت آمانی ارزانی بفراغت رسیدم سه چهار روز در درخ استراحت کرده بعد از ان بطرف
اوراتیه عزیمت کرده شد ساغرج اندکی از سر راه برکنار تر است چون مدتی انجا بودم در گذشته رفتن
سیر او کردم در قلعه ساغرج اتون که مدتهای مدید بود که در ملازمت والده من خانم می بود درین نوبت بجهت
بی اولاقی در سمرقند مانده بود بیک ناگاه در رسید نزدیک شده دریافتم و پرسیدم از سمرقند تا اینجا پیاده آمده
خواهر خورد مادر من خوب نگار خانم عالم فانی را وداع کرده بود داورا هم اینجا شنوانند خانم بعد از شنقار شدن
بابام مادران و برادران خود را و خواهران خورد خود را که شاه بیگم و سلطان خان محمود و سلطان نگار خانم و دولت
سلطان خانم باشند ندیده بودند و امتداد مفارقت سیزده چهارده سال کشیده بود بجهت دیدن این عزیزان
و زائیده ها بتاشکند متوجه شدم من بمحمد حسین میرزا کنکاش کرده در موضع دهکت از مواضع اوراتیه است قشلاق کردن
قرار دادم و اوراق را در دهکت گذاشته بعد از چند روزی بجهت دیدن شاه بیگم و خانداده ام و خویشان و عزیزان
منهم عزیمت تاشکند کردم رفته شاه بیگم و خانداده ام را دیده چند روزی انجا ماندم خواهر کلان زائیده مادر من مهر نگار
خانم هم از سمرقند آمدند مادر من خانم بیحضور شدند بسیار بی حضوری بدی کشیده بخاطره مگی گذرانیده حضرت
خواجکان از خواجه سمرقند برآمده و آمده در حرکت بودم دلفرکت رفته خواجه را دیدم امیدوار بودم که خانداده ام در مقام
رعایت و حمایت شده ولایت و پرکنه بدهند اوراتیه را وعده کردند محمد حسین میرزا نداد نمیدانم بخودی خود نداد یا از

ایشان اشارتی شد بهر حال بعد از چند روز بحکت آمدم و حکت از مواضع کوه پایه اوراتپه است در پایان کوه بلندی واقعشد بعد گذشتن
ازین کوه ولایت مسیحا میشود مردم او اگرچه تاجیک اند اما مثل اتراک گله دار و رمه دار مردم اند گوسفندان حکت را
پنجهزار تخمین میکردند درین موضع در خانه رعایا فرود آمده شد من در خانه یک کلانتر دیه فرود آمدم مرد پیری بود هفتاد
هشتاد ساله بوده باشد و مادر او هنوز خیلی عمر یافته زنی بود یکصد و یازده ساله در وقت در آمدن تیمور بیک در هندوستان
یکی از خویشان او دران لشکر بود آن در خاطرش مانده بود گاهی حکایت میکرد در همین حکت از همین زن زائیده و نبیره
و فرزند نبیره و نبیره نبیره نود و شش کس حاضر بودند اما مرده دوصد کس حساب میکردند نبیره او جوانی بیست و پنجساله و بیست
شش ساله سیاه ریشی بود در آن ایام که در حکت بودم در کوه های گرد نواحی حکت همیشه پیاده سیری کردم اگر پای برهنه
میگشتم از جهت پای برهنه گشتن بسیار پاها آنچنان شده بود که کوه و سنگ تفاوت نمیکرد در اثنای همین سیر یکروزی
میان نماز شام و نماز دیگر در یک راه باریک با شخصی که او می میرفت من گفتم که این راه کجا میرفته باشد گفت
گاو نظر بینید از یدو گم مکنید تا بکدام طرف برآمدن راه معلوم شود خواجه اسد الله ظرافتی کرد و گفت که گاو گم شود چه
کار کنیم در همین زمستان از سپاهیان بعضها از بسکه بهمراهی ما در قزاقیها گشته نمیتوانستند بجهت رفتن اندجان رخصت
طلبیدند قاسم بیک بمبالغتها عرض رسانید که چون این مردم میروند بجهانگیر میرزا مخصوصانه از پوستینهای چیزی بفرستیم
یک طاقی از طاقهای خود را فرستادم قاسم بیک باز مبالغه کرد که یک چیزی اگر به تنبل هم بفرستند چه شود اگرچه رضا نبودم
اما بجهت مبالغه قاسم بیک از یونان کوکلتاش یک شمشیر کلان او را که بجهت خود ساخته بود گرفته به تنبل
فرستاده شد شمشیری که بسر من رسید همین شمشیر بود چنانچه در وقایع سال آینده مذکور خواهد شد بعد از چند روز
مادر کلان من ایسن دولت بیگم درین برآمدن در سمرقند مانده بودند با کوچ و اوروغ و گرسنه و لاغر چند آمدند درمیان
همین زمستان شیبان خان آب خجند از بالای یخ گذشته نواحی شاهرخیه بشکست را تاخت بمجرد خبر آمدن بیکمی مردم
خود متوجه نشده زود تاخته سوار شدم بجانب مواضع پایان خجند از روبروی هشت تک متوجه شدم عجائب سردیگی بود درین
نواحی باد ـــــ کم نمیشود و تند می وزد دران مرتبه سرد بود که درهمین دو سه روز دو سه کس درمیان از شدت سرما مرده
بودند بمن احتیاج غسل بود در یک جوی آبی که تمام کنارهای آو یخ بسته بود میانه ان از جهت تیزی آب یخ نه بسته بود
درین آب در آمده غسل کردم شانزده مرتبه در آب غوطه خوردم سردی آب خیلی تاثیر کرد صباح آن آب خجند را از روبروی
خاص لار از بالای یخ گذشته شد و از آب گذشته شب درمیان آن به بشکست آمده شد شیبانیخان خود همین نواحی
شاهرخیه را تاخته برگشته بود دران ایام بشکست به پسر ملا حیدر عبد المنان بود از عبد المنان خوردتر مومن
نام یک کارنا آمدنی و پریشان ـــ در زمانی که من در سمرقند بودم پیش من آمده بود فی الجمله رعایت کرده بودم
نمیدانم یونان کوکلتاش به او در سمرقند چه طور معاش بدی کرده بود این معطیک کینه نگاهداشته بوده بعد از رسیدن
خبر برگشتن چاپقونچی اوزبک پیش خان کس فرستاده و از بشکست کوچ کرده در مواضع آهنگران سه چهار روز
توقف کرده شد بجهت آشنای سمرقند مومن پسر ملا حیدر نویان کوکلتاش و احمد قاسم و بعضی دیگر را بجهت

بجهت طعام خوراندن می طلبند من که از پشکت کوچ کردم این جمع در پشکت ماندند این جماعت بر سر حیری صحبت می داشتند ما آمده در موضع شام سیرک از توابع آهنگران است فرود آمدیم صباح آن خبر آمد که یونان کوکلتاش در مستی از بالای چپر افتاده مرده است حق نظر طغای زائیده یونان کوکلتاش بود ما یاب جماعت دیگر فرستاده شد رفته جاهای که از آنجا افتاده بود احتیاط نموده یونان را در پشکت بخاک سپرده آمدند از جائی که اینها صحبت داشته بودند یک تیرانداز دورتر زیر جر بلندی مرده یونان را یافتند بعضها گمان بشه که کینه سمرقند در دل داشته مومن قصد یونان کرده تحقیق اثر اکس ندانست بمن عجب تاثیری کرد در فوت کم کس این همه متاثر شده بودم تا یک هفته ده روز گریه می کردم تاریخ وفات او را فوت شد یونان یافته شد بعد از چند روز برگشته بحکمت آمدم چون بهار شد خبر آمدن شیبان خان بر سر اوراتیبه در میان مردم او فتاد چون حکمت از زمین هموار بود از آب برون گذشته باسانی ——— بکوهستان مسیحا برآمده شد ده پایان مسیحا آب برون است از این آب برون پایان تر یک چشمه افتاده بر سر این چشمه فرار سیت از همین چشمه بالا داخل مسیحا است و پایان به یلغز تعلق دارد بر سر همین چشمه در سنگی که پهلوی این چشمه است این سه بیت را کنده ثبت نمودم **مثنوی** شنیدم که جمشید فرخ سرشت * بسر چشمه ئی بر سنگی نوشت * برین چشمه چون ما بسی دم زدند * برفتند تا چشم بر هم زدند * گرفتیم عالم به مردی و زور * ولیکن نه بردیم با خود بگور * در آن کوهستان این رسم است که در سنگها ابیات و بعضی چیزها نوشته می کنند در همین ایام بودن مسیحا ملا هجوی شاعر از سمت حصار آمده ملازمت کرد شیبان خان بگرد نواحی اوراتیبه بود یکی مردم خود بلی یراقی نظر نیسنداخته در مسیحا او روق را گذاشته از آب برون و ایانی از کود گذشته از آب و به نواحی آمدم شب نزدیک به صبح جمع شده هرچه قابو باشد و از دست آید تقصیر کرده نشود شیبان خان خود نیز برگشته باز از کوه مسیحا گذشته بمسیحا آمده شد در خاطر آمد که این چنین از کوهی بکوهی الاخان والامان ولایتی نی و جائی نی گشتن به تقریب است پیش خان تاشکند رفته شود بهتر است قاسم بیک باین رفتن راضی نشد در قرابولاق بجهت ضبط و سیاست سه چهار مغول را کشته بود چنانچه مذکور شد غالبا از همان جهت در رفتن تردد کرد هرچند مبالغه کردم نشد با برادران خورد و کلان و همه توابع و لواحق خود بطرف حصار خود را کشیده و ما از کوتل آب برون گذشته پیش خان تاشکند متوجه شدیم در همین ایام تنبل لشکر کشیده در جلگه آهنگران در آمد در سر لشکر حسین محمد وغلت که به محمد حصاری مشهور بود و برادر خورد سلطان حسین وغلت و قنبر علی سلاخ متفق شده به تنبل قصد می کنند مجرد فهمیدن تنبل این مهم را نتوانستند ایستاد گریخته پیش خان آمدند به عید قربان در شاهرخیه شده بی توقف گذشته بتاشکند پیش خان رفتم یک رباعی از قافیه سهما گفته بودم و تردد داشتم چه در آن محل تتبع مصطلحات شعرا بی مقید نکرده بودم خان خوش طبع کسی بود شعر میگفت اگرچه غزل کمتر سامانی کمتر داشت چون رباعی را بخاک گذرانیده تردد خود را عرض کردم جواب شافی که تسلی دل شود نیافتم ظاهرا در مصطلحات شعر کم تتبع کرده بوده اند آخر معلوم شد که در الفاظ ترکی بموجب اقتضای محل با و

دال و دیگر همچنین قاف و کاف هر کدام بیکدیگر مبدل میشده اند بعد از چند روزی تنبل بر سر اوراتیبه آمد بجد
رسیدن این خبر خان از تاشکند لشکر کرده در میان پسکت و سام سیرک برانغار و جوانغار یساول ساخته دیده بدستور
مغول توغها بستند خان از اسپ فرود آمد توغ را آورده پیش خان ایستاده کرده یک مغول بیکدست کاو یک
کرباس سفید درازی را بسته در دست خود گرفته ایستاده است دیگر سه پارچه سفید دراز را پایان تر از قطاس توغ
بسته و از زیر چوب توغ گذرانده آورده یک کناران پارچه را خان بپای خود زیر کرده ایستاد و یک پارچه دیگر
کناران طرف را بیک توغ دیگر بسته بودند من زیر کرده ایستادم و کنار یک پارچه دیگر سلطان محمود خان بیک و
آن مغولی که این پارچها را بسته است دست کاو را بدست خود گرفته بزبان مغولی چیزی گفته بجانب توغ دیده
اشارتها میکند خان و تمام آن مردم که ایستاده اند بجانب توغ می پاشند تمام نفیرها و نقارها را یکبار می نوازند
و تمام مردمی که در یساول ایستاده اند بیکبار سواران می اندازند و سه مرتبه همین طور میکنند بعد از ان سوار
شده و سواران انداخته همه می تازند در میان مغول توزوکی که چنگیز خان نهاده است بهمان دستور تا حال معمول
است برانغار برانغار قول قول اباغند هر کس بر جایی که دارد بر جای خود می ایستند در برانغار هر کس بهتر اعتبار
دارد بجانب اوج یعنی کنار قوج می ایستد از مردم برانغار در میان اوروغ و بیک چک برلاس اینکه در اوج
برآمده میکشته باشد امنیست در ان فرصت سردار قوشان حراص قشقه محمود بود خیلی جوان مردانه بود در تومان بیک
چک که همین تومان مشهور است سردار تومان ایوب یعقوب بود در تومان برآمدن از اوج میان هم جنگ کردند
بیکدیگر شمشیرها بر آوردند آخر ظاهرا انچنین قرار یافت که در جرکا یکی بلند تر بایستند و بیسال یکی از اوج برآید صباح
آن در نواحی سام سیرک یکی جرکا انداخته شکار کرده آمده در بیار باغ توزک فرود آمده شد اول غزلی که تمام کردم این
روز در همین منزل تمام کردم آن غزلی که تمام شده بود ——— هفت بیت است بعد ازین هر غزلی که تمام شد
بهمین ترتیب نوشته میشود از اینجا کوچ بکوچ در دریای خجند آمدند یک روزی بطریق سیر از آب گذشته و آش پخته جوانان
و نوکران را بشوخی انداخته شد همین روز قلاب طلای تنگ بند مرا دزدیدند صباح همین روز خانقلی و سانقلی و سلطان
محمد ویس گریخته پیش تنبل رفتند بهمه گمان شد که این حرکت از اینها صادر شده است اگرچه تحقیق نشد احمد قاسم
کوهبر هم اجازت طلبیده به اوراتیبه رفت او هم بهمین رفتن دیگر نیامده پیش تنبل رفت **وقایع سنه**
تسع و تسعمایة این یورش خان از کی بیفایده تر یورشی بود قلعه گرفتنی و غنیم زیر کردنی نا رفتند و آمدند درین
مدت که در تاشکند بودم خیلی فلاسی و خواری کشیده شد ولایتی بی امیدواری ولایتی نوکر اکثر پریشان شده ———
معدودی چند که مانده بودند از فلاسی همراه من نمی توانستند گشت بدر خانه خان دادام که می رفتم گاهی بیک کس دو کس
بدو کس همیرفتم اما خوبی که داشت این بود که بیگانه نبود بدر زادها بود خان دادم را کورنش کرده پیش شاه بیگم می
آمدم مثل خانه خود سر برهنه پا برهنه می درآمدم آخر ازین طور سرگردانی و ازین بیخانمانی تنگ آمدم و بجان رسیدم
گفتم که از زنده بودن باین دشواری سر خود گرفته بیک طرف گم شوم باین نوع خواری و زاری نا داشتن

مردم تا جائی که پای من برود بردم بهتر باشد روان شدن خطا — را جزم کردم و سر خود گرفته رفتن را عزم کردم از خوردی بازجویس سیر خطا — داشتم اما از جهت سلطنت و علایق میسر نمی شد سلطنت خود رفت مادر من هم با دیگر برادران خود همراه موانع سیر رفع شد وان دغدغه با رفع کردن بتوسط خواجه ابو المکارم این سخن را در میان انداختم که مثل شیبان خان غنیمی پیدا شده ضرر او به ترک و مغول مساویست فکر او را حالا که او دوش را هنوز خوب زیر نکرده و بسیار کلان نشده کردن واجب است چنانکه گفته اند نظم امروز بکش چو می توان کشت ۞ آتش چو بلند شد جهان سوخت ۞ مگذار که زه کند کمان را ۞ دشمن چو به تیر می توان دوخت ۞ چیچیک خان و دادام هم بیست و پنج بیست چهار سال است که ملاقات نکرده اند یعنی خان دادی خورد من هم ایشان را ندیده ام اینچنین شود که من بردم و هم چیچیک خان داده خود را به بینیم و هم واسطه و باعث ملاقات نمودن شود غرض من این بود که این بهانه از میان برایم درین صورت در رفتن بمغولستان و طرفان خود هیچ دغدغه نمی ماند بعد از ان خیال من درست میشود ازین خیال من هیچکس را وقوف هم کرده نمی شد ازین جهت با مادر خود هم ممکن نبود که اینچنین سخنان گفته شود دیگر چندی از خورد و کلانی که در گرد و گوشه من بودند به امید و اربهای دیگر بمن وابسته شده سرگردانیها کشیده می گشتند با ایشان هم اینچنین سخنان [illegible] گفتن هیچ لطفی نداشت خواجه ابو المکارم که این سخنان را بشاه بیگم و خان دادام گفتند از ایشان رضا فهم میشود بار بخاطر می رسد که از جهت رعایت نیافتن مگر رخصت می طلبیده باشد ازین وجه در رخصت اندک تامل کردند درین ایام از خان داده خوردم یکیکس آمد که به تحقیق خان خورد می آید این خیال هم نشد یک کس دیگر آمد و خبر نزدیک رسیدن خان را آورد — شاه بیگم و خواهر خورد سلطان نگار خانیم و دولت سلطان خانیم و من و محمد سلطان خانیکه میرزا خان همه پیش واز کچک خان دادام برامدیم در میان تاشکند و سیران بغمان نام دهی و دیگر چند دهکها باشد قبر ابراهیم اتا و اسحاق اتا انجاست تا این مواضع رفته شد چون همین ساعت آمدن کچک خان دادام را معلوم نداشتم خالی ذهن بسیر سوار شده بودم یکبار به خان بر خوردم پیشتر روان شدم درهمین وقت از فرود آمدن من کچک خان دادام واقف شدند خیلی در اضطراب شدند غالباً اینچنین خیال داشته بودند که در یک جا فرود آمده نشسته بمن تعظیم دریابند باری روز نزدیک رسیده فرود آمدن محل آن تقاضا نکرد همین که فرود آمدم رخصت یافته زانو زده دریافتم و اضطراب و انفعال شده فی الحال سلطان سعید خان و بابا خان و سلطان را فرمودند که از اسب فرود آمده دو زانو زده بمن دریابند از پسران خان همین دو سلطان آمده بودند و من سیزده چهارده سالگی بوده باشند با این سلطانان دریافته و سوار شده پیش شاه بیگم آمده شد کچک خان دادام شاه بیگم را و خانمان را دیده دریافته و نشسته کیفیت و حالات گذشته در گذرانده را تا نیم شب با همدیگر گفته صباح ان کچک خان دادام برسم مغول بچه سر دپا و قور خود را با اسپ زین از خاصه خود عنایت کردند طاقی مغولی مقتول دار دو جامه اطلس خطای سانجمه دوخته غور خطائی برسم قدیم باسنک و جانتای سه چهار چیز مثل حرزمانی که غورات در پیش گریبان خود مثل عبیردان

وخریطه می آویزند آویخته بود دست چپ هم همین طور سه چهار چیز داشته بودند از آنجا متوجه تاشکند شدند خاندادهٔ کلان هم
از تاشکند سه چهار فرسنگ پیش واز برآمدند در یکجای شامیانه دوخته خان کلان نشست خان خورد از روبرو پیدا شد
چون نزدیک رسید از دست چپ خان از عقب خان گردیده آمده پیش خان فرود آمده در جای کورنش که رسید نه
مرتبه زانو زده و آمده دریافت خان کلان هم بمجرد نزدیک رسیدن خان خورد ایستاده شده دریافت بسیار وقت
دریافته در هم چسپیده ایستادند در گشتن هم خان خورد نه مرتبه زانو زد در کشیدن پیش کش و ماریق هم بسیار زانو زد
بعد از آن آمده نشستند مردم خان خورد تمام برسم مغولچه خود را آراسته ساخته بودند طاقی های مغولچه جامهای اطلس
خطای سان جبه دوخته و برسم مغولچه ترکشها و زینهای ساغری سبز و اسپان مغولی و نعمت زیب مکرری آمده خان خورد
به کس کمی آمده بود از هزار کس زیاده و از دو هزار کم بوده باشند کیچک خان دادام صاحب اطوار عجب کسی بود در
شمشیر خود محکم و درست و مضبوط و مردانه بود از ین اسلحه بشمشیر بسیار معتقد بود و می گفت که شش پر و پیازی و کیستن
و تبر تیشه که باشد اگر برسد یک جای او کارگر است و شمشیر که برسد از سر تا پای او کارگر است شمشیر معتبر بنده خود را هرگز
از خود جدا نمی کرد یا در کمرش می بود یا در دستش چون در کنار و گوشه ولایت کلان شده بود یک چیزی روستائی نزد اندک
درشت گوئی تر بود بهمین زیب مغولچه که مذکور شد همراه کیچک خان داده خورد خود آمدم خواجه ابو المکارم همراه
خان دادم کلان شده بود مرا نشناخته پرسیده است که ایشان کدام سلطانند بعد از گفتن شناخته است
بتاشکند آمده بزودی برسر سلطان احمد تنبل لشکر کشیدند از راه کندر الانک و امانی متوجه شدند بجلکه آهن کران
رسیدند خان خورد را و مرا پیشتر از خود جدا کردند از کوتل را بان گذشته در نواحی زیرقان و کرسان هر دو خان
یک جا شدند در نواحی کرسان یک روز سان دیدند لشکر خود را سی هزار سوار تخمینا کردند تنبل هم لشکر خود را
جمع کرده به اخشی آمده است خانان مشورت کردند رایهای ایشان باین قرار گرفت که بمن یک جماعتی از لشکر همراه
کنند و از دریای خجند گذشته بطرف اوش و اوزکند رفته از عقب او در آیم سخن را اینجا مانده ایوب بیگ چلک را با
تومان خودش جان حسن نارین با نارینهای او محمد حصاری و غلت و سلطان حسین و غلت و سلطان احمد میرزای و غلت را با
وغلت های خودش قنبر علی و ساریق باش میرزای اینارچی را داروغه لشکر کرده بمن همراه ساختند کرپان از خانان جدا
شده از نواحی بیکان دریای خجند را بسال گذاشته از رباط خوفان گذشته قبا را زیر کرده از راه رباط الاالیوق برسر
اوش ایلغار کردم وقت سحر برسر قلعه اوش در غفلت آن مردم رسیدیم مردم او چاره نتوانستند کرد اوش را
سپردند بالطبع مردم ولایت ما را بسیار می خواستند از ترس تنبل و هم از دور بودن چاره کار خود را نمی یافتند بجرد
در آمدن ما در اوش از جانب شرق و جنوب اندجان از کوه و میدان ایل واولوس آنها تمام در آمدند اوزکند
که پیشتر از ین پای تخت فرغانه بوده قلعه خوبی دارد و در سرحد واقع شده مردم او بندگی ما را اختیار کرده و کس فرستاده
با در آمدند بعد از چند روز مرغینانیان هم داروغه خود را از ده برآورده بمن در آمدند از آب خجند آنچه طرف اندجان
از قلعهای غیر اندجان دیگر تمام مردم در آمدند درین ایام با وجود آنکه این چنین قلعها بدست ما در آمده و ولایت این چنین

شور و فتنه قایم شده تنبل هنوز بخود نیاورده در میان اخشی و کریسان با لشکر سوار و پیاده خود را بخانان روبرو شده و
خود را ایشاراخ بند و خندق مضبوط کرده نشسته بود چند نوبت از آن طرف و ازین طرف اندک و پیش جنگ سبکی می شد
اما از هیچ جانب غالبیت و مغلوبیت مشخص و معلوم نمی شد چون از طرف اندجان اهل و الوس قلعه و ولایت اکثر بمین درآمده
مردم اندجان هم بالطبع مرامی خواستند ولی چاره کار خود را نمی یافتند بخاطر رسید که یک شبی نزدیک اندجان رفته دو کس
در آورده بخواجه های در بانهای او سخن گفته شود احتمال دارد که مارا از یک طرف در آرند باین خیال از اوش سوار
شده نیم شب در یک کروهی اندجان در روبروی چل دختران آمده شد قنبر علی بیک و بعضی امرای دیگر را پیش تر فرستاده
شد که پنهانی کس در آورده بخواجه و ارباب سخن بگویند ما در انتظار این امرائی که رفته بودند همان طور بالای اسپ
ایستاده بودیم بعضی در پینکی بعضی در خواب آلوده شاید سه پهر از شب گذشته باشد که یک بار او از طبل باز و سواران
بر آمد بسیاری و کمی باغی را ندانسته مردم غافل خواب آلوده بیک نگاه هیچیک بدیگری متوجه نشده گریختند مرا فرصت جمع
نمودن مردم هم نشد بجانب باغی روان شدم میر شاه قوچین و بابا شیرزاد و دوست ناصر همراه من روان شدند بعد از چهار
کس دیگر همه مردم بگریختن رو آوردند اندک راهی رفته بودیم که این جماعه تیر گذاشته و سواران انداخته رسیده آمدند
یک اسپ قشقه نزدیک بمن درآمده اسپ او را به تیر زدم معلق زده رفت اندکی توقف کردند این سه کس که همراه من بودند
گفتند شب تاریک بسیار و کمی باغی معلوم و مشخص نیست لشکری که بود تمام رفت از ما چهار کس چه مقدار کس متضرر
خواهند شد رفته این مردم گریخته را جمع نموده جنگ باید کرد دقاتر کرده بمردم رسیده و به قمچی زده هر چند کرده شد مردم نه ایستادند
باز همین چهار کس برگشته تیر گذاشته شد اندکی ایستادند چون یک دو نوبت دیدند که سه چهار کس بیش نیستند باز بدنبال کردن
و فرود آوردن ایشان مشغول شدند همین دستقررسه چهار مرتبه مردم را نگاه داشتند چون نمی ایستادند همین سه کس
برگشته تیر گذاشته غنیم را اگر دانده تا سه کروه مردم را تا روبروی پشته قراتوق و پشاموون دنبال کرده آمدند در وقت رسیدن
به پشته میشر و محمد علی در خوردند من گفتم که اینها کس کمی اند بیائید رفته اسپ اندازیم چون رفته اسپ انداختیم اینها ایستاده
ماندند بعد از آن مردم پریشان شده از این طرف و از آن طرف جمع شده آمدند جوانان خوب همین پریشان شدن به اوش
رفتند این کیفیت این چنین بود که از تومان ایوب بیک چک چند مسغول اوشار از ما جدا شده از جهت قزاقی بکر دانه جان
آمده بوده اند غوغای لشکر ما را شنیده و پیش تر آمده در اوران غلط می کنند این اوران دو نوع می شود یکی از قوم چنانچه از اوران
بعضی قوم دردانه است و از توقبای و از بعضی لولیکی دیگر آنکه از بعضی لشکر در وقت کار دو لفظ را اوران تام می نامند
که در وقت کار در وقت واخوردن یکی اگر یک لفظ بگوید دیگری آن لفظ معهود را بگوید تا باین طریق کس خود از باغی جدا شود
و خود را از بیگانه فرق تواند کرد در آن یورش الفاظ معهود اوران تاشکند و سیرام بود که تاشکند بگوید درین میان خواجه
محمد علی مرد تاجیکی در اضطراب شده در مقابله آنهم تاشکند تاشکند می گوید مغولان کس باغی خیال نموده و سواران
انداخته و طبل باز نواخته تیر می مانند به همین طریق غوغای غلطی بیک بار پریشان شدیم آن خیال که کرده بودیم نشد باز
برگشته با اوش آمدیم بعد از پنج شش روز در رجوع نمودن مردم کوه و میان و قلعهای تنبل و توابع اوپی دل پی با

شده مردم او و لشکر او بکوه و صحرا گریختن گرفتند بعضی از آنها که از نزد آمده بودند گفتند که کار تنبل بویران شدن رسیده
است در همین سه چهار روز بتحقیق ویران شده خواهد برگشت بمجرد آمدن این خبر بر سر اندجان سواری کردیم در قلعه اندجان
برادر خورد تنبل سلطان محمد تلبه بود از راه تولوق آمده از طرف جنوب اندجان از خاکان بنماز پیشین چاپقونچی فرستاده شد
خود هم از عقب چاپقونچی رفته بدامنه پشته عیش که بطرف خاکان است آمدم از قراول خبر آمد که سلطان محمد تلبه با مردی
چند از محله و باغات بیرون در دامنه پشته عیش بر آمده است چاپقونچی هنوز جمع نشده بود بجمع شدن چاپقونچی متوجه
نشده بی توقف بطرف یاغی زود دوان شدم تلبه از پانصد کس بیشتر بوده باشند اگر چه مردم ما از ان بیشتر بودند اما
مردم لشکر بچاپقون رفته پریشان شده در وقت روبرو شدن شاید همان مقدار بوده باشند
یاسال و ترتیب را ملاحظه نکرده جلوریز بر سر غنیم متوجه شدیم بمجیه نزدیک رسیدن نتوانست ایستاد یک دو شمشیر رد و بدل
هم نشده گریخت مردم او را تا دروازه خاکان فرود آورده رفتند یاغی را زیر کرده در کنار محله در وقتیکه بخواجه کته رسیدیم
نماز شام شده بود خیال داشتم که تند و تیز بدروازه برسیم از امرای کهن سال صاحب تجربه ناصر بیک پدر دوست بیک و قنبر علی
بیک بعرض رسانیدند که بیگاه شده است در تاریکی نزدیک قلعه رفتن بیحساب است اندکی عقب تر خود را کشیده
فرود آئیم صباح چه چاره دارند قلعه را می دهند بسخن این امرای صاحب تجربه در آمده از کنار محلات برگشتیم اگر بدروازه
قلعه رفته می شد بی شک و شبهه قلعه بدست می آمده است بنماز خفتن بود که جوی خاکان گذشته در کنار ده رباط قورق
فرود آمده شد با وجود آنکه خبر ویران شدن تنبل باندجان رسیده بود از بی تجربگی غفلتی شد مثل جوی خاکان جای مضبوطی
را فرود نیامده و از جوی گذشته و آمده در کنار ده رباط قوروق در همین میدانی فرود آمده شد قراولی نی جیغداولی نی غافل
خواب کرده بودیم در سر صبح مردم در خواب شیرین که قنبر علی فائز ذکر ده و فریاد کرده آمد که غنیم رسید برخیزید همین را گفت
و لحظه توقف نکرده گذشت من همیشه در آمانی هم جامه را نه برآورده همین طور تکیه می کردم بمجرد برخاستن شمشیر و ترکش را
بسته فی الحال سوار شدم توغچی را تا لبستن توغ هم فرصت نشد توغ را همان طور بدست خود گرفته سوار شد از انطرف
که یاغی می آمد متوجه شدیم در اول سوار شدن ده پانزده کس همراه بودند یک انداز آمده بودیم که بچاپقونچی غنیم رسیدیم
درین حالت همراه من تا ده کس بوده باشند تیز گذاشته مردم پیش آمده را برسیدن برداشته و پیش انداخته روان
شدیم و تا یک تیر انداز دنبال کرده رفته بودیم که بقول غنیم رسیدیم سلطان احمد تنبل با صد کس تخمیناً ایستاده است تنبل
با یک کس دیگر پیشتر از یسال او در او زکفته ایستاده اما مردمش پهلو داده کرنرم کرنرم کفته ایستاده اند درین زمان همراه من سه
کس مانده بودند یکی دوست ناصر دیگر میرزا قلی کوکلتاش دیگر کریم داد و خدا داد ترکمان یک تیر که در شست اول من
بود دبدوبلغه تنبل انداختم باز تیر کش دست بردم خانداوم یک کوشه گیر سر سبز داده بودند آن بر آمد بر تافتن ان حیفم آمد
تا باز در ترکش ماندن فرصت تیر انداختن فوت شد که تیر دیگر را در چله مانده پیشتر رفتم این سه کس هم عقب تر ماندند
رو بروی من دو کس که بودند یکی از ایشان که تنبل بوده آنهم پیشتر آمد در میان یک شاهراهی بود من از ان طرف
راه در آمده در همین راه رو برو شدیم چنانچه دست بدست من بجانب غنیم دست راست تنبل بجانب من شد

غیر از کیجم دیگر تنبل هم یراق داشت پیش من غیر از شمشیر و ترکش از هیچ یراق نبود تیری که در داشتم سر او را باغر پیچی
دوخته انداختم در همین حالت یک تیر شیبه بران راست من خورده بران گذشت در سر من طاقی دو بلغه بود تنبل بر
سر من شمشیر زد با وجود آنکه یک تار از طاقی بریده نشد اما در سر من خیلی زخم شد شمشیر را روشن نکرده بودم و در زنگ بود تا
بر آوردن فرصت نشد در میان دشمن بسیاری یکه و تنها ماندم محل ایستادن نبود جلو در ابر گردانده یک شمشیر دیگر هم
بر تیرهای من افتاده است هفت هشت قدم برگشته بودم که از پیادها سه کس آمده همراه شدند بعد از من تنبل بر دوست
ناصر هم شمشیر انداخته بود تا یک نشانه انداز از عقب ما آمدند الغ خاکان شاه جوی کلان و عمیق است از هر جای او
گذشته نمی شود خدای تعالی راست آورده بیک گذر از ین جوی اسپ بر آمده شد به مجرد گذشتن از جوی اسپ دوست ناصر
ضعیف تر بود افتاد ایستاده شده و او را سوار کرده از میان پشتها مابین قرابوق و فراغینه است ازین پشته بر آن پشته
بر آمده از پر ابه بطرف اوش خود را کشیدم وقتیکه باین پشتهامی بر آمدیم مزید طغیانی آمده همراه شده در پای راست او تا
ران پا پایان تر تیر رسیده بود اگرچه پران نگذشته بود اما با اوش به تشویش تمام آمد مردم خوب ما را فرو د آوردند نامحرر بیک
و محمد علی خسرو کوکلتاش و نعمان چهره این جا افتادند دیگر هم از سپاهیان خورد و کلان خیلی کس افتاد خانان از عقب تنبل
آمده در نواحی اندجان فرود آمدند خان کلان در کنار قوروق در باغ مادر کلان من ایسن دولت بیگم که بقوش تنکیریان موسوم
است فرود آمدن خان خورد نزدیک لنگر بابا توکل فرود آمد بعد از دو روز از اوش آمدم خان کلان در قوش تنکیریان دیدم
در همان زمان که خان را دیدم انجاهائی که بمن داده بودند بخان خورد دادند بمن این چنین عذر گفتند که مثل شیبان خان غنیمی
مثل سمرقند شهری را گرفته کلان شده می رود و بهمین مصلحت خان خورد را از کجا چه آورده ایم این جا جای ندارد ولایتهای
او دور و در جنوبی دریای خجند انچه باشد تا اندجان این ولایت ها بخان خورد باید داد که این جا یورت خود بکند از شمال
دریای خجند تا اخشی این ولایت ها را بمن وعده کردند و گفتند که بعد از قرار گرفتن این ملک رفته ولایت سمرقند را گرفته
بمن بدهند بعد از آن فرغانه تمام بخان خورد باشد غالباً این سخنان بمن فریب دادن بوده بعد از میسر شدن وقوع
این معلوم نبود چاره نداشتم خواهی نخواهی راضی شدم از پیش خان کلان سوار شده بدیدن خان خورد می رفتم که
در راه قنبر علی بیک که بسلاخ مشهور است در پهلوی من آمده گفت که دیدید فی الحال ولایتها که داشتیم گرفتند
بشما از پیش ایشان کاری نمی کشاید حالا که اوش و مرغینان و اوزکند و ولایتها و ایل الوس در دست شماست فی الجمله
رفته در اوش در آمده جمیع قلاع را مضبوط ساخته بسلطان محمد تنبل کس فرستاده پاداشتی کرده و مغول را زده برادر
ولایتها به برادر خورد و برادر کلان حصه بکنید من گفتم که روا باشد خانان زاییده ها و خویشان من اند باین ها نوکری کردن
من بهتر از پادشاهی بر تنبل کردن است دید که سخنش تاثیر نکرد از گفتن خود پشیمان شد برگشت من رفته کیچک خان
دادام را دیدم در دیدن اول بیخبر در آمده رفته بودم بخان خورد تا فرود آمدن فرصت نشد ولی تعظیم ترک دریافته نبودند
درین نوبت چون نزدیک ترک آمدیم تا کنار طناب چادر دویده بر آمد از جهت زخم تیر که در پا داشتم عصا گرفته به تشویش
تمام می رفتم بعد از آن دریافته برادرها در بوده اید شما گفته از بازوی من گرفته در چادر آورد چادر دو تیری دوخته بودند

چون در کنار و کوشه ولایت شده بود چادر و جای نشست تکلفانه و قزاقانه بود خربوزه و انکور و اسباب و کارخانه تمام
در همان چادری که خود نشسته بود و از پیش خان خود برخاسته به اردوی خود آمدم از برای دیدن زخم من اتکه بخشی نام
جراح خود را فرستاد مردم مغول جراح را هم بخشی می کویند در جراحی بسیار حاذق بود اکر مغز کسی برمی آمد دارو میداد و در
رکها هم هر طور زخم می شد آسان معالجه می کرد به بعضی جراحتها مثل مرهم دارو می نهاد و بعضی از برای خوردن دارو می داد زخم
ران من پوچاق را فرمود که بربندند فتیله نکذاشت مثل برک چیزی هم یک درجه نخورانید او می کفت که یک مرتبه پاچه یکی شکسته
بود مقدار یک قبضه از آن استخوان ریزه شده بود کوشت او را پاره کرده استخوانهای ریزه شده پای او را تمام برآورد بجای
آن داروی امیده کرده انداختم که آن دارو بجای استخوان جوشیده مثل استخوان یک شده این چنین عجیب و غریب سخنان
خیلی کفت که جراحان این ولایت از آن طور مداوا عاجزانه بعد از سه چهار روز قنبرعلی از آن سخنان که کفته بود وهم کرده کریخته در
اندجان درآمد بعد از چند روز خانان اتفاق نموده ایوب بیک چک را با تومانش و حسین تازین را با تومان تازین و سارق
ماش میرزا را سردار لشکر کرده و هزار دو هزار کس را همین همراه نموده بطرف اخشی فرستادند در اخشی برادر خود جهانکیر و تنبل و شیخ
بایزید بود در کاشان شهباز قارلوق بود در آن ایام شهباز آمده و پیش قلعه نوکند نشسته بود از دریای خجند از پیش پایاب
کذشته به نوکند بر سر شهباز ایلغار کرده شده پیشتر از صبح به نوکند رسیده بودیم امرا العرض رسانیدند که این کس خود هم خبردار
شده است یا سال را است کرده همین طور نزدیک رسیده بردیم مناسب باشد بنا بر آن آهسته تر روان شدیم
شهباز خود غافل بود در وقتیکه نزدیک باو رسیدیم خبردار شده از بیرون کریخته درون قلعه درآمد بهمین نهج بسیار
واقع شده که غنیم را خبردار شده کفته سهل انکاری کرده شده محل کار فوت شد تجربه همین طور چیزهاست غرض که در وقت
رسیدن تا بوجد و اهتمام را تقصیر نباید کرد بعد از پشیمانی چه فایده دارد در وقت صبح در کرد قلعه اندک جنکی شده بجد جنک
نشده اختم از نوکند بطرف کوه بجانب بشجاره به مصلحت چاپقون رفته شد شهباز قارلوق فرصت را غنیمت دانسته نوکند
را بر تافته کریخته بکاشان رفت ما برکشته آمده در نوکند نشستیم درین ایام اطراف و جوانب را چند مرتبه لشکر ما رفته تاختند
یک نوبت رفته مواضع اخشی را تاختند یک مرتبه دیکر رفته کاشان را تاختند شهباز با پسرخوانده او زون حسن میرم نامی
بجنک برآمدند و جنک کردند شکست یافتند میرم آنجا مرد از قلعهای مضبوط اخشی یکی قلعه باب است مردم قلعه باب
را مضبوط کرده با کس فرستادند سید قاسم را با چند جوانی فرستاده شد از برابر موضع بالاروبه اخشی از دریا کذشته رفته
در قلعه باب درآمدند بعد از چند روزی غریب امری واقع شده در آن محل ابراهیم چاپوق طغایی و احمد قاسم کوه
بر و قاسم خسکه ارغون و شیخ بایزید در اخشی بودند با ینهائی که مذکور شدند با دو صد جوان خوب مکمل همراه نموده در
غافلی یک شبی بر قلعه باب می فرستند سید قاسم احتیاط نه نموده غافل خواب کرده بود بقلعه رسیده و شاتون کذاشته برآمده دروازه
را کرفته پل روان را انداخته با هفتاد هشتاد جوان خوب درآمده بود که به سید قاسم خبر شد خواب آلوده به پیراهن برخاسته
تا پنج شش تیراندازی کرده و زده زده اینها را برمی آرد و چند سر بریده فرستاده اکرچه این چنین به غفلت خواب کردنش سزاوار
نبود اما با کس کمی این چنین جوانان خوب تیرانداز را ضرب راست زده برآوردن او خیلی مردانه بود درین مدت

خانان بمحاصره قلعه اندجان مشغول بودند مردم قلعه نزدیک آمدن بقلعه نمیگذاشتند جوانان سوار بیرون برآمده چاقولاش میکردند
از اخشی شیخ بایزید اظهار دولتخواهی کرده کس فرستاده ما را بجد طلبیده ازین طلبیدن غرضش این بود که بهر حیله مرا از خانان جدا سازد
وبعد از جدا شدن من از خانان دیگر ایشان نمیتوانستند ایستاد این طلبیدن باتفاق برادر کلان او تنبل بود از خانان جدا شده
با ایشان اتفاق نمودن پیش ما محال بود طلبیدن ایشان را بخانان ایا کرده خانان گفتند که برو بهر طرق که توانی شیخ بایزید را
بگیر داین مکر و فریب طرق ما نبوده علی الخصوص که درمیان عهد باشد این طور بدعهدی خود چون شود اما بخاطر گذشت
که هر طور کرده در اخشی خود را انداخته شود تا شیخ بایزید از تنبل قطع نموده بطرف ما شود تا یک نفس بنشینید که مناسب
دولت باشد ما هم کسی فرستادیم و عهد و شرط کرده ما را باخشی طلبیده رفتیم و از برابر آمده برادر خورد من ناصر میرزا را هم
آورده ما را بقلعه اخشی گرفته رفت در قلعه سنگین در عمارتهای پدر من از برای من جا و مقام تعیین کرده رفته آنجا فرود آمدم
تنبل بر شیبان خان آمده برادر کلان خود بیک تیلبه را فرستاده اظهار اطاعت نموده طلبیده بود درین ایام نشانهای
شیبان خان آمد که می آیم من گفته نوشته بود در رسیدن این خبر خانان بی پای شده نتوانستند نشست و از سر اندجان برخاستند
خان خورد بعدل و مسلمانی شهرت داشت در اوش و مرغینان و جاهای دیگر که بادر آمده بودند مغولانی که دران جاها
گذاشته بودند برخلاف چشم داشت مردم ظلم و بدمعاشی کردند بمجرد برخاستن خانان از سر اندجان مردم اوش و مرغینان
هجوم کرده مغولانی را که در قلعه بودند گرفته تاراج کرده زده برآوردند خانان از دریای خجند نگذشته از راه مرغینان کند بادام برگشته از خجند از
دریا گذشته تنبل از عقب خانان بمرغینان آمد ما درین حالت متردد بودیم در ایستادن با ایشان خیلی اعتماد نبود بی جهت برتافته برآمدن خوش
نمی آید یک صباحی از مرغینان جهانگیر میرزا از تنبل جدا شده گریخته آمد من در حمام بودم که میرزا را دریافتم درهمین زمان شیخ
بایزید هم باضطراب دست و پا گم کرده آمد میرزا و ابراهیم بیک گفته که شیخ بایزید را می باید گرفت و ارک را بدست می باید
آورد فی الواقع حساب کار همین بود من گفتم که ما عهد کرده ایم چگونه نقیض بکنیم شیخ بایزید به ارک رفت بر سر پل هم کس نماند
از بیخبریها اینچنین مسئله هاشد سحر صبح بود که تنبل با دوسه هزار کس یراق دار آمده و از پل گذشته در ارک در آمد من در اصل کس کمی
داشتم باز چون به اخشی در آمدیم بعضی را بقلعها و بعضی را ابداروغکی و بعضی را به تحصیل هر طرف فرستاده شده بود
در اخشی همراه من از صد کس چیزی بیشتر بوده باشد بهمین مردی که همراه بودند سوار شده بر سر هر کوچه جوانان را در تعیین نمودن
و در سامان جنگ کردن بودیم که شیخ بایزید و قنبر علی و محمد دوست از پیش تنبل بجهت صلاح فائزه کرده آمدند آنهائی که
بجنگ تعیین یافته بودند هر کس در جائی که بود بجای خود ایستاده کرده بجهت مشورت کردن در گورخانه پدر خود فرود آمده
جهانگیر میرزا را هم طلبیدم محمد دوست برگشت شیخ با قنبر علی آمدند در ایوان جنوبی مقبره نشسته در مشورت کردن بودیم که جهانگیر میرزا
با ابراهیم چاپوق سخن را گرفتن آنها قرار داده بودند جهانگیر میرزا در گوش من گفت که اینها را می باید گرفت من گفتم که اضطراب
مکنید حالا کار گذشته شاید به اصلاح یک کاری شود که یک چیزی مانند باشد چراکه ایشان بسیار بسیار و ما کم
و ایشان با وجود این قوت در ارک و ما به این ضعف در قلعه بیرون شیخ بایزید و قنبر هم درین کنکاش حاضر بودند
جهانگیر میرزا بطرف ابراهیم بیک دیده ازین کار منع نموده اشارت کردم نمیدانم عکس فهمیده یا خود تغافل نموده این

واقعه را

این حرکت را کرده فی الحال این دو کس را تربت پرت کردند کار از صلح و صلاح درگذشت این دو کس را سپرده بجنگ
سوار شدیم یکطرف شهر را در عهده جهانگیر میرزا کرده شد مردم میرزا اندک بودند یکجماعه از مردم خود بمیرزا کمک تعین کردم اول
آنجا رسیده هر جا هر جا از برای جنگ مردم را تعین کردم باز بیکطرف آمدم در میان شهر کشاده طور زمینی بود آنجا یک
جماعه از جوانان گذاشته رفته شده بود این جماعه را سوار و پیاده بسیار آمده از انجا بر داشته در کوچه انداخته اند در همین
حالت من رسیدم بمجرد رسیدن اسپ دوانده ایستادن نتوانستند گریختند از کوچه گریزانیده و بمیدان بر آورده در وقت
رسانیدن شمشیر بر پای اسپ من تیر زدند اسپ من رم خورده و جسته در میان غنیم مرا بر زمین زد جست برخواستم یک تیر
انداختم صاحب قدم یک اسپ زبونی و کابلی داشت فرود آمده بمن کشید سوار شدم آنجا کس تعین کرده بر سر کوچه دیگر متوجه
شدم سلطان محمد ویس زبونی اسپ مرا دید فرود آمده بمن اسپ خود را کشید بر آن اسپ سوار شدم در همان فرصت قنبر علی بیک
پسر قاسم بیک زخمی از پیش جهانگیر میرزا آمد و گفت که مدتی شد که جهانگیر میرزا را از ور آورده بیجا ساختند جهانگیر میرزا بر آمده رفت ما
متحیر شدیم در همین حالت سید قاسم که در قلعه باب بود درین طور محلی آنچنان قلعه مضبوطی اگر در دست می بود رسیده آمد عجب بمحل
آمدنی بود و طوری بود من به ابراهیم بیک گفتم که چه می باید کرد اندک زخمی داشت نمی دانم از ان بود یا از دل پای دادن بود
جواب سنجیده نتوانست داد بخیال کردم که از پل گذشته پل را ویران کرده بطرف اندجان متوجه شویم بابا شیرزاد در انجا
خیلی خوب کرد و گفت که از همین دروازه زور آورده می آئیم بسخن بابا شیرزاد بطرف دروازه متوجه شدیم خواجه میران
هم در آن حال مردانه سخنان گفت در وقت در آمدن در کوچه سید قاسم و دوست ناصر چاپقولاش میکنند من و ابراهیم بیک
و میرزا قلی کوکلتاش پیشتر بودیم بمجرد و برشدن بدروازه دیدم که شیخ بایزید بر بالای پیراهن فرجی پوشیده با سه چهار سوار از در
وازه در آمده می آید تیری که در شست داشتم پر کرده انداختم از گردنش گذشت خیلی خوب انداختم با اضطراب در در آمدن از
دروازه بجانب کوچه که در دست راست بود مانده گریخته ما هم از عقب او دوان شدیم صباح در زمانیکه شیخ بایزید و همراهانش
را گرفته بودیم در پیش مردم جهانگیر بود در وقتیکه اینهامی بر آیند شیخ بایزید را هم همراه گرفته می بر آیند یکی خیال می کنند که بکشند خوب
شد که نکشته می گذارند از ایشان خلاص شده در وقت در آمدن از دروازه بمن دوچار شده میرزا قلی کو
کلتاش یک پیاده بیاری رسانیده یک پیاده دیگر بعد از گذشتن میرزا قلی به ابراهیم بیک تیر پر کرد ابراهیم بیک هی هی
کرده گذشته بود که از مقدار پیشان خانه دهلیز فاصله بمن تیری انداخت که در بغل من رسید جیبه قلماقی بر دو برگ را
شگافته و بریده بود این تیر انداخته گریخت از پس انداختم در همین حالت یک پیاده از فصیل گریخته میرفت طاقی او را بکنگره
دوخته انداختم طاقی او در کنگره همان طور دوخته او بیران ماند دستار او در دست او پیچیده بدر رفت یک سوار دیگر از پهلوی
من بهمان کوچه که شیخ بایزید گریخته بود میگذشت بنوک شمشیر او را زدم از اسپ کج شده بود که بدیوار کوچه تکیه کرد و بیفتاد
و تشویش تمام گریخته خلاص شد در دروازه سوار و پیاده که بود گریزانیده دروازه را گرفته شد کار از تدبیر گذشته
بود چنانچه دو سه هزار کس یراق وار در ارک با صد پنجاه شش دو صد کس در قلعه بنگی جهانگیر میرزا ایشان از ین زده
بر آورده اند نصف مردم با همراه او بدر رفتند با وجود این حال از بی تجربگی در دروازه ایستاده بجهانگیر میرزا کس فرستاده

اگر نزدیک باشد بیاید که یکمرتبه دیگر زور بیاریم اما کار از این گذشته بود اسپ ابراهیم بیک ضعیف شده بود ما ازین جهت که
زخمی شده بود نمیگفت اسپ من خراب است سلیمان نام نوکری محمد علی مبشر داشت درهمین حالت بی آنکه کسی
تکلیف کند فرود آمده اسپ خود را با ابراهیم بیک داد خیلی مردانه کار کرد و در وقتی که همین دروازه ایستاده بودیم کیچک علی
که الحال شقدار کولست مردانگی اظهار کرد در آن محل نوکر سلطان محمد دولدی بود یکبار خوب کرد تا آمدن کسی که بمیرزا
رفته بود در دروازه درنگ کرده شد آنکس که رفته بود آمده گفت که مدتیست که جهانگیر میرزا بر آمده رفته است
از ایستادن کار گذشته ما هم روان شدیم اینقدر هم که ایستادیم بیحساب بود بیست سی کس همراه ما مانده بود بمجرد
روان شدن مردم او بسیار رسیده اند ما از پل روان گذشته بودیم که آنها بجانب پل روان مرد غنیم رسیدند
پسر قاسم بیک پدر کلان مادری حمزه بیک دبند علیک به ابراهیم بیک فریاد کرده میگویند که دایم تعصب و لاف
داشتی بایست تا چند شمشیر زده و بدل بکنیم ابراهیم بیک در پهلوی من بود گفت بیا چه مانعست مردبیهوشش
درین طور محل شکست تعصب میکند چه محل تعصب است وقت درنگ و توقف نبود تیز روان شدیم مردم اباز
از عقب ما جلو ریز مردم ما را افروز آورده می آیند در یک شرعی اخشی کند حمین نام جائیست از کند حمین گذشته
بودیم که ابراهیم بیک فریاد کرده مرا می طلبید عقب را نگاه کردم دیدم که یک چهره شیخ بایزید با ابراهیم بیک خود را
رسانیده است جلو خود را کرد انده هم خان قلی بیان قلی در پهلوی من بودند گفتند چه وقت ز ایستادن است گفته و جلو
مرا گرفته تیز روان شدند تا رسیدن پشنک بیشتری مردم فرود آورده بودند پشنک از اخشی دو شرعی راه بوده باشد
از پشنک که گذشتیم از عقب کس غنیم در نظر نیامد بالا رو به آب پشنک روان شدیم درین حالت هشت
کس مانده بودیم دوست ناصر و قنبر علی و قاسم بیک خان و خان قلی و بیان قلی و میرزا قلی کوکلتاش شام ناصر و
عبدالقدوس و سیدی قرا و خواجه حسینی هشتم من بود در بالا رود به آب را گرفته پیش آمد در میان جرها از مردم در راه خلوتی
همان طور بالای آب رفته و آب را بدست راست گذاشته بیک راه خشک دیگری در آمدیم نماز دیگری بلندی بود
که از میان جرها بمیدان بر آمده شد در میدان از دور سیاهی نمودار شد مردم را در پناه ایستاده کرده خود
پیاده شده بر یک پشته بر آمده قراولی میکردم که سوار بسیاری از پس پشت ما بر بالای پشته فائزه کرده بر آمدند بسیار
و کم ایشان را بتحقیق نتوانستم کرد و سوار شده روان شدم این مردمی که از عقب آمدند همگی بیست و پنج کس بودند ما هشت
کس چنانچه مذکور شد اگر در اول وهله اینقدر بودن آنها را میدانستیم خوب جنگ می کردیم ما خیال کردیم
که قادعو تحی از عقب به ایشان پیوست خواهد بود از ین جهت مانده روانه شدیم باعی گریخته اگر بسیار
هم باشد بقاغو تحی کم هم چهره نمیتوانند شد چنانچه گفته اند مصرع صفت مغلوب را هوئی بسند است
خانقلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت دو اسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش ایان
دیگر را قوس ساخته تیز کرده شاید توانید بر آمد نمی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود اما
فی الحال میان غنیم فرود آورده برگشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپی که سوار بودم سست تر بود

خان قلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت دو اسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش اسپان
دیگر را قوس ساخته تیز بگروید شاید توانید برآمد نمی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود
اما فی الحال میان غنیم فرود آورده برگشتن خوش نیامد آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپی که سوار بودم سست تر بود
خانقلی فرود آمده اسپ خود را داد از بالای اسپ جسته بر آن اسپ سوار شدم خانقلی بر اسپ من سوار شد در
همین حالت شاه ناصر و عبد القدوس و سید قریب ترک مانده بودند فرود آمدند خانقلی هم ماند محل حمایت دیده هم نبود زور اسپ را
نفهمیده در خور آن رفته می شد کسی که اسپش از کار می ماند می ماند اسپ دوست بیک هم سستی کرده ماند این اسپی که سوار
بودم سستی کردن گرفت قنبر علی فرود آمده اسپ خود را داد سوار شدم قنبر علی هم بر اسپ من سوار شده ماند خواجه حسینی مرد لنگی بود
طرف پشتیها خود را کشید من ماندم و میرزا قلی کوکلتاش اسپان را قوس ساخته دواندن را مقدور نمانده بود فاسه کرده میرفتیم
اسپ میرزا قلی هم سستی کردن گرفت من گفتم که بی تمه تا رفته کجا روم زنده و مرده باینجا باشد چند دفعه میرزا قلی را دیده
میرفتیم آخر میرزا قلی گفت که اسپ من مانده است شما نمیتوانید رفت اگر بمن مقید میشوید خود را می گیرانید بروید شاید توانید
برآمد مرا طرفه حالتی روی داد میرزا قلی هم ماند من تنها ماندم از غنیم دو کس پیدا شد یکی بابای سرامی یکدیگر بنده علی
بمن نزدیکتر آمدند اسپ من مانده شده بود کوه هم نزدیک بیک کرده بود یک سنگ توده خورد بوده یک بار خیال
کردم که اسپ مانده شده است و کوه هم اندکی دورتر است کجا روم در ترکش من هم بیست تیر بود فرود آیم و برین
سنگ توده تا تیر دارم تیر اندازی کنم باز بخاطر رسید که شاید تا کوه توانم رسید بعد از رسیدن بکوه تیر چند را در کمر
خلانده بکوه برکشیم بضرب‌های خود چیزی اعتمادی هم داشتم باین خیال روان شدم در اسپ من محال تیز کردن نمانده بود
اینها در جائیکه تیر رسید رسیدند من هم تیر خود را صرفه کرده نینداختم اینها هم احتراز کرده نزدیکتر نیامدند بهمین دستور از عقب
من می آمدند در وقت آفتاب نشستن بکوه نزدیک رسیدم یک دفعه گفتند که اینچنین کرده کجا میروید جهانگیر میرزا را همراه گرفته
آورده‌اند ناصر میرزا خود در دست ایشان بود مرا ازین سخنان ایشان خیلی دغدغه شد ازین جهت که اگر همه ما در دست ایشان
باشیم احتمال خطر بسیار است جواب ندادم و بطرف کوه روان شدم خیلی راه دیگر رفته شده بود که باز سخن کردن گرفتند این مرتبه
از مرتبه دیگر ملایم تر حکایت کردند از اسپ فرود آمده سخن گفتند گرفتند سخن اینها گوش نینداخته … روان شدم و بالا رویه
دره میروم تا نماز خفتن رفتم آخر یک سنگی که برابر خانه بود رسیدم از عقب سنگ گشتم سنگریزه ها پیش آمد و اسپ نتوانست رفت
آنها هم از اسپ فرود آمدند بحرمت و تعظیم هنوز ملایم تر گفتن گرفتند میاد میند که اینچنین کرده در شب تاریک راه نی کجا میروید
سوگند می خوردند که شما را سلطان احمد بیگ پادشاه میسازد من گفتم دلم قرار نمیگیرد آنجا رفتن خود ممکن نیست اگر
خدمت بجا کردن شما را در خیال باشد خود اینچنین قابوی خدمت در سالها یافت نمیشود مرا بیک راهی سر کنید که پیش
خانان بروم شما یان را از آنچه خاطر شما میخواسته باشد زیاده تر رعایت و شفقت کنم اگر اینهم نکنید براهی که آمده اید برگردید
هرچه نصیب است پیش من خواهد آمد اینهم یک خوب خدمت است گفتند که کاشکی نمی آمدیم شما را اینچنین رها نموده چه
طور برگردیم چون آنجا نمیروید هر کجا میرفته باشید در خدمت خواهیم بود من گفتم پس بر صدق قول خود عهد بکنید

قول خود جهد بکنید بمصحف و سوگند آن مغلطه کردند من فی الجمله اطمینانی شد گفتم نزدیک بهمین دره یک راه کشاده را
نشان داده بودند بهمان راه سر کنید اگرچه عهد کرده بودند اما اطمینانی تمام نشده بود آنها را پیش کرده خود از عقب آنها روان
شدم یک دو گروه راه رفته شده بود که بر لب آب سیاه رسیده شد گفتم راه دره کشاده که نشان داده بودید پس نباشد اینها
استبعاد کردند و گفتند که آن راه خیلی پیش است آن راه دره کشاده خود همین بود اینها در مقام غدر شده پنهان کرده بودند تا نیم
شب راه رفته بار بیک ابی رسیدیم اینها درین زمان گفتند که ما غافل شده ایم راه دره کشاده عقب مانده است گفتم پس چه می باید
کرد گفتند که در پیش راه غواز دیک است آن راه بغرکت میرود راه را سر کردند سه پاس شب براه آمدیم بسای کرسان که از غواز
آمده می آید رسیدیم بابا سیرامی گفت که شما اینجا بایستید من رفته راه غواز را احتیاط کرده بیایم بعد از ساعتی آمد و گفت که در میدان
از مردم چند کس باین راه آمده اندرین راه گذشته نمیشود این سخن را شنیده متحیر شدم میانه ولایت و صبح نزدیک و مقصد دور
من گفتم که بیک جای سر کنید که روز آنجا پنهان بوده چون شب شود اسپی چیزی بدست آورده و از آب خجند گذشته از آن طرف
آب بطرف خجند رفته شود گفتند که اینجا یک پشته هست آنجا پنهان میتوان بود داروغه کرسان بند علی بود گفت که با سپاهی ما
و شما از چیزی خوردن گذر نیست من بکرسان روم هر چه میسر باشد بیارم از آنجا برگشته بکرسان رو آوردیم و در یک
کروهی کرسان ایستادیم بند علی رفت و مدت مدید ماند صبح دمیده می آید این مردک هیچ نمی آرد خیلی اضطراب شد صبح شده بود
که بنده علی فاتره کرده آمد دانه اسپ جو و چیزی نیاورد دو سه نان آورد هر کدام ما یک نان را گرفته و در بغل انداخته به اضطراب
برگشته بر بالای پشته که پنهان میخواستیم شویم بر آمده در میان آب کند اسپان را بسته هر کدام ما بیک طرف بر یک بلندی بر آمده
قراولی کرده نشستیم نیم روز نزدیک رسیده بود که احمد قوشچی با چهار سوار از غوا بطرف اخشی میرود بخیال کردم که احمد قوشچی را
طلبیده وعده و استمالت داده اسپان ایشان را گرفته شود که اسپان ما یک شب و یک روز در حرب و ضرب بوده دانه هم نیافته بودند
و خراب شده بودند باز دل قرار نگرفت و با ایشان اعتماد نتوانستیم کرد به اینهائی که پیش ما بودند سخن را اینجا ماندیم که اینها شب در
کرسان ماندنی اند شب به پنهانی در آمده اسپان ایشان را برآریم که خود را بیکجایی توانیم رسانید نیم روز بود که در جایی که منظر بسر سد
به بالای اسپی یک چیزی می نماید که میدرخشید هیچ ندانستیم که چه چیز است این خود محمد باقر بیک بوده که در اخشی همراه ما بود در وقت
بر آمدن از اخشی همراه ما بود در وقت بر آمدن از اخشی هر کس بطرف افتاده بود محمد باقر بیک این طرف افتاده پریشان شده
بند علی و بابا علی مرا میگفتند که دو روز است که اسپان خوراک نیافته اند در جلگاه فرود آمده اسپان را بکاه خوردن بگذاریم
از آنجا سوار شده در جلگاه فرود آمده اسپان را بکاه خوردن گذاشتیم نماز دیگر بود که یک سواری بر بالای پشته که اینجا پنهان شده
بودیم بر آمده میرود شناختم که خلان ترغو قادر بردی بود با اینها گفتم که قادر بردی را طلبید طلبیدند و احوال پرسیده سخنان عنایت
و شفقت گفته وعده ها کرده و استمالتها داده فرستادم که از عاجی ریسمانی ودامی که کاه میکنند و تیشه و اسباب آب گذشتن و خوراک اسپ
و خوردنی داگر میسر شود اسپ هم بیارد نماز خفتن هم کرده شد که در همین جا بی باید نماز شام گذشته بود که یک سواری از طرف کرسان بجانب
غوا گذشته میرود کیستی گفته پرسیده شد جواب داد این خود محمد باقر بیک بوده و بروز از جاییکه پنهان شده بود بیک جای دیگر از برای
پنهان شدن میرفته اینچنان آواز خود را تغیر داده بود که با وجود آنکه سالها همراه من بود اصلا نتوانستیم شناخت اگر او را

ساخته

ساخته همراه می کردیم خوب بود از رفتن این خیلی دغدغه شد بمیادی که بقادر بردی غواجی کرده شده بود نتوانستم ایستاد
بنده علی گفت که در محلات کرسان باغچه های خلوت هست که آنجا هیچکس گمان نمیبرد آنجا رفته بقادر بردی کس فرستاده شود
او هم آنجا بیاید باین خیال سوار شده بمحلات کرسان آمدیم زمستان بود سرد خیلی بود یک پوستین کهنه کول یافته آورد پوشیدم یک
کاسه آش پیدان که آن آرد ارزن می پزند یافته آورد نوشیدم عجب حضوری کردم به بنده علی گفتم که بقادر بردی کس فرستادی
گفت فرستادم این بعادت مردمان روستای خود این قادر بردی را اتفاق کرده باخشی پیش تنبل فرستاده بود [illegible] دیگر
خانه دیواری در آمده یک لحظه بخواب رفتم این مردمان کاری کرده باز بمن میگویند که تا از قادر بردی خبر گیرید
از این جا درمیان محلات رفته در کنار باغچها خانها هست آنجا اگر رفته شود هیچکس گمان نمی برد و آن نیم شب
سوار شده بباغ در کنار محلات رفتم بابا سرای از بالای بام آنطرف و این طرف نگاه کرده و قراولی کرده به نزدیک به نیم روز
شده بود که از بالای بام فرود آمده و پیش آمده میگوید که یوسف داروغه می آید غریب دغدغه شد گفتم الفهم که مرا دانسته می آید [illegible]
و چند سخنی کرده آمد گفت که یوسف داروغه میگوید که در دروازه اخشی یک پیاده واخورد گفت که پادشاه در کرسان فلان
جاست من به کسی خبر نکرده این پیاده را با ولی خزانچی که در جنگ بدست من افتاده در یک جای نگاه داشته پیش شما [illegible]
آمدم امرا از این کار خبر نیست گفتم که در خاطر تو چه میرسد گفت که همه نوکران شمااند چه چاره دارند می باید رفت شما را پادشاهی برمی دارند
گفتم این مقدار غوغا و جنگ شده بکدام اعتماد بروم درهمین مکالمه بود که یوسف به هر دو زانوی خود پیش من زانو زده گفت
که از شما چه پنهان بکنم سلطان احمد بیگ را خبر نیست شیخ بایزید بیگ خبر شما را یافته مرا فرستاده شنیدن این سخن مرا غریب حالتی
شد در عالم بدتر از وهم جان چیزی نمی بوده است من گفتم که راست را بگو اگر کار بطریق دیگر خواهد شد پس من وضو بکنم یوسف
سوگندان خورد اما بسوگندان او که باور میکند در خود بیطاقتی فهم کردم برخاستم در گوشه باغ رفتم بخود اندیشیدم و گفتم که اگر
کسی صد سال و اگر هزار سال عمر یابد آخر خود باید مرد. در **ماه محرم** از ولایت فرغانه بقصد عزیمت خراسان به ایلاق
املاک که از ییلاقهای ولایت حصار است آمده در آمدم در همین یورت در ابتدای سال بیست و سه در روی خود ستره
ادم خورد و کلان مردمی که در گرد و پیش من به امیدواری میگشتند از دو صد کس بیشتر و از سه صد کس کمتر بودند اکثر پیاده و در
دستهای ایشان چوبها و در پایهای ایشان چارق و بر کتفهای ایشان چاپان بودند عسرت درین مرتبه بود که در میان ما
دو چادر بود چادر من بخدمت مادر من دوخته می شد بمن در هر یورت یک الاجوق میساختند در آن الاجوق من می نشستم اگرچه
عزیمت خراسان کرده شده بود ولی بهمین حال ازین ولایتها و نوکران خسروشاه امیدواری بود هر چند روز یکی می آمد
و از ولایت و الوس سخنان تقریر می کرد که موجب امیدواری میشد. درهمین ایام ملا بابای ساغرچی که پیش خسروشاه
به ایلچی گری فرستاده شده بود آمد از خسروشاه سخنی که فی الجمله التسلی آزان تواند بود نیاورد اما از ایل و الوس سخنان آورد از
ایلاک به سه چهار منزل در نواحی حصار در خواجه عماد نام جای فرود آمده شد درین منزل محب علی قورچی از پیش خسروشاه
که بکرم و سخاوت مشهور بود دو مرتبه از میان ولایت او مرور ما واقع شد انسانیتی که به ادنی مردم کرده بود بما نکرد چون از
ایل و الوس و ولایت امیدواری بود یکان روز در هر منزل توقف میشد شیرم طغائی که در آن ایام از کلان تر کس نمانده بود

برفتن خراسان تاب نیاورده خیال جدا شدن داشت در وقتیکه در سپل شکست خورده برگشتیم هم کوچ را برآورده خود جریده
شده بقلعه داری مانده بود نام دکسی بود چند نوبت اینچنین حرکت کرد در وقت رسیدن ایلقیادیان برادر خورد خسرو
شاه باقی چغانیان را بشهر صفا قرستاده بود خطیب قرشی را فرستاده و اظهار دولتخواهی نموده با همراه شد
از امداد شاه اسمعیل صفوی جنگ تدبیر کرده آمد بهغالی و بی باکی کارش پیش نرفت نشد و تسخیر مملکت توران به تقدیر نیامد در
وقت گذشتن از آب اموا از گذر ایواج آمده با چغانیان ملاقات کرد باقی چغانیانی از دربردی نزند آمد کوچ و اسبابهای باقی
را از آب گذرانده بخود همراه کرده بجانب کهمرد و بامیان که دران ایام اینجا به احمد قاسم پسر باقی که خواهرزاده خسرو شاه بود تعلق داشت
متوجه شدیم که خانه و مردم خود را در اجر نام قلعه که از مضافات کهمرد است مضبوط کرده بعد از هر مصلحتی که رو دهد آنرا دیده دفراخور
آن عمل کرده شود در وقت رسیدن آیبک یار علی بلال که در اول پیش من بوده شمشیرهای خوب زده بوده و درین فرارها از من جدا
شده در پیش خسرو شاه بود چند جوانی گریخته آمد و از مغولانی که پیش خسرو شاه بودند سخنان دولتخواهانه عرض کرد در وقت
رسیدن بدره دندان قنبرعلی بیک که قنبرعلی سلاخ هم میگویند گریخته آمد به سه چهار کوچ بکهمرد آمده در قلعه اجر خانه و مردم
گذاشته شد دران چندروز که در اجر بودم دختر سلطان محمود میرزا که از خانزاده بیگم شده بود و پیش از این میرزایان
در حیات خود بجهت جهانگیر میرزا خواستگاری کرده بودند بجهانگیر میرزا نکاح کرده شد درهمین اثنا باقی بیک به کرات
و مرات بمن گویانید که در یک ولایت دو بادشاه و در یک لشکر دو امیر موجب تفرقه و ویرانی و سبب فتنه و پریشانی
است چنانچه گفته اند ده درویش در گلیمی بخسپند و دو بادشاه در اقلیمی نگنجند قطعه نیم نانی گر خورد مرد خدا ++
بذل درویشان کند نیم دگر ✣ هفت اقلیم ار بگیرد بادشاه ✣ همچنان در بند اقلیمی دگر ✣ امید اینچنین است
که امروز فردا جمیع نوکران و سواران خسرو شاه آمده بندگی بادشاه را قبول بکنند و آنجا مردم مفتن بسیار اند مثل
پسران ایوب بیک و دیگر بعضی مردم هستند که در میان میرزایان باعث فتنه و محرکت بدی بوده اند حالا درهمین
فرصت جهانگیر میرزا را بخیر و خوبی بطرف خراسان رخصت داده شود که فردا موجب ندامت و پشیمانی نشود چون روش
من این نبود که از برادران و خویشان هرچند بی ادبی واقع شود از من متنفر شوند اگرچه میان جهانگیر میرزا و ما جهت
نوکر و ملک کدورتها و نقاضها خیلی شده بود اما درین نوبت او از ان ولایت همراه من شده آمده بود و در مقام زائیدگی و خویشی
و خدمتکاری بود و درین وقت هیچ چیزی هم ظاهر نشده بود که سبب کدورت باشد هرچند تکرار عرض کنانید من
قبول نه کردم آخر چنانچه باقی بیک گفته بود همان مفتنان که یوسف ایوب و بهلول ایوب باشند از پیش من گریخته
نزد جهانگیر میرزا رفته در مقام شر و فتنه شده جهانگیر میرزا را از من جدا ساخته بخراسان بردند درهمین ایام از
سلطان حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا و بمن و بخسرو شاه و بذالنون بیک مضمون دور و دراز نشانها آمد آن نشانها
درین تاریخ پیش من است مضمونش این بود که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و الغ بیک میرزا آن برادران در انوقتیکه
اتفاق نموده بر سر من آمدند من کنار مرغاب را مضبوط کردم میرزایان نزدیک رسیده هیچ کار نساخته برگشتند
حالا اگر اوزبک متوجه شود من کنار مرغاب را مضبوط بکنم بدیع الزمان میرزا قلاع بلخ و شبرغان و اند

خود را بمردم اعتباری مضبوط محکم کرده و خود گذر دان دوره زنگ و آن کوهستان را مضبوط کند خبر آمد این
نواحی من به ایشان رفته بود بمن نوشته بودند که کهمرد اجردان کوه پایه را مضبوط کن خسروشاه در قلعهای حصار
و قندز مردم اعتمادی خود گذاشته خود و ولی برادر خوردش کوهستان بدخشان و ختلان را مضبوط کنند او نیک کاری
نساخته خواهد برگشت این خطهای سلطان حسین میرزا موجب ناامیدی شد چرا که در پورب تیمور بیک درین تاریخ
از و کلان بهادرشاه هم بسال و هم بولایت و هم بلشکر دیگری نبود آنچنان چشم داشته می شد که پیاپی ایلچیان و تواجیان
بجد و قدغن آمده انچنین حکمها بیارند که در گذرهای ترند و کلف و کرکی کشتی و اسباب پل بستن انچنان مقدار طیاری کنند
بالای گذرهای توقور را خوب احتیاط بکنند مردمی که درین چند ساله از تفرقه ازبک دل شکسته شده بودند دلهای ایشان
قوی شده امیدوار شوند هرگاه مثل سلطان حسین میرزا کسی که در جای تیمور بیک نشسته است و بادشاه کلان نیست بر سر
غنیم رفتن را نگوید و جا مضبوط کردن را بگوید بمردم چه امیدواری بماند اینهایی که بهمراهی ما آمده بودند اسپ و آدم کرسنه
ولاغر و اهل و عیال و اسباب باقی چغانیانی و پسرش احمد قاسم و سپاهیانی که همراه او بودند و او یماقاتی که با ایشان نسبت داشتند
و اسبابهای ایشان را تمام در اجر گذاشته لشکرهای ایشان را گرفته بر آمده شد از مغولان خسروشاه متواتر کسان
آمدن گرفتند که از الغان دولتخواهی بادشاه اختیار نموده اند ادوس مغول که تمام کوچ نموده خود را بطرف انکمش و قلول
کشیده ایم بادشاه جهد نموده زودتر رسیده بیایند که اکثر مردم خسروشاه دیران شده به بندگی بادشاه می آیند درین
محل خبر آمد جان گرفتن و بر سر قندز و حصار لشکر کردن شیبان خان آمد این خبر را شنیده خسروشاه در قندز قرار نتوانست گرفت
و مردمی که داشت تمام کوچانیده عزیمت کابل کرد بمجرد بر آمدن خسروشاه از قندز قلعه قندز را ملا محمد ترکستانی نام نوکر
اعتمادی قدیم خسروشاه شیبان خان مضبوط ساخت و ما وقتیکه از راه شیمو لطرف سرخاب متوجه شدیم سه چهار هزار
خانه دار مغولانی که بخسروشاه تعلق داشت و آنچه در حصار و قندز می بودند با اسبابهای خود آمده همراه شدند قنبر علی
مغول که ذکر او خواهد آمد پریشان کو مردکی بود اطوار او بباقی بیک خوش نیامد از جهت خاطر باقی بیک او را رخصت
داده شد پسرش عبدالشکور از آن زمان باز ملازم جهانگیر میرزا شد خسروشاه خبر همراه شدن ادوس مغول را شنیده خیلی بی پای
شده و چاره نیافته داماد خود یعقوب را به ایلچی گری فرستاده بندگی و دولتخواهی اظهار نموده استدعا کرده بود که اگر
عهد بکنند به بندگی می آیم چون باقی چغانیانی صاحب اختیار بود هرچند که خود را دولتخواه میگرفت طرف برادر خود را هم از دست
نمیداد او درین شد که باین طریق عهد شود که جان او در امان باشد و مال او هم هر مقدار که خودش اختیار نماید مضایقه
نشود بهمین طریق عهد نموده بعد از اجازت نمودن یعقوب ما تا آب سرخ کوچ نموده نزدیک بمحل همراه شدن
آب اندراب فرود آمده شد صباح آن در اواسط ربیع الاول از آب اندراب جریده گذشته در نواحی دوشی در
سایه یک چنار کلانی نشستیم در آن طرف خسروشاه با تجمل و حشمی که داشت بمردم بسیار آمده بقاعده و دستور از دور فرود
آمده در دریافتن سه مرتبه زانو زده و در برگشتن هم سه نوبت و در پرسیدن احوال و پیش کش کشیدن همانگان مرتبه زانو زد
بجهانگیر میرزا و میرزا خان هم به همین دستور مردک بی تنبل سالها همراه خود گشته از سلطنت غیر آنکه بنام خود خطبه نخوانده بود

باقی همه داشت بیست و پنج و بیست و شش مرتبه بپایی زانو زده در رفت و آمد مانده شد نزدیک بود که بیفتد چند ساله
سلطنت و امیری تمام از پنبهای او برآمد بعد از دریافتن و پیشکش کشیدن فرمودم که بنشیند یک گری نشسته از انطرف و
ازین طرف سخن و حکایت گفته شد با وجود نامردی و نمک حرامی کاواک و بیمزه کو هم بوده درین طور محلی که اعتمادی
و اعتباری نوکران از در پیش حشمتش خیل خیل آمده بمن نوکری شدند و کارش به اینجا رسید مردکی که پادشاهی کرده می
گشت اینچنین خوار و زار باین طورها دیده حرفی غریب از و صادر شد یکی آنکه از جهت جدا شدن نوکران او دلداری
داده میشد در مقابله اینچنین گفت که این نوکران چهار مرتبه همین طور از من جدا شده باز آمده اند یکی دیگر آنکه برادر خورد
او ولی را پرسیدم که او کی خواهد آمد و از دریای آمو بکدام گذر خواهد گذشت گفت اگر گذر کرد یافته شود خود رفته خواهد آمد
اما در کلان شدن آب گذرها تغیر می یابد این مثل است که آن گذر را آب برد و در انتقال دولت و نوکر او خدای تعالی
این سخن را از زبان خودش برآورد بعد از یک دو گری سوار شده به اوردو آمدم او هم جائیکه فرود آمده بود رفت از
همین روز خورد و کلان و نیک و بد امرا و نوکران او خیل خیل بکوچ و مالهای خود از و جدا شده بآمدن گرفتند صباح تا نماز
پیشین و نماز دیگر هیچ کس پیش او نماند قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر عجب قادری است یک کسیکه صاحب بیست سی هزار نوکر بود از قهلقه
که دربند آهنی هم میگویند تا کوه هندوکش ولایتی که بسلطان محمود میرزا تعلق داشت همه در تحت و تصرف او بود یک محصل
او حسن برلاس نام مردک پیری از ایلاق بابو اج بدرشتیها تحملی کرده ما را امی کوچانید و فرود می آورد در یک و نیم روز
جنگی بی جدل بی و در پیش مثل ما دو صد دو صد و پنجاه قاماش چند مفلوک آنچنان خوار و زار و زبون و عاجز کرد که نی در
نوکرش اختیاری ماند نی در جان و مالش در همان شبی که خسرو شاه را دیده برگشتم میرزا خان پیش من آمده دعوی خون برادران
خود کرد در میان ما بعضی هم برین بودند فی الواقع بشرع و عرف هم مناسب آنچنان بود که اینچنین مردم بسزای خود برسند
چون عهد شده بود خسرو شاه را آزاد کرده فرمان شد که آنچه از اسباب خود تواند برد ببرد در سه چهار قطار خچر و شتر آنچه داشت
از جواهر و طلاآلات و نقره آلات و اسباب نفیس بار کرده برد شیرم طغایی را همراه ساخته گفتیم که خسرو شاه را از راه
غوری و دهانه بطرف خراسان فرستاده خود بکهمرد رفته کوچ را از عقب ما بکابل بیارد و از ان یورت بعزیمت کابل
کوچ نموده در خواجه زید آمده فرود آمده شد و در همین روز چاپقونچی و اوزبک خمره بی سر کرده آمده نواحی دوشی را
تاخت سید قاسم ایشک آقا محمد قاسم کوه بر بعضی جوانان را فرستاده شد رفته چاپقونچی را خوب زیر کرده چند سر
بریده آوردند در همین یورت جبه خانه خسرو شاه را قسمت نموده شد هفت صد هشت صد جوشن و گرز بود اسبابهای
خسرو شاه از چیزهای ماندنی این بود چیزها هم بدست افتاد دیگر چیزها که در نظر در آید نبود از خواجه زید در سه چهار منزل بغوربند
آمدیم وقتیکه در اسیر شهر فرود آمدیم خبر یافتیم که شیرکه ارغون که از امرای صاحب اختیار مقیم بود از ما بیخبر لشکر کرده آمده در کنار
آب باران نشسته مردی که از راه پنجهیره گذشته پیش عبدالرزاق میرزا که دران محل از کابل گریخته رفته در میان افغانان
ترکلانی در نواحی لمغان بود میرغتند برفتن نگذارد و بجبه در رسیدن این خبر میان دو نماز بود که

از آنجا کوچ کرده شب راه رفته از کذر هوبیان گذشتیم سهیل را هرگز ندیده بودیم در وقت برآمدن بر کوه در طرف جنوب
در پستی ستاره روشنی نمودار شد گفتم سهیل نباشد گفتند که سهیل است باقی چغانیانی این بیت را خواند فرد تو سهیلی تا کجا
تابی و کی طالع شوی ٭ چشم تو بر هر که می افتد نشان دولتست ٭ آفتاب بقدر یک نیزه برآمده بود که در سنجد دره فرود آمده شد
جوانانی که بقراولی پیشتر فرستاده بودیم و بعضی جوانان دیگر در پایان قراباغ در نواحی اکری باز بجر در سیدن لشکر که بر وی
تازند اندک و پیش جنگ طوری می کنند بجر در سیدن زده اورا برداشته میگریزانند شیرکه با هفتاد هشتاد جوان خوب او
فرود آورده چون شیرکه بخدمت ملازم کرده شد خسروشاه که به ایل و الوس خود مقید نشده از قندز بعزیمت کابل بر می آمد مردمی
که باو متعلق بودند ایل و الوس او پنج شش جماعت می شوند مردم بدخشان یک جماعت سیدم علی دربان که در هزاره
و روستا بود از کوتل گذشته در همین یورت آمده ملازمت ما کرد یک جماعت دیگر یوسف ایوب و بهلول ایوب آنها هم در
همین یورت بملازمت آمدند یک جماعت دیگر از ختلان بابا زخورد او دولی یک جماعت دیگر ایلاچی دقاشال و ایاقاقی که
در قندز می نشستند که از کوتل بگذرند و ایماقها عقب در سراب بودند که از عقب دولی آمد ایماقها را در اکرفته و از
عقب جنگ کرده زیر کردند خود نش زیر کنانیده باز یک رفت شیبان خان در چهار سوی سمرقند فرمود که گردنش زدند
باقی تمام نوکر و سردار تالان زده گیرانده همراه او بیاقات او بهمین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیک اوغلاقچی هم همراه
او بیاقات در همین منزل به بندگی امدند سید یوسف بیک آقسرای که در کنار قراباغ است فرود آمده شد مردم خسروشاه
بظلم و بی سری آموخته بر مردم بر بندهای خدا ظلم کردن گرفتند آخر یک نوکر خوب سیدم علی دربان را بجهت آنکه کوزه روغن
یک شخصی را کشیده گرفته بود در در خانه او آورده چوب فرمودم که بزنند در زیر چوب جانش برآمد ازین سیاست تمام مردم
بازآمدند در همین منزل رفتن و نارفتن بر سر کابل کنکاش کرده شد رای سید یوسف بیک و بعضی برین بود که زمستان
نزدیک است فی الحال بلمغان رفته شود از انجا هر مصلحت رود بر فراخور عمل کرده شود باقی چغانیانی و بعضی رفتن
بر سر کابل مصلحت دیدند سخن را برفتن بر سر کابل قرار داده از آنجا کوچ نموده در قروق آمده فرود آمده شد در همین منزل والده
من خانیم و اوروقی که در کهمرد مانده بود مع طره های صعب گذرانده آمده همراه شدند تفصیلش اینست که شیرم طغایی
را بخسروشاه همراه کرده فرستاده شده بود که خسروشاه را بطرف خراسان راهی ساخته خود اوروق را بیارد در
وقتی که بدهانه دره میرسند شیرم بی اختیار میشود و خسروشاه همراه شیرم و میر و احمد قاسم خواهرزاده خسروشاه در کهمرد
بود خسروشاه احمد قاسم را ابین میکند که با اوروق در مقام بدی میشوند بسیاری از نوکران مغول باقی چغانیانی همراه
اوروق در کهمرد بودند مخفی با شیرم سخن یکی کرده در مقام گرفتن خسروشاه و احمد قاسم میشوند خسروشاه و احمد قاسم این را
فهمیده از راهی که در کنار دره اجر است گریخته بخراسان میروند غرض ازین یکجهتی مغول خود را از ایشان جدا کردن بود مردمی
که همراه اوروق بودند از دغدغه خسروشاه خلاص شده و اجر برآمده در وقتیکه کهمرد میرسند مردم سای تاپچی یاغی شده
راه را بند میکنند اکثر اوروق و ایل و الوس که تعلق به باقی بیک داشت ایشان تاراج کردند پسر خورد بابا بیدیلیک خورد
بود آنجا بالسیر افتاد و بعد از سه چهار سال در کابل آمد اوروق تاراج شده گذرانده ما از راه کوتل قپچاق که ما گذاشته

بودیم گذشته در قورق آمده بما همراه شدند از انجا کوچ نموده در میان یک منزل کرده در راه الانک چالاک کنکاش کرده
و سخن بمحاصره کردن کابل مانده واز آنجا کوچ کرده من خود با همه مردم که در قول بودند آمده در میان باغ حیدر تقی و کورخانه
قل بریدبکاول فرود آمدم جهانگیر میرزا با مردم برانغار در چهار باغ کلان‌ها آمده فرود آمد و ناصر میرزا با مردم جوانغار در عقب
کورخانه قدم او لانجی که هست آنجا آمده فرود آمد کس ما رفته بمقیم سخن می کرد کاهی عذر می آورد کاهی سخن نرم می کرد چیانکی
او ازین جهت بود در وقتیکه ما شرکه را گرفتیم به پدر و برادران کلان خود کس دوانده بود چو از جانب برادر کلان امیدواری
داشت درنک می کرد یکروزی فرمان شد که قول و برانغار و جوانغار تمام جبه پوشیده اسپان خود کجیم انداخته نزدیک ترک تقلعه رفته
هم یراق نموده. بمردم درونی سیاستی باشد جهانگیر میرزا و مردم برانغار از دربردی خود بطرف کوچه باغ پیشتر آمدند چون
در پیش قول آب بود من با مردم قول از طرف کورخانه قتلق قدم بر بالای تپه که پیشتر از پشته است بر آمدم مردم ایراول بر بالای
پل قتلق قدم ریخته رفتند در آن محل . جوانان شوخی کرده تا دروازه چرم کران تاختند اندک مردمی که بر آمده بودند بجنک
ایستادن نتوانسته گریخته در میان قلعه در آمدند در جاگر نزارک در پهلوی بلندی از مردم کابل بسیاری تفرج بر آمده بودند
همین که گریختند گرد بسیاری شد و از بالای بلندی افتادند در میان دروازه و پل بر بالای پشته بلندی و از میان
راه زمین را کافته گو ساخته خس پوش کرده بودند سلطان علی چپاق و بعضی جوانان در وقت تاختن افتادند از طرف بر
انغار یک دو جوانی با چندی که از میان کوچه و باغ بر آمده بودند یک دو شمشیر با هم انداخته رد و بدل کردند چون
بجنک فرمان نبود و بهمین مقدار برگشتند مردم قلعه بسیار ترسیده دل گیر اندند مقیم امرا را در میان انداخته به بندگی
آمدن و کابل سپردن را اختیار نمود و بتوسط باقی بیک چغانیانی آمده ملازمت نمود ما هم در مقام عنایت و
شفقت شده و غدغه و توهم را از خاطرش رفع کردیم مقرر شد که فردای آن با تمام نوکر و سوار و مال و جهات خود
بر آمده قلعه را بسپارد مردم که بخسرو شاه متعلق بودند مردمی بودند که بی سری و دست اندازی آموخته بودند بجهت بر آوردن
کوچ مقیم جهانگیر میرزا و ناصر میرزا و امرای کلان و ایچکیان را تعیین کردیم که مقیم را با مردمی که متعلق به مقیم اند با مال
و جهات ایشان از کابل برارند و از برای مقیم در بته پورب مقرر کردیم صباح آن میرزایان و امرا بدروازه رفته
هجوم و غوغای خلایق را بسیار دیده بمن کس فرستادند که تا شما نیائید این مردم را کسی منع نمی تواند کرد آخر خود سوار شدم چهار پنج
کس را به تیر زده یکدو کس را پاره فرمودم غوغا کردن پست شد مقیم با متعلقان خود سالم و سلامت رفته در بته فرود آمدند
در اواخر ماه ربیع الآخر الله تعالی بفضل و کرم خود کابل و غزنی و ملک و ولایت او را بی جنک و جدل میسر و مسخر کرد ولایات
کابل از اقلیم چهارم است در میان معموره واقع شده است شرقی آن لمغانات و پرشاور و کاشغر و
بعضی از ولایات هند اکتست غربی او کوهستان هاست که کرنود و غور دران کوهستان است شمالی او ولایت قندز
و اندر آب است کوه هندوکش درمیان است جنوبی او فرمل و نغز و بنو و افغانستان است مختصر ولایت است
طولانی افتاده طول او از مشرق بطرف مغرب است اطراف و جوانب او تمام کوه است قلعه او بکوه
پیوست است در میان غرب و جنوب قلعه یک پارچه کوه خورد نیست در قلعه آن کوه چون شاه کابل +

شاه کابل عمارت کرده بوده این کوه را شاه کابل میگویند ابتدای این کوه از تنگی اندرین است تا تنگی ده یعقوب تمام
میشود گرد اگرد او یک میل ـــ بوده باشد در دامنه این کوه تمام باغات است در زمان عم من الغ بیک میرزا ویس
اتکه در دامنه این کوه یک جوی بر آورده باغاتی که درین دامنه است تمام از این جوی معمور است پایان آب کلکنه
نام محله ایست خلوت گوشه است بسیار لوطیگری آنجا کرده شده بود بطریق مطایبه این بیت خواجه حافظ را تغیر داده
خوانده می شد بیت ای خوش آن وقت که بی پا و سر ایّامی چند ٭ ساکن کلکنه بودیم به بدنامی چند ٭ در جانب
جنوبی قلعه و شرقی شهر کابل یک کول کلانی افتاده گرد اگرد او یک میل شرعی نزدیک میشود واز شهر کابل به کابل رتیه
سه چشمه خورد بر آمده ووی از آن در نواحی کلکنه است بر سر یک چشمه خواجه شمو نام مزاریست دو چشمه دیگر قدمگاه
خواجه خضر است این دو گشتگاه مردم کابل است یک چشمه دیگر روبروی خواجه عبد الصمد است خواجه روشنائی
میگویند از شهر کابل یک بینی کاهی جدا شده آمده عقابین میگویند از اینها جدا یک کوه خوردی افتاده ارک کابل بر
بالای این کوه است قلعه طرف شمال ارک است این ارک غریب مرتفع و خوش هوا جای واقع شده برین کول کلان
سه اولانگ دیگر سیه سنگ و سونک قورغان و چالاک باشد مشرف است و تمام اینها زیر پایند اولانگها در محل سبزی
بسیار خوب مینماید در بهار باد شمال هرگز کم نیست باد پروان میگویند در ارک بطرف شمال او خانه ها دریچه دار بسیار خوش
هواست ملا محمد طالب معمائی در تعریف کابل یک بیت باسم بدیع الزمان میرزا البته میخواند بیت بخور در ارک
کابل می بگردان کاسه پی در پی ٭ که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا ٭ هندوستانی غیر هندوستان
را خراسان میگوید چنانچه عرب غیر عرب را عجم میگویند در میان هندوستان و خراسان براه خشکی دو بندر است
یکی کابل و یکی قندهار از فرغانه و ترکستان و سمرقند و بخارا و بلخ و حصار و بدخشان کاروان بکابل می آید و از خراسان
بقندهار می آید در میان خراسان و هندوستان واسطه این ولایت است بسیار سوداخانه خوب است سوداگران
اگر بروم و خطا روند نهایت همین قدر سود بتوانند کرد هر سال هفت هشت هزار اسپ بکابل می آیند از جانب هندوستان
هم پانزده بیست هزار خانه دار کاروان بکابل می آید متاع هندوستان برده درخت سفید و قند و نبات و شکر و عقاقیر
می آرند بسیاری از سوداگران باشند که بده سی و ده چهل راضی نباشند متاع خراسان و عراق و روم و چین در کابل
یافت می شود از هندوستان خود بندر اوست گرمسیر و سردسیر هم نزدیک است از کابل در یک روز آنچنان جای
میتوان رفت که هرگز برف از آنجا بر طرف نمی شود مگر احیاناً تا آنچنان تابستانی بیاید که برف نماند میوه های گرمسیر و سردسیر
در توابع کابل بسیار است و نزدیک است هوایش بسیار لطیف است مثل کابل جای بهوای معلوم نیست که
در کابل باشد در تابستان شب ها بی پوستین خواب نمی توان کرد در زمستان اگرچه برف بسیار می افتد اما سرد او
مفرط نیست سمرقند و تبریز اگرچه بخوش هوای مشهور اند اما سرد آنها بسیار مفرط است از میوه های سردسیر در کابل و مواضع
کابل انگور و انار و سیب و زردالو و بهی و امرود و شفتالو و الو بالو و بادام و چهار مغز بسیار است من نهال
الو بالو را آورده کاراندم الو بالو های خوب شد و هنوز در ترقی بود میوه های گرمسیر مثل نارنج و ترنج و املوک

ونیشکر از لمغانات می آرند نیشکر را من آورده کار اندم بلغوزه را از نجراو می آرند بسیار می آید در رواج کابل هم خوب میشود
شهد خانها هم دارد بغیر کوهستان غزنی از طرف دیگر عسل نمی آید بهی و الوی او هم خوب می باشد بادرنکش هم خوب
است یکنوع انگور می شود که آب انگور می گویند خیلی خوب انگور است شرابهای هم مست میشود شراب دامن
کوه خواجه خان سعید به تندی مشهور است اگرچه حالا از روی تقلید تعریف کرده میشود مصرع لذت می هست
داند هوشیاران را چه خط ؛ زراعت او خوب نمی شود زراعت خوبش چهار وی و پنج وی است خربزه او هم خوب
نمی شود اگر تخم خراسان باشد فی الجمله بد نمی شود در اطراف او چهار اولانگ خوب واقع شده طرف میان شرق و
شمال اولانگ سمونک قورغان است بر کابل دو کروه بوده باشد اولانگ خوب است کاه او به اسپ سزاوار
است مگس کم میشود مابین غرب و شمال اولانگ چالاک است از کابل یک کروه باشد اولانگ کشادیست در بهار
مگس او اسپ را تشویش میدهد غربی او اولانگ دیورتین است اگرچه انخادو اولانگ است یکی اولانگ پنبه
یکی اولانگ قوتسی اما در این حساب پنج اولانگ است هر دو اولانگ از کابل یک فرسخ شرعی باشد مختصر اولانگ هست
اما کاه او به اسپ بسیار سزاوار است مگس درو نمی باشد در اولانگهای کابل برابر اینها اولانگ نمی باشد شرقی
اولانگ سیاه سنگ است در میان دروازه چرم کران و این اولانگ واسطه کور خانه قتلق قدم است چون
در بهار مگس او بسیار میشود این اولانگ را کم بکار برداشت می کنند با این اولانگ پیوست اولانگ قمری هم هست
باین اعتبار در گرد کابل شش اولانگ میشود اما چهار اولانگ مشهور است ولایات کابل مضبوط ولایتیست
زود در آمدن غنیم درین ولایات مشکل است در میان کابل و بدخشان بلخ و قندز واسطه کوه هند وکش افتاده ازین
کوه هفت راه می برآید سه راه در پنجشیر است بلندتر کوتل خواک است از آن پایان تر طول از آن پایان بازارک
بهترین این سه کوتل طول است اما راهش اندک درازتر است غالباً از همین جهت طول میگویند راست ترین کوتلها
بازارک است از راه طول و بازارک در سراب فرود می آیند مردم سراب چون در موضع بارندی آمده تمام می شود
کوتل بارندی میگویند یک دیگر راه پروانست در میان کوه کلان و پروان هفت کوتل دیگر است هفت و پنج
میگویند از طرف اندر آب دو راه آمده در پایان کوتل کلان یکی شده از راه هفت پنج به پروان می آیند بسیار پر مشقت
راه است سه راه دیگر در غوربند است براه پروان نزدیک تر راه کوتل تا یکی کوتی است بدلیان و خنجان فرود
می آید راه دیگر کوتل شیرتوست در تابستان وقت کلانی آبها ازین کوتل فرود آمده براه بامیان و سایقان میروند
و در زمستان براه آب دره میروند در زمستان تا چهار پنج ماه جمیع راهها بسته میشود از راه شیرتو ازین کوتل گذشته
براه آب دره میروند راهی که از خراسان می آید تقنه هار رسیده می آید این راه راست است و کوتل نیست از
طرف هندوستان چهار راه برآمده یک راه از لمغانات درین کوههای خیبر اندک کوتلی هست یک راه دیگر
بنکش است یک راه دیگر راه نغر است یک راه دیگر راه فرمل است در راهها هم اندک و بیش کوتلها هست
از دریای سند از سه گذر او گذشته باین راهها می آیند آنهائی که از گذر نیلاب میگذرند براه لمغانات می آیند در

زمستان بالاتر از محل اجتماع کابل و آب سند و آب سواد و آب کابل را ابگذر می گذرند در اکثر لشکرهایی که بهندوستان
آمدم این آب را ابگذر گذشتم درین نوبت که آمده سلطان ابراهیم را زیر کرده هندوستان را فتح کردم از گذر
نیلاب بکشتی گذشتم غیر از همین جا از هیچ جای دیگر از آب سند بی کشتی گذشته نمی شود آنهایی از گذرهای بنگوت
بهن کش می آیند و آنهایی که از گذر چوپاره میگذرند براه فرمل بغزنی می آیند اگر براه دشت بر دند بتنده هار میروند
و اقوام مختلف در ولایت کابل بسیار است در جلگه ها و میدانها اتراک و ایماق و اعراب اند در شهر و بعضی
دیهها تاجیکانند و در بعضی مواضع دیگر و ولایات از پشه ئی و پراچه و تاجیک و برکی و افغانان اند در کوهستان
غزنه هزاره و نوکدری است در میان هزاره بعضی بزبان مغول هم سخن می کنند در کوهستان ما بین شرق و شمال
کافرستان است مثل کتور و گبرک و جنوبی افغانستان است یازده یا دوازده لفظ در ولایت کابل تلفظ می کنند
عربی و فارسی و ترکی و مغول و هندی و افغانی و پشه ئی و پراچی و گبری و برکی و لمغانی این مقدار از اقوام مختلف
و الفاظ متغایر معلوم نیست که در هیچ ولایتی بوده باشد و ولایات او چهارده تومان است در سمرقند و بخارا و آن
نواحی ولایت ها را که در تحت یک ولایت کلانی بوده باشد تومان میگویند در اندجان و کاشغر و آن نواحی
اورچین در هندوستان پرگنه اگرچه سواد و بجور و پرشاد و روهشنغر در اوایل از توابع کابل بوده اما درین تاریخ از جهت
افغان بعضی از آنها ویران شده و بعضی از آنها در تصرف افغان در آمده معنی ولایت بودن در آنها نمانده و شرقی
او لمغانات است این ولایات پنج تومان و دو بلوک است کلان ترین تومانات لمغان نیکنهار است و بعضی
از تواریخ نگرهار هم نوشته اند جای داروغه نشستن آوادینه پور است از کابل سیزده فرسنگ راه است در میان
کابل و نیک نهار بسیار پر مشقت راهست در سه چهار جا خورد خورد کوتلها دارد در دو سه جا تنگهاست خلجی
و جمیع افغانان قطاع الطریق راه میروند درین میانه ها معموره نبود در پایان قوروق سای قرا تو را من معمور گردانیدم
ازین جهت راه امن شده در میان گرمسیر و سردسیر فاصله کوتل بادام چشمه الیست طرف کابل این کوتل برف
می بارد دو طرف قوروق سای و لمغانات برف نمی بارد بمجرد گذشتن ازین کوتل عالم دیگری مشاهده می شود چوبهاش
طریق دیگر و باغهاش دیگر جانورها طریق دیگر و راه و رسم مردم بطریق دیگر در ننگنهار نه رود است شالی و گندم
او خوب می شود نارنج و ترنج و انار او بسیار میشود و خوب میشود در پیش قلعه ادینه پور بجانب جنوب بر بالای
یک بلندی در تاریخ نهصد و چهارده چارباغی طرح انداختم به باغ وفا موسوم بر رود مشرف و رود در میان باغ
و قلعه واقع شده در سالی که بهار خان را زیر کرده و لاهور و دیبال پور را فتح کردم کیله آورده کارانده بودم سبز شده بود
سال پیش نیشکر هم کاشته شده بود نیشکرهای خوب شده بود به بدخشان و بخارا از ان نیشکرها فرستاده شده
بود زمینش مرتفع آب روان متصل هوایش در زمستان ها معتدل در میان باغ پشته خوردی واقع شده یک
اسیاب در میان باغ از بالای همین پشته که در میان باغ افتاده جاری است چارچمنی که در میان باغ باشد در بالای
این پشته واقع شده بطرف میان غرب و جنوب باغ حوض ده در ده است اطراف آن تمام درختهای نارنج است

درخت های انار هم هست کرد اکرد حوض تمام سبزه زار است جای عین باغ همین است در وقت زرد شدن نارنجها بسیار خوب می نماید خیلی باغ خوبی طرح شده و در طرف جنوب کوه سفید نیکنهار و نکنش واسطه همین کوه است راه سواره درین کوه نیست نه رود ازین کوه بر می آید ازین کوه هرکز برف کم نمی شود از همین جهت غالبا کوه سفید میکویند در جلکاهای پایان هرکز برف نمی افتد فاصله میان کوه و باغ آنقدر جا که جماعه فرود آیند هست در دامنه این کوه جاهای خوش هوا بسیار است اهالیش سرد و احتیاج یخ نمیشود طرف جنوب قلعه ادینه پور سرخ رود است قلعه بالای بلندی واقع شده طرف رود چهل پنجاه کز یکه انداز کوه است طرف شمال او یک پارچه کوهی افتاده خیلی قلعه مضبوط است این کوه در میان نیکنهار و لمغانات واسطه افتاده هر گاه در کابل برف می بارد بر قله این کوه برف می بارد مردم لمغان باریدن برف کابل را از اینجا می دانند جای که از کابل باین لمغانات می آید اگر بقوروق سای بیاید یک راه دیگر از کوتل دبری گذشته از بولان بطرف لمغانات می گذرند یک راه دیگر از قوروق سای پایان تر از قراتو گذشته از اولوق پور آب باران گذشته از کوتل بادپیچ گذشته بلمغان میرسند اگر براه نجراو بیایند از بدراو گذشته از قرانکریق گذشته کوتل بادپیچ میروند اگرچه از پنج تومان لمغان یکی نیکنهار است اما لمغان را پایان سه تومان اطلاق میکنند از سه تومان یکی تومان علیسنگ است شمال او به هندوکش پیوسته کوههای کلان پر برف بسیار است این کوهستان تمام کافرستان است و نزدیک برین کافرستان علی سنگ میل است رود علیسنگ از میل می بر آید قبر مهتر لامک پدر حضرت نوح پیغمبر در تومان علی سنگ است در بعضی تواریخ مهتر لام را ملک ملکان گفته اند بسیار ملاحظه کرده شده است که آن مردم بعضی محل بجای کاف عین تلفظ می کنند ازین جهت غالبا این ولایت را لمغان گفته اند یکی دیگر تومان النگار است کافرستان نزدیک النگار کوه است رود النگار از آن کوه بر آید و این دو رود از علی سنگ و النگار گذشته بیکدیگر همراه شده از تومان دیگر که مندراور است پایان تر بآب باران همراه میشود و از ان دو بلوک که مذکور شد یکی دره نور است عجب نادر جای واقع شده در دهانه دره بر بالای بینی کاهی افتاده از هر دو طرف او رود است شالی پایه او بسیار است بی راه گذشته نمی شود نارنج و ترنج و میوه های گرم سیری دار و اندکی درخت خرما هم هست کنار رودی که در دو طرف قلعه است تمام درخت است بیشترش چوب املوک است این میوه را بعضی از ترکان قرایمیش میکویند در دره نور بسیار میشود در جای دیگر این میوه پیدا نشده انگور هم میشود انگورش به تمام بالای درخت است در لمغانات شراب دره نور مشهور است دو نوع شراب می شود اره تاشی و سوهان تاشی می کویند اره تاشی زرد چه است و سوهان تاشی خوش رنگ سرخ می شود اما اره تاشی کیفیت تر است اگرچه هر دو بآن شهرت ایشان نیست در سر درهای این کوه میمون می شود --- این مردم پیش ازین خوک نگاه میداشتند در زمان ما بر طرف کردند یک تومان دیگر کنبر و نور کل است این تومان از لمغانات اندکی جداتر واقع شده در میان کافرستان در سر حد ولایت است اگرچه کلانی او برابر دیگر تومانات نیست اما از جهت اینکه حاصلش کم است کمتر میدهند آب چغانسرای از میان شرق و شمال در میان کافرستان شده و از میان این ولایت گذشته در بلوک کامه باب باران همراه شده بطرف شرق میرود و نور کل بجانب غرب این آب است و کونر طرف شرق و میر سید علی همدانی رحمة الله

سیاست نموده اند و از کرنک شرعی بلندتر نقل کرده اند و مردان از نیجا به ختاهان برده اند در جای که نقل کرده بودند حالا
عزاری شده در تاریخ نهصد و بیست آمده چغان سرای را که رفتم طواف کرده بودم نارنج و ترنج و کرنج او بسیار می شود و
و شرابهای تند هم از کافرستان می آرند این مردم عجب چیزی روایت کردند محال می نماید امّا این خبر تواتر رسید بجانب
پایان این تومان که تپه کندی میگویند که از ان پایان تر یدره نور و اتر تعلق دارد و از همین تپه کندی بالاتر تمام این کوهستان
که کزد نور کل و بجور و سواد و آن نواحی باشد این شایع است که هر زنی که بمیرد او را بالای کتی انداخته و از چهار طرف ان کت
گرفته بر میدارند اگر کار بدی نکرده بوده است این بردارندها بنحو است متحرک میکنند باین مرتبه که اگر تکلفی نموده خود ها را نگاه داشته
مرده از بالای کت می افتد و اگر فعل بدی کرده باشد حرکت نمی کند این سخن را تنها از همین مردم شنیده نشد مردم بجور و
سواد و جمیع کوهستان متفق الکلمه این سخن را روایت کردند حیدر علی بجوری که سلطان بجور بود و آن ولایت را خیلی خوب
ضبط کرده بود در مردن مادر خود گریه نمی کند و عزا نمی گیرد و سیاه نمی پوشد میگوید که بروید و بالای کتی بنهید اگر متحرک نشود
خواهم سوخت بالای کت می اندازند و حرکت معهود از مرده صادر میشود این را شنیده سیاه پوشید و عزا می گیرد یک
بلوک دیگر چغانسرا البتّه یکموضع است و مختصر جائیست در دهنهٔ کافرستان است مردم آنجا چون بکافرستان آمیخته اند
اگرچه مسلمان اند اما رسوم کفار بجا می آرند و گمان که به آب چغان سرای مشهور است از جانب شرق و شمال چغان
سرای که از پشت بجور می آید از طرف غرب از میان پنج نام کافرستان یک آب خورد دیگر آمده باین آب همراه میشود
در چغان سرای شرابهای تند زرد چه میشود به شرابهای دره نور را هیچ نسبت ندارد در چغان سرای انگور و باغ نمیشود واز
از بالای آب کافرستان به هیچ می آرند در وقتی که من چغانسرای را گرفتم کافران پنج بلوک این مردم آمده بودند در
میان اینها اینمقدار شراب شایع است که در گردن هر یک کافر خیک شراب بود بجای آب شراب میخوردند کاما
اگرچه جای جدای نیست و از توابع ننگنهار است امّا این را هم بلوک میگویند یک دیگر تومان نجرو است بطرف
شرق و شمال کابل در کوهستان واقع شده عقب او در کوهستان تمام کافرستان است طور گوشه ایست انگور و میوه
او بسیار شراب او هم بسیار میشود اما جوشیده می کنند در زمستان مرغ را بسیار پرواز میکنند مردم او شراب خور و بی نماز
و نافهم و کافروش مردم اند در کوهستان او نار و چلغوزه و چوب بلوط و بنجک بسیار می شود درخت نار و چلغوزه و بلوط
ازین پایان تر نمیشود امّا نجراو بالا اصلا نمی شود اینها از درخت های هندوستان اند چراغ تمام مردم این کوهستان از
چوب چلغوزه است مثل شمع روشن میشود و میسوزد خیلی غرایب دارد در کوهستان نجراو روباه پران میشود روباه
پران یک جانوریست از موشک پران کلان تر در میان هر دو دست و هر دو ران او پرده ایست در رنگ
بال شب پره دایم می آوردند میگویند که از درختی بدرختی نشیب رو به یک گز انداز می پرد من خود پریدن او را ندیده
ام بدرختی گذشته شد چسپیده چست بر آمده بپرید —— مثل پرنده بالهای خود را کشاده لی آزار فرود آمد درین
کوهستان جانوریست هم میشود این جانور را بوقلمون می گویند از سر تا دم او پنج شش رنگ مختلف دارد مثل گردن کبوتر
براق است کلانی او برابر کبک دری باشد غالباً کبک دری هندوستان همین است این مردم چیزی روایت

گردند در وقتی که زمستان می شود در دامنه کوه فرود می آید اگر به پراند همین که از بالای باغ انگوری گذشت دیگر
اصلا نمیتواند پرید میگیرند و در بجراد یک موش دیگر می شده است موش مسکین می گویند بوی مشک از و می آید انرا
من ندیده ام یک دیگر تومان پنجشیر است پنج شیر بر سر راه واقع شده کافرستان با و بسیار نزدیک است مرور و عبور
قطاع الطریق از میان پنج شیر است از جهت نزدیکی بکفار از اینجا هم کم میگیرند درین نوبت که من آمده هندوستان را
فتح کردم کافران آمده از پنج شیر مردم بسیار کشته اند خرابی بسیار کرده یک دیگر تومان تو غوربند است در آن ولایت
کوتل را بند میگویند بطرف غور ازین کوتل میروند غالبا ازین جهت غوربند گفته اند سر دره های او را هزاره ها منزل کرده اند
چند دهی دارد کم حاصل جائیست میگویند در کوههای غوربند کان نقره و کان لاجورد میشود دیگر کوه دامن ده ده
دارد بالا رویه منه و بچه و پروان و پایان روبه دوازده سیزده باشد مواضع او همه میوه دار است شرابهای انها از همان
مواضع ست درین میان شرابهای خواجه خان سعید از همه تندتر است این مواضع به تمام چون در دامنه کوه و بالای
کوه واقع شده اگرچه مال خود را ادا میکنند اما در خراج راسخ نیستند ازین مواضع پایان در دامنه در میان کوه و آب
باران دو پارچه دشت هموار واقع شده یکی را کره تازیان میگویند دیگری را دشت شیخ در تابستان کاجکین ماله
بسیار خوب می شود او یاق و ار آک که هستند اینجا می آیند درین دامنه رنگ رنگ نواع لالها می شود یک مرتبه
فرمودم شمردند سی و دو سی و سه نوع لاله بر آمد یک طور لاله است از و اندک بوی گل سرخ می آید لاله گل بوی
می گفتیم در دشت شیخ در یک پارچه زمین می شود در جای دیگر نمی شود دیگر در همین دامنه از پروان پایان تر لاله
صدبرگ می شود آنهم در یک پارچه جای در بر آمد تنگی غوربند می شود در میان این دو دشت یک کوه خوردتری
افتاده درین کوه یک پارچه ریگی افتاده از سر کوه تا پایان کوه خواجه ریگ روان میگویند در تابستانها او از نقاره و دهل
ازین ریگ می آید دیگر از توابع کابل مواضع چندی است در جانب غرب و جنوب کابل یک کوه کلانی پر برفیست برف
این سال به برف سال دیگر میرسد کم سالی باشد که این برف بان برف نرسد از یخدانهای کابل اگر یخ تمام شود ازین
کوه برف آورده یخاب کرده میخورند از کابل میل شرعی راه بوده باشد کوه بامیان و این کوه هر دو کوه بزرگ واقع شده
هیرمند و سند و دوعابه قندز و بلخاب ازین کوه بر می آیند میگویند در یک روز از آب هر چهار دریا می توان اشامید این
مواضع اکثر در دامنه کوه واقع شده انگور او بسیار می شود هر جنس میوه او هم بسیار می شود در میان این مواضع برابر
استالف و استرغچ موضع نیست الغ بیک میرزا این دو موضع را خراسان و سمرقند می گفته لمغان قرین این دو مواضع
هست اما هوای او را هیچ نسبتی نیست کوه پر برف لوه بغان است مثل استالف موضعی معلوم نیست که در خیلی جا
بوده باشد رود کلانی از میان آن مواضع جاری است هر دو طرف رود باغات است پر صفا و پر سبزه باغچها دارد ابش
سرد است به یخاب احتیاج نمی شود اکثر صاف است درین موضع باغ کلان باغیست که الغ بیک میرزا غصب
کرده گرفته بوده من بهاء صاحبان باغ بهای آن باغ را داده گرفتم بیرون از باغ چنارهای کلان زیر چنارها سایه های سبزه دار
پر صفا و منزلهاست از میان باغ یک آسیا آب همیشه جاری است در کنار این جو چنارها و درختها بسیار است

در اوایل این جو کج و بی سیاق بود من فرمودم که این جوی را بر وجه سیاق ساختند بسیار جای خوبی شد این
مواضع پایان تر از دشت یک کروه یک و نیم کروه بلند رویه در دامنه پایان کوه چشمه واقع شده خواجه سیاران میگویند
درین چشمه در اطراف او سه نوع درختها است بالای چشمه درخت چنار بسیار است لطیف سایه دار در دو طرف
چشمه در بالای پشته های که پایان کوه است درخت بلوط بسیار است غیر ازین دو پارچه بلوطستان دیگر در کوه غربی بلوط اصلا
نمی شود در پیش چشمه که طرف دشت باشد ارغوان زار بسیاری واقع شده درین ولایت غیر ازهمین ارغوان زار دیگر ارغوان
زار اصلا نمی شود میگویند این سه جنس درخت از کرامات این سه عزیز است وجه تسمیه یاران این را میگویند اطراف این
چشمه را گچ و ساروج در روده فرمودم ساختند چار حد این چشمه بسیاق و کونیا دار تختی شده و رونق و انشدن کل ارغوان
اینقدر رجا معلوم نیست که در عالم بوده باشد ارغوان زرد هم بسیار می شود ارغوان سرخ در دامنه در هم واصل می شود در طرف
مابین غرب و جنوب این چشمه از یک دره همیشه نیم آسیا آب جاریست این آب را من جوی ساخته فرمودم که آمده در بالای
پشته که طرف مابین غرب و جنوب ساران است آورند بالای پشته یک صفه گردی انداز انداختم تاریخ این جوی خوش یافته
شد دیگر تومان لهوگر است ده کلان او چرخ است حضرت مولانا یعقوب قدس سره ازین چرخ اند ملازاده ملا عثمان هم چرخیست
سجاوند هم از مواضع لهوگر است خواجه احمد و خواجه یونس ازهمین سجاوند بوده اند باغات چرخ بسیار است در دیگر مواضع لهوگر
باغ نمی شود مردم او اوغان شال اند در کابل این لفظ شایع است غالباً افغان شعار است که اوغان شال میگویند یک
دیگر ولایت غزنی است بعضی تومان هم میگویند پای تخت سبکتگین و سلطان محمود و اولاد او غزنی بوده بعضی غزنین هم نوشته
اند پای تخت سلطان شهاب الدین غوری هم غزنین بوده این سلطان شهاب الدین را طبقات ناصری و بعضی تاریخ هند
معز الدین نوشته اند از اقلیم سوم است زابل هم میگویند زابلستان عبارت ازین ولایت است بعضی قندهار را هم داخل
زابلستان گرفته اند از کابل غرب رویه چهارده فرسنگ راه است این راه را از سر صبح روان شده در میان دو نماز و نماز
دیگر بکابل رفته شده است اونیه پور که سیزده فرسنگ راه است از جهت بدی راه او هرگز در یک روز آمده نشده محقر ولایت
است رودش چهار پنج آسیا آب بوده باشد شهر غزنی و دیگر چهار پنج موضع همین آب معمور است سه چهار موضع دیگرش
بکاریز معمور است از انگور کابل انگور غزنی بهتر است خربوزه او هم از خربوزه کابل زیاده تر است سیب او هم خوب
میشود بهندوستان می برند زراعتش بسیار پر مشقت است هر مقدار زمین را که می کارند بر روی او تمام خاک نو هر سال
می آرند اما از زراعت کابل حاصل زراعت این بیشتر است روین میکارند بتمام هندوستان میرود محصول خوب
این مردم روین است صحرا نشین او هزاره و افغان است نسبت بکابل در غزنی همیشه ارزانی بیشتر است مردم او حنفی
مذهب پاکیزه اعتقاد مسلمان مردم اند مردم سه ماهه روزه دار در و بسیار اند اهل و عیال ایشان بسیار محفوظ و مستور اند
ملا عبدالرحمن از اکابر غزنی بوده دانشمند مردی بود همیشه درس میگفت بسیار متقی و متدین و پرهیزکار بوده در سال میرزا
ناصر میرزا از عالم نقل کرده قبر سلطان محمود در محلات اوست که بجهت بودن قبر سلطان محمود قبر سلطان محمود در روضه میگویند انگور خوب غزنی از
روضه است و از اولاد او قبر سلطان مسعود و سلطان ابراهیم در غزنی است مزارات متبرکه در غزنی بسیار است در سال گرفتن کابل که کهت بنود

افغانستان را تاخته وقتل بسیاری کرده از دکی گذشته از کنار کنار ایستاره بغزنی آمدم گفتند که در مواضع غزنی یک مزاریست
بمجرد خواندن صلوة قبر متحرک می شود رفته ملاحظه کرده شد تحرک قبر محسوس شد آخر معلوم شد که تدویر مجاوران بوده بالای قبر
یک چلیپه ساخته اند هر زمان خود . بچلیپه میرسانند چون چلیپه می جنبد قبر هم آنچنان محسوس می شود که می جنبد چنانچه در نظر
مردمی که در کشتی می باشند ساحل متحرک محسوس میشود فرمودم که مجاوران از چلیپه دور ایستادند هرچند صلوة گفتند در
قبر حرکتی محسوس نشد فرمودم که چلیپه را از بالای قبر ویران کردند و گنبد ساختند مجاوران ازین حرکت تهدیدها منع کرده
شد بسیار محقر جائیست بادشاهانی که هندوستان و خراسان در تحت وضبط ایشان بود با وجود خراسان چون اینچنین جای
محقر را پای تخت کرده اند همیشه تعجب کرده می شود در زمان سلطان محمود غازی سه چهار بند بود یک بند در همین آب غزنی
بطرف شمال غربی سه فرسنگ بالای آب سلطان یک بند کلانی انداخته بلندی این بند چهل و پنجاه گز بوده باشد درازی
او تخمیناً سه صد گز باشد آب را آنجا ذخیره ساخته بقدر احتیاج در کشت ها آب میکنند علاءالدین جهانسوز غوری در وقتیکه
برین ولایت مسلط شده بود این بند را ویران ساخته و مقابر بسیار از اولاد سلطان را سوخته و شهر غزنی را خراب ساخته
و مردم او را تاراج کرده و قتل نموده و از ویرانی دقیقه نامرعی نگذاشته از آن باز این بند ویران است در سالی که هندوستان
فتح شد از برای ساختن این بند همراه خواجه کلان زرها فرستاده شد از عنایت الهی امید است که این بند آبادان شود دیگر یک
دیگر بند سخن است در جانب شرق غزنی این هم از غزنی دو سه فرسنگ بوده باشد این هم مدتهاست که خراب است قابلیت
آبادان کردن هم ندارد یک دیگر بند سروه است این معمور است در کتابهای نوشته اند که در غزنی چشمه ایست اگر نجاسات
و قاذورات را درین چشمه اندازند همان زمان شورش و طوفان و بارندگی برف می شود در تاریخ دیگر دیده شده که در وقت
محاصره رای هند سبکتگین را در غزنی سبکتگین می فرمایند که درین چشمه نجاست و قاذورات بیندازند که شورش و طوفان و
برف شود باین حیله آن غنیم را دفع میکند من در غزنی هرچند تفحص و تجسس کردم ازین چشمه هیچکس نشان نداد در ولایتهای
غزنی و خوارزم بسردی مشهور است چنانچه در عراقین آذربایجان و سلطانیه و تبریز بسردی مشهور است یک دیگر تومان
کوه است در جانب جنوب کابل است و بجانب مابین شرق و جنوب غزنی است از کابل دوازده سیزده فرسنگ راه
هست و از غزنی هفت هشت فرسنگ راه باشد هشت موضع است جای داروغه نشین او کردیز است در میان قلعه
کردیز اکثر سه طبقه و چهار طبقه خانهاست کردیز حالی استحکامی نیست مردم او به ناصر میرزا باغی شده میرزا را خیلی تشویش
دادند در جانب جنوب این تومان کوه است کوه ترکستان میگویند در دامنه این کوه در جای مرتفع چشمه افتاده قبر شیخ محمد
سلطان در آنجاست مردم آنجا اوغال ——— کشت و زراعت می کنند درخت و باغات نمی شود دیگر یک دیگر تومان فرمل
است محقر جائیست سیب او بد نمی شود بملتان و هندوستان می برند در هندوستان در زمان افغانان شیخزادها که رعایت
یافته بودند از اولاد شیخ محمد مسلمان از فرمل بوده اند یک دیگر تومان بنگش است گرداگرد او تمام افغانان قطاع الطریق اند
مثل خیرالحی و توکیانی و توری و لندر در کنار افتاده از جهت خاطرخواه مال نمی دهند بمن هم کارهای کلان در میان آمد
مثل فتح قندهار و بلخ و بدخشان و فتح هندوستان ازین جهت با فرصت ضبط بنگش نشد خدای تعالی را است از بجرد

بیرون

یافتن فرصت ضبط بنکش نشد تا قطاع الطریق را ضبط بکنم از بلوکات کابل یکی الساهی است از بجراد و میلی شرعی
راه بوده باشد بطرف شرق از جانب بجراد راست تر است می آید چون بکوره نام جائیست میرسد بطرف الساهی از
کوتل خوردی می برآید درین طرف میان گرمسیر و سردسیر فاصله همین کوتل کوره است درهمین کوتل کوره در اول بهار
گذر جانوران است از توابع بجراد مردم نهان درین کوتل جانور بسیاری می گیرند در برامدن کوتل هر جا هر جا پناهی
ساخته اند کسانیکه جانور می گیرند درین پناها نشسته یکطرف دام را پنج شش گز دور تر مضبوط می کنند و یکطرف دام
در زیر سنگ ریزه می کنند در طرف دیگر در نصف دام سه چهار گز چوبی را می بندند یک طرف چوب در دست این کس
است که در پناه سنگ نشسته است درمیان شگافها پناهی که از سنگ ساخته است می بیند و منتظر نشسته است همین که
جانور نزدیک رسید دام را بر می دارد جانوران خود درمیان دام در می آیند باین تدبیر جانور بسیار می گیرند این چنین
مبالغه می کنند که گاهی آن مقدار بسیار جانور می گیرند که فرصت سر بریدن نمی شود دران ولایت انار الساهی مشهور است
اگرچه انار اعلی نیست اما دران ولایت از انار الساهی بهتر اناری نمی شود انارهای او را تمام بهندوستان می برند انگور را هم
بد نمی شود از شرابهای بجراد شرابهای الساهی تندتر و خوش رنگ تر است یکدیگر بلوک بدراو است در پهلوی الساهی است
آنجا میوه نمی شود و مردم کوههای او کافر اند غله می گیرند چنانچه در خراسان و سمرقند اتراک و ایماق صحرا نشین است صحرا نشین
این ولایت هزاره و افغان است کلان ترین هزاره ها هزاره سلطان مسعودی است و کلانترین افغان مهمند است جمیع ولایت
کابل را با لمغان و صحرا نشین هشت لک شاهرخی جمع کرده اند کوهستان طرف شرق کابل و کوهستان طرف غرب
یکطور است کوهستان اندراب و خوست و بدخشانات تمام ارچه دار و بسیار چشمه دار کوهستان است کاه آن از کوه
و پشته و جل کا یک طور می شود اکثر کاه بوتکه است به اسپ بسیار ساز کار است در ولایت اندجان این کاه را بوتکه اوتی
می گویند وجه تسمیه او معلوم نبود درین ولایتها معلوم شد چون این کاه بوته می برآید بران بوته که می گویند بایلاق های
حصار و ختلان و سمرقند و فرغانه و مغولستان تمام همین وضع یلاقهاست اگرچه یلاقهای فرغانه و مغولستان باین یلاقها هیچ
نسبت ندارد ولی به همین روش کوهها و یلاق هاست یکدیگر بجراو و در کوههای لمغانات و سواد و بجور نارو چلغوزه و زیتون و
بلوط و خنجک بسیار می شود و کاه او در برابر کاه این کوهستان نیست اما بسیار می شود و بلند می شود ولی بی فایده کاهی
است که به اسپ و گوسفند سزاوار نیست اگرچه برابر آن کوهستان بلند نیست و در نظر حقیر در می آید اما غریب مضبوط کوههاست
هموار نشیبها می نماید اما تمام پشته و کوه او سنگ و از پشته و کوه است از همه جای او به اسپ نمی توان گشت و درین کوهستان
جانوران هندوستان بسیار است مثل طوطی و شارک و طاوس و لوجه و میمون و نیل گاو و کوته پای چه غیر ازین جانورهای
که مذکور شد دیگر جنس مرغان و جانوران میشود که در هندوستان هم این چنین جانوران شنیده نشده کوهستان طرف غرب
کابل کوههای دره زندان و دره صوف و گرزوان و غرجستان است که همه کوهها یک روش است کاه زار او تمام در چلیکا
می شود مثل آن کوهستان در کوه و پشته یک دست کاه نمی شود آن مقدار بسیار خوب ارچه هم ندارد کاهش به اسپ و گوسفند
سزاوار است بالای این کوهها تمام اسپ تاز و هموار است زراعتها تمام آنجا می شود آهوی درین کوهستان هم بسیار

میشود تنگ آبهای او دههای مضبوط است اکثر جاهای او یک انداز است از همه جا نمیتوان فرود آمد این عجب چیزی است
که جاهای مضبوط همه کوهستان در بلند کوهها میباشد که جاهای مضبوط این کوهستان در پشتهای او واقع شده کوهستان غور و کرتو
هزاره و هم همین روش است کاه زار دو در جابجا و میدان می باشد درختش کم است و چوب ارچه خوب نمیشود کاه او به اسپ
و گوسفند سازوار است آهویش بسیار می شود جاهای مضبوط این کوهستان که مذکور شد در پشتهای اوست این کوهستان
اینچنان نیستند دیگر کوهستان خواجه اسمعیل دوست و دکی و افغانستانست و همه یک روش است پست پست و کاهش
کم و آبش تنقیص بید رخت بدنمای هیچ کاره کوهستان است کوهستانش بمردمش مناسب افتاده چنانکه گفته اند تنگ تو لما
غو بچه قوس لماس در عالم با چنین وضع ناخوش کوه کم می باشند در کابل اگرچه سرما بسیار میشود و برف او کلان می افتد اما خوب هیمه
دارد که نزدیک است در یک روز رفته و آمده می شود هیمه او جنجک و بلوط و بادام و قرقند است بهترین اینها جنجک است
روشن میسوزد و از دود او هم بوی خوش می آید و اخگر او خیلی هم می ماند تر او هم می سوزد و بلوط هم خوب هیمه ایست اگرچه تیره تر
میسوزد اما روشن و تاب او می سوزد و انگشت او بسیار می ماند بوی خوش دارد در درخت بلوط یک عجب خاصیت است اگر شاخ
برگ سبز دار او را آتش بدهند بشرقه و آواز می سوزد و از پا تا سر بشرقه می سوزد و در یک زمان می سوزد و دیدن سوختن این درخت
خیلی تفرج خوبی است بادام چه از همه بیشتر و شایع تر است انگشت او نمی ماند قرقند پست پست خارها میشود و تر و خشک او برابر
می سوزد و هیمه تمام مردم غزنی از اینست ولایات کابل در میان این کوهستان واقع شده این کوهستان مثل کوهستان تورد یچیقه
واقع شده در میان این کوه ها میدان هموار جابجا افتاده اکثر مواضع آباد او ازین میانهاست ابو و شکار او کمتر است در
فصل تیرماه و بهار آهوی سرخ که انقاره غلچه در گذر قیشلاق و ییلاق معین توسقاوله دارد جوانان هوس ناک سگ دارند رفته
توسقاول را نگاه داشته آهو میگیرانند در طرف سرخاب و خود کابل کوره خر هم می شود آهوی سفید خود اصلا نیست در غزنی آهوی
سفید کوره خر می شود در برابر آهوی سفید غزنی آهوی فربه در کم جای بوده باشد در بهار شکارگاه کابل بسیار است اکثر گذر مرغان
و جانوران از کنار آب باران است چه اطراف شرق تمام کوهستان است طرف غرب هم تمام کوهستان است از روبروی
همین جا که کنار آب باران باشد یک کوتل کلان همین هندوکش است -- دیگر کوتل نیست ازین جهت تمام جانوران از ینجا
میگذرند اگر باد باشد یا بالای کوتل هندوکش اندک ابری باشد جانوران نمی توانند گذشت تمام در میدان آب باران فرود
می آیند درین محل مردم آن نواحی جانور بسیاری میگیرند در کناره آب باران و آخر زمستان مرغابی بسیاری می آیند بسیار فربه
میشود بعد از آن کلنگ و قرقره جانوران کلان بسیار و بیحد میشود در کنار آب باران از برای کلنگ طناب کرده بطناب
بسیار میگیرند بوتیمار و قرقره و حواصل را هم بطناب بسیار میگیرند اینطور جانور گیری کم را است کیفیت گرفتن آن اینطور است
که برابر یک گز انداز طناب باریکی می تابند در سر این طناب گزی را مضبوط میسازند و در طرف دیگر تیر شاخ بیلد و رکی ساخته اند این بیلدورکی را
را مضبوط میسازند به پری و ضخامت بند دست یک چوبی است درازی او برابر یک وجب باشد از طرف گزین طناب را
با این چوب تا تمام شدن می پیچند بعد از تمام شدن طناب بیلدورکی را مضبوط می سازند بعد از آن آن چوب برابر بند دست
از میان طناب پیچیده می بر آرند طناب همان طور و کاواک می ایستد بیلدورکی را در دست انداخته از پیش روی جانور را

که می آیند گز را می اندازند اگر در گردن جانور بیفتد پیچیده آن جانور می افتد تمام مردم آب باران باینطریق جانور
می گیرند اما این جانور گرفتن خیلی مشقت دارد و شب های باران و شب های تاریک می باید درین شبها این جانوران از جهت
سباع و درنده ها تا صبح قرار نمی گیرند و متصل می پرند و پست می پرند و شبهای تاریک راه این جانوران از بالای ابهای
روان است چون در شبهای تار سفید و روشن می نماید از ترس بالای آب و پائین آب تا صبح شدن می روند و می آیند طناب
را درین محل می اندازند درین یک مرتبه شبی طناب انداختیم طناب گسست جانور هم یافت نشد صباح آن جانوران را با طناب
گسسته یافته آوردند باینطریق مردم آب باران بوتیمار بسیار میگیرند کلکی ساج از بوتیمار می شود بعراق و خراسان از کابل یک
متاعی که میرود کلکی ساج است دیگر جمعی غلامان صیادند کار و پیشه ایشان جانور گرفتن است دو صد سیصد خانه دار بوده
باشند از اولاد تیمور بیگ یکی از آنها این غلام را از نواحی کوچانده آورده بوده کولها ساخته و ساجها فرو برده بالای کول دام انداخته
هر جنس جانور میگیرند تنها همین صیادان نمیگیرند بلکه تمام مردمی که در آب باران می نشسته طناب ها ساخته دامها مانده بهر تدبیر
جانور بسیار میگیرند درهمین موسم در آب باران که ماهی می شود اول بدام دیگر چ بسته بسیاری میگیرند دیگر در وقت سرما که قولان
قوتیروغی نام کاهی بر آمده و بکمال رسیده و گل کرده دانه نه بندد این قولان قوتیروغی ده دوازده پشتواره و از کوک شیاق بیست
سی پشتواره بر سر آب آورده ریزه ریزه کرده در آب می اندازند در همان زمان که در آب انداختند در آب در آمده
ماهیانی که مست شده اند شروع در گرفتن آنها می کنند و پایان تر در یک جا مناسبی چیغ می بندند چیغ بستن اینچنین است که از
نیچه های نال برابر انگشت خم ها را مثل چیغ می بافند و این چیغ از جای که از بالا آب میریزد و گاو اک مانده در اطراف او سنگ می چینند
چنانچه آب باین چیغ ریخته و آواز کرده فرو می آید و بجز فرو آمدن پایان میرود ماهی که پایان آب میرفته باشد در بالای چیغ
می ماند و ماهیان مست شده را از بالای آب گرفته گرفته می آیند درین چیغ بسیار میگیرند در آب کلبهار و در آب پروان و
از آب استالف باینطریق ماهی بسیار میگیرند دیگر در زمستان در لمغانات بعجائب طوری ماهی میگیرند در جائیکه آب از بالا ریخته
باشد برابر خانه جا جا را مغاک ... کرده مثل پایه دیگدان سنگها را در ان مغاک ها گذاشته بالای آنرا سنگ بچینند درین جا بجا
منب پایان آب یک ره می مانند و سنگ را آنچنان میچینند که بغیر از همین در از هیچ جای ماهی که در آمده بر آمدن نتواند از
بالای این سنگها چیده آب میرود و باین عمل ماهی خانه می کنند در زمستان هر گاه که ماهی در کار شود ازین مغاک یکی را وا کرده
چهل پنجاه ماهی در یک زمان می ا رند اینچنین وا می کنند که در جای معین مشخص این مغاک را میکنند و بغیر از همان در مغاک
تمام اطراف او را به پایال برنج مضبوط ساخته بالای آب آن سنگ میگذارند و بر در او مثل چیغ چیزی بافته هر دو سر او را یکجا جمع
کرده می بندند و درمیان آن یک چیزی دیگر از چیغ بافته مضبوط می کنند چنانچه دهان او برابر باشد و درازی او برابر نصف
چیغ سابق باشد دهان درونی او را تنگ میکنند از دهان بیرونی این چیغ درونی که در آمده در درون چیغ کلان را آنچنان کرده اند
که ماهی نتواند بر آمد دهان درونی بپایان چیغ درونی را آنچنان کرده اند که از دهان بالای او که ماهی در آید از دهان درونی یکان
یکان میگذرد و سر چوبهای دهان درونی را یکی کرده اند ازین دهان که گذشته درمیان چیغ کلان در آمد دهان بر آمد را خود مضبوط
کرده اند ماهی نمی تواند بر آمد اگر برگردد ازین جهت سیخهائی که در دهان درونی چیغ خورد ساخته اند گذشته نمی تواند

این جیغی که مذکور شد هر کاه آورده در راهی خانه سقف بوده ساختند سر راهی خانه را وا میکنند کرد اکرد به پیال بر بنج مضبوط است هر چه
بدست آید درین مغاک میکیرند هر ماهی که بکریزد چون در یکیست در جیغ مذکور می آید آنجا میکیرند این طور ماهی کرفتن در هیچ جای
دیده نشده بعد از کرفتن کابل بعد از چند روز مقیم رخصت قندهار طلبید چون بعهد و شرط بر آمده بود با تمام مردم درخت و متاع
خودش سالم بسلامت بطرف پدر و برادر کلانش رخصت داده شد بعد از رخصت دادن ولایت کابل را تنها بهمین
امرای مهمان تقسیم نموده شد با مرا و جوانانی که همراهی من در قراقیها کشته آمده بودند به بعضی مثل دهی د زمین و قلبه داده شد
ولایت خود هیچ داده نشده و تنها این نیست هر کاه که سد تعم دولتی دادام او جوانان مهمان و غریب را از بابریان داند
جانبان بهتر و بیشتر دیده ام با وجود این عجب بلائیست که همیشه مردم مرا عیب می کنند که غیر از بابریان و اندجان دیگری را
رعایت نمی کند مثل است ترکی یعنی دشمن چیست که نمیکوید و در خواب چیست که نمی در آید شعر در دروازهٔ شهر
را توان بست ؛ نتوان دهن مخالفان بست ؛ چون از حصار و سمرقند و قندز ایل و الوس بسیاری آمده بودند مصلحت
اینچنان دیده شد که کابل مختصر جائیست سیفی است و قلمی نیست همه مردم خو د نمیتوان چنین داد بکوچ و اهل و عیال این ایل و الوس
یکان چیزی از غله رسانیده بلشکر و چاپقون سواری کرده شود سخن درینجا قرار یافته بولایت کابل و غزنی سی هزار خروار غله تحمیل
شد چون در آمد و حاصل کابل را نادانسته اینچنین تحمیل کلی کرده شد ولایت خیلی خراب شد درهمین محل حصه بابری را اختراع
کردم بهزاره سلطان مسعودی اسپ و کوسفند بسیاری انداخته تحصیلداران فرستاده شد بعد از چند روز از تحصیلداران
خبر رسید که هزارها مال نداده در مقام سرکشی شده اند پیشتر ازین هم چند نوبت راه غزنی و کردیز را زده بودند ازینجهت بجهت
تاختن هزاره سلطان مسعودی سواری نموده شد براه میدان آمده از کوتل چرخ شباشب کذشته وقت فجر در نواحی
جیتو هزارها تاخته شد و خواطرخواه تاخته شد از آنجا براه سنک سوراخ برکشته جهانکیر میرزا را رخصت غزنی داده شد در
وقت فرود آمدن در کابل پسر دریاخان یار حسین از طرف بهیره به بندکی آمده بعد از چند روز طرح لشکر انداخته مردمانی
که هر طرف را میدانستند طلبیده اطراف و جوانب را تحقیق کرده شد بعضی دشت را کفتند بعضی بنکش را مناسب دیدند بعضی
هندوستان را مصلحت دانستند کنکاش یورش هندوستان قرار یافت در ماه شعبان در وقتیکه آفتاب در برج دلو بود
که از کابل بعزیمت هندوستان سواری کرده شد از راه بادام چشمه و جکدلک شش منزل در راه کرده ادینه پور آمده شد ولایت
گرم سیر و نواحی هندوستان را هرگز دیده نشده بود بمجرد رسیدن عالم دیکر و حوش رنگ دیکر و طیور رنگ دیکر راه و رسم ایل
و الوس نوعی دیکر منظر آمد حیرتی شد فی الواقع جای حیرت است ناصر میرزا که پیشتر ک بولایت خود آمده بود در ادینه پور آمده ملازمت
کرد او یاق و احشام ازان طرف ها بجهت مصلحت قیشلاق تمام کوچ نموده بلمغانات آمده بودند لشکرهای ایشان از لشکر
های که عقب مانده بود یک دو روزی در ان نواحی توقف کرده بخود همراه ساخته و آمده از جوی شاهی پایان تر در قوش کنبد
فرود آمدیم ناصر میرزا به نوکر و چاکر خود از ولایت خود یک چیزی رسانیده دو سه روزی عقب تر بیایم کفته از قوش کنبد رخصت
طلبیده ماند از قوش کنبد کوچ کرده در کرم چشمه فرود آمده بودیم که از کلان تران کاکیانی یحیی را که همراه کاروانیان آمده
بوده آوردند از جهت مصلحت راه و زین یحیی را همراه کرفته شد سکنده کوچ از خیبر کذشته در جام فرود آمده شد تعریف

کورک تتری شنیده شده بود یک معبد جوکیان و هندوان این بوده از جاهای دور آمده درین کورک تتری سر و ریش هم تراشیده بوده اند چون در جام
فرود آمدیم همان زمان بجهت سیر کردن بکرام سوار شدیم یک درخت کلانی را دیدیم نواحی بکرام را سیر کردیم راهبر ملک سعید بکرامی بود از کورک تتری
پرسیده شد نگفت در وقتیکه برگشته بار دو نزدیک آمدیم بخواجه محمد امین گفته است که کورک تتری پهلوی بکرام بود از جهت
ملاحظهٔ غارهای تنگ و جاهای مخاطره نگفتم خواجه فی الحال خبائث کرد آنچه او گفته بود گفت چون روز کاد شده بود و راه
هم دور بود نتوانستیم رفت درین منزل گذشتن آب سند و کدام طرف متوجه شدن را مشورت کرده شد باقی چغانیانی بعرض
رسانید که آب نگذشته از همین جا در میان میخا منزل کرده کهت نام جائیست آنجا رفته شود که مردم پر جمعیت بسیار مال آنجا
می باشند چند کابلی را هم آورد که موافق آنچه او گفته بود بعرض رسانیدند اینجا را هرگز شنیده نشده بود هر گاه مردکلان صاحب
اختیار طرف کهت را مصلحت دیده بجهت اثبات مدعای خود گواهان گذرانیده باشد فسخ عزیمت آب گذشتن و هندوستان
کرده از جام کوچ نموده آب باره را گذشته نزدیک محمد شیخ وابانی آمده فرود آمده شد در آن محل افغانان کاکیانی در پشاور بودند
و هم لشکر در دامنه این کوه خود را کشیده بودند از کلان تران کاکیانی خسرو کاکیانی درین منزل آمده ملازمت کرد او را همراه یحیی
بجهت مصلحت راه و زمین کرده شد ازین منزل نیم شب کوچ نموده در آفتاب برآمدن از محمد شیخ گذشته در چاشتگاه کهت را
تاخته شد گاو و گاومیش بسیار افتاد از افغانان هم بسیار افتاد اسیر آنرا جدا کرده همه را آزاد کرده شد در خانهای ایشان
غله بسیار و بی نهایت بود چاپقونچی با کنار دریای سند تاخته و یک شب همانجا بوده روز دیگر آمده با همراه شدند موافق آنچه باقی
چغانیانی عرض نموده بود چیزی بدست مردم لشکر نیفتاد باقی بیک درین معنی خوب شرمنده طور شد در کهت دو شبانه روز مانده و
چاپقونچی را جمع ساخته بکدام طرف رفتن مناسب بوده باشد گنگاش کرده شد سخن باینجا قرار یافت که افغانان نواحی بنو و بنکش
را تاخته براه تغزفزل برگشته شود یار حسین پسر دریاخان که در کابل آمده ملازمت نموده بود استدعا کرد که به دلازاک و یوسف
زئی و کاکیانی فرمانها نوشته شود که از سخن من بیرون برآیند در آنطرف آب سند شمشیر بادشاه را بزنم موافق مدعای او فرمان داده
از کهت رخصت داده شد از کهت کوچ نموده بالا رویه بطرف بنکش براه هنکو متوجه شدیم در میان کهت و هنکو یک دره افتاده هر دو طرف
کوه راه از همین دره میرود در رفت کوچ نموده بهمین دره در آمدن افغان کهت و آن نواحی تمام جمع شده بر بالای کوه های که در
دو طرف دره اند برآمده و سواران انداخته غوغا کردن گرفتند ملک بوسعید بکرامی که جمیع افغانان را خوب می دانست درین
یورش رهبر او بود بعرض رسانید که پیشترک بطرف راست این راه یک پارچه کوهی افتاده اگر افغانان ازین کوه بان کوه بگذرند چون
کوه جدا نیست از هر طرف چسپیده میتوان گرفت خدای راست آورد و افغانان باد در افتاده آمده و بر همان پارچه کوه برآمدند
یک جماعه از جوانان را فرموده شد که فی الحال کرونه را که در میان دو کوه است بگیرند و بمردم دیگر لشکر فرمان شد که از آنطرف
و از اینطرف هر کس از جانب خود رفته افغانان را بجزای ایشان برسانند همین که هر کس از طرف خود روان شدند جنگ هم
نتوانستند کرد در یک زمان صد و پنجاه افغان را فرود آورده بعضی را زنده و اکثری را سر بریده آوردند افغانان
که از جنگ کردن عاجز می شده اند در پیش غنیم خود کاه را بدندان گرفته می آمده اند یعنی من گاو توام این رسم را آنجا دیده شد
افغانان عاجز شده کاه را بدند اگر فته آنهای را که زنده گرفته آورده بودند فرموده شد همه را گردن زده از سرهای ایشان در منزل

که فرود آمده شده بود کله منار برخیزانند صباح آن از آنجا کوچ نموده در نواحی هنگو فرود آمده شد افغانان این نواحی همه یک
پارچه کوهی را سنگر کرده لفظ سنگر را در آمدن کابل شنیده شد این مردم از کوه جایی را که مضبوط می سازند سنگر می گفته اند بمجرد رسیدن
بسنگر افغانان را شکسته صد و دو صد سر افغانان متمرد را بریده آوردند این جا هم کله منار برخیزانیده شد از هنگو کوچ نموده و
یک منزل در میان کرده در پای بنگش بالا تنبل نام جاییست انجا فرود آمده شد انجا همه مردم لشکری بتاختن افغانانی که در ین
گرد نواحی بودند رفته از یک سنگر بعضی چاپقونچی سبک ترک برگشته اند از انجا کوچ نموده بی راه گشته در میان یک منزل کرده صباح
ان سر نشیبی در نهایت تندی فرود آمده از دور دو را تنگی گذشته در بنو فرود آمده شد مردم لشکر شتر و اسپ درین بلندی
کوه و این تنگی بسیار بسیار مشقت کشیدند کاوان او بجه خود اکثری ماندند راه عامه در دست راست ماند یک دو کروهی بوده
این راه راه سواران نبود چون شبانان و چوپانان گاهی گله در سر را این راه تنگی میکذرانیده اند این راه را گوسفند بسیار
می گفته اند در راه را بزبان افغانان بسیار میگویند رهبر ملک بوسعید بکرامی بود اکثر مردم لشکر چپ افتادن راه را از ملک بوسعید
بکرامی دانستند بمجرد بر آمدن از کوه های بنگش بنو در نظر در آمد جای هموار ی واقع شده شمالی او کوهستان بنگش و نغر است
رود بنگش از بنو می بر آید بنو باین آب معمور است جنوبی او چوپاره و آب سند است شرقی او دینکوت است و غربی او دشت
که دارد تاک هم میگویند از قبائل افغانان کرانی و کیوی و سور و عیسی خیل و نیازی این ولایت را می کارند بمجرد فرود آمدن در بنو
خبر یافته شد که قبایلی که درین میدان می باشند در کوهستان شمالی سنگر نموده می باشند لشکر را بجهانگیر میرزا سر براه ساخته فرستاده
شد سنگر کیوی بوده رفته در یک لحظه گرفته قتل عام کرده سر بسیاری بریده آوردند از رخت بدست مردم لشکر بسیار افتاد در بنو هم
کله منار برخیزانیده شد بعد از بدست آمدن این سنگر از کلان تران کیوی شادیخان نامی کاه بدندان گرفته بملازمت آمد اسیران
او را بخشیده شد در وقت تاختن کهت اینچنین مقرر شده بود که افغانان نواحی بنگش و بنو را تاخته از راه نغر یا فرمل برگشته شود بعد
از تاختن بنو مردمی که هر طرف میدانستند بعرض رسانیدند که دشت نزدیک است مردم او جمعیت دار مردم اند او هم خوب است
سخن را بتاختن دشت و از آن راه بر آمدن قرار داد و صباح آن از آنجا کوچ نموده در کنار همین رود بموضع عیسی خیل فرود آمده شد
عیسی خیل خبر یافته خود را به کوهستان چوپاره کشیده بودند از موضع عیسی خیل کوچ نموده در دامنه کوهستان چوپاره فرود آمده شد
چاپقونچی بکوهستان رفته یک سنگر عیسی خیل را شکسته گوسفند و گله و رخت آوردند همین شب افغانان عیسی خیل شب خون آوردند
دران یورش احتیاط بسیار کرده می شد کاری نتوانستند ساخت اینچنین احتیاط کرده می شد که برانغار و جوانغار و قول و هراول هر
کدام در بوبرال خود فرود آمده هر کدام از طرف خود یراق پوشیده و پیاده در گرد اردو از چادر ها یک تیر انداز دور ترک بر آمده
شب بدان انجامی بودند هر شب بهمین دستور تمام مردم لشکر را بر آورده می شد از ایچکیان سه چهار ی را با مشعل هر شب
به نوبت گرد اردو گردانده می شد من هم یک نوبت می گشتم کسی که بر آمده نمی بود دیدنی او را انشکاف نموده گرد لشکر گردانده میشد
برانغار جهانگیر میرزا باقی چغانیانی و شیرم طغایی و سید حسین اکبر و بعضی امرای دیگر بودند جوانغار میرزا خان عبدالرزاق میرزا و
قاسم بیک و بعضی امرا بودند قول از امرای کلان کسی نبود تمام امرای نزدیک بودند در هراول سید الشکر آقا و بابا اوغلی
و الله بردی و بعضی دیگر از امرا بودند لشکر را شش جماعه کرده شده بود هر جماعه یک شبانه روز نوبت چاغداولی بود از ان دامنه

نوبت

کوچ نموده غربروپه رفته درمیان چوتلی دشت نمود دریک قول بی ابی فرود آمده شد مردم لشکر سای را کافته از برای کله
درمه و چارداری خود آب گرفتند این جای رایک گز و یک نیم گز که می شکافتند آب می برآمد تنها درین سای آب نمی برآید
خاصیت جمیع رودهای هندوستان این چنین است که یک گز و یک نیم گز که کنند البته آب می برآید عجب قادریست در
هندوستان که غیراز دریا آب روان نمی شود و رودهای او اینچنین آب نزدیک واقع شده از همین رود خشک سحر کوچ
نموده نماز دیگر بموضع دشت مردم جریده اسپ رسیده چاپقونچی چند مواضع را تاخته کله و رخت و اسپان سوداگر آوردند این شب
تا صباح آن و صباح آن تا شب چاروای باردار و کله و شتر و پیاده لشکری می آمدند این روز که اینجا مانده شد چاپقونچی رفته از
مواضع دشت گوسفند و کاو بسیار می آوردند بسوداگران افغانان بر خورده رخت سفید بسیار و عقاقیر و قند و نبات و اسپان
سوداآورند خواجه خضر لوحانی که درمیان افغانان از سوداگران مشهور و معتبر بود سیدی مغول او را فرود آورده و سر او را
بریده آورد پیرم طغایی از عقب چاپقونچی رفته بود یک افغان پیاده با او روبرو شده شمشیری انداخت که انگشت شهادت
او را فرود آورد صباح آن کوچ نموده درمیان دشت نزدیک ترک آمده فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در کنار آب کوتل
فرود آمده شد از دشت بطرف غربی دو راه می آمده یکی را سنگ سوراخ که از ترک گذشته بفرمل می آید یکی کنار آب کوتل را
گرفته و به ترک نرسیده اینهم بفرمل می آید راه کوتل را بعضی خوش کردند در چند روزی که در دشت بودیم پیاپی بارانها بارید آب
کوتل خیلی کلان شده بود چنانچه به تشویش گذر یافته گذشتیم مردمان که راه سیدانستند بعرض رسانیدند که در راه کوتل همین رود را چند
مرتبه می باید گذشت اگر آب اینچنین کلان بوده باشد مشکل است درین راه هم ترود شد هنوز سخن در یک جا قرار نیافته بود
صباح آن طبل کوچ نواخته بر سر اسپ سخن کرده بکدام راه باید رفت سا خیال داشتم که قرار بدهیم عید فطر بود من به غسل عید
مشغول بودم جهانگیر میرزا و امرا با هم سخن کرده بعضی ها گفته اند که کوه غربی دشت که کوه مهتر سلیمان می گویند همین کوه درمیان
دشت و دوکی واقع شده از بنی گاه او میتوان گذشت راه همواراست اگرچه یک دو کوچ تفاوت میکند راهها ایشان
برین قرار یافته برابر بنی گاه شدند تا از غسل فارغ شدن مردم لشکر برابر بنی گاه سر راست شده اکثر از رود کوتل هم گذشته بودند
چون راهها دیده نبود دوری و نزدیکی راه را ندانسته بسخن اراجیف باین راه در آمدیم نماز عید در کنار دریای کوتل گذارده شد
در آن سال نوروز بعید نزدیک آمده بود تفاوت یک روز بود آب کوتل را گذاشته جنوب رویه
دامن کوه را گرفته روان شدیم یک دو گروه رفته شده بود که یک چندی از افغانان خون گرفته در پشته که در دامن کوه بود
پیدا شدند جلو ریز بآنطرف متوجه شدیم که اکثر گریختند بعضیها جهل کرده در کوههای خورد که در دامنه در کمرها مضبوط شدند یک
افغان نزدیک پارچه کوی ایستاده بود ظاهر اطرف دیگرش اوجمه و یک انداز نبوده راه فتنش هم نبود سلطان علی چناق تاخته
برآمده و چاپقولاش کرده او را گرفت دیگر قتلق قدم به یک افغان چاپقولاش کرده و بیکدیگر درافتاده از ده دوازده
گز با هم به برید تند و سر او را بریده آوردند یک کوه دیگر که یک به افغانی دست گریبان شده از بالای کوه تا نصف کوه غلطیده
و معلق زده آمد سر او را هم بریده آوردند اسیران این افغانان هم بسیار افتاده بودند آزاد کرده شد از دشت کوچ نموده دامنه
کوه مهتر سلیمان را گرفته جنوب رویه رفته سه منزل درمیان کرده به بلیه قصبچه که در کنار سند است و از توابع ملتان رسیده شد مردم او کشتیها

درآمده از آب گذشتند بعضی ها خود را در آب انداخته گذشتند در روبروی همین موضع یک ارالی بود مردم عقب مانده در ارال نمودار شدند اکثر مردم لشکر با اسپ و یراق خود را انداخته گذشتند چند کس را آب برد از نوکران من یکی قل احمد اروا ق بود یکی مهتر فراش از نوکران جهانگیر میرزا یکی قاتیماس ترکمان بود درین ارال مثل رخت و پرتال چیزها بدست بعضی مردم لشکر افتاد مردم این نواحی بکشتیها تمام از آب سند بان طرف گذشتند جماعه که از روبروی همین ارال گذشته بودند بکناره بکلانی آب اعتماد کرده و شمشیرهای خود را بدست خود گرفته شمشیربازی نموده پتکه گرداندن گرفتند از آنجماعه که دران ارال گذشته بودند قل بابر بکاول تنها به اسپ برهنه در مقابله آنها خود را در آب انداخت اب آن طرف ارال دو حصه شده بود آب این طرف ارال یک حصه اسپ را آب بازی کنانیده در مقابله مردم آن طرف در یک تیراندازی ارال در پایاب برآمده آب تا خیاق زین بوده باشد نزدیک بیک شیر بختن درنگ کرده غالباً حمل خود را راست کرده باشد از عقب هیچ کس کمک نیامده و احتمال آمدن کمک هم نبود از همان جا بر سر آن مردم تیز گشت یک دو تیری انداخته خود را نتوانستند نگاه داشت مانده گریختند تنها به اسپ و یراق بی کمک از مثل آب سند دریای آب بازی کنانده گذشته و غنیم های خود را گریزانده جای آنرا گرفت محکم و مردانه کاری کرد بعد از گریزاندن غنیم مردم لشکر گذشته رخت و گله و اولجا آوردند اگرچه پیش ازین هم از جهت خدمت و مردانگیهای او که چند نوبت ظاهر شده بود در مقام رعایت و شفقت او شده از مرتبه باورچی گری بمرتبه بکاولی خاصه رسانیده بودم ازین کار او خود درباره او در مقام عنایت و تربیت کلی شدم و کلی عنایت هم کردم چنانچه مذکور خواهد شد فی الواقع ارزنده عنایت و تربیت هم بود دو کوچ دیگر کرده کنار آب سند را گرفته پایان آب رویه کوچ کرده شد مردم لشکر چاپقون چپها تاخته اسپان خود را خراب کردند مال او هم چیز ارزنده نبود تمام گاو بود در دشت خود گوسفند بعضی جا مثل رخت چیزها هم بدست مردم لشکر می افتاد بعد از گذشتن از دشت غیر از گاو چیزی دیگر نبود در کوههای کنار دریای سند خود آن چنان شد که یک قولونچی سی صد گاو و چهار صد گاو می آورد چنانچه می آوردند از بسیاری همان طور می ماندند بسه کوچ بهمان کنار دریا آمده شد بعد از سه کوچ روبروی مزار پیر کانو از دریای سند جدا شده بمزار پیر کانو فرود آمده شد چون بعضی از مردم لشکر به مجاوران مزار مزاحم شده بودند یکی از ینهارا بجهت سیاست پاره پاره فرمودم کردند این مزار در هندوستان بسیار مزار معتبر است و در دامنه کوههای که پیوسته کوه سلیمانند واقع شده ازین مزار کوچ نموده بر سر کوتل فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در رودی که تعلق بولایت دوکی داشت فرود آمده شد در وقت کوچ نمودن ازین منزل نوکر شاه بیک فاضل کوکتاش که داروغه اسوی بود با بیست کس از نوکران او لقرادلی آمده بودند گرفته آوردند و دران محل چون کدورتی نبود آنها را با اسپ و یراق گذاشته شد یک منزل درمیان کرده نزدیک به چوپانی که از مواضع دوکی است فرود آمده شد از آب سند آن طرف نزدیک در کنار آب سند اگرچه ارام نگرفته چاپقولاش می کردند اما دانه اسپ و خوید و سبزه بسیار بود اسپ نمی ماند از دریای سند که بطرف پیر کانو برآمده شد خوید سبز نبود و احیاناً در دو سه منزل خوید زاری یافته می شد دانه اسپ خود مطلق یافت نمی شد از همین منزلها اسپ مردم لشکر ماندن گرفت در منزلی که از چوپانی گذشته فرود آمده شد از جهت بی اولاقی خرگاه من هم مانده در همین منزل شبش آنچنان باران شد که آب در چادرها از ساق گذشت بالای گلیم ها نشستم این شب بهمین طور بعسرت صبح شد بعد از یک دو کوچ جهانگیر میرزا آمده در گوش من گفت که

سخن خلوت دارم خلوت کرده شد عرض کرد که باقی چغانیانی آمده بمن گفت که پادشاه را با هفت هشت کس رخصت داده
از آب سند گذرانده شما را پادشاه برداریم من گفتم که دیگر کیها درین کنکاش بودند گفت که فی الحال بمن باقی بیک گفت
دیگران را ندانستم من گفتم که دیگران را هم تحقیق بکنید غالبا سید حسین اکبر و سلطان علی چهره و بعضی امرای خسرو شاهی و
جوانان دیگر هم بوده اند فی الواقع جهانگیر میرزا اینجا بسیار خوب رفت رایندگی ها را بجا آورد این کار جهانگیر میرزا در مقابله آن
کار سن بود که در کهمرد آنهم باغوای و فساد این بدبخت مردک بود در وقتیکه ازین منزل کوچ نموده در منزل دیگر فرود می
آمدیم از مردم لشکر جماعه که اسپان بلغ آو به تمام مانده پیاده آمد تا رسیدن غزنی به اسپان مردم لشکر این حال بود لبعد از سه کوچ جهانگیر
میرزا یک جماعه افغانان را تاخته پاره گوسفندی آورد لبعد از یکدو کوچ به آب ایستاده رسیده شد عجب آب کلانی در نظر
آمد دشت های آنطرف آب نمی نمود آب باسمان بپیوست می نمود آن کوه ها و پشتها چنانچه کوه و پشته طرف سراب معلق
می نمود ابهای اینجا جمع شده از وادی کته واز دجلکه رزمست واز رود غزنی از اولانک قراباغ سیلهای باران بهار
در بهارها وقت کلان شدن آنها انچه از زراعت زیاد ماند واست در اینجا جمع می شده وقتیکه دیک کروهی
آب ایستاده رسید عجب چیزی ملاحظه کرده شد هر زمان در میان این آب و آسمان مثل چیزی سرخی می نماید و باز
بر طرف می شود تا نزدیک رسیدن همان حال بود چون نزدیک رسیده شد معلوم شد که باغلان قاز بوده چه ده هزار چه بست
هزار بر بسیار باغلان قاز بوده وقت پریدن و فتاست زدن باغلان پرهای سرخ او گاهی می نمود گاهی نمی نمود نه تنها این جانور
از هر قسم جانور بیحد و حصر در کنار این آب بوده تخم جانور بسیاری در گوشه و کنار این آب بود افغانان چند که بجهت گرفتن
تخم این جانوران آمده بودند مارا دیده دو کره بحنه خود را در آب انداختند یک چند کس را تا نیم کروه تا نزدیک یک کروه
رفته گرفته آوردند غرضکه این مقدار راه که رفتند آب بیک قاعده تا شکم اسپ بود بجهت زمین هموار غالبا آب عمیق نبوده
در کنار رود دشت کته داد که باب ایستاده می آید آمده فرود آمدیم این رود رود خشکیست اینجا هرگز آب روان نیست چند
نوبت ازین گذشتیم هرگز درین رود آب روان دیده نشد درین نوبت از جهت بارانهای بهاری درین رود آنچنان
آب آمده بود که اصلا گذر یافته نشد اگرچه خیلی عریض نیست ولی بسیار عمیق بود تمام اسپ و شتر را شنا کنانیده گذرانیده
شد بعضی مثل پرتال چیزها را به عججی بسته ازان طرف کشیده گرفتند از این آب گذشته براه کهنه یانی از بند سرده گذشته بغزنی
آمدیم جهانگیر میرزا یکدو روز مهمانداری کرده اشها کشیده پیش کش ها کرده در آن سال اکثر ابها کلان آمده بود —
چنانچه آب ده یعقوب گذر یافت نمی شد من کشتی که در کول ساخته بودم آورده در روبروی بکرامی در آب ده یعقوب
انداختم و مردم به کشتی میگذشتند ازین جهت از کوتل سجاوند گذشته دیگر و به آمده از بکرامی بکشتی از آب گذشته در ماه
ذیحجه بکابل آمدیم سید یوسف بیک چند روز پیشتر ک برحمت قولنج برحمت حق رفته بود ناصر میرزا نبو کر دچاکر خود
از ولایت هاش خبر رسانیده دو سه روز عقب ترک می آیم گفته از قوس کنید رخصت طلبیده مانده بود چون
از ما جدا شد بجهت اندک سرکشی کردن مردم دره نور لشکر خود را به تمام به دره نور میفرستد از جهت مضبوطی قلعه
دره نور و زمینهای شالی زار و وریبی کاه کوه بودن قلعه چنانچه قبل ازین مذکور شده بود سردار این لشکر فضلی احتیاط

لشکر نه نموده در اینچنین راه به کردیه جای مینی کاه پریشان چاپقونچی را می کند از مردم دره نور برآمده چاپقونچی پریشان رفته را الجر دبرداشتن دیکرا هم نتوانسته اند ایستاده می کریزند یک جماعه راکشته اسپ ویراق بسیاری کرفتند در آن لشکر که مثل فضلی کسی سردار باشد حالش همین طور . شدنی است از ینجهت بود یا آنکه در دل ناصر میرزا کجی بود از ان جهت که از عقب ما نیامده و ماند دیکر پسران ایوب یوسف و بهلول که مثل اینها شریر و مفتن و ممغ و متکبر کس نبوده باشد النکار ابویوسف و علیشاک را به بهلول داده شده بود اینها هم از ولایت خود خبری کرفته همراه ناصر میرزا آمده بودند چون ناصر میرزا نساند اینها هم نیامدند

---- این زمستان یک مرتبه رفته افغان ترکلانی را می تاختند تمام ایماقات و ایل الوس بالا که به نیکنهار و لمغانات آمده بود کوچانده در آنده در کنار آب باران آمد در آن ایام که ناصر میرزا در آب باران در نواحی بود خبر کشتن بدخشانیان اوزبکان را و به ایشان یک رویه شدن آمد تفصیلش این ست که شیبان خان قندز را القنبر بی داده خود بخوارزم رفت قنبر بی بجهت استمالت دادن مردم بدخشان محمود نام پسر محمد مخدومی را به بدخشان فرستاد مبارکشاه که پدران او از امرای شاهان بدخشان بوده سر برداشته پسر مخدومی را با چند اوزبک سرهای ایشان را بریده قلعه ظفر را که در او ایل بر شاق شو رشهور بوده قاوه ساخته مضبوط کرده و قلعه ظفر نام او مانده دیکر محمد قورچی که یکی از قورچیان خسرو شاه بوده آن وقت خلیمکان در دست او بود در روستاق صدر شیبانی خان را با چند اوزبک کشته خلیمکان را مستحکم کرد دیکر راغی دیکر هم که پدر آن او از امرای شاهان بدخشان بوده در راغ یاغی شده جهانکیر ترکمان که نوکر ولی خسرو شاه بود درین ویرانی از مرنود جدا شده چندی از سپاهیان کریخته و مانده و ایماق را جمع نموده خود را بیک کوشه کشید اینخبر یافته بهوای بدخشان به انکیز و اغوای بیعقل و کوته اندیشان چند جمیع آن ایل و الوس که از آنطرف آمده بودند کوچ و مال ایشان را رانده و کوچانده از راه شیرتو آب در دباطرف کذشت خسرو شاه با احمد قاسم از آخر ککر یخته بطرف خراسان رفتند در راه به بدیع الزمان میرزا و ذوالنون بیک ملاقی شده و همه آنها رفته در هری سلطان حسین میرزا را ملاقات کردند اینها که چند سال بمیرزا یاغیگری کرده انواع بی ادبیها از اینها ظاهر شده بود از اینها در دل میرزا چه داغها که نبود و همه اینها بسبب من با این چنین خواری و زاری رفته میرزا را دیدند خسرو شاه را از نوکر و چاکرش جدا ساخته اینچنین زبون نمی کردم و کابل را از پسر ذوالنون مقیم نمیکرفتم رفته میرزا را دیدن ایشان ممکن نبود بدیع الزمان میرزا خود اختیار بدست ایشان بود از سخن ایشان تجاوز نمی توانست کرد سلطان حسین میرزا همه در مقام احسان شده بدیهای ایشان را بروی ایشان نیاورده انعام ها هم کرد خسرو شاه بعد از چند محل بطرف ولایت خود رخصت طلبید که من اکر بردم آن ولایت را تمام میکیرم چون این اندیشه بی براق و بیحساب بود رخصت او حیل کردند این در رخصت تکرار کرد چون ابرام بسیار کرد محمد برندق طرفه جوابی داد کفت که با سی هزار نوکر خود و تمام ولایت در دست تو بود چه کردی و حالا به پانصد کس خود بولایتهایی که در تصرف اوزبک است چه می توانی کرد هر چند نصیحت نموده سخنان معقول کفتند چون اجل رسیده بود تاثیر نه کرد ابرام بیشتر کرد آخر

اجازت داد سپاهی صد چهار صد کس در سر حد راست دهانه در آمده   در همان فرصت ناصر میرزا آن طرف بدخشان
گذشته بود ناصر میرزا را در نواحی دهانه دیده سرداران بدخشان ناصر میرزا را تنهایی طلبیدند خسروشاه را نمیخواستند ناصر میرزا هر چند
سعی کرد خسروشاه فهمیده برفتن کوهستان راضی نشد خیال خسروشاه این بود که ناصر میرزا را تعبیه طوری ساخته گرفته
کشته ولایت را بدست آرد آخر صحبت بر آمد در نواحی اشکمش هر دو راست کرده و جیبه ها پوشیده و جنگ را آماده
شده جدا شده ناصر میرزا الطرف بدخشان خود را کشید خسروشاه جماعه از النگ و لوچند را جمع ساخته از نیک دبه با مقدار
هزار کس خود بداعیه قبل کردن قندز آمده در یک دو فرسنگی در خواجه چار طاق فرود آمد محمد شیبانی خان در اندجان
سلطان احمد تنبل را گرفته بمجرد متوجه شدن بر حصار بی جنگی و بی تلاشی ولایتها را پرتافته بر آمدند شیبانی خان بحصار
آمده شیرم و چهره و یک جماعه   از جوانان خوب بودند با وجود آنکه میران ایشان ولایتها را پرتافته رفتند اینها قلعه حصار
را نداده مضبوط کردند شیبانی خان محاصره حصار را در عهد حمزه سلطان و مهدی سلطان نموده بقندز آمده ولایت
قندز را به برادر خورد محمود سلطان داده خودش بی توقف بخوارزم بر سر چین صوفی متوجه شد هنوز بسمرقند نرسیده بود
که برادر خوردش سلطان محمود در قندز مرد و قندز را بقنبر بی داد و در وقت آمدن خسروشاه در قندز بود قنبر بی
متعاقب بحمزه سلطان و دیگر سلطانان که مانده بودند کسان تازنده طلبید حمزه سلطان در کنار آب اموی بسرای
آمده لشکر خود را به پسران و امرای خود همراه کرده بقندز فرستاد بمجرد رسیدن اینها —— جنگ هم نتوانست کرد تنبل مردک
گریختن هم نتوانست مردم حمزه سلطان فرود آوردند احمد قاسم خواهرزاده او و شیرم چهره و بعضی جوانان نیک را
کشیده بقندز آورده خسروشاه را گردن زده سر او را بخوارزم پیش شیبانی خان فرستادند چنانچه خسروشاه گفته بود بمجرد
آمدن او بنواحی قندز نوکر و چاکر او که پیش من بودند اطوار ایشان بطریق دیگر شد اکثر کوچ کرده بخواجه رباط وان طرفها
خود را کشیدند پیش من بیشتری نوکر و چاکر او بودند مغولان خوب رفتند در مقام یک جهتی بودند بمجرد آمدن این خبر چنانچه آب
بر آتش بزنند فرو نشستند در ماه محرم مادرم قتلق نگار خانم مرض حصبه عارض شد فصد کرد ناحق واقع شد یک
طبیب خراسانی بود سید طبیب می گفتند بدستور خراسان هندوانه داد چون اجل رسیده بود بعد از شش روز روز دوشنبه
برحمت حق رفتند در دامنه کوه الغ بیگ میرزا باغی عمارت کرده بود باغ نوروزی نام برخصت وارثه او روز یک شنبه
باین باغ آورده من و قاسم کوکلتاش بخاک سپردیم درین عزا خان دادام خورد الچه خان را و مادر کلان ایسن دولت
بیگم را بمن شنوانیدند ماتم چلم خانیم نزدیک رسیده بود که از خراسان والده خانان شاه بیگم خاله من و حرم سلطان احمد میرزا
مهرنگار خانیم و محمد حسین کورکان دوغلت آمدند عزا تازه و آتش فراق بی انداز شد بعد از یکجا آوردن رسم عزا اش و طعام
بفقرا و مساکین کشیده ختم ها و دعاها بارواح رفتگان کرده دلها را بجا آورده و سیاهی انداخته بعد از فارغ شدن ازین مهمات
بسعی باقی چغانیانی بر سر قندهار لشکر سوار شدیم سفر کرده و آمده در اولانگ قوش ناور فرود آمده بودیم که من تپ کردم
عجب طور بیحضوری بود مرا هر چند سعی کرده بیدار می کردند باز همان چشمم بخواب می رفت بعد از پنج شش روز فی الجمله بهتر
شدم درین اثنا آنچنان زلزله شد که فصیلهای قلعه و بالای کوه در شهر و مواضع اکثر خانها هموار شده مردم در ته خانه و بام

مانده مردند خانهای مواضع لمغان تمام افتاد هفتاد هشتاد کدخدای بساماان تمام در ته خانها مانده مردند در میان لمغان و
بیک توت یک پارچه زمینی که عرض او یک کته باش انداز او بوده باشد پریده یک تیر انداز پایان رفت از جای آن جای پریده
چشمه ها پیدا شد از استرغچ بمیدان تخمیناً هفت فرسنک بوده باشد زمین این چنین شکافته شده بود که بعضی از طرف او
برابر خیلی بلند شده و بعضی طرف او از فیل پست در زمین شکافته بعضی جاها کسی نمیتوانست در آمد در زمان زلزله شدن از سر
جمیع کوهها کرد برخاست نور الله طنبورچی پیش من سازی می نواخت یک ساز دیگر هم بود همان زمان هر دو ساز را به دستهای
خود گرفت آنچنان بی اختیار شد که سازها به یکدیگر زده شدند جهانگیر میرزا در تیه عمارتهای ساخته الغ بیک میرزا بالای یک
ایوان بالاخانه بود به مجرد زلزله شدن خود را انداخت آسیبی نه رسید از نزدیکان جهانگیر میرزا یک کسی در همین بالاخانه بود
بام بالاخانه بالای او افتاده است خدا نگاه داشت هیچ جای او آزاری نرسید خانهای تیه اکثر هموار شد همان روز
سی و سه مرتبه زمین جنبید تا یک ماه هر شب و روز یک مرتبه دو مرتبه زمین می جنبید و شکست و ریخت برج و باره قلعه را با امرا
سپاهیان فرموده شد که صلاح و مرمت بکنند در بیست روز یک ماه بجد و اهتمام شکسته و ریخته قلعه را تمام ساخته برخیزانیده شد
پیشتر ازین عزیمت طرف قندهار جهت بیحضوری در زلزله عقب تر افتاده بود بیحضوری را گذرانیده و قلعه را راست ساخته
عزیمت سابق مصمم شد هنوز طرف قندهار رفتن را و جهت چاپقون کوه و صحرا گشتن را جزم کرده نشده بود در وقت فرود
آمدن پایان پشته جهانگیر میرزا . و امرا را جمع نموده کنگاش کرده شد سخن بر رفتن بر سر قلات قرار یافت جهانگیر میرزا و باقی
چغانیانی باین یورش بیشتر سعی کردند در وقت رسیدن بیاری خبر یافته شد که شیر علی چهره و کچک باقی دیوانه با چند کس
دیگر خیال گریختن داشته اند اینها را گیرانده شیر علی چهره که انواع فتنها در بیاچه در زمان بودن پیش من و غیر من در آن
در آن ولایت و درین ولایت از و ظاهر شده بود به یساق رسانیده شد دیگران را از اسپ و یراق ایشان جدا کرده
گذاشته شد در وقت رسیدن بقلات بی یراق و بی اسباب بمجرد رسیدن جنگ انداختیم خیلی جنگ شد برادر کلان خواجه
کلان کچک بیک خیلی جوان مردانه بود چند مرتبه در پیش من شمشیر زده بود چنانچه درین تاریخ مذکور شده است به برج جانب
غرب جنوب قلات چسپیده نزدیک به برآمدن رسیده بود که چشمش را به تیر زدند بعد از یک دو روز از گرفتن قلات
بهمان زخم رفت کچک باقی دیوانه که با شیر علی در وقت گریختنش گیرانده شده بود از ینجا بجهت تدارک آن قباحتش در دروازه
دروازه در وقت در آمدن زیر فصیل بزخم سنگ مرد یک دو کس دیگر هم مردند تا نماز خفتن همین دستور جنگ کرده شد
در وقت جنگ نموده زور رسانده سست شدن جوانان اندرونیان امان طلبیده قلعه را سپردند قلات را ذوالنون
ارغون بمقیم داده بود از نوکران مقیم فرخ ارغون و قرابوت در یورت بودند ترکشها و شمشیرها خود در گردنهای خود انداخته
اند گناهای ایشان عفو کرده شد باین طبقه مزاحم شدن مرضی من نبود چرا که مثل او زبک غنیم در پهلوی ما ایستاده
در میان خود، اینچنین که شود از دور و نزدیک بینندها و شنوندها چه گویند این یورش چون بسعی جهانگیر میرزا و باقی بیک
شده بود نگاه داشتن قلات در عهده میرزا نموده شد قبول نکرد باقی هم درین باب جواب خوبی هم نتوانست یافت
این مقدار زور آورده و جنگ کرده گرفتن ما بیفایده شد از قلات بطرف جنوب رفته افغانان سواد سنک و الاتاغ

وآن نواحی را تاخته بکابل آمدیم در شب فرود آمدن در کابل من در قلعه رفتم چادر طویله در چارباغ بود در خویلی آمده اسپ
جرده وجیبه وخنجر خاصه مرا ازچارباغ برآورده برد وبعد از کنار آمو همراه شدن باقی چغانیانی ازو باعتبارتر کسی
نبود هر سخنی که بگوید وهر کاری که بکند سخن سخن او بود کار کار او بود اگرچه ازو خدمتی که شایسته باشد یا انسانیتی که بایسته باشد
هرگز بظهور نیامده بود بلکه انواع بی ادبی ها و بدیها ازو واقع شده خسیس وتنگ بخت وسود بد اندرون وناتوان بین وکج خلق
کسی بود خستتش باین مرتبه بود که ترمذ را که برتافته با کوچ ومال خود آمده بما همراه شد گوسفندان خاصه او تا سی چهل هزار بوده
در هر منزل گوسفند بسیاری از پیش ما می گذشت جوانان وملازمان ما از گرسنگی عذاب می کشیدند ویک گوسفند هم
نداد آخر در وقت کهمرد رفتن پنجاه گوسفند داد باوجود آنکه مرا به پادشاهی برداشته بود نقاره خود را در پیش در خورد می نواخت
وا هیچکس نساف نبود وهیچ کس را نمی توانست دید در کابل حاصلی که دارد از تمغاست تمغا در وبست داروغگی
کابل وپنجهیر وگری وهزاره کوشک واختیار درخانه تمام ازو بود این قدر رعایت یافته اصلا راضی وشاکر نبود وباوجود
آنکه چه نوع خیالات فاسد کرده شد چنانچه مذکور شد اصلا بخود نیاوردیم و بر رویش نه انداختیم وناز کرده همیشه رخصت
می طلبید ناز او را کشیده بعذرخواهیها منع کرده می شد یکدو روز می باز آمده در مقام رخصت می شد ناز و رخصت
او از حد گذشته ما هم از اخلاق وافعال او بجان رسیدیم رخصت داده شد از رخصت طلبیدن خود پشیمان شده
اضطراب کردن گرفت فائده نکرد بمن گفته می فرستد که شما شرط کرده بودند که تا از من نه گناه صادر نشود نپرسید من از دست
ما بابایا زده گناه او را ایکان پکان خاطرنشان کرده گفته فرستادم ملازم شد همراه کوچ والش بطرف هندوستان رخصت
داده شد چندی از نوکرانش از خیبر گذرانده برگشته آمدند بکاروان باقی کاکیانی همراه شده از نیل آب گذشت در آن
محل محمد یار حسین ج ریا خان در کچه کوت بود فرمان مرا از کهت گرفته برگشته بود بند ساخته از دیه گرده بنی یکجاعه از افغانان را دیگر یک جماعه
از جت وگجر گرا بخود یار ونوکر ساخته کار وبارش تاراج نمودن مردم وراه زدن بود خبر باقی را شنیده وراه او را گرفته
باقی وهمراهان باقی را پاک گرفته باقی را کشته زن او را گرفت اگرچه به باقی هیچ بدی نکرده گذاشتیم اما بدیهای او پیش او آمده
بعمل خود گرفتار شد **بیت** تو بد کننده خود را بروزگار سپار ❊ که روزگار ترا چاکریست کینه گذار ❊ درین زمستان تا یک
دو برف باریدن در چهارباغ نشسته بودیم تا آمدن ما بکابل هزاره ترکمان انواع بی ادبی ها و راهزنیها کرده بودند خیال
تاختن آنها کرده در شهر در عمارت الغ بیگ میرزا البستان سرا نام درآمده از آنجا در ماه شعبان بتاختن هزاره ترکمان سوار
شدیم در دهنه دره خوش در جنگل چیقون فرستاده شد اندک از هزاره تاخته شد نزدیک به دره خوش در یک سومچ یک
پاره هزاره پنهان شده بوده اند شیخ درویش کوکلتاش که در اکثر قزاقیها همراه بود ومنصب قوربیگی گری ازو بود وکمان بزور
در می کشید تیر را خوب می انداخت در دهن همین سومچ غافل نزدیک درآمده میرود از اندرون یک هزاره به پستان
او تیری میزند همان روز مرد بیشتری از هزاره ترکمان در دره خوش قشلاق کرده بودند بر سر ایشان متوجه شدیم
دره خوش طور دره افتاده تا نزدیک نیکرده در دهنه دره تنگی افتاده راه در کمر کوه واقع شده از راه پایان تر هم پنجاه شصت
گز یک انداز است از راه بلند تر هم یک رسته است یک بیک سوار می گذرد از این تنگی گذشته آن روز تا درمیان

دو نماز رفته و به مردم نرسیده در یک جای منزل کردیم یک شتر توک فربه هزاره را یافته آوردند آنرا کشته از گوشت او
یکپاره کباب کردیم یکپاره در آب پخته خوردیم این مقدار لذیذ گوشت شتر هرگز خورده نشده بود بعضی از گوشت گوسفند
فرق نتوانستند کرد ازانجا پگاه کوچ نموده در منزل که هزاره‌ها قشلاق کرده بودند متوجه شدیم یک پهر بود که از پیش کسی آمده
گفت که در یک تنگی هزاره‌ها گذر آب را بشاخها مضبوط ساخته مردم را بند ساخته جنگ میکنند بمجرد شنیدن خبر روان شدیم
یک پاره راهی که رفته شد بجائی که هزاره‌ها فرود آمده جنگ میکردند رسیده شد آن زمستان برف بسیار بلند افتاده بود بی
راه رفتن اشکالی داشت کنارهای آب تکاب تمام یخ بسته بود ازین جهت آب یخ و برف از جای بی راه گذشته نمی شد
هزاره‌ها در جای بر آمدن این آب شاخ بسیاری بریده انداخته بودند خود در تکاب و کنارها پیاده و سوار گذاشته
جنگ می کردند محمد علی مبشر بیک از امرای رعایت کرده من بود خیلی مردانه قابل رعایت و جوان خوبی بود وجبه‌اش
نبود پیشترک براهی که شاخ انداخته بودند متوجه شد در کرده او تیر زدند همان زمان جان تسلیم کرد چون تیز ونند آمده شده
بود اکثری جبه نداشتند یک دو از سر من گذشته افتاد احمد یوسف بیک اضطراب کرده پریشان میگوید که برهنه اینچنین
در آمده میروید دو سه تیر را دیدم که از سر شما گذشت من گفتم که شما مردانه باشید این چنین‌ها از سر من خیلی گذشته است همین مقدار
بود که از طرف دست چپ قاسم بیک قوچین خود ازین آب گذر یافته و گذشته بمجرد اسپ انداختن هزاره‌ها نتوانستند
ایستاد ـــ گریختند جماعه که در میان ایشان ـــ رفته بودند ـــ از عقب ایشان روان شدند لقاسم بیک
بجهت این کار بنکش را بجلدو داده شد حاتم قوربیگی هم درین یورش بد نبود ازین جهت موجب شیخ درویش کوکلتاش
و قوربیگی گری بحاتم عنایت شد از جهت خوب کشتن کپک قلی بابا منصب محمد علی مبشر بیک را یک یک تفویض کردیم
سلطان علی چناق از عقب ایشان بود از جهت بسیاری و بلندی برف از راه بر آمده نمی شد من هم همراهی این جوانان
آمدم در نزدیکی قشلاق های هزاره بگوسفند و ایلقان ایشان رسیده شد من بخودی خود چهارصد پانصد گوسفند و بیست و
پنج اسپ جمع کردم سلطان علی و دو سه کس دیگر نزدیک بودند چاپقونچی شدیم دو نوبت خودم چاپقون تاخته ام یکی اینست
مرتبه دیگر بر سر همین هزاره ترکمان در وقت آمدن از خراسان چاپقونچی رفته اسپ و گوسفند بسیاری آورده کوچ و خورد
ریزه هزاره‌ها پیاده شده بر پشته‌های برف دار بر آمده ایستادند اندکی کاهلی کردم روز هم پگاه شده بود برگشته در خانهای هزاره‌ها
فرود آمده شد این زمستان برف خیلی بلند افتاده بود در همین جا از راه بیرون برف تا خوی گیر اسپ بود شب جماعه که بچاغد
اول بر آمده بودند از جهت بلندی برف تا صبح بر سر اسپ بودند صباح آن برگشته درون دره خوش در قشلاق هزاره‌ها شب
بوده و از آنجا کوچ نموده در جنکلک فرود آمده شد یارک طغای و بعضها عقب تر آمده بودند بانها فرموده شد که هزاره‌هائی که
شیخ درویش را به تیر زده بودند رفته بگیرند بد بختان خون گرفته هنوز در سمج بوده اند اینها رفته دود گذاشته هفتاد هشتاد هزاره
را گرفتند بیشتری از آنها بشمشیر رفتند از یورش هزاره برگشته بجهت مصلحت گرفتن مال بخراود پایان آب باران در
نواحی ای توغدی آمدیم جهانگیر میرزا از غزنی در اوقات بودن ای توغد بملازمت آمد درین اثنا در سیزدهم ماه رمضان یمن
تشویش قوبا صعبی شد چنانچه تا چهل روز مرا ازین پهلو بآن پهلوی دیگر میگردانیدند از دره های بخراود دره لمغان جلی

علی الخصوص کلان تر موضعی که در میان دره است حسین علی آقا با برادر خود بسرکشی و ناهمی مشهور و معروف بودند
جهانگیر میرزا را به لشکر ساخته فرستاده شد قاسم بیک هم رفت لشکر رفته جایکه سنگر ساخته بودند بزور گرفته یک پاره
از آنها را بسیاست رسانیدند از جهت تشویش قوما مثل محقر چیزی ساخته از کنار آب باران تا شهر مرا برداشته
به بستان سرا آوردند چنانچه همان زمستان یک چند روز در بستان سرا نشستیم ازین بحضوری هنوز نیک نشده بودم
که در جانب روی راست من دالغولی بر آمد نشتر انداختند از جهت این مرض مسهل هم خوردم صحت یافته
بهار بباغ برآمدم جهانگیر میرزا بملازمت آمد پسران ایوب یوسف و بهلول به مجرد رفتن پیش میرزا در مقام فتنه و فساد و شر
انگیزی بودند این نوبت جهانگیر میرزا را مثل پیش یافته نشد بعد از چند روز از ینجا کوچ نموده و جیبه پوشیده بسرعت بغزنی
رفت قلعه باقی را گرفته چند کس او را کشته مردم قلعه را تمام تاراج کرد از خود و کلان مردمی که داشت کوچانیده از میان
هزاره بطرف بامیان رو آورد بخدای لقا روشن است که از من و از مردمی که بمن تعلق داشتند هیچ کاری و سخنی واقع
نشده بود که سبب اینقدر کدورت و نفار شود آخر آن شنیده شد که این سخن را سبب رفتن خود کرده است آن سخن
این است که در وقت آمدن جهانگیر میرزا از غزنی قاسم بیک و امرا پیشواز رفته بودند میرزا به بودنه جانور می انداز در وقت
چنگال انداختن جانور بودنه خود را بر زمین میزند فریاد می کند که گرفت — قاسم بیک میگوید که در وقتیکه غنیم را اینچنین
زبون ساخته باشد کی می گذارد میرزا این سخن به آنها بالا میشود بجهت رفتن ایشان این شده دیگر یک دو ازین خراب تر
و سست تر سخن را هم سند کردند دیگر غزنی را آن حال کرده از میان هزاره شده به ایماق رفتند و آن فرصت ایماقها
از ناصر میرزا جدا شده بودند اما با وزبک نه در آمده بودند در پای انتراب و پیلاقهای آن نواحی بودند درهمین وفات
سلطان حسین میرزا بجهت دفع محمد شیبانی خان عزم جزم کرده تمام پسران خود را طلبیده مرا هم سید افضل پسر سید سلطان علی
خواب بین را فرستاده طلبیده بود عزیمت کردن بجانب خراسان از چند جهت بما لازم شد یکی اینکه مثل سلطان حسین
میرزا بجای تیمور بیک نشسته کلان بادشاهی جمعیت کرده از اطراف و جوانب پسران خود و امرای خود را طلبیده در
وقت که بر مثل شیبانی خان غنیمی عازم شدن مردم اگر بپای خود بروند ما بسر خود برویم مردم اگر بچوب دستی روان شوند
ما بسنگ روان شویم یک دیگر اینکه جهانگیر میرزا که ملدر شده بیدر رفت تا کدورت او را رفع کنیم یا مضرت او را دفع درهمین
سال شیبانی خان حسین صوفی را در خوارزم ده ماه محاصره کرده گرفت درین محاصره بسیار جنگ ها شده جوانان خوارزم
بسیار مردانگی ها کردند هیچ تقصیر نکردند آنچنان تیر اندازیها کردند که بارها از سپر و جیبه و بعضی محل از جیبه پران هم پران آمده اند
ده ماه قبلداری کشیدند از هیچ جای امیدواری نشد بعضی مردم سست و زبون و بیدلی کرده با وزبک سخن در میان آورده
اوزبک را بالای قلعه بر آوردند حسین صوفی خبردار شده خود آمده بالای قلعه بر آمد کان را —— زده فرود آورد
تیر بسینه رسیده مرد مردانگی نماند قلعه را گرفتند رحمت بر حسین صوفی که در مشقت نمودن بمردانگی و جان کندن دقیقه نامرعی
نگذاشت شیبانی خان خوارزم را بکبک داده خود بسمرقند آمد در اواخر سال در ماه ذالحجه سلطان حسین میرزا در وقتی که بر سر
شیبانی خان لشکر کرده در بابا اللهی رسیده بود برحمت حق رفت ولادت و نسبش ولادت او در هشت صد و چهل و دو در هرات

درزمان شاهرخ میرزا بوده سلطان حسین ابن منصور ابن بایقرا ابن عمر شیخ میرزا ابن تیمور بیک میرزا و بایقرا میرزا
بادشاهی نکرده بوده اند مادر او فیروزه بیگم بود نبیره تیمور بیک سلطان حسین میرزا نبیره میرانشاه میرزا هم می شد سلطان
حسین میرزا نبیره کریم الطرفین بود اصل بادشاه بود اینها دو برادر و دو خواهر زائیده بودند بایقرا میرزا و سلطان حسین میرزا
آکا بیگم و بدیگر خترد یکرکه احمد خان گرفته بوده بایقرا میرزا از سلطان حسین میرزا کلان بوده نوکر او بود اما بر سر دیوان حاضر نمی شده
درغیر دیوان بر یک توشک می نشسته اند برادر خورد او ولایت بلخ را باو داده بود چند سال حکومت بلخ کرد سه پسر داشت
سلطان محمد میرزا و سلطان ولیس میرزا و سلطان اسکندر میرزا آکا بیگم خواهر کلان میرزا بود نبیره میرانشاه میرزا سلطان
احمد میرزا گرفته بود یک پسر داشته کچک میرزا نام در اوایل ملازمت طغائی می کرده در آخر آن ترک سپاهی گری کرده
بمطالعه مشغول شد میگویند که دانشمند شده بود طبع نظمی هم داشته این رباعی از دست رباعی عمری بصلاح می
ستودم خود را ✤ در شیوه زهد می نمودم خود را ✤ چون عشق آمد کدام زهد و چه صلاح ✤ المنت لله آزمودم خود را ✤
با رباعی ملا توارد واقع شده در اخر آن طواف حج هم کرد بدیع بیگم که خواهر خورد میرزا بود با احمد خان ششبر خان داده بود دو
پسر ازو شده بود در هری آمده خیلی مدت در ملازمت میرزا بوده شکل و شمایل او تنک چشم شیر اندام مردی بود از کمر پایان
باریک تر بود با وجود آنکه کلان شده سفید ریش شده بود خوش رنگ سرخ و سبز ابریشمینه می پوشید طاقی پوست بره سیاه
می پوشیده یا قلپاق احیاناً در عیدها دستار خود سه پیچ را پهن و ناپایان بسته او مانع و قرقرا بر سر خلانده به نماز میرفته اخلاق
و اطوار او در اول گرفتن تخت خیال این داشته که دوازده امام را در خطبه خوانند شیعه بعضی ها منع کرده اند در آخر آن خود
جمیع کار و بار او موافق مذهب سنت و جماعت بوده از جهت زحمت مفاصل نماز نمیتوانست کرد روزه هم نمی گرفت عراف
و خوش خلق کسی بود خلق او اند کی گذرا ستر افتاده بود سخنش مثل خلقش بود در بعضی معاملات رعایت شرع بسیار میکرد
یک مرتبه یک پسر خود را بجهت کشتن شخصی بخونیان سپرده بدار القضا فرستاده در اول گرفتن تخت تا شش هفت
سال تایب بوده بعد از آن بشراب خوری افتاده نزدیک چهل سال در خراسان بادشاه بود هیچ روز نبود که بعد از نماز
پیشین شراب نخورد اما هرگز صبوحی نمی کرد پسران و جمیع سپاهی و شهری او را این حال بود با فراط عیش و فسق میکردند
شجاع و مردانه کسی بود بارها خود شمشیر رسانیده بود از نسل تیمور بیک معلوم نیست که هیچ کس برابر سلطان حسین میرزا
شمشیر زده باشد طبع نظمی داشته دیوان هم ترتیب داده بود ترکی می گفتند تخلص حسینی بوده بعضی از ابیات او
بد نیست اما تمام دیوان میرزا در یک وزن است با وجود آنکه هم بسال و هم به سلطنت بادشاه کلان بود در رنگ خورد
سالان قوچقار نگاه میداشته و کبوتر بازی هم می کرده مرغ هم جنگ می انداخته جنگهای مصاف او در قزاقیهای
خود یکی در کنار آب گرگان در آب خود را زده و گذشته و یک بار اوزبک را خوب زیر کرده یک مرتبه دیگر سلطان ابو سعید
میرزا محمد علی بخشی را سردار ساخته سه هزار سوار را بر سر او ایلغار فرستاده بود سلطان حسین میرزا با شصت جوان آمده
و رسیده و ضرب در است زیر کرد یک کار خوب و کار نمایان سلطان حسین میرزا این است یک مرتبه دیگر در استراباد
سلطان محمود میرزا جنک کرده زیر کرده یک مرتبه دیگر هم در استرآباد حسین ترکمان سعد لیق جنک کرده زیر کرد یک مرتبه

دیگر

دیگر بعد از گرفتن تخت در چناران بیادگار محمد میرزا جنگ کرده زیر کرده دیگر از سر پل مرغاب ایلغار کرده آمده در باغ راغان یادگار
محمد میرزا که شراب خورده مست افتاده بود گرفت و بهمان گرفتن خراسان را نگاه داشت دیگر در نواحی آندخود و شبرغان
در چکلمان بسلطان محمود میرزا جنگ کرده غالب شد دیگر ابابکر میرزا را که از عراق آمده ترکمانان قراقوینلوق همراه شده آمده
الغ بیگ میرزا را در تکانه و خمار زیر کرده کابل را گرفته بدغدغه عراق کابل را برتافته از خیبر گذشته از نواحی خوشاب و ملتان
گذشته بسیون برآمده و از آنجا رفته کرمان را گرفت و نگاهداشتن نتوانسته در وقت در آمدن در ولایت خراسان سلطان حسین
میرزا را ایلغار کرده در رفت و گرفت و یکمرتبه در پل چراغ یک پسر خود بدیع الزمان میرزا را زیر کرده و یک مرتبه لشکر کشیده آمده
قندز را قبل کرده نتوانست گرفت و برگشت و یک مرتبه حصار را هم قبل کرده و گرفته نتوانست و برگشت و یکمرتبه دیگر بر سر ولایت
ذوالنون بیگ آمده داروغه نسبت را داد دیگر هیچ کاری نکرد و بست را هم برتافته برگشت مثل سلطان حسین میرزا بادشاه
کلان مردانه درین دو سه جنگ عزم بادشاهانه را بجای نیاورده هیچ کاری را تمام نکرد و برگشت دیگر در اولانگ نشین به
پسر خود بدیع الزمان میرزا که با پسر ذوالنون بیگ شاه شجاع بیگ آمده بود جنگ کرده زیر کرد اینجا
عجب امور اتفاقی واقع میشود و سلطان حسین میرزا از لشکر جدا بوده اکثر لشکر خود را به نواحی استرآباد فرستاده بود در همان
روز جنگ لشکری که به استراباد رفته بود آمده همراه میشود و از ینطرف مسعود میرزا که حصار را به بایسنغر میرزا گیرانده پیش سلطان حسین
میرزا آمده او هم همین روز میرسد و لایات او ولایت خراسان بود شرقی او بلخ غربی او بسطام و دامغان شمالی او خوارزم جنوبی او
قندهار و سیستان چون مثل هری شهری بدست او افتاد کارش شب و روز غیر عیش و عشرت چیز دیگر نبود بلکه در توابع و لواحق
او هم کسی که عیش و عشرت نمیکرده باشد نبود رنج و تعب بادشاهی و لشکرکشی نکشید لاجرم تا رفت نوکر و ولایت او کم شد و زیاده
نشد اولاد او چهارده پسر و یازده دختر مانده بود کلان ترین پسرانش بدیع الزمان میرزا بود مادر او دختر سنجر میرزا مروی بود دیگر
شاه غریب میرزا بود اگر هیأت او بد بود طبعش خوب بود اگرچه بدن او ناتوان بود کلامش مرغوب بود غریبی تخلص می کرد
دیوان هم ترتیب داده بود ترکی فارسی شعر می گفت این بیت از وست شعر در گذر دیدم پری رویی شدم دیوانه اش ✣
چیست نام او کجا باشد ندانم خانه اش ✣ چند گاه حکومت هری را سلطان حسین میرزا به شاه غریب میرزا داده بود هم در
زمان پدر خود رحلت کرد از وی پسری و دختری نماند دیگر مظفر حسین میرزا پسر دوستدار سلطان حسین میرزا او بود اگرچه خیلی
لایق دوستداری بود اما اخلاق و افعال نداشت از جهت زیاده دیدن این اکثر پسران او یاغی گری
کردند مادر این هر دو خدیجه بیگم بود که غونچه چی سلطان ابوسعید میرزا بود از میرزا آفاق بیگم نام یک
دختری داشتند دیگر ابوالمحسن میرزا بود دیگر کپک میرزا بود که نام او محمد محسن بود و مادر این هر دو لطیف سلطان آغچه بود دیگر
ابوتراب میرزا بود و او طها از خیلی بر شد روایت میکردند در زیاده شدن بیماری و اشتداد مرض پدر خود طور دیگر خبر شنیده همراه برادر خورد خود محمد حسین میرزا
بعراق رفت و در عراق ترک سپاهگری کرده درویشی اختیار نموده بوده دیگر از و خبر یافته نشد یک پسر داشت سهراب میرزا نام در
وقتیکه من حمزه سلطان و مهدی سلطان و سلطانان دیگر را زیر کرده حصار را گرفتم پیش من بود یک چشم او کور بود غریب
بدهیأت بود اخلاق او هم مثل هیأت او بود بی اعتدالی کرده نتوانست ایستاد و رفت در نواحی استراباد جهت بی اعتدالی

اورا انجم ثانی بعد آب گشت دیگر محمد حسین میرزا بود در عراق اورا شاه اسمعیل صفوی را یک جا بند کرده
بودند بعد از آن شیعی غلیظی شده بود باوجود آنکه پدر و برادر کلان و برادر خورد او همه سنی این چنین شیعی و از
آباد بهمان گمراهی و بطالت مرده او را خیلی بهادر و مردانه می گفتند هیچ آنطور کاری از و ظاهر نشده
که لایق نوشتن بوده باشد طبع نظمی هم داشت این بیت از وست شعر الوده کردی زبی صیدی که کشتی تیر غرق عرقی در دل گرمی
که گذشتی + دیگر فریدون حسین میرزا بود کمان را زور کشیده تیر را خوب می انداخت کمان ـــ او را می گفتند که چهل من
بوده خیلی مردانه بوده ولی فیروز جنگ نبوده هر جا که جنگ کرده مغلوب شد در رباط دودر فریدون حسین میرزا و برادر
خوردش ابن حسین میرزا به تیمور سلطان و عبید سلطان جنگ کردند و مغلوب شدند آنجا فریدون حسین میرزا خوب ایتر دد
کرده بود در دهغان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا بدست شیبان خان افتادند هردو را نگذاشت و کذاشت بعد از آن
در وقتیکه شاه محمد دیوانه قلات را مضبوط کرده بود آنجا رفته و چون اوزبک قلات را گرفت بدست افتاد و کشتند این هر سه از
منکلی بی اغچه نام غنچه چی اوزبک میرزا شده بودند دیگر حیدر میرزا بود مادر او پاینده سلطان بیگم دختر سلطان ابوسعید میرزا بود در زمان
پدر خود در مشهد و بلخ چند گاهی حکومت کرد در وقت قبل نمودن حصار دختر سلطان محمود میرزا را که از خانزاده بیگم شده بود از
برای این گرفته و صلح نموده از سر حصار برخاست از یک دختر که مانده بود شاه بیگم نام آخر آن بکابل آمد بعادل سلطان
داده شد حیدر میرزا هم در زمان پدر از عالم رفت دیگر محمد معصوم میرزا بود قندهار را باو داده بود باین مناسبت یک دختر
الغ بیگ میرزا را جهت این پسر خواستگاری کرد بعد از آوردن در هری طوی کلانی کرده چارطاق خوبی بست اگرچه قندهار
را باین داده بود اما اگر سیاه کند و اگر سفید شاه بیگ ارغون بود درین میرزا را اختیاری و اعتباری نبود از ینجهت در قندهار
نه ایستاده بخراسان رفت و هم در حیات پدر خود مرد دیگر فرخ حسین میرزا بود او خود زیاده عمری نیافت و پیشتر از برادر
خورد خود ابراهیم حسین میرزا نمانده در حلت کرد دیگر شاد ابن حسین میرزا ابن محمد قاسم میرزا بود ذکر ایشان خواهد آمد مادر این
پنج میرزا پاپا اغچه بود و غنچه چی بود کلان ترین دختران سلطانیم بیگم بود تنها زائیده شده بود مادر او چوبی بیگم نامی دختری از ادا
ادراق میشود خیلی سخن دان بود اما در سخنش مزه و حالتی نبود برادر کلانش به پسر بیانگی بایقرا میرزا سلطان ویس میرزا داده
بود یک پسر یک دختر از و شده بود دختر او را سلطان شیبان به برادر خورد خود بولبارس سلطان ابن ایلبس قلی سلطان
داده بود پسر او محمد سلطان میرزا ست که درین تاریخ ولایت قنوج را باو داده ام سلطانیم بیگم درهمین تاریخ نبیره خود را
گرفته بهندوستان می آمد در نیلاب برحمت حق رفت استخوان او را مردم او گرفته بردند و کشتند و نبیره او آمد و دیگر از پاینده سلطان
بیگم زائیده چهار دختر بود از همه کلان تراق بیگم بود بمحمد قاسم ارلات نبیره خواهر خورد بابر میرزا بیکه بیگم را داده بودند از و یک
دختری شده بود قراکوز بیگم نام ناصر میرزا گرفته بود دختر دوم اوکیجک بیگم بود سلطان مسعود میرزا بسیار مایل بوده هر چند
سعی کرد پاینده سلطان بیگم ملاحظه ناقصی کرده نداد آخر به ملا خواجه که نسل سید آتا بود داد و دختر سوم بیکه بیگم را و دختر
چهارم آغا بیگم را به پسران خواهر خورد خود سلطان بیگم به بابر میرزا و سلطان مرید میرزا داده بود از منکلی آغاچه دو
دختر شده بود کلان آنها را به سید عبد الله میرزا که از سادات اند خود می شود و نبیره دختری بایقرا میرزا بود داده بود

دو

یک پسری داشت سید برکه نام در وقتیکه من سمرقند را گرفته بودم ملازمت می کرد آخر بطرف اورگنج افتاد و دعوی سلطنت
کرد در استراباد قزلباشان کشتند نام دختر دیگر فاطمه سلطان بود بیادگار محمد میرزا از نسل تیمور بیک داده بودند از
پاپا آغاچه سه دختر شده بود کلان آنها سلطان نژاد بیگم بود سلطان حسین میرزا به پسر خورد برادر کلان خود اسکندر میرزا
داده بود دختر دوم او بیگه سلطان بیگم بود سلطان مسعود میرزا بعد از معیوب شدن چشم او داده بودند یک پسر و یک دختر
از و شده بود دختر او را حرم سلطان حسین میرزا اپاق بیگم نگاه داشته بود از هری بکابل آمد بسید میرزای اپاق داده شد
بیگه سلطان بعد از کشتن اوزبکان سلطان مسعود میرزا همشیره خود را گرفته بطرف مکه رفت درین ایام خبر آمد که او و پسرش
در مکه بوده اند دختر سویم او را بسید میرزا نامی از سادات اند خود داده بودند و بیشتری بسید میرزا مشهور بود دیگر از یک
غنچچی یک دختر شده بود عایشه سلطان نام مادر او زینده آغاچه نبیره حسین شیخ تیمور بود باز سلطانان شیبانی بقاسم
سلطان داده بودند از و یک پسر شده بود قاسم حسین نام در هندوستان بملازمت من آمده در غزای رانا سنگا بود بدایون
را باو داده شد بعد از قاسم سلطان بوران سلطان نامی از خویشان او گرفت از و یک پسر هست عبد الله سلطان
نام درین تاریخ در ملازمت من می باشد باوجود آنکه خورد سال است اما خدمت او بد نیست خواتین و سراری اول
زنی که گرفته بود بیگه سلطان بیگم دختر سنجر میرزای مروی بود بدیع الزمان میرزا ازین زاییده شده بود بسیار کج خلق بود سلطان
حسین میرزا را بسیار میرنجانید از کج خلقی او میرزا به تنگ آمده گذاشت و خلاص شد چه کند حق بجانب میرزا بود بیت
زن بد در سرای مرد نکو ۞ هم درین عالم است دوزخ او ۞ الله تعالی هیچ مسلمان این بلا نیندازد و زن بدخوی
کج خلق الهی در عالم نماند دیگر چولی بیگم دختر یکی از امرای آذاق بود سلطانیم بیگم از و شده بود دیگر شهربانو بیگم دختر سلطان
ابوسعید میرزا بود بعد از گرفتن تخت او را گرفته بود در جنگ چکمان وقتیکه جمیع حرمهای میرزا از محفه بر آمده بر اسپ
سوار می شده اند این باعتماد برادر خورد خود از محفه نمی برآید و بر اسپ سوار نمی شود این را بمیرزا رسانند از جهت
شهربانو بیگم را گذاشت و خواهر خورد او پاینده سلطان بیگم را گرفت بعد از گرفتن اوزبک خراسان را پاینده
سلطان بیگم بعراق رفت و در عراق در غربتی نقل کرده دیگر خدیجه بیگم بود غنچچی سلطان ابوسعید میرزا بهری
آمد در هری سلطان حسین میرزا گرفت و دوست داشت از مرتبه غنچچی گری بمرتبه بیگمی ترقی کرد آخر آن خود بسیار
صاحب اختیار شده بود محمد مومن میرزا را بسعی او کشتند پسران سلطان حسین میرزا که باغی گری کردند بیشتر
از جهت این بود خود را بسیار عاقله می گرفته اما بی عقل و پرگوی زنی بوده رافضیه هم بوده شاه غریب میرزا و مظفر
حسین میرزا ازین زاییده شده بودند دیگر اپاق بیگم بود از و هیچ پسری و دختری نشد پاپا آغاچه که این مقدار
دوستدار بود کوکلتاش این بود چون پسر و دختر از و نشده بود پسران پاپا آغاچه را مثل پسران خود نگاه
می داشت در پی حضورهای میرزا خوب خدمت می کرده از زنان هیچکس مقدار او خدمت نمی توانستند
کرد درسالی که من بهندوستان می آمدم از هری آمد من هم تعظیم و احترام ایشان را آنچه از دست می آمد کردم
در وقتیکه چندیری را محاصره داشتم خبر آمد که در کابل برحمت حق رفته از غنچچیهای لطیفه سلطان بود که ابو المحسن

میرزا کیپک میرزا از و شده بودند دیگر منگلی بی آغاچه بود ازبک بود از مردم شهربانو بیگم مادر ابوتراب میرزا و محمد حسین
میرزا و فریدون میرزا بود. و دختر دیگر هم داشته دیگر بابا آغاچه بود کوکلتاش ایاق بیگم می شد میرزا دیده و دوست داشته گرفت
مادر پنج پسر و چهار دختر بود چنانچه مذکور شد دیگر پیگی سلطان آغاچه بود از و پسری و دختری نشد دیگر خورده ریزه غوما و غنچچی
بسیار بود از زنان دغوجها معتبر همین ها بودند که مذکور شدند مثل سلطان حسین میرزا پادشاه کلان و مثل هری شهر اسلام این
عجب است که ازین چهارده پسرش سه کس آنها ولد الزمان بودند فسق و فجور در خودش و پسرانش و ایل و الوس او شایع
بود از شامت همین ها بود که ازین طور خانواده کلان در هفت هشت سال غیر از یک محمد زمان میرزا دیگر اثر و علامت نماند
امرای او یکی محمد برندق برلاس از نسل چاکوی برلاس بود محمد برندق بن جهان شاه ابن چاکوی برلاس پیش بابر میرزا
امیر بود بعد از و سلطان ابوسعید میرزا هم رعایت کرده جهانگیر برلاس کابل را داده اتکه الغ بیک میرزا ساخته بود بعد از
سلطان ابوسعید میرزا الغ بیک میرزا در مقام قصد برلاسان شد اینها فهمیده میرزا را گرفته ایل و الوس خود را کوچانده بطرف
قندز کوچ کرده از بالای هندوکش میرزا را دوباره بطرف کابل فرستاده خود بطرف خراسان پیش سلطان حسین میرزا
رفتند میرزا هم خوب رعایتهای ایشان کرد محمد برندق بسیار دانا مردی بود ولی نهایت سردار شخصی بود بجانور شکاری
بسیار میل داشت چنانچه یک جانور را او اگر می مرده یا گم میشده نام پسران خود را گرفته می گفتند که تا مردن یا گم شدن این
جانور را اگر فلانی می مرد چه می شد یا گردن فلانی می شکست چه می شد دیگر مظفر حسین میرزا برلاس بود در قزاقیها میرزا همراه
بوده نمی دانم بمیرزا کدام طور او خوش آمده بسیار رعایت کلان کرده بود اعتبار او درین مرتبه بود که سلطان حسین میرزا در
قزاقیها خود با او اینچنین شرط کرده بود که هر ولایتی که مسخر شود چهار دانگ از میرزا باشد دو دانگ از او عجیب شرطی است در
بادشاهی کی راست می آید که یک مرد قزاچه ی را نوکر شریک شده بکند با برادر و پسر از این چنین شرط میسر نمی شود با امیری و نوکری
خود چگونه میسر شود بعد از گرفتن تخت ازین شرط پشیمان شد اما سودی نکرد این تیره مغز مردک هم اینقدر رعایت یافته بمیرزا
زیاده سرپیهای می کرده میرزا برای او عمل نمی کرده آخر گفتند که مسموم شد والله اعلم دیگر علی شیر بیک نوائی بود امیر او نبود بلکه مصاحب
او بود در خردی هم مکتب بوده خصوصیت بسیار بوده نمی دانم بکدام جریمه سلطان ابوسعید میرزا از هری اخراج کرد بسمرقند رفت
چند سال که در سمرقند بود احمد حاجی بیک مربی و مقوی او بود در مزاج علی شیر بیک بنزاکت مشهور است مردم نزاکت
او را از غرور و تنش می دانستند این چنین نبود این صفت جبلی او بوده در زمانیکه در سمرقند هم بود همین طور نازک مزاج
بود علی شیر بیک بی نظیر کسی بود بزبان ترکی شعر گفته است هیچکس اینقدر بسیار و خوب نگفته است شش مثنوی
نظم کرده پنج در جواب خمسه دیگر در وزن منطق الطیر لسان الطیر نام چهار دیوان غزلیات ترتیب داده غرایب الصغر
نوادر الشباب بدایع الوسط فوائد الکبر بعضی مصنفات دیگر هم دارد که نسبت باینها فرودتر و سست تر واقع شده از آنجمله
انشاهای مولانا عبدالرحمن جامی را تقلید کرده جمع نموده است حاصل که به هر کس جهت هر کاری هر خط که نوشته
جمع نموده فرمود دیگر میزان الاوزان نام عروضی نوشته بسیار مدخول است در بیست و چهار وزن رباعی در چهار
وزن غلط کرده در اوزان بعضی بحور هم خطا کرده کسی که متوجه بعروض او شود معلوم خواهد شد دیوان فارسی هم ترتیب کرده

در فارسی فانی تخلص کرد بعضی ابیات او بد نیست ولی اکثر سست وفرو واند دیگر در موسیقی خوب چیزها بسته خوب
نقشها و خوب پیشرو ها بست و با اهل فضل و اهل هنر مثل علی شیر بیک مربی و مقوی معلوم نیست که هرگز پیدا شده باشد
استاقل محمد و شیخم نائی و حسین عودی که در ساز سر آمد بودند به ترتیب و تقویت علی شیر بیک این مقدار ترقی
و شهرت کردند استاد بهزاد و شاه مظفر در تصویر سعی و اهتمام علی شیر بیک این مقدار معروف و مشهور شدند این مقدار که او
بنای خیر کرد کم کس اینمقدار موفق شده باشد پسر و دختر اهل و عیال عالم را طوری فرد و خبر دیده گذراینده در اوایل مهر
دار بوده در اواسط میر شده چند وقت در استراباد حکومت کرد بعد از ان سپاهی گری را ترک کرده از میرزا چیزی نمی گرفت
بلکه در سالی بمیرزا مبالغ کلی پیش کش می کرده در وقت برگشتن سلطان حسین میرزا از لشکر استراباد باستقبال آمد بمیرزا تا دید نتوانسته
برخاستن یک حالتی او را شد نتوانست برخاستن برداشته بردند طبیبان اصلا مشخص نتوانستند کرد هم صباح آن
برحمت حق رفت یک بیت او حسب حالی واقع شده دیگر ولی بیک از نسل حاجی سیف الدین بیک از امرای کلان میرزا
بود بعد از تخت گرفتن سلطان حسین میرزا عمر بسیاری نیافت و زود فوت کرد دیگر شیخ حسن تیمور بود این را بابر میرزا
رعایت کرده بمرتبه میری رسانده بود دیگر تومان بیک بود پدر ان او از سیدان ترمذ بوده اند از طرف مادر سلطان ابوسعید میرزا
هم رعایت کرده بود و پیش احمد میرزا معتبر بوده پیش سلطان حسین میرزا هم که رفت رعایت خوب یافت خوش
باش و شرابخواره و عیاش کسی بود حسن یعقوب بجهت اینکه در خدمت پدر نی بوده حسن یونان هم می گفتند دیگر جهانگیر برلاس
بود در کابل چند گاه او و محمد برندق بشرکت حکومت کرده بوده اند اخر ان پیش سلطان حسین میرزا رفت و رعایت خوب
یافت حرکات و سکنات او بظرافت و لطافت بود خوش معاش کسی و صاحب بدیع الزمان میرزا بود مصاحبت میرزا
را یاد کرده تعریف می کرد دیگر میرزا احمد علی فارسی بود دیگر عبد الخالق بیک ولد فیروز شاه بیک که از کلان رعایت کرده های
میرزا شاهرخ بود پدر کلان این بوده از ینجهت عبد الخالق فیروز شاهی می گفته اند چند گاه خوارزم را داشته دیگر ابراهیم
دولدای بود که حساب کار و طریق ملک داری را خوب می دانست ثانی اثنین محمد برندق بود دیگر ذو النون ارغون
مردانه مردی بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در یکجا خوب شمشیر زده بوده بعد از ان هم هر جا کار شده دست
او بکار رسیده در مردانگی او سخن نیست اما اندکی کم عقل ترکسی بود از پیش میرزایان ما پیش سلطان حسین میرزا
رفت غور و نکندر را باو دادند با هفتاد کس در آن نواحی خوبها شمشیر زد با اندک کس بسیار بسیار هزاره و
نکدری را خوبها زیر کرد هزاره و نکدری را آنچنان ضبط کسی نکرده بعد از چند گاه زمین داور را هم باو دادند پسر او شاه
شجاع ارغون هم باپدر خود در خردی همراه گشته شمشیر ها زد سلطان حسین میرزا برغم پدرش رعایت کرده قندهار را
بشراکت پدر داد آخر آن این پدر و پسر با غیکری ها کرده فتنها کردند آخر در سال که من خسرو شاه را گرفته و از نوکر وچاک
او جدا ساخته کابل را از مقیم پسر خورد ذو النون و خسرو شاه از جهت من بیچاره شده رفته سلطان حسین میرزا را دیدند بعد
سلطان حسین میرزا بیشتر کلان شد و لایتهای دامن کوه هری را مثل او به و بچران را باین دادند بدیع الزمان میرزا آن
صاحب اختیار بود و در دو خانه مظفر حسین میرزا محمد برندق برلاس صاحب اختیار بود اگرچه مردانگی داشت

اما مانند کی دیوانه طور و کول کسی بود و کول چون بنا شد این چنین خوشامد را قبول کرده خود را رسوا می کند تفصیلش آنست که
در هری این چنین صاحب اختیار شد که چندی از شیخ و ملا آمده باو گفتند که قطب شما اختلاط می کند تا ظاهر برالله لقب شده
است تو او زیک را از بدخواهی کرد و این خوش آمد را باور کرده و در گردن خود فوطه انداخته شکرها کرده بوده لواحی باد عیش
که شیبان خان بر سر میرزایان آمده یکی را به دیگری همراه شدن نگذاشته زیر کرد ذوالنون با صد و پنجاه کس در قرار رباط روز بدی
شیبان خان همین سخن را باور کرده ایستاده به مجرد رسیدن مردم بسیار همان طور گرفته روان شدند و ذوالنون را گرفته
کشتند پاک مذهب کسی بود نماز خود را ترک نمی کرد نمازهای زیادتی هم خیلی میگذارد و به شطرنج خیلی مشعوف بوده مردم
اگر یک دست بازند او بهر دو دست می بباخت هر طور دلش می خواسته می باخته امساک و خست بر طبیعت او غالب
بود دیگر درویش علی بیک برادر خورد زائیده علی شیر بیک بود چندگاه حکومت بلخ باو بود در بلخ خوب حکومت کرده بود تیره
مغز و دماغ و بی هنر شخصی بود سلطان حسین میرزا در اول آمدن خود از قندز و حصار از تیره مغزیهای او بود که او را اگر انداخته
از حکومت بلخ معزول شده در تاریخ نهصد و شانزده در وقتیکه من از قندز آمدم پیش من آمده بوده و بهیچ مبهوت
از قابلیت عمارت دور و از صلاحیت نزدیکی مهجور غالبا بخاطر علی شیر بیک رعایت یافته بوده دیگر مغول بیک بود چندگاه
حکومت هری باو متعلق بود و بعد از آن استرآباد را باو دادند از استراباد به عراق پیش یعقوب بیک گریخته رفت ملیچه
شخصی بود همیشه قمار می کرد دیگر سید بدر بود بسیار زور و بسیار شیرین حرکات کسی بود عجب صاحب اصول کسی بود غریب
رقص غیر مکرری می کرد غالباً آن رقص اختراع او بود و همیشه در ملازمت میرزا می بود و هم حریف شراب و هم صحبتش بود
دیگر سلطان جنید برلاس بود آخر آن پیش سلطان احمد میرزا آمد و بود این سلطان جنید برلاس که در نوا حکومت جونا
پور بشرکت باو متعلق است پدر راوست دیگر شیخ ابوسعید خان در میان بود نمی دانم در یک جنگی به میرزا اسپ در آورده
باشد یا غنیمی که قصد میرزا کرده بود زخم کرده باشد از آن جهت باین لقب ملقب شده است دیگر بهبود بیک بود اوایل
در چرکار چهره خدمت میکرد چون در قزاقیها میرزا را خدمت کرده بود و او را ملاحظه نموده این را عنایت کرده بود که در تمغانات
سکه نام او بود دیگر شیخم بیک بود چون سهیلی تخلص می کرده شیخم سهیلی میگفته اند یک طور شعری میگفته الفاظ و معانی
ترساننده و بجور درج میکرده از جمله ابیات او یکی اینست **بیت** شب غم گردباد آهم ز جا می برد گردون را + فرو برد
اژدهای سیل اشکم ربع مسکون را + مشهور است که نوبتی این بیت را در خدمت مولانا عبدالرحمن جامی خوانده است
مولانا فرموده است که شما شعر میگوئید یا آدم می ترسانید دیوان ترتیب کرده بود مثنویات هم دارد دیگر محمد ولی بیک بود
که مذکور شد این پسر او بود در آخر آن پیش میرزا امیر کلانی شده باوجود آنکه امیر کلان شده بود هرگز خدمت خود را ترک
نمی کرده شب و روز در درخانه می بوده چنانچه آش و شیلان او هم در درخانه کشیده می شد این چنین ملازمت کننده
مقرر است که این چنین رعایت باید عجائب بلائیست درین زمان یکی که نام میری را یافت و کرد و پیش خود پنج شش
کل و کوری را دیده و تکلیفات بدرخانه باید آورد آن طور ملازمت خود کجاست از بی دولتی خود های ایشان باشد آش
محمد و علی بیک خوب بود نوکر را پرشق در نگاه می داشت بفقیر و مسکین بدست خود بسیار خبرمی کرده فحش گو و بد زبان

کسی بود در تاریخ نهصد و هفتده در گرفتن سمرقند محمد ولی بیک و درویش علی کتابدار پیش من بودند انوقت افلیج شده
بود نی در سخن او مزه ماندۀ فی در او قابل این مقدار رعایت نبود غالباً خدمت او را با این مرتبه رسانیده بوده است دیگر بابا علی
ایشک آغا بود اول علی شیر بیک رعایت کرده بود آخر بجهت مردانگی او را میرزا گرفته ایشک آقا کرده بمرتبه میری رسانیده
بود یونس علی که درین تاریخ پیش من معتبر و از نزدیکان است و ذکر او مکرر خواهد آمد پسر اوست دیگر بدر الدین بود اول
در پیش میرک عبد الرحیم صدر سلطان ابو سعید میرزا بود خیلی چست و چسپان بوده میگویند که از هفت اسپ جسته بوده این
و بابا علی مصاحب هم بوده اند دیگر حسن علی جلایر بود نام اصلی او حسین علی جلایر بود ولی بحسن علی مشهور بوده پدر او علی
جلایر را بابر میرزا رعایت کرده میر ساخته بود بعد از ان چون هری را یادگار محمد میرزا گرفت از علی جلایر کلان تری نداشته حسن علی
جلایر پیش سلطان حسین میرزا قوش بیگی بوده شاعری بود طفیلی تخلص می کرد قصیده را بسیار خوب می گفت در زبان خود
در قصیده مختار بود در تاریخ نهصد و هفتده که سمرقند را گرفتم پیش من آمده پنج شش سال پیش من بود بنام من هم خوب قصیده ها
گفت و مصرف کسی بود جهره نگاه می داشت و همیشه نرد می باخت قمار هم می کرد دیگر خواجه عبد الله مروارید اول صدر بود
آخر آن نزدیکی و ایچکی و مقرب و میر شده بود پر فضائل کسی بود قانون را مثل او کسی ننواخته در قانون گرفت کردن اختراع
اوست خطوط را خوب مینوشت تعلیق را بهتر و خوب تر می نوشته انشا هم خوب می کرده شعر او نسبت به دیگر حیثیات او فرود
بود اما شعر را خوب می شناخته فاسق و بی باک بود از شامت فسق بمرض آبله گرفتار شده از دست و پای خود مانده چند سال
عذابها و مشقت های گوناگون کشیده بهمان بلیه از عالم نقل کرد دیگر سید محمد اوروس بود اوروس ارغون که در گرفتن تخت
سلطان ابو سعید میرزا میر کلا الصاحب اختیار او بود پدر این بود در آن زمان خوب جوانان کاری بودند از آن سرآمد
ان یکی این بود کمان او زور و [illegible] ار دراز و مضبوط انداز و خوب انداز بوده حکومت اندخود چند گاه با او بود دیگر
میر علی میر خورد بود این آنکسی است که بسلطان حسین میرزا کس فرستاده در غافلیت یادگار محمد میرزا را آورد دیگر
سید حسین اوغلاقچی بود پسر سید اوغلاقچی برادر کلان سید یوسف بیک بود میرزا فرج نام با حیثیت و قابلیت پسری داشت
در تاریخ نهصد و هفتده که من سمرقند را گرفتم پیش من آمده بود شعر اگرچه کم گفته بود ولی طوری می گفت اصطرلاب و
نجوم را خوب می دانست صحبت و اختلاط او هم خوب بود اندکی بد شراب بود در جنگ عجد و آن مرد دیگر تنگری بردی
سامانچی بود ترک و مردانه و شمشیر زن جوانی بود در دروازه بلخ نظر بهادر هم نوکر کلان خسرو شاه را خوب چاپقولاش کرده گرفت
چنانچه مذکور شد دیگر چندی از امرای ترکمان بودند که پیش میرزا آمده رعایت یافته بودند از اول آمدها یکی علی خان
بایندر بود دیگر اسد بیک و تهمتن بیک بودند برادر آن هم بودند دختر تهمتن بیک را بدیع الزمان میرزا گرفته بود محمد زمان
میرزا از و بود دیگر ابراهیم چغتائی بود دیگر امیر عمر بیک بود آخر آن پیش بدیع الزمان میرزا می بود مردانه و ترک خوب کسی
بود ابو الفتح نام یک پسر او از عراق پیش من آمده درین تاریخ هم هست بسیار سست بی جرأت و ناشدنی است از
آنطور پدری این طور پسری از آخر آمدها که بعد از گرفتن شاه اسمعیل صفوی عراق و آذربایجان را آمده بود یکی عبد الباقی
میرزا بود از نسل تیمور بیک است و میرانشاهی است از اول النسل اینها بآن طرفها رفته داعیه سلطنت را از سر خود

برآورده پادشاهان را ملازمت کرده رعایت یافته آمده اند عم این عبد الباقی میرزا تیمور عثمان پیش یعقوب بیک کلان ومعتبر میری بوده یک نوبت لشکر بسیاری همراه نموده خیال کرده بودند که بر سر خراسان فرستند بمجرد آمدن عبد الباقی میرزا سلطان حسین میرزا هم خوب رعایت کرده و داماد ساخته سلطانم بیگم را که از مادر محمد حسین میرزا بود داد دیگر از آخر آمدها مراد بیک بایندر بود دیگر میر سر برهنه بود از دهای اندجان است غالبا مهند سید است بسیار خوش صحبت وخوش طبع وشیرین کلام کسی بود در پیش قصه وشعرای خراسان دخل وسخن او معتبر وسند بود در مقابله قصه امیر حمزه عمر خود را ضایع نموده دور و دراز دروغ قصه بسته این امر مخالف طبع وعقل است دیگر کمال الدین حسین کارگاهی بود اگرچه صوفی نبود متصوف بود در پیش علی شیر بیک این چنین متصوفان جمع شده وجد وسماع می کرده اند اکثر اینها اصول این بهتر بوده غالبا سبب رعایت اصول او بوده دیگر تصنیفی که توان گفت نبود یک تصنیفی دارد مجالس العشاق نام بنام سلطان حسین میرزا بسته نوشته است بسیار سست واکثری دروغ بیمزه وبی ادبانه حرفها نوشته از بعضی سخنان بوی کفر می شنوند چنانچه خیلی از انبیا وبسیاری از اولیا را العشق مجازی منسوب ساخته از برای هرکدام معشوقی ومحبوبی پیدا کرده بسیار عجب کولانه امر است که در دیباچه سلطان حسین میرزا تصنیف وتحریر من است گفته ونوشته : خوش آمد همین کمال الدین حسین ذوالنون ارغون بهتر بالله ملقب شده دیگر مجد الدین محمد بود پسر خواجه شیر احمد خانی که دیوان یک قلمه میرزا بود اولا در دیوان سلطان حسین ترتیب ونسق خاطر خواه نبود آباد نبود واسراف بسیاری میشد نی رعیت معمور بود ونی سپاهی مشکور در آنوقت مجد الدین محمد پروانچی بود میرک می گفتند اند میرزا اندک زری درکار شده در وقت طلبیدن دیوانیان نیست وحاصل نمی شود گفته جواب می دهند مجد الدین محمد حاضر بوده تبسم کرده میرزا جهت تبسم او را پرسیده گفته که خلوت کنید آنچه در دل داشته باشم عرض کنم خلوت کردند میگوید که اگر میرزا شرط بکنند که دست درازی ساخته از سخن من تجاوز نکنند در اندک زمان آنچنان بکنم که رعیت معمور وسپاهی مشکور وخزانه موفور شود میرزا موافق دلخواه او عهد وشرط کرده در تمام ممالک خراسان او را صاحب اختیار کرده جمیع مهمات را در عهده او کرد او نیز فراخور امکان خود سعی واهتمام کرده در اندک زمانی سپاهی ورعیت را راضی وشاکر ساخت ودر خزانه زر بسیاری جمع آورد وولایت را معمور وآبادان ساخت اما بعلی شیر بیک وجمیع امرای که با وسری داشتند وتمام اهل منصب ضدانه معاش کرد از این جهت همه بادید شده سعی واغوا کرده مجد الدین محمد را گیرانده معزول کردند وبجای او نظام الملک دیوان شد بعد از چند گاه نظام الملک را هم گیرانده وکشته خواجه افضل را از عراق آورده دیوان کردند در ایامیکه بکابل آمدم خواجه افضل را امیر کرده بودند در دیوان مهر هم می کرد دیگر خواجه عطا بود اگرچه مثل ایشان صاحب منصب ودیوان نبود اما در جمیع خراسانات بی مشورت او هیچ مهمی فیصل نمی یافت متقی ونماز گذار ومتدین کسی بود مشغولی هم داشته توابع ولواحق سلطان حسین میرزا اینها بودند که مذکور شد زمان سلطان حسین میرزا عجب زمانی بود از اهل فضل مردم بی نظیر خراسان بخصوص شهر هری مملو بود هرکس بهر کاری که مشغول بود همت وغرض او آن بود که هر کار را بکمال رساند از آن جمله یکی مولانا عبد الرحمن جامی بود در علوم ظاهر وباطن در زمان خودش این مقدار کسی نبود شعر او خود معلوم است جناب ملا از آن عالی تر است که به تعریف

احتیاج داشته باشد غایتش در خاطر گذشت که درین اجزای مختصر از جهت تیمن و تبرک نام ایشان مذکور و شمهٔ از
از صفات ایشان مسطور شود دیگر شیخ الاسلام سیف الدین احمد بود از نسل ملا سعد الدین تفتازانی است ازو
این طرف در ممالک خراسان شیخ الاسلام شده آمده اند بسیار دانشمند کسی بود علوم عربیه و علوم نقلیه را خوب میدانست
بسیار متقی و متدین کسی بود اگرچه شافعی بود همه مذهب را رعایت می کرد می گویند که هفتاد سال نزدیک بوده
که نماز جماعت ترک نمی کرد شاه اسمعیل صفوی در گرفتن هری او را از دست یکی از قزلباش شهید کرد از نسل ایشان
کسی نماند دیگر ملا شیخ حسن بود اگرچه ظهور و ترقی ملا شیخ حسین در زمان سلطان ابوسعید میرزا بود چون در زمان
سلطان ابوسعید میرزا هم بوده از آن جهت مذکور شد حکمیات و عقلیات و علم کلام را خوب می دانست در اندکی از
الفاظ بسیار سخن یافته گفتن و کوکردن اختراع او بود در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسیار مقرب و صاحب اختیار
بوده و در جمیع مهمات ممالک دخل او بوده احتساب را از وی بهتر کسی نکرده از همین جهت که در زمان سلطان ابوسعید
میرزا مقرب بوده در زمان سلطان حسین میرزا با این چنین کسی بی نظیر اهانتها رسانیده اند دیگر ملازاده ملا عثمان بود از چرخ
نام دهی بوده از تومانات لهوکر که از تومانات کابل است چون الغ بیک میرزا در سن چهارده سالگی درس می گفته ملای مادر
زاد می گفته اند در وقتیکه از سمرقند بمکه رفته در وقت مراجعت بهری رسیده بود که سلطان حسین میرزا منع نموده نگاه
داشت دانشمند کسی بوده است در آن زمان برابر او دانشمند کسی نبود میگویند که بمرتبه اجتهاد رسیده بوده ولی اجتهاد
نکرده ازو منقول ست که می گفته کسی که چیزی را شنید چه طور فراموش می کند قوی حافظه داشته دیگر میر مرتاض بوده حکمیات
و معقولات را خوب می دانسته از آن جهت باین لقب ملقب شده که بسیار روزه می گرفته بشطرنج شغف داشته از این
مرتبه اگر دو حریف بر می خورد به یکی شطرنج باخته دامن دیگری گرفته می نشسته که بیا دابرود دیگر ملا مسعود شروانی بود دیگر
ملا عبدالغفور لاری بود هم مرید و هم شاگرد ملا عبدالرحمن جامی بوده و اکثر مصنفات ملا را در پیش ملا گذرانده و بر نفحات مثل
شرح چیزی نوشته در علوم ظاهری و از علوم باطنی هم بهره مند بود عجب بی تعین و بی تکلیف کسی بود هر کسی را ملا می گفتند از
انجزو کشیدن پیش او عارش نبود در هر جا که درویشی نشان می دادند تا رسیدن پیش او قراری نبود وقت رفتن من بخراسان
ملا عبدالغفور مریض بود در وقت طواف نمودن مزار همراه ملا بعیادت ملا عبدالغفور رفته بودیم در مدرسه ملا بود بعد از چند
روز بهمان مرض نقل کرد دیگر میر جمال الدین محدث بود در خراسان دانای علم حدیث مثل او نبود خیلی معمر بود تا این تاریخ زنده
بود دیگر میر عطاء الله مشهدی بود علوم عربیه را خوب می دانست در قافیه رساله فارسی نوشته طوری نوشته عیبش اینست
که بجهت امثله ابیات خود را آورده دیگر آنکه پیش از هر بیتی لفظ چنان که درین بیت بنده گفته را لازم کرده دیگر در علم
صنایع شعر بدایع الصنایع نام رساله نوشته خیلی خوب نوشته طور رساله ایست در مذهب او حیرانی دارد دیگر قاضی اختیار بود
قضا را خوب کرده در فقه رساله فارسی نوشته طور رساله ایست دیگر بهر مضمون بجهت اقتباس آیات کلام را جمع نموده
در وقت ملاقات نمودن بمیرزایان در مرغاب قاضی اختیار و محمد یوسف همراه آمده دیدند از خط بابری سخن برآمد
مفردات را خوانده و قواعد او را دانسته چیزها نوشت دیگر میر محمد یوسف شاگرد شیخ الاسلام بود ——

اخر آن شیخ الاسلام بجای خود آورد منصب کرد و بعضی مجلس قاضی اختیار بلند نزد می نشست بعد آخر آن بکار سپاهی
گری و سرداری آنچنان مفتون و مشعوف بود که بغیر از این دو کار از الفاظ ادنی علم معلومش نبود و نی از کلام فهم مفهوم می شد
اگرچه از هر دو نصیب و بهره نداشت عاقبت از همین دغدغها مال و خانمان او بر باد رفت سرآمد شعرا و سر دفتر این جمع
مولانا عبد الرحمن جامی و شیخم سهیلی و حسن علی طفیلی جلایر بود که از نامهای ایشان و صفات ایشان در جرگه امرای
سلطان حسین میرزا و نزدیکان او مذکور و مسطور شد دیگر آصفی بود از جهت در برادکی آصفی تخلص کرده شعر او از رنگ
و معنی خالی نیست اگرچه از عشق و حال بی بهره است دعوی خودش این بود که من هرگز هیچ غزل خود را در دیوان جمع
نمودن نشده ام غالباً تکلف باشد این غزلیات او را اهلی اسفرایی می گویند که جمع کرده است غیر از غزل نوع دیگر
شعر کم گفته وقتیکه بخراسان رفتم مرا ملازمت کرده بود دیگر بنای هروی الاصل است پدر او استاد محمد بنا نام داشته از جهت
این چنین تخلص کرده در غزل او رنگ و حال هر دو هست دیوان ترتیب داده مثنویات هم دارد در باب میوها در بحر
متقارب بی محاصل چیز بیست سکاری کرده یک مثنوی مختصری دارد در بحر حقیقت یک مثنوی دیگر دارد کلان تر از این
آنهم در بحر خفیف این مثنوی را در آخر عمر تمام کرده بود در اوایل از موسیقی بی خبر بوده از این جهت علی شیر
بیک طعن می کرده یک سال میرزا امر و جهت قشلاق می رود و بنای در هری می ماند این زمستان موسیقی مشق
می کند تا تابستان آنچنان میشود که کارها می بندد تا بستان وقت آمدن میرزا بهری صوت و نقش بسته می گذراند علی
شیر بیک تعجب کرده تحسین می کند در موسیقی طورها بسته از آنجمله یک نقش دارد به نه رنگ موسوم تمام شدن آن
نه رنگ در راستست بعلی شیر بیک خیلی معترض بود از این جهت بجفاها کشید آخر نتوانست ایستادن بعراق آذربایجان پیش
یعقوب بیک بد بود دو حریف مجلس شده بود بعد از مردن یعقوب بیک نتوانست قرار گرفت بهری هنوز ظرافت
و تعرض او بحال خود بود از آنجمله یکی اینست که یک روز در مجلس شطرنج علی شیر بیک پای خود را دراز می کند بکون
ملا بنائی میرسد علی شیر بیک بمطایبه می گوید عجب بلائی است در هری اگر پائی دراز می کند بکون شاعر می رسد بنائی
میگوید که اگر جمع می کنی هم بکون شاعر میرسد آخر از جهت ظرافتهای خود باز از هری عزیمت سمرقند کرد آخر الامر در
حصار قرشی در قتل عام آنجا کشته گشت قدر نجم بیک وزیر شاه اسمعیل صفوی را از قتل عام ممانعت کردم
فائده نکرد علی شیر بیک چیز بسیار اختراع کرده بود هر کس در کاری که چیزی اختراع میکرد از جهت رواج و رونق
آنچیز علی شیری می گفته اند بعضی بظرافت علی شیر بیک در درد گوش خود رومالی بسته بوده آن طریق رومال بستن را
علی شیری نام ماندند بنای از هری عزیمت سمرقند می کند در آن وقت بجهت خر خود به پالان دوز پالان غیر مکرری
فرموده نام او را علی شیری می گویند پالان علیشیری مشهور شد دیگر سیفی بخاری بود فی الجمله ملای داشته مفصل
کتابهای خوانده خود را بمردم نموده ملای خود را اثبات می کرده دیوانی ترتیب داده یک دیوان دیگر هم دارد که بجهت
جمیع حرفت گران گفته مثل را بسیار بسته مثنوی ندارد چنانچه این قطعه او بر این معنی دال است قطعه مثنوی گرچه سنت
شعر است ❊ من غزل فرض عین می دانم ❊ پنج بیتی که دل پذیر بود ❊ بهتر از خمستین میدانم ❊ یک عرض

قافی

فارسی دارد بسیار کم سخن است بیک حساب بسیار پر سخن است باین معنی که چیزهای که آمدنی را نوشته پر سخن باین معنی
که کلمات روشن و ظاهر ابالفظ و اعراب نوشته شراب را میخور دمنشت را محکم می زده دیگر عبد الله مثنوی کوی بود از
جام است خواهرزاده ملای می شود تخلص او هاتفی بود در مقابله خمسه مثنوی ها کفته در مقابله مثنوی هفت پیکر تیمور نامه کفته
ازین مثنویهای او لیلی مجنون مشهورتر است اگر چه لطافت او در خور شهرت او نیست دیگر میر حسین معمائی است
غالبا معما را مثل او هیچکس نکفته عمر او همیشه در فکر معما صرف شده عجب فقیر و نامراد بی بدل کسی بود دیگر ملا محمد بدخشی بود از
اشکمش است داخل بدخشان نیست عجب است که بدخشی تخلص کرده شعر او در برابر شعرای مذکور نبود در معما رساله نوشته
معمائیش هم خیلی خوب نیست خوش صحبت کسی بود در سمرقند مرا ملازمت کرد دیگر یوسف بدیعی از ولایت فرغانه است
قصیده را بدنی کفته دیگر آهی بود غزل را طوری می کفت آخر آن پیش حسین میرزا می بود صاحب دیوان است دیگر
محمد صالح بود غزلهای چاشنی دار دارد اگر چه همواری او در برابر چاشنی او نیست شعر ترکی هم دارد بد نکفته است آخر
ان پیش شیبان خان آمده بود فی الجمله رعایت یافته باسم شیبان خان یک مثنوی ترکی کفته در وزن رمل مسدس
لیلی و مجنون که وزن سبحه باشد بسیار سست و فرو د است دیگر محمد صالح بود شعر او فرد نداره خواننده از شعر بی اعتقاد
میشود و شعرهای ترکی نیز کفته و لایت فرغانه تنبل خانه هم می کویند در آن مثنوی این قدر بیت معلوم نیست که باشد
شریر و ظالم طبع و بی رحم کسی بود دیگر شاه حسین کامی بود شعرهای این هم بد نیست غزل کوی است غالبا دیوانی هم
دارد اگر چه بعضی ابیات او طوری واقع شده اما مضمون این مثنوی و استخوان بندی او بسیار کاواک و خراب است
شعرای ماتقدم بجهت عشق و عاشقی مثنویاتی که کفتند عاشق را مرد و معشوق را زن نسبت کرده اند هلالی درویش
را عاشق ساخته و شاه را معشوق ابیاتی که در افعال و اقوال شاه کفته حاصل که شاه را خیلی فاحشه کرده بجهت مصلحت مثنوی
خود یک جوانی پادشاه را بسیار بی ادبی کرده است که مثل فاحشه ها و جلبها تعریف نکند حافظه قوی داشته که چهل هزار
بیت یاد داشته می کویند که اکثر ابیات خمستین را یاد داشت و در علوم عروض و قافیه خیلی مشهور بوده اما عامی بوده است
شعرهای او بد نیست دیوان هم دارد و از خوش نویسان اگر چه خیلی مردم بودند سر آمد همه در نسخ و تعلیق سلطان علی مشهدی
است بجهت میرزا و علی شیربیک کتابت بسیاری کرده هر روزه سی بیت برای میرزا و بیست بیت بجهت علی شیربیک
می نوشته از مصوران بهزاد بود کار مصوری را بسیار نازک کرد اما چهره های بی ریش را بد می کشاد غبغب او را بسیار
کلان می کشد آدم ریش دار را خوب چهره کشائی می کرد دیگر شاه مظفر بود تصویر را بسیار نازک می کرد عمر بسیاری نیافت
در محل ترقی از عالم برفت از اهل نغمه قانون را مقدار خواجه عبد الله مروارید کسی نه نواخته چنانچه مذکور شد دیگر قل محمد
عودی بود غشیرک را هم خوب می نواخت غشیرک و سه تار را او بست از اهل نغمه و اهل ساز هیچکس این مقدار بسیار
و خوب پیش از و نساخته باشند دیگر شیخم نای است عود و غشیرک را خوب می نواخت از دوازده سیزده سالگی خود نی
را خوب می نواخته یک نوبت در صحبت بدیع الزمان میرزا یک کاری را خوب می برآرد قل محمد از غشیرک آن کار را
برآورده نتوانست برآورد و عذر گفت که غشیرک ساز ناقص است شیخم نائی فی الحال غشیرک را از دست قل محمد گرفته

کار را از غشرک خوب و پاکیزه می بردارد از سخنهای او یک چیزی نقل کردند که در نغمات آنچنان مستحضر بوده هر نغمه که شنوده میگفته که فلان پرده این
آهنگ است اما کاری بسیاری بسته یک و نقشی از و میگویند دیگر شاه قلی غشیرک بود عراقی است بخراسان آمده و ساز مشق کرده ترقی کرد چندی نقش
و غشیر کارها بسته دیگر حسین عودی بود خود را بمزه نواخته چیزها بمزه میگفت تارهای عود را یک کرده می نواخت عیبش این بود که بسیار بناز
می نواخت یک نوبت شیبان خان ساز نواختن می فرماید تکلف کرده بدی نوازد هم ساز خود را نیاورده ساز کار نا آمدنی می آرد شیبان
خان فهمیده می فرماید که گردن میزنند شیبان خان یک کاری خوبی که میدارد اینست فی الواقع خوب کرده است همچنین یار کرده مردکان
ازین بیشتر سزا باید داد از مصنفان غلام شادی است پسر شادی خواننده بود اگرچه شادی می نواخت اما در جرگه این سازها که مذکور شد نمی
نواخت صوتهای خوب و نقشهای مرغوب دارد و در آن زمان برابر او هیچکس صوت و نقش بسیار نبسته آخر شیبان خان محمد
امین خان فرستاد دیگر خبرش نیامد دیگر میر عزیز بود این ساز می نواخت مصنف هم بود اگرچه کاری کم بسته اما آنچه دارد بمزه دارد بنای
هم مصنف بود نقشها و صوتها خوب دارد دیگر از مردم بی نظیر یکی پهلوان محمد سعید بود در کشتی گیری خود سرآمد بود شعر هم میگفته و صوت
و نقشها هم می بسته در چهارگاه نقشی خوبی دارد خوش صحبت کسی بود کشتی گیری را باین قدر حیثیت جمع نمودن غرابتی دارد در وقت نقل
نمودن سلطان حسین میرزا از عالم رفتن از میرزایان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا حاضر بود چون پسر دوستدار مظفر حسین میرزا بود
و محمد برندق برلاس که امیر صاحب اختیار بود انکه او بود مادرش خدیجه بیگم بود زن اعتباری میرزا بود مردم میرزا هم بیشتر بمظفر حسین
میرزا رجوع بودند ازین جهتها بدیع الزمان میرزا تردد نموده خیال آمدن نداشت مظفر حسین میرزا و محمد بیک خود سوار شده رفته
تردد را از خاطر میرزا رفع کردند میرزا را آوردند سلطان حسین میرزا را بهری آورده برسم و آئین بادشاهی برداشت کرده در مدرسه
خودش دفن کردند درین ایام ذو النون بیک هم حاضر بود محمد برندق بیک و ذو النون بیک و دیگر امرای که از سلطان حسین میرزا
مانده بودند همراه میرزایان جمع شده و اتفاق کرده بدیع الزمان میرزا را با مظفر حسین میرزا در تخت هری بشرکت بادشاه
برداشتند و در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار ذو النون بیک و در خانه مظفر حسین میرزا صاحب اختیار محمد برندق بیک
از جانب بدیع الزمان میرزا داروغه شهر شیخ علی طغای از طرف مظفر حسین میرزا یوسف علی کوکلتاش این غریب امری بود
هرگز در بادشاهی شرکت شنیده نشده سخن شیخ سعدی که خلاف مضمونش واقع شد چنانچه در گلستان آورده ده
درویش در گلیمی بخسپند و دو بادشاه در اقلیمی نگنجند وقایع سنه اثنا عشر و تسعمائه در ماه محرم بجهت دفع اوزبک عزیمت
خراسان کرده شد براه غوربند و شیبرتو متوجه شدیم جهانگیر میرزا از آن ولایت چون ناخوشی برآمده بود بجهت آنکه او یماق بدست
آورده شود و منقتان فتنه انگیزی نتوانند کرد در اشترشهر از اوردق جدا شده در اوردق ولی خازن و دولت قدم قرا
ول را گذاشته جریده روان شدیم امروز بقلعه ضحاک آمدیم از انجا از کوتل گنبدک گذشته سایقان را بر سر کرده از کوتل
دندان شکن گذشته در اولانگ کهمرد فرود آمده شد سید افضل خواب بین سلطان محمد دولدی را همراه کرده کیفیت متوجه شدن
خود از کابل را عرضداشت کرده بسلطان حسین میرزا فرستاده شد جهانگیر میرزا عقب تر مانده بود در وقت رسیدن روبروی
بامیان با بیست و سی کسی بسر بامیان می آمده در وقت رسیدن نزدیک بامیان چادرهای اوردق ما را که عقب مانده بود
می بیند ما را اجمال کرده زد و برد میکردند بازوی خود رسیده از هیچ خبر تحقیق نشده کوچ می کنند بعقب خود نگاه نکرده بنواحی یکه

اولانک میروند شیبانی خان بلخ را محاصره کرده در بلخ سلطان قلیخان بود شیبان خان دو سه سلطان را با سه چهار هزار کس بجهت
تاختن بدخشان فرستاد در آن ایام مبارک شاه و زبیر ناصر میرزا آمده همراه شده بودند اگرچه پیشتر نقار و کدورت داشتند
در پایان روی کشم در شاخدان لشکرگاه کرده نشسته بودند که این اوزبکان ـــ شبخون آورده بر سر ناصر میرزا ریختند میرزا فی الحال خود را
بر سر پشته کشید و مردم خود را جمع نموده نفیر نواخته بجد روان شدن اوزبکان را گرفته روان شدند آب کشم کلان شده بود از این آب که گذشته
آمده بودند کس بسیار ایشان بشمشیر در تیر رفته و کس بسیاری بدست افتاد در آب کس بسیار ایشان مرد و مبارک شاه و زبیر میرزا بالبند
بطرف کشم بودند و اوزبکان که بجهت رفتن بر سر ایشان جدا شده بودند اینها را بر سر پشته گریزانیدند در وقت گریزانیدن ناصر میرزا ایاغی
خود را این خبر یافته بر سر این جماعت رفته از بالا هم امرای کوهستان سواره و پیاده خود را جمع نموده روان شدند در این حال اوزبکان
تاب مقاومت نیاوردند و فرار نمودند ازین جماعت هم کس بسیاری بدست افتاده و بسیار مردم بشمشیر و تیر و آب رفتند شاید هزار
و پانصد اوزبک مرده باشد یک فتح خوب ناصر میرزا این بود در زمانیکه در جلگه کهمرد بودیم کس ناصر میرزا این خبر آورد در زمانیکه درین
نواحی بودیم لشکر ما رفته از غوری و دهنه غله آوردند در همین نواحی از سید افضل و سلطان محمد دولدای که بخراسان فرستاده شده بودند
خطها آمده خبر فوت سلطان حسین میرزا آمد با وجود اینها ناموس این خانواده را ملاحظه نموده بجانب خراسان متوجه شدیم اگرچه درین
توجه دیگر غرضها هم بود از میان دره آجر گذشته براه توب و مندا غان در کوتلهای بلخاب گذشته بکوههای صاف برآمده شد خبر تاختن
اوزبکان سامان و چاریک را یافته قاسم بیک را با لشکر بر سر چاپقونچی فرستاده شد اینها رفته و با ایشان واخورده خوب زبر
کرده سر بسیاری بریده آوردند بجهانگیر میرزا و ایماقان کسان فرستاده شد تا رسیدن خبر ایشان چند روز در ییلاق کوه صاف نشسته شد درین
نواحی آهو بسیار بسیار می شود یک مرتبه شکار کرده شد بعد از یک دو روز تمام ایماقان آمده ملازمت کردند با ایماقان هرچند جهانگیر میرزا
کسان فرستاده یک نوبت عماد الدین مسعود را فرستادند رفته و پیش ما آمدند آخر میرزا ضرورت شد از کوه صاف گذشته در وقت فرود
آمدن در دره های آمده ملازمت کرد چون مارا دغدغه خراسان بود میرزا را ندیده و به ایماقان پروا نکرده از کرزوان و المار و قیصار
و هر چکتو گذشته ارادیوم فخرالدین از توابع بادغیش بدره بام نام جاییست آمدیم چون عالم پرتفرقه بود هر کسی دست انداز کرده از ولایت
و ایل و الوس چیزی می گرفت بر اتراک و ایماق آن نواحی تحمیل کرده چیزی گرفتن شروع نمودیم درین یک ماه دو ماه شاید که سی صد
تومن کپکی گرفته شده باشد اما چند روز پیشتر که چاپقونچی اوزبک را ایلغاری که از خراسان فرستاده شده بودند از مردم ذوالنون بیک
در پنده و مرغچاق خوب زبر کرده اوزبک بسیاری را کشته اند بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و برندق برلاس و ذوالنون
ارغون و شاه بیک ولد ذوالنون بر سر شیبانی خان که در بلخ سلطان قلی خان را محاصره کرده بود رفتن را جزم کرده بجمیع فرزندان
سلطان حسین میرزا کسان فرستاده طلبیدند و باین عزیمت از هری برآمدند در وقت رسیدن بادغیش در چهل دختران ابوالمحسن
فرود آمده همراه شد ابن حسین میرزا هم بعد از تون و قاین آمد کپک میرزا که در مشهد بود چند کسان فرستاده
سخنان نامعقول گفته و نامردی کرده نیامد تعصب او به مظفر حسین میرزا بود یعنی در بادشاه بودن او من چون پیش او بروم این را
در خاطر آورده در این چنین محلی که جمیع برادران از خورد و کلان در یک جا جمع شده و اتفاق نموده بر سر مثل شیبانی خان غنیمی
عزم جزم کرده می رفته باشند این چنین تعصب بیهوده کرده این نه آمدن او را که به تعصب حمل می کند بلکه همه به نامردی حمل خواهند

گردش فلک در دنیا از مردم همین طور چیزها حرکتی می ماند هر که از عقل بهره ور باشد چرا برین طور حرکتی اقدام نماید که بعد از دیدن می گفته باشند و
هر کسی را که از هوش اثری بود باشد چرا بچنان امر اقدام و اهتمام نماید که بعد از کردن سخن بگویند و کز ثانی را حکیمان عمر ثانی گفته اند بنا هم ایلچیان آمدند بعد از آن محمد برندق برلاس هم آمدن خود چرا نه دوم دوسد فرشنگ راه به همین مصلحت طی کرده ام
همراه محمد بیک متوجه شدم در آن فرصت میرزایان مرغاب آمده بودند. روز دوشنبه ششم ماه جمادی الاخر بمیرزایان ملاقات شد ابوالمحسن
میرزا هم کرده استقبال آمده بود نزدیک رسیدم من ازینطرف از اسپ فرود آمدم ابوالمحسن میرزا ازانطرف فرود آمد رفته ودر یافته
بر اسپان سوار شدیم واندکی پیش آمده نزدیک اردو مظفر حسین میرزا آمدند اینها را ابوالمحسن میرزا بسال خورده بودند لایق
این بود که بیشتر باستقبال می آمدند غالبا این تاخیر بجهت خمار بوده باشد نه از تکبر و این تقصیر از سبب عیش عشرت بوده باشد نه از تکبر مظفر
حسین میرزا مبالغه کرد بر سر اسپ دریافتیم با ابن حسین میرزا هم بهمین نوع دریافته شد آمده در خانه بدیع الزمان میرزا فرود آمدیم
غریب ازدحام و جمعی بود آنچنان غلو بود که بعضی ها تا سه چهار قدم پای ایشان بر زمین نمی رسید بعضی که بجهت کاری
و مهمی خیال گذشتن میکردند چهار پنج قدم ره عقب ره بی اختیار میرفتند بدیوان خانه بدیع الزمان رسیدیم مقرر آنچنان بود
که بمجرد در آمدن در خانه زانو بزنم بدیع الزمان میرزا برخاسته بیاید بعد از آن دریابیم بمجرد در آمدن خانه من زانو زدم
دبی درنگ متوجه شدم بدیع الزمان میرزا آهسته برخاسته سست تر روان شد قاسم بیک چون دولتخواه بود و ناموس من
ناموس او بود از بند کمر من گرفته کشید واقف شدم تانی روان شده در جای که مقرر شده بود دریافته شد درین خانه سفید کلان
چهار جا توشک انداخته بودند در خانهای سفید کلان بدیع الزمان میرزا در کنار خانه در پیش ساختند میرزاد ایم در کنار این دسمی
نشست یک توشک را در کنار این و انداخته بود بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا برین توشک نشستند یک توشک دیگر بطرف
راست در پوش خانه انداخته بودند ابوالمحسن میرزا و من بران توشک نشستیم از توشک بدیع الزمان میرزا پایان بجانب چپ یک
توشک دیگر انداخته بودند قاسم سلطان ازبک از سلطانان شیبان خان که داماد میرزا می شد و پدر قاسم حسین سلطان باشد
با ابن حسین میرزا برین توشک نشستند بدست راست من از توشکی که برای من انداخته بودند پایان تر یک توشک دیگر
انداخته بودند جهانگیر میرزا با عبدالرزاق میرزا بر آن توشک نشستند محمد برندق بیک ذوالنون بیک و قاسم بیک در دست
راست از قاسم سلطان و ابن حسین میرزا خیلی پایان تر نشستند آش کشیده شد با وجود که صحبت نبود در جای که آش
کشیده بود و شیره مانده صراحیها طلا و نقره بر سر سفره چیدند پدر آن و برادر آن کلان ما توره چنگیز را غریب رعایت می کردند در مجلس
و دیوان و در طوی و آش در نشستن و برخاستن خلاف توره کاری نمی کردند توره ـــــ نص قاطع نیست که البته
کسی تعمیل نماید هر کسی قاعده خوبی مانده باشد به آن عمل می باید کرد اگر پدر کار بدی کرده باشد بکار
نیک بدل می باید کرد بعد از آش سوار شده بجای که فرود آمده بودیم آمدیم میان اردوی ما و میرزایان یک کروه شرعی
بود در نوبت دوم آمدن بدیع الزمان میرزا مثل سابق تعظیم نکرد بمحمد برندق بیک ذوالنون بیک گفته فرستادم که
اگرچه سال من خورد است اما توره من کلان است تخت پدر را که سمرقند باشد دو نوبت ضرب راست گرفته نشسته ام
و بجهت این خانواده بباغی بیگانه که اینهمه جنگ و جدل کرده است من کرده ام در تعظیم من تاخیر بیوجه است بعد از مذکور شدن

این

این سخن چون معقول بود معترف شده تعظیم را خاطر خواه کردند یک مرتبه دیگر در رفتن پیش بدیع الزمان میرزا بعد از نماز پیشین مجلس شراب شد من در آن ایام نمی خوردم عجب آراسته مجلسی بود در خوان نهار قسم گزکها ترتیب داده بودند کباب مرغ و قاز و از جنس اطعمه کشیدند تعریف مجلس بدیع الزمان میرزا بسیار می کردند فی الواقع بی غل و غش و آراسیده مجلسی بود در اوقات بودن در کنار مرغاب دو سه مرتبه در مجلس شراب میرزا حاضر شدم ناخوردن مرا چون می دانستند تکلیفی نکردند در مجلس مظفر حسین میرزا هم یک مرتبه رفتم حسین علی جلایر و میر بد پیش او نوکر بودند در آن مجلس حاضر بودند در رسیدن کیفیت میر بد رخوب رقص کرد غالباً آن نوع رقص کردن اختراع میر بد باشد میرزایان تا از هری برآمده و اتفاق کرده جمع شده بمرغاب آمدن سه چهار ماه شد سلطان قلی خان به تنگ آمده قلعه بلخ را به اوزبک داد بعد از استماع خبر این جمعیت اوزبکان بعد از گرفتن بلخ بسمرقند مراجعت کردند این میرزایان اگرچه در صحبت و صحبت آرائی و اختلاط و امیزش طوری بودند اما از یورنک سپاهی گری دور و از جنگ و جدل برکنار بودند در ایام بودن در مرغاب خبر آمد که حق نظر با چهار صد پانصد کس آمده نواحی چلکتو را تاخت همه میرزایان حاضر شده هرچند گفتند بر سر این چاپقونچی ایلغار نتوانستند جه اگر دو میان مرغاب و چلکتو ده فرسنگ راه است بسبب این کار را من طلبیدم ناموس کرده مرا هم رخصت ندادند چون شیبان خان برگشت سال هم آخر شده بود آنچنان قرار یافت که این زمستان میرزایان هرکدام در جای مناسبی قیشلاق کرده پگاه تر از تابستان جمعیت نموده بدفع غنیم متوجه شوند مرا هم تکلیف قیشلاق کردن در نواحی خراسان کردند چون کابل و غزنی پر شور و شر جاهاست از ترک و مغولان و از ایماق و احشام و از افغان و هزاره و ایل و الوس مختلف آنجا جمع شده بودند دیگر میان خراسان و کابل از راه نزدیک ترکه راه کوه باشد اگر برف و هیچ چیز مانع نباشد یکماه راه باشد بهمواری چهل پنجاه روزه راه بوده باشد ولایت هم هنوز خوب دلنها و نشده بود از دولتخواهان قیشلاق نمودن انجا را اصلاح ندیدند میرزایان عذر گفته شد تکلیف بجد تر کردند آخر بدیع الزمان میرزا و ابوالمحسن میرزا و مظفر حسین میرزا سوار شده بخانه من آمده تکلیف ماندن زمستان را کردند در روی میرزایان نتوانستم گفت یکی اینکه این چنین بادشاهان خود آمده تکلیف ماندن کردند دیگر هری را که در ربع مسکون آن چنان شهری نیست و در زمان سلطان حسین میرزا از تصرف و تکلف میرزا زیب و زینت هری یکی به ده بلکه بیست ترقی کرده از روی دیدن بسیار بود از جهت ها بودن را قبول کرده شد ابوالمحسن میرزا بولایت خود بمرد رفت ابن حسین میرزا هم بتون ـــ و قاین رفت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا عزیمت هری کردند دو سه روز عقب تر براه چل دختران و تاش رباط من هم بهری متوجه شدم همه بیگمان پاینده سلطان بیگم عمه من و خدیجه بیگم و آفاق بیگم و دیگر دختران ابوسعید میرزا و عمه بیگمان همه در مدرسه سلطان حسین میرزا جمع شدند همه بیگمان در مقبره میرزا بودند که رفته دیدم اول به پاینده سلطان بیگم زانو زده دریافتم بعد از آن بخدیجه بیگم زانو زده دریافتم یک زمانی اینجا نشسته بعد از خواندن حافظان قرآن را در مدرسه جنوبی که منزل خدیجه بیگم آنجا بود رفته شد آش او را کشیدند بعد از آش کشیدن بخانه پاینده سلطان بیگم رفتم آن شب آنجا بودم بجهت من در باغ نو منزل تعین کرده بودند صباح آن آمده در باغ فرود آمدم در باغ نو یک شب ماندم آنرا مناسب ندیده خانهای علیشیر بیک را تعین کردند تا برآمدن از هری در خانهای علیشیر بیک بودم در هر یک دو روز در باغ جهان آرا رفته بدیع الزمان میرزا را کورنش می کردم بعد از چند روز مظفر حسین میرزا

بخانه خود طلبید و مظفر حسین میرزا در باغ سفید می نشست خدیجه بیگم هم آنجا بود جهانگیر میرزا همراه من رفت در ملازمت
خدیجه بیگم بعد از کشیدن آش و طعام مظفر حسین میرزا مارا در عمارتی که بابر میرزا ساخته طربخانه نام کرده بود آورد
در طربخانه مجلس شراب شد طربخانه درمیان باغچه واقع شده است مختصر تر عمارتیست دو اشیانه اما عمارت تنگ شیرین است
در آشیانه بالا تکلف بیشتر کرده اند در چهار کنج او چهار حجره است درمیان این چهار حجره و مابین اینها تمام داخل یک خانه است
مابین حجره ها مثل چهار شه نشین شده هر ضلع این خانه مصور است اگرچه این عمارت را بابر میرزا کرده بود اما این تصویرها را
سلطان ابوسعید میرزا فرموده مصافها و جنگهای او را تصویر کرده اند در شه نشین شمالی دو توشک انداخته بودند یکی بدیگری
روبروی کنارهای توشک بطرف شمال بود بر یک توشک مظفر حسین میرزا و من نشستیم بر توشک دیگر سلطان مسعود میرزا
و جهانگیر میرزا نشستند چون در خانه مظفر حسین میرزا مهمان بودیم مظفر حسین میرزا مرا از خود بلند تر نشاند پیانهای عشرتکده
پر کرده و ساقیان ایستاده باهل مجلس پیاله دادن گرفتند شرابهای مروق را هم اهل مجلس مثل آب حیوان نوشیدن گرفتند
مجلس گرم شد کیفها در دماغ بر آمد درین خیال بودند که مرا هم درین وادی بیارند اگرچه من تا آنوقت ارتکاب شراب نکرده بودم
و کیفیت و حالت او را کما هو نمی دانستم اما بخوردن شراب میل داشتم بتوجه نمودن این وادی دلم می کشید در خوردی بی میل
بودم کیفیت و تماشای شراب را نمی دانستم پدرم که گاهی تکلیف شراب میکرد عذرها گفته ارتکاب نمی کردم بعد از پدرم
از یمن قدم خواجه قاضی زاهد و متقی بودم از طعام شبهه دار اجتناب می کردم چه جای آنکه ارتکاب شراب بکنم بعد از آن
از هواهای جوانی و تقاضای نفس بکه بشراب میل پیدا شد کسی که تکلیف بکند نبود کسی که میل مرا بشراب داند نبود اگرچه مایل
بودم اما اینطور کار نا کردنی را بخودی خود کردن مشکل در خاطر آمد که چون اینهمه تکلیف می کنند دیگر در مثل هری شهری آراسته
آمده ایم که جمیع اسباب و آلات عیش عشرت مکمل و مهیا دادات تکلف و تنعم آماده و پیدا حالا نخورم دیگر کی خواهم خورد بخوردن
شراب جزم کردم اما بخاطر گذشت که بدیع الزمان میرزا برادر کلان است از دست او و در خانه او نخورم از دست برادر خورد او و در
خانه او بخورم در خاطرش چه آید این را بخاطر آورده این تردد خود را گفتم این عذر مرا معقول دانسته درین صحبت تکلیف
شراب نکردند مقرر آنچنان شد که در یک جا جمع شدن بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا به تکلیف هر دو میرزا خورده
شود در مجلس از اهل نغمه حافظ حاجی و جلال الدین محمود نائی و برادر خورد غلام شادی بود چنگ مینواخت حافظ حاجی
خوب می خواند مردم هری پست و نازک و هموار می خوانند یک خواننده جهانگیر میرزا میرجان نام سمرقندی بود بلند و درشت و ناهموار
میخواند جهانگیر میرزا در محل کیفیت فرمود که بخواند عجایب بلند و درشت و بیمزه خواند مردم خراسان بظرافت میرسند مردم
ازین طور خواندن او بعضی گوش خود را می گرفتند و بعضی روی خود را درهم می کشیدند از ملاحظه میرزا هیچ منع نمی توانست کرد
بعد از نماز شام از طربخانه بخانه قیشلاقی نوی که مظفر حسین میرزا ساخته بود آمدیم در وقتیکه باین خانه آمدیم در اواخر مستیها
یوسف علی کوکلتاش برخاسته رقاصی کرد صاحب اصول کسی بود خوب رقص کرد بعد از آمدن این خانه صحبت خیلی
گرم شد مظفر حسین میرزا یک کمر شمشیر یک جبه بره یک پنجاق بمن داد در همین خانه خانک ترکی گفت مظفر حسین میرزا
کنه ماه کچک ماه نام غلامان داشت و محل مستی یک پاره اصولهای بی مزه کردند تا بیگاهان صحبت گرم بود بعد از آن اهل

مجلس متفرق شدند این شب من درین خانه بودم خبر تکلیف شراب نمودن مرا قاسم بیک شنیده به ذوالنون بیک کس فرستاده ذوالنون بیک بطریق نصیحت به میرزایان سخن درشت درشت گفته تکلف شراب را تمام برطرف کردند بدیع الزمان میرزا خبر مهمان داری مظفر حسین میرزا شنیده در باغ جهان آرا در مقوی خانه مجلسی ترتیب داده مرا طلبید بعضی ازان ایچکیان وجوانان مرا هم طلبیدند نزدیکیان من از جهت من شراب نمی توانستند خورد اگر کاهی میخواستند هم که بخورند بعد از یک ماه چهل روز درها را بسته بصد دغدغه میخوردند آنچنان کسان را طلبیدند اینجا هم که آمدند کاهی مرا غافل کرده وکاهی دستهای خود را پناه کرده بصد تشویش میخوردند اگرچه از من بمردم در میان صحبت رخصت عام طوری شده بود چراکه این صحبت مثل پدر یا برادر کلان بود پنهانی مولة آوردند میدانم در شاخهای اصلی درخت بادر شاخهای عملی میان آن شاخها به راری شاخ کمه دان باریک باریک بریده مانده بودند طوری می نمود آخر در صحبت پیش من کباب قاز آورده مانده چون زیر کردن جانور و ویران کردن او ندانستیم ونکرده بودم با دوست نبردم بدیع الزمان میرزا گفت که چرا میل نمی کنید من گفتم که از ویران ساختن او عاجزم فی الحال بدیع الزمان میرزا قاری را که پیش من بود ویران ساخته وریزه کرده پیش من ماند درین طور کارها بدیع الزمان میرزا بی نظیر کسی بود آخر درین صحبت یک کمر خنجر مرصع وچارقاب وتپچاق بمن داد بیست روزی که در هری بودم هر روز جاهائی را که ندیده بودم سوار شده سیر می کردم راهبر ما درین سیرها یوسف علی کوکلتاش بود در هر سیرگاهی که فرود آمده می شد یوسف علی کوکلتاش یک نوعی آش می کشید درین بیست روز از سیرگاههای مشهور غیر خانقاه سلطان حسین میرزا دیگر جایی نادیده شاید نمانده باشند کارزگاه دباغچه علی شیر بیک وجوار کاغذ وتخت آستانه وپل کاه وکهدستان وباغ نظرگاه ونعمت آباد وخیابان کارزگاه وحظیره سلطان احمد میرزا وتخت سفرنوای وتخت برکیر وتخت حاجی بیک وشیخ بهاء الدین عمر وشیخ زین الدین ومزارات مولانا عبدالرحمن جامی ومقابر او ونمازگاه مختار وحوض ماهیان وساق سلمان وبلوری که اصل او ابوالولید بوده است وامام فخر وباغ خیابان ومدارس ومقابر میرزا ومدرسه گوهرشاد بیگم ومقبره او ومسجد جامع او وباغ زاغان وباغ نو وباغ زبیده واق سرای ساخته ویورت او وصفه سرانداز ان وچرعلانک ومیر واحد وپل مالان وخواجه طاق وباغ سفید وطربخانه وباغ جهان آرا وکوشک ومقوی خانه وسوسی خانه ودوازده برج وحوض کلان طرف شمال جهان آرا وچهار عمارت چهار طرف او وپنج دروازه قلعه دروازه ملک ودروازه عراق ودروازه پروزآباد ودروازه خوش ودروازه قبچاق وبازار ملک وچارسو ومدرسه شیخ الاسلام ومسجد جامع ملکان وباغ شهر ومدرسه بدیع الزمان میرزا که کنار جوی انجیل ساخته وخانهای بودن علی شیر بیک که اتسه می گویند مقبره ومسجد جامع او که قدسیه می گویند مدرسه وخانقاه او که خلاصه واخلاصیه میگویند حمام ودارالشفای او که صفائیه وشفائیه میگویند این همه را دراندک فرصت سیر کردم دختر خورد سلطان احمد میرزا معصومه سلطان بیگم که مادر او حبیبه سلطان بیگم باشد در فترتها بیشتر بخراسان آورده بود یک روزی که بدیدن اکام آمده بودم بابا دید خود آمده مرا دید بمجرد دیدن مرا میل بسیاری پیدا شد مخفی کسان فرستاده با کام وییکام پاینده سلطان بیگم را اکام می گفتم وحبیبه سلطان بیگم را ینکام میگفتم سخن کرده آنچنان مقرر کرده شد که از عقب من ییکام دختر خود را گرفته بکابل بیاید قیشلاق اینجا باید گردکفته محمد برندق بیک وذوالنون بیک بجد سعی ها می کردند واسباب قیشلاق وجای آنرا خوب سامان نمی دادند زمستان شد درکوهستانی که در میان ما بود برفها باریده از طرف کابل هنوز دغدغه بیشتر شد اینهانی جای را بجهت قیشلاق سامان می دهند نی در جای

ساخته سلطان ابوسعید میرزا که بر دو طرف رود آن کشیده است

بسامانی قیشلاق میفرمایند آخر ضرورت شد چه پیشتر گفته نتوانستم به بهانهٔ قیشلاق از هری در هفتم شعبان برآمده در نواحی بادغیس در هر یورت یک یک دو دو روز توقف کرده کوچ می کردیم تا مردمی که بجهت تحصیل کار و مهم بولایت رفته اند آمده همراه شوند آنقدار مکث و درنگ شد که بعد از گذشتن از لنگر میر غیاث در کوچ دوم یا سیوم ماه رمضان دیده شد از آن جماعت که بجهت کار و مهم رفته بودند بعضی از ایشان آمده همراه شدند بعضی ها مانده نوکر میرزایان شدند از این جمله یکی سیدم علی دربان بوده آنجا بود و نوکر بدیع میرزا شد از نوکران خسرو شاه هیچ کس را مثل او رعایت نکرده بودم در وقتیکه جهانگیر میرزا غزنی را پرتافته برآمد غزنی را بسیدم علی داده شده بود برادر زن خود دوست انکو شیخ را در غزنی مانده خود به لشکر آمده بود فی الواقع در میان دو نوکران خسرو شاه از این دو کس که سیدم دربان و محب علی قورچی باشد بهتر کسی نبود سیدم علی اخلاق و اطوار خوب داشت در شمشیر خود بسیار مردانه مردی بود و در خانه خود بی مجلسی و صحبتی نبود سخاوت بسیاری داشت عجب بکفایت و سامان کسی بود ظرافت و لطافت او در تمکین و اختلاط و حکایت او شیرین بود خوش خلق و حراف و هزال مردی بود عیبش این بود که از فاسق و ظلم بود در مذهبش هم انحرافی بود یک چیزی منافق شیوه طور کسی بود بعضی نفاق او را به هزل حمل میکنند اما پی چیزی هم نبود بدیع الزمان میرزا در وقتیکه هری را بدست غنیم داده پیش شاه بیک می آمده بود بجهت گفتن سخنان منافقان در میان شاه بیک میرزا سیدم علی را کشته در آب هیرمند انداخته است حکایت محب علی در ذیل وقایع خواهد آمد از لنگر میر غیاث گذشته مواضع کنار غرجستان را زیر کرده به چغچران آمدیم در وقت از النگ گذشته به الاق چغچران رسیدن پیوسته برف بود هر چند که پیشتر رفتیم برف بلندتر می شد در نواحی چغچران خود برف از ران اسپ بلندتر بود چغچران در آن زمان ذوالنون بیک تعلق داشت میرک خان ابرو نوکر او آنجا بود جمیع علهای ذوالنون بیک را بها داده گرفته شد چون از چغچران گذشتیم ابتدا دو سه روز برف بسیار بسیار شد از زانوی اسپ بلندتر بود و اکثر جا پاهای اسپ بزمین نمی رسید دیگر همیشه برف بسیار بود چون از چراغدان گذشتیم هم برف بلند شده هم راه نامعلوم شده در نواحی لنگر میر غیاث بکابل بکدام راه رفتن خود را انکاش نموده شد من و اکثری برین بودیم که زمستان است براه قندهار اگرچه اندکی دورتر است اما بی تردد و بی دغدغه رفته میشود در راه کوه دغدغه و تردد است قاسم بیک آن راه را دور و این راه را نزدیک گفته بسیار جهل کرد آخر بهمین راه شدیم سلطان نامی پشئی راهبر بود نمیدانم از پیریش بود یا از دل پای او بود یا از جهت بسیاری برف بود باری راه را گم کرده سر تو نتوانست نمود چون بسعی قاسم بیک باین راه شده بود قاسم بیک بناموس افتاده خود و پسرانش همه فرود آمده و برف ها را زیر کرده و راه پیدا کرده پیش می رفتند یک روز هم برف بسیاری بود و هم راه نامشخص هر چند سعیها کردیم نتوانستیم راه رفت چاره نیافته برگشته یک جای هیزم بسیار بود فرود آمده شصت هفتاد جوان خوب را تعین کردیم که بهمین راهی که آمدیم همین پی را زیر کرده برگشته در پایان قولها از هزاره مردم دیگر قیشلاق نموده باشد راهبری از برای سر نمودن پیدا کرده بیارند تا آمدن آنهای که رفته بودند سه چهار روز از این منزل کوچ ننمودیم رفتها هم راهبر خوبی نتوانستند آورد توکل کرده سلطان پشئی را پیش انداخته بهمین راهی که راه نیافته برگشته بودیم روان شدیم در آن چند روز تشویشها و مشقت های بسیار کشیده شد چنانچه در مدت العمر این قدر مشقت کم کشیده شده بود نزدیک یک هفته برف زیر کرده از یک کروه و یک و نیم کروه زیاده کوچ نمی توانستیم کرد من یا ده پانزده نزدیکی و قاسم بیک با دو پسرش و تنکری بردی و قنبر علی

دو و سه نوکرش بودند بنیهایی که مذکور شدند پیاده گشته برف زیر می کردیم در هر قدم نهادن تا کمر و تا سینه فرو رفته برف زیر
میکردیم بعد از رفتن چند قدم — شخصی که پیشتر بود سوخته می ایستاد دیگری پیش میگذشت این ده پانزده کس که برف را زیر
میکردند آنقدر می شد که اسپ خالی را کشیده می شد تا رکاب و تا خوی گیر فرو رفته تا ده پانزده قدم راه رفته مانده میشد این
اسپ را بکوشه کشیده یک اسپ خالی دیگری را پیش کشیده می شد همین دستور همین — ده پانزده بیست کس زیر می کردیم
اسپان همین ده پانزده بیست کس پیش کشیده می شد دیگر تمام جوانان خوب و جماعه که امرا نام داشتند از اسپ خود فرود آمده
در راه طیار کوفته زیر کرده در آمده سرهای خود را پایان انداخته می آمدند محل آن نبود که بکسی تکلیف تواق کرده هر کسی
را همتی و جراتی باشد این طور کارها را خود طلبیده میکنند همین طریق برف زیر کرده و راه ساخته تخوکان نام جای در سه چهار
روز در پایان کوتل زرین بخوال قوتی نام آمدیم همین روز غریب چاپقولی بود برف می بارید چنانچه همه و هم مردن غالب شد
مردم آن کوهستان غارها و کاوکها را خوال میگویند در وقت رسیدن باین خوال چاپقون بسیار تیز شد در کنار همین خوال فرود
آمده شد برف بلند و راه یکرهه براه کوفته و زیر کرده هم اسپ بحیله میرفت روزها بغایت در کوتاهی مردم پیش در روشنی روز در
پیش این خوال آمدند تا نماز شام و نماز خفتن مردم از آمدن ماندند بعد از آن هر کس که هر جا ایستاده
بود در همان جا فرود آمده مردم بسیاری بر بالای اسپ صباح کردند خوال تنگ نمود من در دهن خوال پاروی گرفته برف
را روفته از برای خود برابر بند تکیه جائی ساختم برف را تا سینه کافتم هنوز بزمین نمیرسد اندکی از باد پناه شد همان جا نشستم چند بی
گفتند که در میان خوال بر دید نرفتم در خاطر گذشت که همه مردم در برف و چاپقون من در خانه گرم و در استراحت انجا همه
اوس در تشویش و مشقت اینجا من در خواب بفراغت از مروت دور و از هم جهتی بر کنار کاریست هر تشویش و مشقت
باشد به بینیم هر طور مردم طاقت آورده بایستند ما هم بایستیم یک مثل فارسی است که مرگ بیاران عید است در آنطور
چاپقون و چوقوری که کافته نو ساخته بودم نشستم تا نماز خفتن برف آن چنان زور آورده بارید که من بر سر پا نشسته بودم بر پشت
من و بر سر من و بر گوشهای من چهار انگشت برف بود همان شب در گوش من سردی تاثیر کرد نماز خفتن جماعه که غار را خوب
ملاحظه نموده فریاد کردند که خوال بسیار فراخ است تمام این مردم را جا میشود این را شنیدم برفی را که بر سر و روی من بود افشانده
در خوال در آمدم جوانانی را که در نواحی خوال بودند طلبیدم از برای چهل پنجاه کس بفراغت جا پیدا شد از دق و یخنی و قاق و
هر چیز که حاضر بود از هر که بود آوردند درین طور سرد و برف و چاپقون در عجب جای گرمی امن بفراغت آمدیم صباح آن
برف و چاپقون ایستاد پگاه کوچ کرده بهمان دستور سابق برف زیر کرده و راه ساخته بر بالای دمان بر آمدیم راه خود در نهایت
تندی بالامی بر آمده کوتل زرین می گفته اند تا بالانه بر آمده به پایان دره روان شدیم پیش از آنکه بپایان دامان برسیم روز باخر
رسید در دهنه دره منزل کردیم آن شب بسیار سرد عظیم بود مشقت و صعوبت بسیار آن شب را گذرانیده شد دست و پای
کس بسیار را سرما برد پای کنه بیک دوست سوندوک ترکمان و پای اقی را همین شب سرما برد صباح پگاه بپایان دره روان
شدیم از جاهای بد وا دجه ها فرود آمده شد و نماز شام بود که از دهنه دره بر آمدیم هیچ پرکهن کلان سال یاد ندارد که از این
کوتل در وقتیکه برف این قدر کلان بوده باشد کسی گذشته باشد بلکه درین فصل معلوم نیست که عبور نمودن ازین کوتل در

دل کسی کذشته باشد اکرچه از بلندی برف چند روزی خیلی تشویش دیدیم امّا آخر بسبب همین برف بلند خود را بمنزل رسانیده شد
چراکه اکر این مقدار برف بلند نبود از آنچنان سر راهه وا وجه که میتوانست کذشت بلکه اکر برف بلند نمی بود در او چه اول اسپ
و شتر مردم تمام میماند شعر هر نیک و بدی که در شمار است ٭ تا در نکری صلاح کار است ٭ نماز خفتن بود که دریکه اولانک
آمده فرود آمدیم مردم یکه اولانک در وقت فرود آمدن از ما خبر یافتند خانهای کرم و کوسفندهای فربه از برای اسپ کاه و دانه بی
نهایت از برای آتش روشن کردن کاه و سرکین را بیحد و بیغایت از آنچنان سرما و برف خلاص شده این چنین دیهه و خانهای
کرم یافتن از آنچنان مشقت و بلاها ی یافته آنچنان نان بسیار و کوسفندهای فربه یافتن حضور یست که این چنین مشقت کشید
کان می دانند مراعتیست که این چنین بلاکذارندکان می شناسند خاطر جمع و دل آسوده یک روز دریکه اولانک کوچ نموده
دو فرسنک راه آمده فرود آمدیم صباح آن عید رمضان شد از میان بامیان کذشته و از کوتل شبرتو فرود آمده به جکدلک نرسیده
فرود آمده شد هزاره ترکمان با کوچها و مالهای خود بر سر راه ما قشلاق کرده بودند و از ما اصلا خبر نداشته صباح ان کوچ نموده
درمیان اغیل ایشان و الاجوقهای ایشان درآمده آمدیم دو سه اغیل بتاراج رفت دیکر آن خانه و دردز کار خود را بر تافته
فرزندان و خوردان خود را کرفته خود را بکوه کشیده از پیش خبر آمد که چند هزار از پیش مردم لشکر را در یک تنکی کرفته و تیر کذاشته کسی را
کذشتن نمی کذارند و بمجرد آمدن این خبر تیز برکشتیم نزدیک رسیده دیدم که تنکی هم نیست چند هزار از یک بنی کاهی آمده تیر میکذارند
بر تل جمع شده ایستاده است جوانان خوب خوب خلاصه آنکه چون راه مردم پیش را هزارها کرفتند همه مردم حیران شده ایستاده
اند درین وقت خود تنها رسیده آمده مردمی که کریخته میرفتند یور یور کفته ایشان را دل دلویم ازین مردم هیچکس سخن نشنید بجانب
غنیم متوجه نشده و جابجا ایستادند باوجودیکه جیبه کیجیم دیراق غیر ترکش و کمان چیزی نبود فرمودم که نکاه داشتن نوکر بسبب اینست
که در یک محلی بکار این کس بیاید و فدای صاحب بشود نه آنکه نوکر با بستند و صاحب متوجه غنیم کرد و بعد از ان خود متوجه شده
اسپ انداختم چون مردم دیدند که روان شدم مردم هم همراهی کردند بمجرد رسیدن بکوهی که بالای آن هزارها بودند چسبیدند و اصلا
ملاحظه تیر ایشان ننمودند متوجه شده کاهی سوار و کاهی پیاده میرفتند چون غنیم دید که لشکر زور آورد تاب نتوانست آورد
روان شد ایشان هزارها دنبال کرده بر کوه برآمدند و مثل آهوی شکاری پیش انداخته شکار کردند و آنچه کرفته بودند از اسباب
و اموال جدا کردند عیال و اطفال ایشان را بند کردند و از اموال هزاره پاره کوسفند خود هم جمع کردم به یارک طغای سپرده خود
پیشتر کذشتم از بلندیها و پشتهای کوهستان کذشته اسپ و کوسفند هزارها را پیش انداخته بلنکر تیمور بیک آورده فرود
آمدیم از کلان تران هزاره چهارده پانزده کس از مردم سرکش در هزن اینها بدست افتاده بود در خیال خود این بود که در
منزلی که فرود آمده بودیم بانوع عذاب و عقوبت بکشیم که جمیع رهزنان و سرکشان را عبرت شود اینها بقاسم بیک واخورده
و قاسم بیک ترحم بیموقع کرده خلاص می کند مثنوی نکوی با بدان کردن چنانست ٭ که بد کردن بجای نیک مردان ٭
زمین شوره سنبل بر نیارد ٭ در و تخم عمل ضایع مکردان ٭ اسیران را ترحم نموده ازاد کرده شد در وقت تاختن همین هزاره
ترکمان شنیده شد که محمد حسین میرزای دوغلت و سلطان سنجر برلاس جمعی از مغولان را که در کابل مانده بودند بطرف خود
کشیده خان میرزا را پادشاه کرده کابل را قبل کرده اند در میان مردم اینخبر را انداخته اند که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا

پادشاه را گرفته بقلعهٔ اختیار الدین هری که حالا به باله قورغان مشهور است برآورده اند در قلعهٔ کابل از سرداران ملا بابای
ساغرچی و خلیفه محب علی قورچی و احمد یوسف و احمد قاسم بودند اینها خوب رفته قلعه را مضبوط و مستحکم کرده نگاه داشته اند از
لشکر تیمور بیک از دست محمد اندجانی نام نوکر قاسم بیک با امرای که در کابل بودند کیفیت آمدن اینجانب خود را نوشته فرستادیم
آن چنان مقرر شد که از تنگی غوربند برآمده بر سر آنها ایلغار بکنیم نشانه این باشد که بعد از گذشتن از کوه منار آتش بلندی روشن
بکنید که بدانیم که آمدن ما را دانسته اند تا که از این طرف برسیم شمایان از اندرون برآمده آنچه از دست شما بیاید تقصیر نکنید این سخنان
را تمام نموده محمد اندجانی را فرستاده صباح آن از لشکر سوار شده در برابر اشترشهر فرود آمده شد از آنجا پیاده سوار شده نزدیک
بشب از تنگی غوربند برآمده بر سر پل فرود آمدیم اسپان را خنک کرده و آسوده ساخته نماز پیشین از سر پل سوار شدیم تا تو
تقاول رسیدن برف نبود چون از توتقاول گذشتیم هر چند رفتیم برف بلندتر شد در میان ده یختی بسیار سرما شد آن چنان بود
که مدت العمر آنچنان سرما کم دیده شده بود احمدی پیساول و باقر احمد یوریختی را پیش امرای کابل فرستاده شد که بهمان میعاد
آمدیم واقف و مردانه باشند از کوه مناره گذشته در دامنه کوه فرود آمده و از سرما بیطاقت شده آتش ها روشن ساخته خود را
گرم ساختیم اگرچه محل آتش روشن کردن نبود اما از ضرب سرما بیطاقت شده آتش روشن کرده شد صبح نزدیک شده بود از دامن
کوه مناره سوار شدیم در میان کابل و مناره برف تا ران اسپ بود همه جا را برف گرفته بود کسی که از راه می آمد به تشویش
می گشت این میان را به تمام در برف فرو رفته آمدیم از این جهت در وقت فرض بکابل بحیله تمام رسیدیم پیشتر از رسیدن به بی بی
ماه روی از ارک آتش بلندی ظاهر شد معلوم شد که خبردار شده اند چون به پل سید قاسم رسیدیم شیرم طغای را با مردم برانغار طرف
پل ملا بابا فرستاده شد قول و جوانغار براه بابا بولی شدیم در آن محل بجای باغ خلیفه یک باغچه خوردی بود الغ بیک میرزا ساخته بود
بصورت لنگر اگرچه درخت و چوب او قوت نمانده بود اما محوطه او بحال خود بود خان میرزا آنجا نشسته بود محمد حسین میرزا در باغ بهشت
ساخته الغ بیک میرزا بود بگورستان طرف باغ بلا بابا رسیده بودم که جماعه را که تیزی کرده پیش رفته بودند بر گرد اند پیش ما آوردند
چندی که پیشتر رفته بودند در حویلی که خان میرزا بود درآمده بودند چهار کس بودند یکی سید قاسم ایشک آغا و قنبر علی ولد قاسم بیک
و شیر قلی قراول مغول و سلطان احمد مغول بود از جماعه شیر قلی مغول از این چهار کس بمجرد رسیدن بی تحاشی در حویلی که میرزا خان نشسته
بود می درآیند غوغا می شود خان میرزا بر اسپی سوار شده گریخته می برآیند برادر خود محمد حسین قوربیگی هم نوکر خان میرزا شده
بود از این چهار کس شیر قول مغول را بشمشیر زده می اندازند در وقت بریدن سر خلاص میشود این چهار کس شمشیر و تیر خورده
و زخمی شده در جای که مذکور شد پیش ما درآمده اند کوچه تنگ سواران جمع شدند و ازدحام شد مردم بالای هم یک جا
جمع شده ایستادند نی پیش میتوانند رفت نی عقب میتوانند گشت من بجوانانی که نزدیک من بودند گفتم که فرود آیید و زد بکنید
دوست ناصر و محمد علی کتابدار و بابا شیرزاد و شاه محمود چند جوانان دیگر هم فرود آمده رفته تیر انداختند غنیم گریخت از جهت
مردم قلعه بسیار انتظار کشیدیم در وقت کار نتوانستند رسید بعد از برداشتن غنیم یک یک و دو دو تاخته آمدن گرفتند هنوز به چارباغی
که خان میرزا فرود آمده بود نرسیده بودم که از مردم قلعه یوسف و سید یوسف آمدند بهمراه من در آن باغی که خان میرزا بود درآمدیم
دیدم که خان میرزا نیست گریخته برآمده تیز برگشتیم احمد یوسف از عقب من بود از دروازه چارباغ دوست سر پلی پیاده که در

کابل بجهت مردانکی او رعایت کرده منصب کوتوالی باو داده کذاشته شده بود شمشیر برهنه در دست آمده بمن رو کرده می آید
من جیبه پوشیده بودم غرچچی نه بسته بودم دو بلغه هم نپوشیده هر چند هی دوست هی دوست کفته فریاد کردم احمد یوسف هم فریاد
کرد از جهت اینکه در سرما و برف دل بشره تغیری شده بود از آنجهت بوده باشد یا از جهت اضطراب جنک بوده باشد باری مرا نشناخته
بر بازوی برهنه من شمشیر انداخت عنایت الهی شامل بود سر موکار نکرد شعر اکر تیغ عالم بجنبد ز جای * نبرد رکی تا نخواهد
خدای * من این دعا خوانده بودم از خاصیت آن بود که خدای تعالی این مضرت را دفع نمود این دعا اینست اَللّٰهُمَّ
اَنْتَ رَبِّیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ عَلَیْكَ تَوَكَّلْتُ عَلَیْكَ اَنْتَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ مَاشَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ یَشَاءُ
لَمْ یَكُنْ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ وَاعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَاَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَیْءٍ
عِلْمًا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَنْ اُشْرِكَ بِكَ وَمِنْ شَرِّ نَفْسِیْ وَمِنْ شَرِّ غَیْرِیْ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ اَنْتَ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّكَ
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ از انجا بر آمده بباغ بهشت که محمد حسین میرزا آنجا بود آمدم کریخته بر آمده پنهان شده بود در خانه باغچه که محمد حسین
میرزا فرود آمده بود هفت هشت کس تیر و کمان دار ایستاده بودند من بر سر اینها اسپ خود را پاشنه کردم نتوانستند ایستاد کریختند من
رسیده به یکی شمشیر انداختم آن چنان معلق زده رفت که تصور کردم که کر سرش بریده رفته باشد کذرا شدم بکسی که شمشیر انداختم کوکلتاش
خان میرزا که بولک کوکلتاش بود شمشیر بدست او رسیده بوده در وقت رسیدن بدروازه خانهای که محمد حسین میرزا نشسته بود از بالای بام
یک مغولی که نوکر من بود من او را می شناختم تیری را پر کرده بروی من کشید از آنطرف و از اینطرف هی هی پادشاه است کفتند
تیر را کردانده و انداخته کریخت از تیر انداختن هم کار کذشته بود میرزا و سرداران او کریختند و کرفتار شدند برای که تیر انداز
و در همین جا سلطان سنجر برلاس را که رعایت کرده تومان نیکنهار را باو عنایت کرده بودم اینهم درین فتنه با اینها شریک بود
کرفته کردن او را بسته آوردند مضطرب شده فریاد می کند که هی هی میدانی کناه ازین بیشتر می باشد که با این جمع از هم جهتان و هم
مشورتان یک کلان تری تو باشی چون والده دادام شاه بیکم خواهرزاده او می شد فرمودم که این چنین بیعزتانه در زمین نکشند
هیچ مرکی و بلائی نیست از آنجا بر آمده احمد قاسم کوه بر را که از امرای درون قلعه یکی او بود با یک جماعه از جوانان از عقب خان
میرزا فرستادم در کنار همین باغ بهشت شاه بیکم و خانیم خانها ساخته نشسته بودند ازین باغ بر آمده بدیدن شاه بیکم و خانیم رفتم
مردم شهر و اوباش چوب دستها کرفته هجوم کردند در کوشه در کنار بکرفتن مردم و تاراج نمودن اموال دست اندازی میخواستند
بکنند بنابر آن مردمان کذاشته و تعین کرده از هر طرف مردم رانده و رانده بر آورده شد شاه بیکم و خانیم در یک خانه نشسته بودند
در جای که دایم فرود می آمدم فرود آمده مثل سابق با ادب تعظیم رفته در یافتم شاه بیکم و خانیم بیحد و قیاس مضطرب و منفعل و سر افکنده
و خجل شدند نی عذر معقول می توانند کفت نی طرح پرسشهای مشفقانه می توانند انداخت از اینها طمع من این چنین نبود که این
جمع در مقام هر بدبختی که می شدند آنچنان نبود که بسخنان بیکم و خانیم کوش نبندارند خان میرزا خود نبیره زائیده شاه بیکم بود شب
و روز در پیش بیکم اکر بسخن ایشان نمی درآمدند خان میرزا را خود نکذاشته پیش خود میتوانستند نکاه داشت چند مرتبه هم که از
ناهمواری زمانه و ناسازکاری دوران از تخت و ملک و نوکر و چاکر جدا شده بایشان التجا بردم با مادر من هم رفت هیچ نوع رعایتی و شفقتی
دیده نشد خان میرزا برادر خورد من و مادر او سلطان نکار خانیم ولایتهای عین و معمور داشتند من و مادر من ولایت بجای خود باشد

دبج

صاحب یک موضع و یکچند جانور هم نتوانستیم شد مادر من دختر یونس خان و من نبیره او گویا نبودم چنانچه شاه بیگم که آمدند
لمغان را که از جاهای اعلای کابل است بایشان دادم دیگر در هر نوع فرزندی و خدمتکاری تقصیر نکردم سلطان سعید خان
کاشغری پا برهنه پیاده و برهنه چند بار آمد مثل برادران زاینده خود دیده از تومانات لمغان تومان مندراور را دادم در زمانیکه شاه
اسمعیل صفوی شیبان خان را در مرو بکشت و آن دشمن قوی را از سر ما واکرد و لقمان که گذشتم مردم ولایت اندجان
بطرف من دیده بعضی داروغهای خود را برآورده بعضی جاها را مضبوط کرده بمن کس فرستادند من بسلطان سعید خان نوکران
بابری خود را سپرده و کمک همراه نموده ولایت اندجان را بخشیده خان ساخته فرستادم تا این تاریخ هم ازان طبقه هر کس که
آمد از زاینده‌های خود کمتر ندیدم چنانچه ختن تیمور سلطان و ایس تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان و بابا سلطان درین
تاریخ پیش منند و همه را از زاینده‌های خود بهتر دیده در رعایت و شفقت کرده‌ام ازین نوشتها غرض شکایت نیست حکایت
راست ست که نوشته‌ام ازین مسطور شدها مقصود تعریف خود نیست بیان واقعش اینست که تحریر نموده چنانچه
ازین تاریخ آنچنان التزام نموده شد که راستی هر سخنی را نوشته شود و بیان واقع هر کاری را تحریر نموده آید لاجرم از پدر
و برادر زادگان هر نیکی و بدی که شایع بود تقریر کردم و از خویش و بیگانه هر عیب و هنر که بیان واقع بود تحریر نمودم خواننده معذور
دارد و شنونده از مقام تعرض بگذرد ازینجا برخاسته در چارباغی که خان میرزا فرود آمده بود آمده بولایت و ایماق و احشام
فتحنامه‌ها فرستاده شد بعد ازان سوار شده بارک آمدیم محمد حسین میرزا به توشک خانه خانیم از ترس گریخته در آمده در بوغجامه
توشک خود را بسته بوده است از مردم درون قلعه میرم دیوان بعضی دیگر را گماشته شد که این خانه‌ها را جسته محمد حسین میرزا را یافته
بیارند بدر خانه خانیم آمده درشت تر و بی‌ادبانه تر سخنان گفته اند باری بهر حال محمد حسین میرزا را از توشکخانه خانیم یافته در آن
آوردند من مثل سابق تعظیم کرده و برخاسته خیلی هم درشت بروی او نیاوردم محمد حسین میرزا که باینچنین زشت و شنیع حرکات اقدام
کرد و باین نوع شور و فتنه انگیزیها اهتمام نمود اگر پاره پاره می کردم جای آن داشت و به انواع عذاب و عقوبت سزاوار بود چون
درمیان یکنوع خویشی شده بود از خانیم همشیره زاینده من خوب نگار خانم فرزندان و دختران داشت این حقوق را یاد کرده
محمد حسین میرزا را آزاد نموده بطرف خراسان رخصت داده شد این بیمروت حق ناشناس این چنین نیکیهای مرا که جان او را
بخشیدم بالکل فراموش کرده پیش شیبان خان از من شکایت‌ها و غیبتها کرده بود اندک وقتی نگذشت که شیبان خان او را
کشته بجزای او رسانید شعر تو بد کننده خود را بروزگار سپار که روزگار ترا چاکریست کینه گذار احمد قاسم کوه بر و چند جوان دیگر
را که از عقب خان میرزا فرستاده شده بودند در پشتهای قرا بلاق بخان میرزا میرسند گریختن هم نمی تواند قوت و جرات دست
جنبانیدن هم نداشت باری گرفته آوردند من در دیوانخانه کهنه در ایوان پائین شرق و شمال او نشسته بودم گفتم که بیا و در باهم
از اضطراب تا زانو زده آمدن دو مرتبه افتاد بعد از دریافتن در پهلوی خود نشانیده دل دادم شربت آوردند بجهت دفع
توهم خان میرزا اول شربت را خود آشامیده باو دادم چون جماعه سپاهی و رعیت و مغول و چغتائی متوهم و مذبذب بودند
چند روز احتیاط را مرعی داشته خان میرزا را در خانه او فرموده شد که باشد چون ازین ایل و الوس که مذکور شد هنوز دغدغه
و تردد بود بودن خان میرزا را در کابل صلاح ندیده بعد از چند روز بطرف خراسان رخصت داده شد بعد از رخصت دادن

ایشان ببسیاباران وچاش تو ودامنه کلبهار فته شد دربهار آنطرف سیاران دوست چاش تو ودامنه کلبهار بسیار خوب میشود
سبزه او در ولایت کابل نسبت بجاهای دیگر بسیار خوب میشود انواع لاله لطعلوا می شود یک مرتبه انواع لالها را فرمودم که شمردند سی
وچهار نوع لاله برآمد چنانچه در تعریف این جاها یک بیتی گفته شده بود در همین بیرکرد نهاغز ابدا تمام کردم فی الواقع در بهار بجهت
سیر کردن وجانور برانیدن و تیر انداختن برابر این جاها کم جای بوده باشد چنانچه در تعریف وتوصیف ولایات کابل وغزنی
شمه مذکور ومسطور شده در همین سال از جهت معاش واختلاط ناصر میرزا و تربیت کردها و امرای بدخشان که محمد قورچی ومبارکشاه
وزبیر وجهانگیر بوده باشند رنجیده بلکه یاغی شدند همه اتفاق کرده ولشکر کشیده از طرف میدان دریای کوچک که بطرف نقیل وداغ
است سوار وپیاده خود را جمع کرده براه پشتها نزدیک یکجان آمدند ناصر میرزا و مردمی که نزدیک او بودند بی تجربه وجوانان
اندیشه وملاحظه ننموده بانها بجهت جنگ بر پشتها آمده جنگ می کنند زمین میدان وکوه در هم پیاده بسیار در یک دو مرتبه اسپ
انداختن پا محکم کرده وزوه که می گرداننده تاب نمیتوانند آورد میگریزند بدخشان با ناصر میرزا را زیر کرده توابع ولواحقی که
داشت تالان وتاراج کردند ناصر میرزا با نزدیکان خود زیر گذانیده وتارج یافته براه اشکمش ونارین به کیلکای آمده
بالا رو به سرخ آب گشته براه آب دره در آمده واز کوتل شیرتو گذشته با هفتاد هشتاد نوکر وچاکر تالان یافته گرانیده بر همه
گرسنه بکابل آمد عجب قادری است دو سه سال پیش ازین ناصر میرزا تمام ایل والوس را کوچانیده درآنده وباغی شده
از کابل برآمده وبدخشان رفته درها وقلعها را مضبوط ساخته بچه خیال ها میکشت از کردهای سابق خود سر افکنده وخجل از آن
نوع جدا شدن شرمنده ومنفعل شد من هم هیچ بروی او نیاوردم خوب پرسیده ومهربانی نموده از انفعال برآوردم
وقایع سنه ثلث وعشر وتسعمائه
بدغدغه تاختن غلجی از کابل سوار کردیم دم وقت فرود آمدن در سرده خبر آوردند
که در ششصت وسه کانه که از سرده یک فرسنگ بوده باشد مهمند بسیاری غافل نشسته اند امرا وجوانان که همراه بودند برین
شدند که مهمند را می باید تاخت من گفتم که روا باشد بکدام عزیمت سوار شده باشم بمقصد نه رسیده رعیت خود را بتازیم
و برگردیم این کار ممکن نیست از سرده سوار شده صحرای کته واد را شبا شب در تاریکی طی کردیم شب تاریک زمین هموار بی
کوه وپشته می نماید بی راه واثر معلوم می شود هیچ کس سر نتوانست کرد آخر من خود سر کردم یکدو مرتبه باین نواحی رسیده بودم
بهمان قیاس قطب را بدست راست خود گرفته روان شدم خدای لعم راست آورد راست برابر دره قیاقتو و
اولابه تو آمده شد بجای که غلجی می نشینند که خواجه اسمعیل سرسی باشد ازهمین رود راه می برآید در آن رود فرود آمده خود و
اسپان ساعتی خواب کرده ودم گرفته وقت صبح از آنجا روان شدیم آفتاب برآمده بود که ازین پشتها وقولها بصحرا برآمدیم
از اینجا آنجایکه غلجی می نشینند یک فرسنگ خوبی بوده باشد سیاهی غلجی بودیا ودود بود نمودار شد مردم لشکر تا تازیده تمام تاختند تا یک دو
کروه تاخته ادم واسپ را تیر زده مردم را نگاه داشتم اینچنین پنج شش هزار کس چاپقون گذاشته لشکر را نگاهداشتن خیلی
اشکال دارد خدای راست آورد لشکر ایستاد نزدیک بیک کروه شرعی آمده وسیاهی افغان را دیده چاپقون گذاشته
شد گوسفند بسیاری درین چاپقون بدست افتاد در هیچ چاپقونی این قدر گوسفند بسیاری بدست نیفتاده بوده در وقتیکه مالها را
گردانده فرود می آمدیم از هر طرف جماعت آمده در میدان آنگیز جنگ کردند یک جماعه را بعضی از امرا

ونزدیکان گرفته تمام ایشانرا کشتند جماعه دیگررا ناصر میرزا سوار شده همه ایشانرا کشت از سر افغان کشته
کله مناره برخیزانیده شد دوست پیاده کوتوال که اسم او مذکور شده بود در پای او تیر رسیده بود وقتیکه بکابل رسیدیم فوت کرد
از خواجه اسمعیل کوچ نموده با دلابه نو آمده فرود آمدیم اینجا فرمان شد که بعضی از امرا و نزدیکان گشته و اهتمام کرده خمس این
غنایم را بگیرند از قاسم و بعضیها رعایت کرده خمس نگرفتیم خمسی که در قلم آمد شانزده هزار گوسفند بود که خمس هشتاد هزار باشد با تلفت
شدها رعایت کرده با دریک لک گوسفند هیچ سخن نبود از آن منزل کوچ نموده و در صحرای کته واز بجهت شکار جرگه کرده شد آهو
و گورخر این دشت فربه میشود و بسیار میشود در میان جرگه گورخر و آهوی بسیاری در آمده گورخر و آهوی بسیاری را کشتند
در اثنای شکار از عقب یک گورخر تاختم نزدیک رسیده یک تیر زدم یک تیر دیگر هم زدم اما این زخم ها چنانچه بیندازد کاری
کاری نبود اما از ضرب این دو زخم از دویدن سابق آهسته تر شده پاشنه کرده و نزدیک در آمدن از دو گوشش عقب ترک
بر پس سر او شمشیر انداختم تا نای گلوی او بریده و معلق زده رفت و پاهای عقب او بر رکاب من رسیده رفت شمشیر من خیلی خوب
بریده عجب گورخر فربهی بوده قرطاو از یک گز چیزی کمتر بوده باشد شیرم طغایی و بعضیکه آهوی مغولستان را دیده بودند تعجب کرده
گفتند که در مغولستان اینقدر آهوی فربه کم دیده شده این روز یک گورخر دیگر هم انداختم گورخر و آهو که درین شکار افتاد اکثر فربه بود
اما هیچ کدام برابر گورخری که من کشتم فربه نبود ازینجا چاپقون برگشته به کابل فرود آمدیم در اواخر سال گذشته شیبانی خان
از سمرقند بدین پیشخه خراسان به لشکر سوار شده شاه منصور بخشی نمک حرام که اندخود از و بود بشیبان خان
کسان فرستاده بسواری تیزتر گرد در وقت رسیدن بنواحی اندخود این بدبخت یاغی باعتماد اینکه من با وزبک کس فرستاده
طلبیده ام خود را فریب ساخته و او تاغه بر سر خود زده پیشکش و ترتیب گرفته می آید در وقت بر آمدن اوزبکان بی سر از
هر طرف در آمده آن حیز نامرد را و پیشکش و ما ترتیب او سا و مردمی که همراه او بودند در یک لحظه ترت پرت کردند بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین میرزا و محمد برندق برلاس و ذوالنون ارغون همه در نواحی بابا خاکی لشکر کشیده نشسته بودند بجنگ کردن
عازم بودند نی بقلعه مضبوط کردن عازم جازم هیچ کاری را مشخص نه کرده و هیچ کردن کاری را محقق ندانسته سراسیمه وار نشسته بودند
محمد برندق برلاس مرد حساب دانی بود او میگفته که مظفر حسین میرزا و من قلعه هری را مضبوط کنیم بدیع الزمان میرزا و ذوالنون بیک
از اطراف و نواحی هری بکوهستان رفته از سیستان سلطانعلی ارغون را و از قندهار زمین داور شاه بیگ را و مقیم را با لشکرهای
ایشان آورده بخود همراه سازند هر چه لشکر هزاره و نکدری باشد جمع نموده مستعد و مکمل شده باشند بکوهستان رفتن غنیم خود مشکل
است از ملاحظه لشکر بیرون و دغدغه ایشان بر سر قلعه هم نمی تواند آمدن خوب گفته بوده و رای حسابی بخاطرش رسیده بوده
ذوالنون ارغون اگرچه مردانه مردی بود اما بخیل و مال دوست و از رای و حساب دورتر بود گول طور دیوانه طور
مردی بود درین ایام که در هری برادران بشرکت پادشاه بودند در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار بود چنانچه
مذکور شد از جهت [illegible] دوستی خود بودن محمد برندق در شهر راضی نشده بودند خود را در شهر خیال کرده دانسته هم بجای
نتوانست رسانید از جهت گولی و دیوانگی او از نیمه تر دلیلی می باشد که مردم زراق طامع در رو گوی و خوش آمد او را
قبول کرده خود را فضیحت و رسوا کرد تفصیلش اینست که چون در هری صاحب اختیار و اعتبار شد یک چندی از شیخ و ملا با او آمده گفتند

کہ قطب بما اختلاط میکند تراهیر الله لقب شده تو او زبک را زیر خواهی کرد این سخن را باور کرده فوطه بکردن انداخته شکرها کرده بود
از همین جهت ها برای معقول محمد بر خندق عمل نکرده نی کار قلعه را مضبوط کردنی یراق جنگ را مربوطنی قرادلها چاغداول که از آمدن
یاغی آگاه بکنندنی در یساول او ترتیب و نسق اگر یاغی بیاید جنگ را خاطر خواه بکند شیبانیخان در ماه محرم از مرغاب گذشته در وقت
نزدیک رسیدن به نواحی سرائی خبردار میشود سراسیمه شده هیچ کاری نتوانستند کردنی مردم را جمع میتوانند کردنی یساول می توانند نمود
هر کس از طرف خود مانده روان میشند و ذوالنون ارغون بهمین خوش آمد غره شده در روبری چهل پنجاه هزار کس اوزبک با صد صد و
پنجاه کس ... در قرار باط میایستد مردم بسیار بجز در رسیدن گرفته روان میشود ذوالنون را گرفته سرش می برند مادر و خواهر و حرمها
و خزاین میرزایان در قلعه اختیار الدین که به اله قورغان مشهور هست بوده اند میرزایان پیگاه بشهر میرسند تا نیم شب اسپان خود را دم داده
خواب میکنند وقت سحر بر تافته می برآیند قلعه مضبوط نمودن را خیال نتوانستند کرد درین قدر فرصت و فرجه مادر و خواهر و زن و فرزند
خود را نتوانستند برآورد و بدست اوزبک باسیری بر تافته گریختند تا بنده سلطان بیگم و خدیجه بیگم باحرمهای سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و فرزندان خوردان ایشان و آنچه از خزاین و بیوتات میرزایان بود تمام در درون
اله قورغان بود قلعه را خواطر خواه مضبوط نکرده بودند جوانانی که به کمک قلعه تعین شده بودند هم نرسیده بودند عاشق محمد ارغون
برادر خورد مزید بیک پیاده از لشکر گریخته برآمده و آمده در قلعه درآمد دیگر علیخان پسر امیر عمر بیک بود دیگر شیخ عبدالله بکاول
بود دیگر میرزا بیک کیخسروی بود دیگر میرکی کور دیوان بود بعد از آمدن شیبانیخان بعد از دو سه روز شیخ الاسلام و اکابر عهد
و شمار کرده کلیدهای قلعه بیرونی را گرفته رفتند قلعه را این عاشق محمد شانزده هفده روز نگاه داشت از بیرون طرف بازار
شب نقب انداخته و آتش زده یک برج را پرانند هر دم قلعه دست و پا پچه شده قلعه را نگاه نتوانستند داشت و گیرانند بعد
از گرفتن هری شیبانیخان براه و زاد این بادشاهان بد معاش کردنی تنها با این جمع بهمه خلایق روستائی و نادیده مردی بجهت
پنجروزه دنیای گذران اینهمه نام بد گذاشت از شیبانیخان افعال و حرکاتی که در هری صادر شد اول اینکه از جهت چرکه دنیا خی
خدیجه بیگم را بشاه منصور بخشی نادرست گیرانده انواع فتنها فرموده کردند دیگر مثل شیخ پوران عزیز دلی مردی را بمغول عبدالوهاب
گیرانده هر پسر او را به یکی گیرانده دیگر جمیع اهل شهر و اهل طبع را بکلابنای گیرانده از ظرفای خراسان درین ماده یک قطعه مشهور شد
قطعه بجز عبدالله کیر خر امروز ❊ ندیده هیچ شاعر روی زر را ❊ بنای زر طلب دارد شعرش ❊ مگر خواهد گرفتن کیر خر را ❊ دیگر
خانزاده بیگم نام حرم مظفر حسین میرزا را بجبر گرفتن هری برآمدن عدت هم مقید نشد نکاح کرده گرفت دیگر قاضی اختیار محمد
میر یوسف را که از ملایان مشهور خراسان و هری بودند بد گفت دیگر در خط نویس ملا سلطانعلی و بهزاد مصور قلم در آورده
اصلاح نمود دیگر هر چند روزی که یک بیت بیمزه میگفت بر منبر خوانده در چارسوی آویزانده از مردم شهر صله میگرفت
علم قراءت را طوری می دانست اما اینچنین کولانه و ابلهانه و گستاخانه و کافرانه اقوال و افعال از و بسیار صادر می شد
بعد گرفتن هری بده پانزده روز از کهدستان به پل سالار آمده هر لشکر که داشت به تیمور سلطان و عبید سلطان همراه
نموده بسر ابوالحسن میرزا و کیبک میرزا که در مشهد غافل نشسته بودند فرستاد یک مرتبه قلات را خواسته اندک مضبوط
نماینده یکمرتبه دیگر آمدن این لشکر را شنیده براه دیگر بر سر شیبان خان خواسته اند که ایلغار نمایند این عجب خیال خوبی بوده

بهیچ کاری سخن را قرار نتوانسته اند داد و نوشته بوده اند که تیمور سلطان بالشکر ایلغار نموده میرسد میرزایان هم راست کرده
می آیند ابو المحسن میرزا با خود زود بر میدارند کیپک میرزا باندک کسی بر سر غنیم خود می تازد و انرا هم می بردارند هر دو برادر را
فرود می آرند وقتیکه هر دو یکجا نشانده بودند هر دو برادر با هم دیگر در یافته در روی همدیگر را بوسیده وداع می کنند از ابو المحسن میرزا
بیدلی ظاهر می شود کیپک میرزا را چندان تفاوت نکرده بوده هر دو میرزا را در میکه و پل سالار بود مفر ستند درین ایام شاه بیگ
و برادر خورد او محمد مقیم از توهم شیبان خان مکرر ایلچیان و عرضه داشت ها فرستاده اظهار یکجهتی و دولت خواهی کرده مقیم
در یک عرضه داشت خود صریح مرا طلبیده بود درین وقتی که اوزبک ولایت را بالکل گرفته باشند دیده ایستادن ما مناسب
نمود چون این مقدار ایلچیان و عرضداشتها فرستاده ما را طلبیدند در آمده ملازمت نمودن ایشان تردد کمتر ماند بهمه امرا و مردم
صلاح جیرای مشورت کرده سخن را اینجا مانده شد که به لشکر سواری نمائیم بعد از همراه شدن امرای ارغون بر سر خراسان رفتن یا
هر مصلحت دیگر که باشد به صلاح و صواب دید ایشان قرار داده شود باین عزیمت بطرف قندهار متوجه شدیم حبیبه سلطان بیگم
که او را ابکه می گفتیم چنانچه مذکور شد دختر خود معصومه سلطان بیگم را بدستوری که در هری مقرر شده بود گرفته آمده در غزنی
ملاقات کرده شد خسرو کوکلتاش و سلطانقلی چناق و گدای بلال از هری گریخته پیش ابن حسین میرزا رفته بودند از آنجا پیش ابو المحسن
میرزا رفتند آنجا هم نتوانستند ایستاد پیش ما متوجه شده همراه اینها آمدند در وقت رسیدن بقلات سوداگران هندوستان که
بجهت سودا نمودن بقلات آمده نتوانستند گریخت مردم لشکر بر سر ایشان ناگاه رسیدند اکثری برین بودند که درینطور محل -
یاغی گریها جماعه که از ولایت یاغی آمده باشند تاراج میباید کرد من رضا نشدم گفتم سوداگران را چه گناه است از اینچنین
فائده رضای حق تعالی را در میان دیده اگر بگذریم در مقابله این قلیل کلی فوائد الله تعالی روزی خواهد کرد چنانچه همین چند روز
در وقتیکه بر سر غلجی سواری کردیم مهمندان با گوسفندان و مال و اهل و عیال خود در یک فرسنگی لشکر بودند اکثر بجهت تاختن
آنها بجد شدند همین را ملاحظه نمودن من رضا نشدم صباح آن الله تعالی از مال افغانان یاغی که غلجی باشند آنمقدار بمردم لشکر
روزی کرد که در هیچ چاپقونی اینمقدار نیفتاده بود از قلات گذشته فرود آمده از این سوداگران برسم پیشکش یکان چیزی گرفته شد
خان میرزا را بعد از گرفتن کابل بطرف خراسان رخصت داده شده بود دیگر عبد الرزاق میرزا که در وقت بر آمدن از خراسان
آنجا مانده بود بعد از گذشتن از قلات این دو میرزا از قندهار گریخته آمدند نبیره بهار میرزای پسر جهانگیر میرزا که پیر محمد میرزا باشد
با مادر این پیر محمد میرزا همراه این میرزایان آمده ملازمت کرد شاه بیگ و مقیم خطها فرستاده شد که بسخن شمایان اینجا آمدیم
مثل اوزبک یاغی بیگانه خراسان را گرفت بیائید بهر طور صلاح دولت بوده باشد باتفاق و صوابدید شماها قرار داده شود
از خط نوشتن و ما را طلبیدن منکر شده روستائیانه و درشت جوابها فرستادند از آن روستائیانه گریهائی این بود که در خطی
که بمن نوشته بود بر پشت آن خط جائیکه امرا به امرا بلکه امیران کلان مرتبه بخرد پایه تر امیری جائی که مهر بکنند در میان
کاغذ مهر کرده فرستاده بود اگر این چنین روستائیانه حرکت هائی کردند این نوع درشت جوابهائی فرستادند کار باینجا
کی میرسد چنانچه گفته اند **بیت** ستیزه بجائی رساند سخن ✤ که ویران کند خانمان کهن ✤ از همین ستیزهای
ایشان و روستائی گریها بود که خان و مان خود را و سی و چهل ساله سامان و جمعیت خود را بر باد دادند در نواحی شهر صفا

یک روزی درمیان آورده غوغای غلطی افتاد همه مردم لشکر یراق پوشیده سوار شدند من بغسل و طهارت مشغول
شدم امرا اضطراب های بسیاری کردند من فارغ شده سوار کردیدم چون غوغای غلط بود بعد از لحظه تسکین یافت
از آن جا کوچ بر کوچ آمده در کنه رفود آمدیم این جا هم هرچند طرح سخن کفتن انداخته شد پروا نکرده همان طور در مقام
سرکشی و عناد بودند دولتخواهانی که هر طرف را عرض کردند که سر راه های که بقندهار می آید بطرف باباحسن ابدال و خلیشنک
است بان راه کذشته رودهائی که بقندهار می آیند همه را مضبوط می باید کرد سخن را باین جا قرار داده صباحی جیبه
پوشیده برانغار و جوانغار و یساول راست کرده بطرف خلیشنک کوچ نموده شد شاه بیک و مقیم در بینی کاه کوه قندهار
جائیکه من عمارتی ساخته ام در پیش آن شامیانه زده نشسته بودند مردم مقیم تیزی کرده نزدیک برآمدند طوفان
ارغون که در نواحی شهر صفا کریخته آمده بوده تنها بطرف یسال ارغون درآمده میرو عشق الله نامی با هفت هشت
کس جدا شده تیز تر می آید طوفان تنها رفته رو برو شده و شمشیر رو و بدل کرده عشق الله را از اسپ انداخته و سر او را
بریده در وقتیکه از برابر سنک لخشک می کذشتیم آورد شکون کرفته شد چون این زمین در محلات و درختان بود جنک
کردن در این جا صلاح ندیده از زیر دامنه کذشته از رود اولانکی که بطرف قندهار بوده در آنجا منزل تعین کرده فرود
آمدیم که شیر قلی قراول نیز آمده عرض کرد که یاغی راست ساخته رسید بعد از کذشتن از قلات مردم لشکر کرسنکی و تنقیص
بسیاری کشیده بودند در وقت رسیدن خلیشنک بالا رویه و پایان رویه از جهت کاو و کوسفند و سامان خود پیش تر بیشتر
از مردم لشکر جدا شده بودند پریشان بودند جمع شدن لشکر مقید نشده تاخته سوار شدیم مردم ما انچه بودند نزدیک
بدو هزار کس بوده باشند در وقت فرود آمدن این جا چنانچه مذکور شد بالا و پائین مردم لشکر رفته بودند وقت جنک
انها نتوانستند همراه شد در جنک مردم حاضر ما هزار کس بوده باشند اکرچه مردم ما کم اما خیلی خوب و توزک و مضبوط
و یسال تعبیه و ترتیب کرده بودم هیچ محل آن مقدار ترتیب و نسق نساخته بودم در تابین خاصه تمام جوانانی که از دست
ایشان کاری می آمد جدا ساخته ده ده پنجاه پنجاه کس نوشته سردار ده کس و پنجاه کس تعین نموده بودم هر ده و هر پنجاه در
دست راست و دست چپ جای ایستادن خود را دانسته در وقت جنک کار کردنی خود را معلوم کرده
حاضر و ناضر بودند برانغار و دست راست و دست چپ و پهلوی راست و پهلوی چپ و راست و چپ
در ساخته سوار شدن بی تکلف راست ساختن و بی منت تواچی مردم لشکر از جای خود رو بروی خود متوجه شدند
اکرچه برانغار و جوانغار و اونک یان و اونک یک معنی دارد اما بجهت تشخیص مردم معنی مختلفه بر تغیر الفاظ
اطلاق کردم چنانچه میمنه و میسره که برانغار و جوانغار می کویند در یسال قلب را که قول می کویند این میمنه و میسره
داخل قول نیستند بنا بر آن این جا آن نوع فوج جدا را بهمان صرافت خود برانغار و جوانغار کفته شد دیکر قول که
فوج علحده است یمین و یسار او را بجهت امتیاز اونک قول و سول قول نوشته شد دیکر در قول که تابین خاصه
می باشد یمین و یسار او را اونک یان و سول یان ذکر کرده شد دیکر تابین خاصه جوانان یکه که نزدیک می باشند
یمین و یسار او را اونک و سول نام نهاده شده برانغار میرزا خان شیرم طغاعی و یارک طغاعی با برادران خود

در جلمه قول وایوب بیک و محمد بیک و ابراهیم بیک و علی سید مغول با مغولان خود و سلطان علی چهره و خدای بخش
با برادران خود و جوانغار عبدالرزاق میرزا و قاسم بیک قوچین و تنبکری و قنبر علی و احمد ایلچی بوغه و غوری برلاس
و سید حسن اکبر و میر شاه قوچین ایراول ناصر میرزا سید قاسم ایشک آقا و محب علی قورچی و بابا اوغلی و الله ویردی ترکمان
و شیر قلی قراول مغول با برادران خود و علی محمد دوغلت در دست راست من قاسم کوکلتاش و خسرو کوکلتاش
و سلطان محمد دولدای و شاه محمود پروانچی و قل بایزید بکاول و کمال شربت چی در دست چپ من خواجه محمد و دوست ناصر
و میرم ناصر و بابا شیرزاد و خانقلی و ولی خزانچی و قتلق قدم قراول و مقصود سوچی و بابا شیخ. دیگر در قول تمام نزدیکیان و ایچکیان
بوده از امرای کلان کسی نبود از جماعه که مذکور شده هنوز هیچکس بمرتبه امرای نرسیده بود جماعه که در پیش نوشته شده بوده شیر بیک و
حاتم قورچی بیگی و کپک قلی بابا و ابوالحسن قورچی از مغولان او روشن علی و سید درویش علی و سید خوش کیلدی و جلبه دوست کیلدی
و جلبه باتقچی و اباجی مهدی و از ترکمانان منصور و رستم با برادران خود و شاه نظر سوندوک مردم غنیم دو جماعه شدند یک جماعه شاه شجاع ارغون
شاه بیک مشهور است بعد ازین شاه بیک نوشته خواهد شد یک جماعه دیگر را برادر خورد او مقیم سرکرده میآمد سپاهی ارغونان را آتش
هفت هزار تخمین میکرده در چهار پنج هزار کس یراق از خود هیچ سخن نبود الغول و برانغار [illegible] بودند مقیم بجوانغار ما که قاسم بیک و همراهان
او باشند محکم زور آمده تا وقت جنگ دو سه کسی از قاسم بیک آمده و کمک طلبیدند چون در پیش با غنیم هم زور بود کسی جدا نتوانستیم کرد بطرف غنیم
بیدرنگ متوجه شدیم در وقت شروع نیز آمدن یک مرتبه ایراول ما را از دور رد داده در قول در آورده نیز گذاشته روان شدیم اندک فرصتی
ایشان هم تیر گذاشته ایستاده طور شده ماندند و روبروی من یک کس مردم را فریاد کرده از اسپ فرود آمده تیر انداختن را خیال کرده با توقف
روان شده بمجرد رسیدن تاب نتوانستند آورد سوار شده روان شد آن یکی که پیاده بود شاه بیک خود بوده در اثنای جنگ سری بیک
ترکمان با چهار پنج برادر خود دستارهای خود را در دست خود گرفته از یاغی رو گردانده پیش ما در آمدند این سری بیک از آن ترکمانانست
که در وقت مسلط شدن شاه اسمعیل بر سلطانان بایندر و متصرف شدن ممالک عراق بهمراهی عبد الباقی میرزا و مراد بیک با امرای
ترکمان آمده بوده برانغار ما یاغی خود را بیشتر گرفته روان شد اوچ برانغار یاغی که من ساخته ام غوطه خورده رفت جوانغار ما از بابا
باباحسن ابدال خیلی تا انجوبیار کلان و جویهای او رسیده رفت از روبروی جوانغار مقیم با توابع و لواحق خود بود مردم جوانغار نظر
بغنیم خود که مقیم باشد بسیار کم بوده الله تعالی راست آورد از جویبارهای کلان که بقندهار و مواضع او میرود سه چهار جویبار کلان
در میان جوانغار ما بغنیم واقع شده ممر گذر را گرفته غنیم را نگذاشتند که بگذرد و مردم جوانغار ما وجود دیگر خوبها ایستاده پا محکم کرده
اطراف ارغونان حلواچی ترخان در میان آب با قتلق تنکری بردی چاپقوالش کرده قنبر علی زخمی شد در پیشانی قاسم بیک تیر رسیده از بالای
رخساره او بر آمده در همین فرصت یاغی را اگر برانده ازین جویبار آن طرف بنی گاه کوه مرغان گذشته شد در وقت گذشتن از جویبار
پنجاق بوزسه از شخصی در دامنه کوه و رفتن این طرف با آن طرف حیران و متردد شده آخر بیک طرفی روان شد شاه بیک با ما بود دعا
در فتح قندهار شاه بیک بود به مجرد زیر کردن غنیم تمام مردم لشکر تا اردو در دنبال نمودن غنیم رفتند همراه من از روی شماره ده یازده
کس مانده بود از آن یازده کس یکی عبد الله کتابدار بود غنیم هنوز ایستاده جنگ میکرد به کمی مردم خود متوجه نشده بخدای تعالی توکل
کرده نقاره ها نواخته بطرف غنیم روان شدیم یعنی بکم و بیش دهنده خداست درین درگاه کسی از وغنی نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة

کنیزک باذن الله او انقاره را شنیده و متوجه شده ها دیده تزلق قرار را فراموش کرده راه فرار را پیش گرفت خدا تعالی راست آورد غنیم را گریزانده جانب قندهار رفته بچهار باغ فرخ زاد که درین تاریخ از و اثری نمانده آمده فرود آمدیم شاه بیگ و مقیم که گریخته در قلعه قندهار نتوانستند در آمد شاه بیگ بطرف شال و مستونک بر آمده مقیم بطرف زمین داور رفت کسیکه قلعه را مضبوط توان کرد نگذاشته بوده از برادران ارغون احمد علی ترخان و قوچ بیگ بود که اخلاص و عقیده ایشان بمن معلوم شده بود در قلعه بود به سخن در میان آورده بجان برادران خود امان طلبید مذکور شده کان بعنایت مشمول شده هستند عایتی کرده بودند بند ول شد دروازه ماشوره قلعه را واکرده بی سری مردم را ملاحظه نموده دروازه دیگر را وا نکردند بهمین دروازه واشده بمیرم بیک و یارک بیک را تعین کرده شد خود با چند نزدیکی در آمده و مردم بسیار را به آق و تکه زده یک دو را هم فرمودم که کشتند اول بخزینه مقیم رسیدم در میان قلعه سنگین بود عبدالرزاق میرزا پیشتر رسیده فرود آمده بود ابعبد زرف میرزا از خزینه چیزی عنایت کرده بر سر این خزینه دوست ناصر بیگ و قل بایزید بکاول از بخشیان محمد بخشی را تعین کردم از اینجا گذشته بارک رفتیم بر سر خزینه شاه بیگ خواجه محمد علی و شاه محمود از بخشیان طغای شاه بخشی را مقرر کرده شد بخانه امیر خان نام دیوان ذوالنون بیگ میرم ناصر را و مقصود سوچی را فرستاده شد بناصر میرزا گیرانده شد بمیرزا خان شیخ ابوسعید ترخان را گیرانده شد بعبدالرزاق میرزا گیرانده شد در آن ولایتها این قدر زر سفید هرگز دیده نشده بود بلکه از کسی که این قدر زر دیده باشد هم نشنیده شده بود آن شب در ارگ بودم غلام سنبل شاه بیگ را گرفته آورده در آن محل اگرچه همین محرمیتی پیش نداشت و آنقدر رعایت نیافته بلکی به احتیاط نموده گریزانده است صباح بباغ فرخ زاد آمدیم ولایت قندهار را بناصر میرزا دادم خزانه ها را ضبط نموده در وقت بار کرده بجا آوردن از خزانه درون ارگ بار شتر از زر سفید ناصر میرزا گرفته نگاه داشت آنرا نطلبیدم بناصر میرزا عنایت کردم از آنجا کوچ نموده در اولانگ قوشخانه فرود آمده شد اردو را کوچانیده خود سیر کرده دیرتر باردو آمدم اردوی سابق نبود شناخته نشد اسپان تپچاق و قطار قطار شتران و استرهای با خزینه های رخت قماش و اردهای چینی و اوبهها و چادرها و شامیانه های مخمل و سقرلاط در هر کارخانه خروار خروار صندوقها مال و جهات این دو برادر را جدا جدا خزانه کرده شد و هر خانه و صندوق و تنگ تنگ رختها از رکاق و قاب قاب تنگهای سفید در منزل هر کس چادر هر کس از هر جنس اوبچه بسیار بود گوسفند هم بسیار بود گوسفندان چندان پروائی نبود قاسم بیگ جماعه درون قلات را نوکران مقیم بوده و سردار ایشان قوچ بیگ ارغون و تاج الدین محمود بود مال و جهات ایشان با و عنایت کردم قاسم بیگ چون مرد حصافت بود بسیار بودن ما را در نواحی قندهار صلاح ندیده و گفته گفته بتحصیلها ما را کوچانیده چنانچه مذکور شد قندهار را بناصر میرزا عنایت کرده ناصر میرزا را رخصت داده عزیمت کابل کرده شد زمان بودن در نواحی قندهار فرصت قسمت نمودن خزانه نشد در قراباغ توقف کرده خزینه را قسمت نموده شد شمردن اشکال داشت ترازو بر کشیده قسمت نموده شد امرا و سردار و نوکر و تابین خروار خروار تنگهای قاب قاب تنگه سفید را بوجه علوفه های خود بار کرده و بر داشته میبردند با اوبچه و مال بسیار با آبرو و ناموس کلان بکابل آمده شد دختر سلطان احمد میرزا معصومه سلطان را از کابل طلبیده آورده شده بود در همین آمدن عقد کردم بعد از شش هفت روز یکی از نوکران ناصر میرزا آمده شیبانیخان و قبل نمود قندهار را آورده پیشتر مذکور شده بود که مقیم بطرف زمین داور گریخته رفته شیبانیخان را میبیند از شاه بیگ هم متواتر کسان رفته از انگیز و اغوای اینها شیبانیخان از هری براه کوهستان مراد قندهار را ایلغار میکند همین را ملاحظه کرده قاسم بیگ که مرد صاحب تجربه بود به تحصیلها ما را از قندهار کوچانیده بوده بیت هر چه در آئینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند آمده ناصر میرزا را در قندهار محاصره میکند بعد از آمدن امرا را طلبیده مشورت کرده شد این سخنان در میان افتاد که مثل اوزبک و شیبانیخان جماعه بیگانه و دشمن کهن سال ولایاتی را که در دست اولاد تیمور بیک بود متصرف شده از ترک و چغتائی در هر گوشه و کنار که مانده بوده بعضی برغبت و بعضی

بعضی

باکراه با وزبک پیوسته شد یکی من در کابل مانده بودم دشمن قوی با بسیار ضعیف نی مصالحه کردن را احتمال نی مقاومت نمودن را مجالی
از نیمقدار قوت و قدرت از برای خود فکری و جائی البته کردنی است و درین قدر البته کردنی است و درین قدر فرجه و فرصت از دشمن قوی
دورتر البته جدا شدنی یا جانب باطراف هندوستان عزیمت باید کرد ازین دو طرف رفتن بیک طرف را جزم میباید کرد قاسم بیگ هم با توابع
خود رفتن بطرف بدخشان را اصلاح میدیدند و آن امرای انگلی رفتن طرف هندوستان را ترجیح نموده بلمغانات متوجه شدیم بعد از فتح قندهار
و قلات ولایت ترنوک را بعبد الرزاق میرزا عنایت کرده عبد الرزاق میرزا در قلات گذاشته شده بود چون اوزبک قندهار را محاصره
کرد عبد الرزاق میرزا در قلات نتوانستند قرار گرفت و قلات را پرداخته برآمد در وقت کوچ نمودن ما از کابل آمده در کابل عبد الرزاق میرزا
را گذاشته شد و در بدخشان چون از بادشاه و شاهزاده کسی نبود خان میرزا بمناسبت شاه بیگم با صواب دید او به بدخشان میل نمود
خان میرزا را بطرف بدخشان رخصت داده شد شاه بیگم هم همراه خان میرزا متوجه شدند خاله من مهر نگار خانم هم خیال رفتن بدخشان کرد
مناسب ایشان بهمراه بودن با من بیشتر بود زائیده ایشان بودم هر چند منع کرده شد ممنوع نشدند ایشان بطرف بدخشان رفتند در
ماه جمادی الاول از کابل بعزیمت هندوستان کوچ نموده شد از راه خورد کابل بشرح رباط رسیده از قوروق سای کوتل گذشته شد افغانانی که
درمیان کابل و لمغان می باشند در زمان امنیت هم دزد و دزد افشاراند این چنین وقایع را خود از خدا می طلبند و نمی توانند یافت
میرزا از کابل را پرتافته بهندوستان میرود خیال نموده یک بدی ایشان ده شد خواهان ایشان هم بد گشتند با نجا رسید که صباحی که از جگدالک
کوچ مینمودیم افغانانی که درمیان بودند مثل خضرخیل و شموخیل و خرلچی و خوگیانی خیال بستن راه کوتل جگدالک نموده بر کوهی که بطرف
شمال هست راست کرده آمدند و دهلها نواخته و شمشیر بازی کرده بیک کردن گرفتند بمجرد سوار شدن فرمودم که مردم لشکر هر کس از
طرف خود بر کوه برآیند مردم لشکر از هر دره و هر طرف تاخته متوجه شدند افغانان یک ساعت ایستاده یکان تیر هم نتوانستند انداخت گریختند
افغانان را البته انداخته بر کوه برآمدیم یک افغان بپایان تر از پهلوی من گریخته میرفت در بازوی او بیک تیر زدم این افغان تیر رسیده و چند
افغان دیگر را گرفته آوردند بجهت سیاست بعضی از آنها را سیخ زده شد در نوبان نکنهار در پیش قلعه ادینه پور فرود آمده شد پیشتر ازین در نکنهار
نمو هیچ جا فکر یورت کرده نشده بودنی بجهت رفتن جای مقرری بجهت بودن منزلی معین از بالا و پایان تا یک خبر بگیر رفتن چهار جا که شد
کوچ نموده میشد آخر تیر ماه بود در میدانها اکثر جا شالی را برداشته بودند مردم که هر طرف را میدانستند بعرض رسانیدند که بالا رویه رود توقان
علیشنک کفار شالی را بسیاری کارند مردم لشکر غله زمستانی از آنجا شاید حاصل شود از جلکای نکنهار سوار شده و تیز گذشته از سیاه کل
گذشته تا دره برائین رفته شد مردم لشکر شالی بسیاری گرفتند شالی زارهای ایشان در پایان کوه بود مردم ایشان گریخته برآمدند چند کافری
بقتل رفت در بینی کاه دره برائین چند جوانی را البسر کوب برآورده شده بود در محل برگشتن کافران از بالای کوه تیر گذاشتند پوران داماد
قاسم بیگ را رسیده در محل انکه تیر رسانیده میخواستند بگیرند جوانان دیگر زور آورده غنیم را گریزانده پوران را جدا ساخته گرفتند در شالی زارهای
کفار یک شب توقف نموده غله بسیاری گرفته باز رد و آمده شد درهمین ایام در نواح تومان مندراور دختر مقیم ماه چوچک را که حالا در نکاح
شاه حسن است بقاسم کوکلتاش عقد کرده شد چون صلاح رفتن بجانب هندوستان یافته نشد ملا بابای شاهی را با چند جوان بکابل فرستاده شد
از نواحی مندراور کوچ نموده با تره و شیوه آمده چند روزی در آن نواحی نشسته شد از اتره بکونر و نورگل رفته سیر کردم از کنر بر دو جاله
نشسته بار و آمدم آن زمان پیشتر در جاله نشسته بودم خیلی خوش آمد بعد ازین جاله شایع شد درهمین ایام ناصر میرزا

ذکتی از پیش ناصر میرزا خبر گرفتن شیبانی خان قلعهٔ سنگین قندهار را و ارک را نا گرفته برگشتن شیبانی خان بجهت بعضی وجوه در قندهار را برنا رفته
بر آمدن و بغزنین آمدن ناصر میرزا آورده مشخص کردیم از چند روز شیبانی خان بر سر قندهار در غافلی آمده بود قلعهٔ سنگین را مضبوط نتوانسته اند
کرده میگذارند و ارکرا در چند جا نقب می اندازند و چند مرتبه جنگ می اندازند در گرفتن ناصر میرزا تیر میرسد نزدیک بود که بگیرند درین طور
حالت اضطراب خواجه امین و خواجه دوست خاوند و محمد علی پیاده ساقی از قلعه خود را پرتافته مایوس شده در وقت گیرا ندن قلعه شیبانی خان سخن
صلاح را در میان انداخته از ارک و قندهار برخیزد و سبب برخاستن او این بود که در وقت آمدن بر سر قندهار حرمهای خود را در نیره تو فرستاده بود در نیره
تو شخصی سر برداشته قلعه را متصرف میشود از جهت صلح گونه کرده برمیگردد بعد از چند روزی با وجود آنکه میان زمستان بود ازراه بادپیچ بکابل
آمده شد بر بالای بادپیچ در یک سنگی فرمودم که تاریخ این عبور و مرور را بکنند حافظ جرکه نوشت استاد شاه محمد سنگ تراشی کرد از جهت
شتاب خوب کنده نشد غزنی را بناصر میرزا عنایت کردم بعبدالرزاق میرزا تومان نیکنهار و مندراور و دره نور و کونر و نورگل را داده شد
تا این تاریخ اولاد تیمور بیک را با وجود سلطنت میرزا میگفتند درهمین تاریخ فرمودم که مرا پادشاه بگویند در آخر همین سال شب سه شنبه
در چهارم ماه ذیقعده آفتاب در برج حوت بود که در ارک کابل همایون متولد شد تاریخ ولادت او را مولانا مشهدی شاعر سلطان همیون خان یافته
یافته بود از شاعر جهای کابل بخی شاه فیروز قدر یافته بود بعد از سه چهار روز باسم همایون موسوم شد بعد از ولادت همایون پنج شش روز
چهار باغ آمده طوی ولادت همیون شد امرا از عیدا و خورد و کلان ساچق دراو روزتنکه سفید بسیاری توده شد از آن پیشتر اینمقدار زر سفید در ۹۱۴
یکجا دیده نشده بود خیلی خوب طوی شد و قایع سنه اربع و عشر و تسعمائه این بهار در نواحی نغرک جماعهٔ از افغانان مهمند را تاخته شد بعد از آمدن
از جالیقون و بمنزل فرود آمدن بعد از چند روز قوچ بیک و فقیر علی و کریمداد و بابا چهره خیال گریختن کرده بودند خبر یافته کس فرستاده شد از یام
استرغج گرفته آوردند در ایام زندگی جهانگیر میرزا هم بعضی سخنان ناگفتنی از اینها بعرض رسیده بود فرمودم که همه اینها را بر سر بازار به یساق
رسانند بدروازه برده در وقت ریسمان در گلو انداختن و آویختن خلیفه قاسم بیک فرستاده بمبالغهٔ گناه ایشان را درخواست کرد بجهت
خاطر قاسم بیک خون ایشان را بخشیدم و فرمودم که در زندان اندازند حصاری و قندزی و آنچه نوکران خسرو شاه بودند از مغولان
کلانان ایشان چلمه علی و سید شمک و شیر قلی و ایکو سالم دیگر از تربیت و رعایت کرده های خسرو شاه از چغتای مثل سلطان علی
چهره و خدای بخش و همراهان ایشان دیگر از ترکمان سیوندک و شاه نظر و متعلقان او دو سه هزار جوان خوب درین مدت
با همدیگر سخنان کرده سخن را در یک جا مانده در مقام بدی شده بودند اینهائی که مذکور شدند در پیش خواجه رواش از اولانگ
سیوندک و قورغان تا اولانگ چالاک نشسته بودند عبدالرزاق میرزا از نیکنهار آمده در دهٔ افغانان می نشست یک دو نوبت
این چنین اجتماع ایشان را محب علی قورچی بخلیفه و ملا بابا گفته بوده بمن هم ایمای کردن سخن باور کردنی نبود پروا نکردم
یک شبی در چهار باغ در دیوانخانه نشسته بودم که نماز خفتن گذشته از پهلوی من موسی خواجه و یک کس دیگر تیز آمده در گوش
من گفتند که مغولان بتحقیق خیال یاغی گری کردند همراه ساختن ایشان را بعبدالرزاق میرزا بجزم ندانستم و هم ام شب یاغی شدن
ایشان جزم نبود تغافل کرده بعد از یک لحظه بطرف حرم متوجه شدم در آن محل اهل حرم در باغ خلوت و باغ نور تخته میبودند
در وقت نزدیک رسیدن بحرم خورد و ریزه مردم از باش برگشتند بعد از برگشتن مردم من و غلام سرو رو بطرف
شهر روان شدیم از راه خندق بدروازهٔ آهنین رسیده بودم که از آن طرف براه بازار خواجه محمد علی آمده همراه شد

وقایع سنه ۹۱۵ خمس عشر و تسعمایه روز دوشنبه غرهٔ ماه محرم در پایان جلکاری چندول زلزلهٔ محکم شد چنانچه
امتداد آن تا نیم ساعت نجومی نزدیک رسید صباح آن ازین منزل کوچ نموده بداعیهٔ زور آوردن بقلعهٔ بجور نزدیک
فرود آمد از افغان دلهزاک یک کس معتبری را به بجور فرستاده شد که بسلطان بجور و مردم او بگوید که در مقام بندگی
شده قلعه را سپارند آن ممع بیسعادت جاهل نصیحت را قبول نموده جوابهای پریشان فرستادند فرمان شد که مردم
لشکر توره و شاتو و اسباب قلعه گیری تیار بکنند بجهت این مصلحت یک روزی در آن منزل نشسته شد روز پنجشنبه
چهارم محرم فرموده شد که مردم لشکر جلیه پوشیده و یراغ بسته سوار شوند مردم جوانغار رفته بیشتر در بالای قلعهٔ بجور
از در آمد آب از آب گذشته در طرف شمال قلعه فرود آیند مردم قول در طرف مابین غرب و شمال از آب گذشته
در جاهای ناهموار پست و بلند فرود آیند برانغار در جانب غرب دروازه پایان فرود آیند دوست بیگ و امرای
جوانغار در وقتیکه از آب گذشته فرود می آیند از قلعه تا صد صد و پنجاه پیاده برآمده تیر گذاشتند این امرا هم ایستاده
و تیر گذاشته پیاده ها را تا قلعه برده پایان فصیل رسانیدند ملا عبدالملک خوستی دیوانهوار تا پشت در پایان فصیل درآمده
میرفت اگر شاتو و طوره طیار شده روز بیگاه نمیشد همان ساعت قلعه گرفته میشد ملا ترک علی نوکر تنکری بردی بایغی
جابقولاشش کرده غنیم را گرفته سر او را بریده آورده بهر کدام جلدو وعده شد استاد علیقلی نخکس را به تفنگ زده
انداخت دیگر تفنگ اندازان هم در تفنگ اندازی جلادت بسیاری نموده خوبها انداختند و تا شب شاید هفت هشت
ده بجوری بضرب تفنگ افتاده باشد فرمان شد که شب شده است لشکر برگشته اسباب قلعه گیری را تیار کرده صبح
بقلعه بچسپند روز جمعهٔ پنجم ماه محرم در وقت فرض فرمان شد که نقارهٔ جنگ نواخته هرکس از طرف خود متوجه شده
بقلعه بچسپند جوانغار و قول از ملچارهای خود یکدست توره آورده و شاتو گذاشته چسپیدند خلیفه و شاه حسن
ارغون و احمد یوسف با همراهان خود از دست چپ قول فرمان شد که بجوانغار کمک شوند بپایان برج مابین شرق
و شمال قلعه مردم دوست بیگ درآمده بکافتن و انداختن مشغول شدند استاد علیقلی همانجا بود آن روز هم خوب
تفنگ انداخت دو مرتبه فرنگی انداخت ولی خازن هم یک کسی را بتفنگ انداخت از دست چپ قول ملک علی قطبینی پشتا تو
برآمده مدتی بحرب و ضرب مشغول بود در ملچار قول محمد علی جنگجنگ برادر خورد او نوروز هر کدام پشتا تو برآمده و نیزه و
شمشیر رسانیدند بریک شاتوی دیگر بابای یساول برآمده و به تیشه انداختن و ویران ساختن بام قلعه مشغول بود اکثر
جوانان در آنجا خوبها رفته شیبهٔ بسیاری زده غنیم را سر برآوردن نگذاشته اند دیگر بعضی جوانان از ضرب و حرب غنیم پروای
نکرده تیر و کمان ایشان را ذره در نظر نیاورده بشکافتن قلعه و ویران ساختن او مشغول و مشعوف بودند چاشت بود
که برج مابین شرق و شمال را که مردم دوست بیگ میکافتند شکافته شد مردم دوست بیگ غنیم خود را گریزانیده بالای
برج برآمدند از لطف و عنایت الله تعالی اینچنین مضبوط و مستحکم قلعه در دو سه ساعت نجومی فتح شد خرد و کلان
آنچه حد و امکان اهتمام بود ظاهر ساختند مرتبهٔ بهادری و نیک نامی حاصل کرده مردم بجور بقتل عام رفتند
اهل و عیال تمام اسیر شد و تخمیناً از سه هزار کس بیشتر بقتل رفته باشد بعد از فتح شدن در قلعه درآمد قلعه را سیر کرده

در خانهای سلطانان ایشان نشسته ولایت بجور را بخواجه کلان عنایت کرده شد بجهت کمک از جوانان خوب کس
بسیار تعین کرده نماز شام باردو آمده شد صباح کوچ نموده در جلگاه بجور در چشمه باباقرا فرود آمده شد بندی
چندی که مانده بود بشفاعت خواجه کلان کنداایشان را بخشیده اهل و عیال ایشان را همراه نموده رخصت
داده شد بعضی از سلطانان و سرکشان او که بدست افتاده بود به یساق رسیدند بارهای سلطانان چند سیر
دیگر هم با خبر این فتح بکابل فرستاده شد بدخشان و قندز و بلخ هم فتحنامها با سرها فرستاده شد شاه منصور
یوسف زئی که از یوسف زئی آمده بود در این فتح و قتل عام بود جامه پوشانیده بیوسف زئی بسیاست فرمانها نوشته
رخصت داده شد از مهمات قلعه بجور خاطر جمع کرده روز سه شنبه نهم ماه کوچ کرده یک کروه این تر در همین جلگای
بجور فرود آمده در یک بلندی کله مناره فرموده شد که بسازند روز چهارشنبه دهم ماه محرّم به سیر کردن سوار شد بقلعه بجور
رفته در خانه خواجه کلان مجلس شراب شد کافران نواحی بجور در چند جنگی شرابها آورده بودند شراب و میوه بجور تمام
از کافرستان بجور می آید شب آنجا بود صباحی برج و باره قلعه را ملاحظه کرده سوار شد باردو آمدیم صباح آن کوچ
نموده در کنار رود جندول فرود آمدیم فرمان شد که جماعه که کمک بجور نوشته اند بیساقی به بجور بر وند روز یکشنبه
چهاردهم ماه بخواجه کلان توغ عنایت کرده بقلعه بجور رخصت داده شد از رخصت دادن بعد از یک دو روز
این قطعه بخاطر آمد بخواجه کلان نوشته فرستاده شد قطعه قرار عهد بیار اینچنین نبود مرا ❊
گزید هجر و مرا کرد بیقرار آخر ❊ بعشوهای زمانه چه چاره ساز و کنم ❊ بجور کرد جدا یار را زیار آخر ❊
در روز چهارشنبه هفدهم محرم سلطان علاء الدین سوادی معارض سلطان ویس سوادی آمد ملازمت کرد روز پنجشنبه
هژدهم ماه کوه مهر را که در میان بجور و چندول است شکار کرده شد کاوکوهی و کوزن این کوه سیاه رنگ میشود دم او
طور رنگ و دشت غالباً از این پایان ترکاو و کوزن هندوستان تمام سیاه میشود همین روز یک سارق توس
افتاده آنهم سیاه بود در همین روز یورکوت یک آهو سیاه گرفت میان مردم لشکر غلّه کمتر شده بود بدره کهراج
رفته غلّه گرفته بسواد بر سر افغانان یوسف زئی عزیمت نموده روز جمعه کوچ نموده در محل همراه شدن آب
جندول و آب بجور و آب پنج کوزه فرود آمده شد شاه منصور یوسف زئی چند کمالی خوش خور سیر کیفیّت آورده
بود یک کمالی را حصّه نمودم یک حصّه را من خوردم یکی را گدای طغائی یک دیگر را عبد الله کتابدار غزمیت کیفیت
گذرائی کرد در آن مرتبه که نماز شام وقت جمع شدن امرا بکنکاش نتوانستم بر آمد عجب چیز نیست حالا اگر از آن
جنس کمالی یکی را درست خورده شود معلوم نیست که برابر نصف او کیفیت بکند از انجا کوچ نموده نزدیک بدهنه
دره کهراج و دره پیش گرام در پیش پنج کوزه فرود آمده شده زمانیکه در این منزل بودیم برف بارید در این
میان احیاناً برف می بارید بر آن مردم تعجّب نموده باتفاق سلطان ویس سوادی بجهت مصلحت لشکر بر مردم
کهراج چهار هزار خروار شالی تحمیل شد بجهت تحصیل این غلّه سلطان ویس سوادی را فرستاده شد مردم
روستائی و کوهی هرگز اینچنین تحمیلها نکشیده بود غلّه را نتوانستند داد و ویران شدند روز سه شنبه بیست و سوم

لشکر را بهندو بیک همراه نموده بجهت جابقون به پنج کوزه فرستاده شد پنج کوزه از میان کمر کوه جینزی
بلندترین نزدیک بیک گروه از تندی کوه چسپیده میباید برآمد تا بموضع پنج کوزه رسیده شود مردم او گریخته
برآمده بودند چندی از گله و رمه ایشان و گاوان و غله های ایشان را آوردند صباح آن لشکر را همراه قوچ بیک نموده
بجابقون فرستاده شد روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه بجهت مصلحت غله گرفتن مردم لشکر در میان دره کهراج در موضع
باینده لیس فرود آمده شد در همین سال بعد از همایون چند فرزند دیگرم متولد شدند و نایستادند هندال هنوز
متولد نشده بود در ایامی که در این نواحی بودیم از ماهم خط آمد که نوشته است که خواه پسر شود خواه دختر بخت و
طالع من فرزند کرده بنگاه بسپیدارم روز جمعه بیست و ششم در همین منزل هندال را بماهم داده خطها نوشته یوسف علی[۴]
رکابدار را بکابل فرستاده شد هنوز هندال متولد نشده بود در این منزل در ولایت باینده لیس در میان دره بر بالای
بلندی یک صفه کلان سنگ ساخته شد چنانچه خانه سفید بابیغانه اش گنجید سنگهای این صفه را تمام نزدیکیان و سپاهیان
آوردند از افغانان یوسف زئی ملک شاه منصور پسر ملک سلیمان شاه آمده در مقام دولتخواهی بود بجهت مصلحت او من
یوسف زئی دختر او را طلبیده شده بود در این منزل خبر رسید که دختر شاه منصور را با مال یوسف زئی می آرند نماز شام صحبت
شراب شد در صحبت سلطان علاء الدین را طلبیده و نشانده و خلعت خاصه عنایت شد روز یکشنبه بیست و هشتم
ماه کوچ نموده از دره کهراج برآمده فرود آمدیم طاوس خان یوسف زئی برادر خرد شاه منصور برادرزاده مذکوره خود را
در این منزل آورده چون مردم بهسوت را بقلعه بجور مناسبتی هست از این جهت از این منزل یوسف علی بکاول را فرستاده
شد که کوچانیده بقلعه بجور بیارد لشکری که در کابل مانده بود فرمانها نوشته شد که بیایند روز جمعه سوم صفر در محل
جمع شدن آب بجور و آب پنج کوزه فرود آمده شد روز یکشنبه پنجم ماه از این منزل بجور رفته در خانه خواجه کلان صحبت
شراب گرفته روز سه شنبه هفتم ماه امرا و افغانان دله زاک را طلبیده کنکاش کرده سخن باینجا قرار داده شد که
سال آخر شده بجوت یکدو روزی مانده غلهای که در روی صحرا مانده بود همه را برداشتند در این ایام اگر بسواد برویم
مردم لشکر غله نیافته تنقیص بسیاری خواهند کشید براه ابنبای و امالی ما گشته از کنار بالا رو به پشنغر از آب
سواد گذشته در روی سنگر ماهورای یوسف زئی بر افغانانی که در صحرا و میدان می نشینند که یوسف زئی
و محمد زئی باشند ایلغار نموده میباید تاخت سال دیگر بگاه تر در وقت غله آمده فکر این افغانان را براصل باید کرد سخن
را اینجا قرار داده صباح آن روز چهارشنبه بسلطان ویس و سلطان علی و سلطان علاء الدین اسپان
و خلعتهای عنایت کرده استمالتها داده رخصت نموده کوچ کرده در روبروی بجور فرود آمده شد دختر شاه منصور
را تا مراجعت نمودن لشکر در همین جا گذاشته شد صباح آن کوچ نموده از خواجه خضر گذشته فرود آمدیم خواجه
کلان را از این منزل رخصت داده شد یارتال گران را از راه کونر لمغان فرستاده شد صباح آن کوچ
نموده شد یارتال گران و شتران را بخواجه میران همراه کرده براه خورغاتو و دروازه براه کوتل قراکو به فرستاده
با خود با سواران جریده ایلغار نموده از کوتل اینالر گذشته و از یک کوتل کلان دیگر هم گذشته از نماز دیگر بگاه

دریانی بالی فرود آمدیم اوغان بردی را با چند کس دیگر بجهته زبان گرفتن پیشتر که فرستاده شد چون فاصله میان
ما و افغان نزدیک بود پگاه کوچ نکردیم چاشت بود که اوغان بردی آمد یک افغان را گرفته سر او را بریده می آورد در
راه سر او افتاد چنانچه دل میخواست خبر تحقیق بیاورد نیم روز بود که کوچ از آب سودا گذشته از نماز دیگر پگاه تر
فرود آمده شد نماز خفتن نموده شده و تیز گشته در وقت برآمدن آفتاب بقدر یک نیزه رستم ترکمان که بقراولی فرستاده
بود آمد گفت که افغانان خبر یافته هر طرف پریشان شده اند و یکجماعه افغانان براه کوه میروند بمجرد شنیدن این خبر
تیز تر گشته جابقوبخی را بیشتر جدا کرده شد رفته افغانان چند را کشته سرهای ایشانرا بریده و یکجماعه اسیر کرده کلهای
ایشانرا آوردند افغانان دلزاک هم چند سری بریده آوردند و برگشته در نواحی کاتلنگ فرود آمده شد اردوق
را که خواجه میر میران سر کرده می آورد از عقب او راهبر فرستاده شد که در مقام آمده با همراه شوند صباح آن
کوچ نموده از راه بلایک گذشته در میان مقام فرود آمده شد کس شاه منصور آمد خسرو کوکلتاش و احمدی
پروانچی را با یک جماعه یاروق فرستاده شد در روز سه شنبه چهاردهم [۱۴] در وقت فرود آمدن در مقام اردو کت
آمده با همراه شد در همین سنی چهل سال شهباز قلندر نام یک ملحدی بوده از یوسف زئی یکجماعتی را و از دلزاک
یکجماعتی را همین قلندر ملحد کرده بود چند پگاه در کوه مقام یک کوهچه پستی واقع شده بر تمام این دشتها شرف
خیلی پرصفا و منظر و از بلندی واقع شده قبر شهباز قلندر آنجا بود سیر کرده و آمده ملاحظه کرده در خاطر گذشت
که در اینطور جای با هوای قبر قلندر ملحدی بی تقریبیت فرمودم که ویران کرده بزمین برابر سازند چون بسیار
بصفا و هوا جائی بود معجون اختیار کرده یکزمانی بآنجا نشسته شد از بجور برگشته شده بود بخیال بهیره گشته شده
بود تا بکابل آمده بودیم همین در خیال یورش هندوستان بودیم بجهته بعضی موانع میسر نشد سه چهار ماه که لشکر
به بجور کشیده شد بدست مردم لشکر چیزی معتدبهی نیفتاد چون بهیره که سر هند و ستانست نزدیک بود در خاطر
رسید که اگر فی الحال جریده درآمده شود بدست مردم لشکر چیزی خواهد افتاد با این خیال برگشته افغانان
را تاخته در وقت فرود آمدن در مقام بعضی دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر هندوستان درآمدنی
باشیم به بنیاد درآمده شود بعضی لشکر در کابل ماند یکجماعه از جوانان خوب در بجور گذاشته شد لمغان از جهته
لاغری اسپان لشکر بسیاری برگشت اسپان اینهائی که اینجا هم آمده اند آنچنان خراب شده اند که مجال فاتره
یک روز ندارند اگرچه این سخنان معقول بود چون عزیمت کرده شده بود باین سخنها نظر نینداخته صباح پگاه کوچ
نموده بطرف گذر سند متوجه شدیم بجهته دیدن گذر دریای سند میر محمد جاله‌بان را با برادرانش و چند
جوان دیگر با نها همراه ساخته پایان آب و بالای آب فرستاده اردو را بطرف دریا روان ساخته خود
بطرف سواتی که کرک خانه میگویند بجهته شکار کردن کرک رفتم چند کرکی پیدا شد اما جنگلش بسیار بود نر آمد
یک کرک بچه داری در میدان برآمده گریخت تیر بسیاری زده شد چون جنگلش نزدیک بود خود را در جنگل انداخت
جنگل آتش زدند آن کرک خود دریافت نشد یک کرک دیگر در نظر آمد در آتش سوخته دست و پا زده افتاده بود

نها

ذبح کرده هر کس شد غنه گرفت از سوائی بر گشته و سرگردانی بسیاری کشیده نماز خفتن بار دیگر برآمدیم جماعه که
بدیدن گذر رفته بودند دیده آمده بودند صباح آن روز پنجشنبه شانزدهم ماه با اسپ و شتر و یرتال از گذر
گذشته شدار دو بازاری و پیاده را با جاله بانان بجاله گذرانیدند همین روز بر سر گذر نیلاب آمده یک اسپ
کیچم دار و سیصد شاهرخی پیشکش آورده دیدند بجز دو گذشتن همه مردم همان نماز پیشین کوچ نموده تا یکپاس شب
گذشته نزدیک بدریای کچهه کوت فرود آمده شد و از آنجا پگاه کوچیده آب کچهه کوت را گذشته و شباب
از کوتل سنگداکی گذشته فرود آمده شد سید قاسم ایشیک آقا جاغداول بود کوجور چندی را که از عقب
اردو می آیند گرفته سری چند بریده آورد از سنگداکی سحر کوچ نموده نماز پیشین گذشته آب سوهان را گذاشته فرود
آمده شد عقب اردو تا نیم شب آمدند محکم دور دراز کوچی بود محل لاغری و بی بالی اسپان بود بسیار روز شد
خیلی اسپان ماندند از بهیره هفت کروه بطرف شمال یک کوهی افتاده این کوه را در ظفرنامه در بعضی کتابها
کوه جودی نوشته اند وجه تسمیه اش معلوم نبود آخر معلوم شد در این کوه از نسل یک پدر دو خیل مردم بودند
یک خیل را جوده میگویند و یکی را جنجوهه مردم این کوه الوس و الوسه که درمیان نیلاب و بهیره میباشد جنجوهه از
قدیم حاکم و فرمانروا شده آمده اند اما یارانه و برادرانه حکومت کرده هر چه خاطر ایشان میخواست نتوانستند گرفت
بطریق مقطعی از قدیم یک چیزیکه مقرر کرده آمده اند گرفتن اینها و دادن آنها از این مقرری زیاده نمیشود
مقرری ایشان اینست که از سر جانوری یک شاهرخی میدهند در کدخدائی هفت شاهرخی باشکرهای ایشان
میروند جوده هم چند شعبه جنجوهه هم این کوه که در هفت کروه بهیره واقع شده است از کوهستان کشمیر که
کوه هندوکش و این کوهستان یکوابیت کوهستانیست جدا شده بطرف مابین غرب و جنوب کشیده رفته
در پایان دنیکوت بدریای سنده منتهی میشود در نصف همین کوه جوده است در نصف دیگر جنجوهه این کوه را بجوده
منسوب ساخته کوه جوده گفته اند از اینها یک کلانتر معتبر ایشان خطاب رای میابد دیگر برادران خرد و پسران
را ملک میگویند این جنجوهه ها طغائیهای لنکر خان میشوند نام حاکم و ایل الوس نواحی آب سوهان ملک هست
بود نام اصلی او اسد بود و هندوستانیان همچنین حرکت را گاهی ساکن میخوانند چنانچه خبر را خبر میگویند
اسد را اسد گفته اند رفته رفته مست شده بجز فرود آمدن لنکر خان را بجهت آوردن ملک هست فرستاده
شد دفاتر کرده رفت و از عنایت و شفقت ما امیدوار کرد نماز خفتن بود که همراه گرفته آمد یک اسپ
کیچم داری پیشکش آورده ملازمت کرد در سن بیست و دو بیست و سه بوده باشد از گله و رمه اینها در گرد اردو
بسیار بود چون همیشه گرفتن هندوستان در خاطر بود این چند ولایت که بهیره خوشاب و چناب و چینوت
باشد چندوقت در تصرف ترک بود اینها را مثل ملک خود تصور نموده میگردیدیم خواه بزور خواه بصلح متصرف شدن
خود را متیقن بودیم از این جهت بمردم این کوه معاش خوب کردن واجب و لازم بود فرمانشد که هیچکس گله
و رمهای ایشان بلکه بریسمان پاره و سوزن شکسته ایشان ضرر و نقصان نرسانند از آنجا پگاه

کوچ کرده نماز پیشین بکلده کنار آمده فرود آمدیم درد اطراف و نواحی خویدزار بسیار بود این کلده کنار طور جای
واقع شده در ده کروهی بهیره در میان کوه خود جای همواری افتاده و در میان این جای همواری که کول
کلانست از کوههای اطراف و آبهای باران جمع شده است و این کول سه کرد اگرد او بسه کروه نزدیک
بوده باشد در شمال او ولانک جوئی واقع شده غربی او دامنه کوه چشمه ایست آب این چشمه در بلندیهائی که بر این
کول مشرف می نشیند چون جای قابل بود باغی انداختیم موسوم بباغ صفا خیلی خوش هوا و باصفا جائی
واقع شده چنانچه بشرح آن خواهد آمد از کلده کنار سحر سوار شدیم بر سر کوتل هم باقی مردم چند جائی پیشکش
مختصری آمد ملازمت کرد بعبد الرحیم شقاول مردم آمده را همراه او ساخته به بهیره فرستاده شد که بمردم بهیره
استمالت داده بگویند که این ولایتها از قدیم بترک تعلق داشته آمده زنهار که دغدغه بخود راه ندهند و مردم
را ویران شدن نگذارند که باین ولایت و این مردم کار داریم تالان و تاراج نخواهند شد چاشت در
پایان کوتل فرود آمده قربان چرخی و عبد الملک خوستی را با هفت هشت کس پیشتر بجهت خبر گرفتن فرستاده
شد از مردمی که پیش رفته بود سید محمد مهدی خواجه یک کسی آورده در این اثنا از کلانتران افغانان چند
کس با پیشکش آمده ملازمت نمودند و با لشکر خان همراه نموده بجهت استمالت بمردم بهیره فرستاده شد
از کوتل گذشته و از جنگل بر آمده انغار و جوانغار و قول و یساول بسته بطرف بهیره متوجه شدیم
در محل نزدیک رسیدن بهیره از نوکران پسر دولت خان یوسف خیل علیخان و دیوه هندو دیگر بود
سکومانز باینها بهیره آمده ملازمت کرده نماز پیشین شده بود که بمردم بهیره ضرر و زحمت نرسانیده در شرقی
بهیره در کنار آب بهت در سبزه زاری فرود آمده شد از آنوقت که تیمور بیگ در هندوستان در آمده
بر آمده بود این چند ولایت که بهیره و خوشاب و چناب و چنیوت باشد در تصرف اولاد تیمور بیگ و توابع
و لواحق او بود نبیره شاهرخ میرزا پسر سیورغتمش میرزا سلطان مسعود میرزا که حکومت ایالت کابل و زابل
در آن فرصت باو تعلق داشت و بهمین جهت او را سلطان مسعود کابلی میگفتند از تربیت کرده های او
پیران سید علی بیگ و بابای کابلی و دریا خان و اپاق خان که آخر آن را غازیخان میگفتند بعد
از سلطان مسعود میرزا و پسرش علی اصغر میرزا استغلبی نموده در کابل و زابل و این ولایت هندوستان که مذکور
شد متصرف شده بود در تاریخ نهصد و ده سال اول آمدن در کابل بدا عیه در آمدن در هندوستان از خیبر
گذشته در پشاور آمده بسعی باقی چغانیانی بطرف بنگش مایان که کنب باشد گذشته و افغانستان بسیار را
تاخته و کشته نمود دشت را تالان و تاراج کرده از دکه بر آمده شد در آن اوقات حکومت بهیره و
خوشاب و چناب به نبیره میر علی بیگ پسر غازیخان سید علی خان تعلق داشت بنام اسکندر بهلول
خطبه خوانده در اطاعت او بود از آن سواری ما متوهم شده بهیره را بر تافته از آب بهت گذشته
از مواضع بهیره شیرکوت را جانشین ساخته بود بعد از آن یکدو سال افغانان از جهت ما بسید علی بدگمان

شدند آنهم ازاین سبب دغدغه و توهم بخود راه داده ازاین ولایت برآمده و دولتخان ولد تاتار خان
یوسف خیل که حاکم لاهور آنوقت آن بود پسر دولتخان بهیره را به پسر کلان خود علیخان داده بودند در آنزمان
بهیره در تصرف علی خان بود پدر دولتخان تاتار خان از آن شش هفت سردار است که خروج نموده هندوستان
را متصرف شده بهلول را بادشاه کردند سرهند و ولایت شمال دریای ستلج را تمام این تاتار خان داشت
جمع این ولایتها از سه کرور زیاده بود بعد از مردن تاتار خان سلطان سکندر در پادشاهی خود اینولایت
را از اولاد تاتار خان گرفته بود از تاریخ در آمدن ما در کابل دو سالی بیشتر همین یک لاهور بدولت
خان داده صباح آن بعضی جاهای مناسب جانقوبچی فرستاده شد همین روز بهیره را سیر کردم
لشکر خان جنجوهه همین روز آمده و اسب پیشکش کرده ملازمت نموده روز چهارشنبه بیست و دوم ماه کلانتران
بهیره و جو دریان اورا طلبیده چهار صد هزار شاهرخی مال امان قرار داده محصلان تعیین کرده شد بعد از آن
سوار شده سیر کرده در کشتی درآمده معجون خورده شد بلوچانی که در ولایت بهیره و خوشاب می نشینند حیدر علمدار
را فرستاده شده بود صباح پنجشنبه یک تنجاق کل بادامی پیشکش آورده ملازمت کرده بعرض رسید که مردم لشکر
بمردم بهیره بیسری کرده دست اندازی میکنند کسان فرستاد از آن مردم که بیسری میکردند بعضی را بیاق
رسانید و بعضی بینی شکافته در کره دار دو گردانیده چون ولایت را که جای نشین ترک بود از خود تصور کرده
بودیم از آن جهت تالان و تاراج نشد همین سخن مردم این بود که اگر بجهت مصالحه ایلچی برود ولایتی که بترک تعلق
داشت مضایقه نخواهند کرد از آن جهت ملا مرشد را بسلطان ابراهیم که پدرش سلطان سکندر
درهمان پنج شش ماه فوت کرد سلطنت هند باو رسیده بود بایلچی گری مقرر کرده دیحیار فرستاد و ولایاتی
که از قدیم بترک تعلق داشت طلبیدم خطها نیز بدولتخان نوشته شده بود و خطهائی که بسلطان ابراهیم
نوشته شده بود باو سپرده سخنان زبانی هم گفته ملا مرشد را رخصت داده شد مردم هندوستان علی الخصوص
افغانان عجب از هوش و خرد و رای و تدبیر برکنار مردم بودند نه ایستادنی کشتن و با غنیم کری
نتوانستند کردنی راه و روش دوستی را سر نتوانستند نمود این کس رفته مارا چند روزی دولت خان
در لاهور نگاه داشته نی خود دید نی با ابراهیم فرستاد این کس بعد از چند گاه جواب نیافته بکابل آمد در جمعه
از مردم خوشاب عرضداشت آمد شاه حسین شاه شجاع ارغون تعیین شد که بخوشاب برود روز شنبه
بیست و پنجم ماه شاه حسین را بخوشاب فرستاده شد روز یکشنبه چنان باران شد که تمام صحرا را آب گرفته
در میان بهیره و کوههای که فرود آمده بودیم اندک آبی بود تا نماز پیشین عرض او برابر دریای کلانی شد
نزدیک بهیره از یک گز اندازه بیشتر گذر نبود شناور کرده میگذشتند در میان دو نماز بجهت سیر کردن
این آبهای آمده سوار شدیم باران و باد آنچنان شد که تا برگشته باردو آمدن توهم شد همان آب
آمده را شناور کرده گذشتیم مردم لشکر بسیار توهم شد اکثر مردم دیرههای خود و پرتال خود را بر تافته

وجیبه و کیچم و براغهای خود را بر کتفهای خود گرفته و اسپان را برهنه ساخته شنا کرده گذشتند صحرا همه آب گرفته بود صباحی از دریا کشتیها را آورده اکثر مردم لشکر چادر و پرتالهای خود را بکشتی گذرانیدند نزدیک بنماز شام کک در فوج بیک یک گروه شرعی بالا رفته گذر یافتند مردم مانده بگذر گذشتند در میان قلعه بهیره که جهان نما میگویند دیگر روز بود صباح سه شنبه کوچ نموده از تردد باران و سیل بر بالای بلندیهای که در پهلوی بهیره بطرف شمال است فرود آمده شد زرهای که بقتل کرده بودند اهمال میکردند چهار سرکار کرده بامرا فرموده شد که اهتمام کرده رسانند یک سرکار بخلیفه تعیین شد یک سرکار دیگر بقوچ بیک یک سرکار دیگر بدوست ناصر بیک سرکار دیگر بسید قاسم و محب علی روز جمعه دوم ماه شعبان شیباق پیاده درویش علی پیاده که حالا تفنگ انداز است از کابل عرضداشتها آورده خبر تولد هندال را آوردند در همان تسخیر هند چون این خبر آمده بود شگون گرفته هندال نام نهادیم قنبر بیک هم از بلخ عرضداشتهای محمد زمان میرزا را آورده صباح آن بعد از بر طرف شدن دیوان بسیر سوار شده درکشتی درآمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجه دوست خاوند خسرو و میرم و میرزا قلی و محمدی و احمدی و گدائی و لقمان و شکر خان و قاسم علی تریاکی و یوسف علی و تنگری قلی بطرف سر کشتی تالار پوشیده شده بود بالای او هموار بود من با چند کس آنجا نشسته بودیم چند کسی دیگر در زیر تالار نشسته بودند بجانب دم کشتی هم جای نشستن بود محمد و گدائی و لقمان آنجا نشسته بودند تا نماز دیگر عرق خورده شد از خوردن عرق متنفر شده بمعجون اختیار کردیم اینهائی که در آن سر کشتی بودند معجون خوردن ما را ندانستند عرق خوردند از کشتی نماز خفتن سوار شده بیگاه باردو آمدیم محمد دیم و گدائی مرا بهمان صرافت عرق خورده خیال نموده خدمت شایسته کرده در خاطر آورده کوزه عرق را بر اسپ بنوبت برداشته بغریب نشاطی و بشاشتی درآمده آمدند همین میگویند که در اینطور شب تاریک ما این بنوبت کوزه را برداشته آمدیم آخر معلوم کردند که صحبت طور دیگر بود جمعی معجونی و جمعی مست چون هرگز صحبت معجون بصحبت شراب راست نمی آمد بسیار منفعل شدند من گفتم که صحبت را برهم نزنید هر کس میل خوردن عرق داشته باشد عرق بخورد و هر که معجون میل داشته باشد معجون بخورد هیچکس بیکدیگر بتعرض گفتگو نکنند بعضی عرق خوردند بعضی معجون خوردند بزمان صحبت داشته شد باباجان قپوزی در کشتی نبود وقتی که در خانه سفید آمدیم او را طلبیدیم و استدعای عرق نمود تردی محمد قبچاق را هم طلبیده مستان هم صحبت کرده شد چون بصحبت معجون هرگز صحبت شراب راست نمی آمد مستان از هر طرف پریشان گفتگو کردن گرفتند اکثر تعرض ایشان معجون و معجونیان بود باباجان هم مست شده بسیار پریشانها گفت تردی محمد را هم مستان پر پیالهای پی در پی داده در اندک فرصتی مست لایعقل کردند هر چند سعی نموده در مقام اصلاح شدیم بهم نرسید شلائتی ها بسیار شد صحبت بهمزه شد هر طرف متفرق شدند روز دوشنبه پنجم ماه ولایت بهیره بهند و بیک داده شد ولایت جنات را بحسین اکراک عنایت کرده شد حسین اکراک را و مردم جنات را رخصت داده شد در این ایام منوچهر خان پسر سید علیخان که از

هندوستان ما را گفته در وقتی که از راه بالائی می آمده بتاتارخان ککهر وامیخورد این را نگذاشته و نگاه داشته
دختر خود را داده و داماد میکند چند گاهی با او بوده آمده ملازمت کرده در میان کوهستان در میان نیلاب و بهیره جدا
از خلایق جوده و جنجوهه پیوست بکوهستان کشمیر جست و جوداران طوائف مردم بسیار اند که در پشته و در هر دره
و بجها ساخته نشسته اند حاکم این ها قبیله ککر است حکومت ایشان هم مثل حکومت جود و جنجوهه است حکومت این خلایق
دامنه کوه در آن تاریخ به پسران یک پدر تاتار ککهر و هاتی ککهر بود عم زاده میشدند جای محکم ایشان اکند و دره هاست
نام جای تاتار پرهاله است از کوه برف دار بسیار پایان است ولایت هاتی بکوه پیوسته است کنجر زا بابو خان
ببیوست تعلق داشت او را هم هاتی بطرف خود کرده بود تاتار ککهر دولتخان را دیده بود و دفع الجمله اطاعت کرده هاتی ندیده
بود در مقام فتنه و فساد بود تاتار بسخن و اتفاق امرای هندوستان آمده از دور دور هاتی را قبل طوری کرده نشسته بود
در همین ایام که در بهیره بودیم بیک بهانه در غافلی هاتی بر سر تاتار رفته و کشته ولایت او را و دختر بچهای او را و آنچه
داشت بدست آورده و نماز پیشین بسیر سوار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس دوست بیک و میرزا
قلی و احمدی و گدائی و محمد علی جنگ جنگ و عسس افغان و ترددی مغل اهل نغمه روح دم و باباجان و قاسم علی و یوسف
علی و تنگری قلی و ابوالقاسم و رمضان لولی تا نماز پیشین در کشتی عرق خورده نماز خفتن از کشتی مست طافح بر آمده
سوار شده مشعل را در دست خود گرفته از کنار دریا تا اردو ایطرف اسپ افتاده آنطرف اسپ افتاده یک جلو داد
تاخته آمدیم غریب مست بوده ام صباح آن چنان مشعل بدست گرفته تا اردو آمدن مرا شرح کردند اصلا بخاطرم نیامد
بعد از آمدن بخانه استفراغ بسیاری کردم روز جمعه بسیر کردن سوار شده بکشتی از آب گذشتیم باغات و شکوفهای
آنطرف و زمینهای که نیشکر در آن میکارند تفرج کرده دولو و چرخهای ایشان را دیده آب کشیدن و کیفیت آب آوردن
را پرسیده بلکه مکرر بانها فرموده شد که بکشند در اثنای سیر معجون اختیار کرده شد از آنجا که بر گشته آمده در کشتی
در آمد منوچهر خان هم معجون خورانیده شده بود و آنچنان معجونی شده بود که دو کس از بازوی او گرفته ایستاده میداشتند
یکزمانی در میان آب لنگر انداخته ایستاده شد بعد از آن پایان آب خیلی رفته شده بعد از مدتی باز کشتی را بطرف
بالا فرموده شد که بکشند آن شب در کشتی خواب کرده نزدیک صبح باردو آمدیم روز شنبه دهم ماه ربیع الاول آفتاب در
حمل تحویل کرده همین روز نماز پیشین بسیر سوار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجه دوست
خاوند و دوست بیک و میرم میرزا قلی محمدی و احمدی و یونس علی و محمد علی جنگ جنگ و گدائی طغائی و میر خرد
و عسس اهل نغمه روح دم و باباجان و قاسم علی و یوسف علی و تنگری قلی و رمضان در کشتی آبی در آمده پایان
آب رفته شد از روبروی کینیلی پایان تر بر آمده بیگاه باردو آمدیم همین روز شاه حسین از خوشاب آمد چون ایلچی فرستاده
ولایاتی که از قدیم ترک تعلق داشت طلبیده مصالحه در میان انداخته شده بود از زرهائیکه توجیه شده بود یک
چیزی هم بدست در آمد که ما نزدیک رسید کمک هندو بیک شاه محمد مهردار را و برادر خردش دوست مهردار را
و دیگر بعضی از جوانان مناسب این خدمت تعین کرده بهر کدام فراخور حال ایشان وجه استقامت مقرر و معین

شد لشکر خانرا که باین یورتها ساعی و باعث او بود خوشاب را عنایت کرده توغ داده این را کوک هندو بیک
گذاشتم جماعت سپاهی از ترک و زمین دار که در بهیره بودند وجه علوفه ایشانرا زیاده نموده ایشانرا هم تگک هندو بیک
گذاشته شد و از انجمله منوچهر خان بود که نامش مذکور شد دیگر نظر علی ترک بود از خویش و پیوند منوچهر خان بود
دیگر لشکر خان جنجوهه و ملک هست جنجوهه بود کار ولایت را بامید عنایت یک نوعی قرار داده روز یکشنبه یازدهم
ربیع الاول از بهیره کوچ نموده بکابل مراجعت کرده شد در کلده کهنار آمده فرود آمدیم از و زهم غریب بارانی بود
کپنک دار و غیر کپنک دار برابر بود عقب اردو تا نماز خفتن بیگاهی آمد جماعه که زمین و ملک و آب و نان این
ولایتها را میدانستند علی الخصوص جنجوهه که دشمن قدیم گکهر بود عرض کرد که هاتی گکهر در میان کسی بدی واقع شده
راه او میزند مردم را او ویران میکند آنچنان میباید کرد که از این میان برود و یا او را گوشمالی بلیغ باید داد با این
اتفاق صبح آن خواجه میر میران و میرم ناصر را باردو متعین کرده شد چاشت بلندی از اردو جدا شده سر
هاتی گکهر و رهمان چند روز تاتار را کشته ولایت او پراله متصرف شده در پراله بود چنانچه مذکور شد ایلغار کرده بهم
نماز دیگر فرود آمده اسپانرا دانه داده و نماز خفتن از آنجا سوار شدیم رهبر نوکر ملک هست بود سرپام گجورک
بود شب راه را پاک ساخته نزدیک سحر فرود آمده دوست بیگ محمد مغول را باردو گردانیده شد در وقت
روشن شدن سوار شدیم چاشت جبه پوشیده تیز روان شدیم در یک کروه ماندن سواد پراله نمایان شد جوانغار پنجی
گذاشته شد برانغار بطرف شرقی پراله رفت قوچ بیگ که سردار جوانغار بود از عقب برانغار کمک فرستاده شد
مردم جوانغار و مردم قول بر سر پراله ریخته رفتند دوست بیگ را از عقب مردم جوانغار و مردم که زیر بطر پراله افتاده بودند کمک فرستاده پراله در میان
جرها واقع شده دو راه دارد یکی طرف میان شرقی و جنوب که ما بآن راه آمدیم از سر جرها می آید هر دو طرف او
بکندها و جرها واقع شده از نیم کروهی پراله راه آنچنان شده که تا بدروازه شهر رسیدن چهار پنج جا از دو طرف
جر تنگ و تند گشته یکراهه شده چنانچه تا یک کزانداز بسیار بخطر راهی باید رفت یکراه دیگرش که از طرف
مابین غرب و شمال باشد از میان یک دره کشادی آمده بپراله می بر آید آنهم یکراهه است دیگر از هیچ طرف راه نیست اگرچه
فصیل و کنگره نداده اما بنحوی جائیکه زور توان آورد هم نیست اطراف او را هفت هشت گز یک انداز جرهاست
مردم جوانغار از تنگنا گذشته بدروازه ریخته رفتند هاتی با سی چهل سوار جبه دار و کیچم دار و پیاده بسیار جانقو
را زده برگردانید دوست بیگ که از عقب بود رسیده خوب زور آورد و کسان بسیارش را فرود آورده باغی را زیر
کرده هاتی گکهر در آن میان بمردانگی مشهور بود هرچند جدل کرد پا محکم نتوانست کرد گریخت چون در این تنگیها
نتوانست ایستاد چون بقلعه رسید قلعه را هم نتوانست مضبوط کرد جانقونچی از عقب او درآمدند قلعه از دروازه
مابین غرب و شمال ماتهی جریده گریخته بر آمد انجا هم دوست بیگ خوب کرد جلدو بنام دوست بیگ شده من
همان روز در قلعه پراله در آمده در خانهای تاتار فرود آمدیم در محل جانقون تعین نمودن از جماعه که بجهت ایستادن پیش
خود مقرر شده بودند بعضی بجانقون رفته بودند از آنجمله امین محمد و قراجه را در ترخان ارغون را از جهت این چرا نه

مزدهای کجور را رهبر همراه کرده از روی بروی اورد ولی سر و پا بصحرا و بیابان فرستاده شد صباح آن جر ابن
غرب و شمال گذشته در خوید زار فرود آمده شد بابوی خزانچی چند جوان بساولان همراه نموده پیش ارد و فرستادیم روز
پنجشنبه پانزدهم در اندرانه که در کنار آب سوهان است فرود آمده شد این قلعه اندرانه از قدیم به پدر بزرگ ملک هست تعلق
داشته بعد از کشتن تاتار ککهر بدیر ملک هست را ویران شده بود در آن ایام ویران بود همین نماز خفتن مردم ارد و
که از کلده کنار رخصت شده بودند آمده همراه شدند تاتار بعد از گرفتن تاتار پربت نام خویش خود را با اسپ کجم دار
پیشکش بمن فرستاده و انخور و مردم اردوی عقب مانده و آنخور با اورتق همراه آمده پیشکشهای خود را کشیده
ملازمت کرد لشکرخان که بجهته بعضی مهمات بهمراهی اوروق از بهیره عقب مانده آمده بود ——— بابو بعضی
زمینداران به بهیره رخصت داده شد بعد از آن کوچ نموده از آب سوهان گذشته بر بالای پشته منزل شد
پربت خویش تاتار را خلعت داده و بهاتی فرامین استمالت نوشته نوکر محمد علی جنگجنگ را فرستاده شد همراهی
بابا دوست و هلال نوکر همایون به نیلاب و هزاره و قارلوق که به همایون داده شده بود اردو عکی آمده بودند سلکر قارلوقی میرزا ملوفار بودقا
راهمراهی سی چهل نفر قارلوق همراه گرفته آمدند یک اسپ کجم دار پیشکش کرده ملازمت کردند لشکر افغانان دلزاک همراه آمد صباح آن
از آنجا کوچ کرده دو کروه آمده فرود آمده شد بر یک بلندی بر آمده اردو را ملاحظه نموده فرموده شد که شتران
اردو را بشمارند پانصد و هفتاد شتر بر آمد تعریف درخت سنبل شنیده شده بود در این منزل دیده شد در دامن
این کوه درخت سنبل کمتر است یکان یکان میشود بیشتر در دامنه کوهای هندوستان درخت سنبل بسیار
و کلان میشود در جای دیگر ذکر کردن حیوانات و بیان هندوستان مذکور خواهد شد از این منزل وقت نقاره
کوچ نموده چاشت در پایان کوتل سنگداکی فرود آمده نماز پیشین از آنجا کوچ نمودیم از کوتل ورود گذشته بر یک
بلندی فرود آمده شد از آنجا نیم شب کوچ نمودیم در وقت رفتن بهیره از گذری که گذشته بودیم بسیر نمودن آن
رفته شده بود در همان گذری که گذشته بودیم یک جاله که در جیله بگل بند شده مانده بود صاحبان او هر چند کرده اند
جاله را از جا نتوانسته اند جنبانید این غله را گرفته با ینچهائی که همراه بودند قسمت کرده شد بسیار در محل غله
بود نزدیک شام از جای همراه شدن آب سند و آب کابل پایان تر از نیلاب گذشته بلند تر در میان
هر دو فرود آمدیم از نیلاب پنج شش کشتی آورده به برانغار و جوانغار و قول قسمت کرده شد بجد آب گذشتن
مشغول شدند روز دوشنبه که آمده بودیم و شب سه شنبه و روز سه شنبه و شب چهار شنبه تا روز چهار شنبه
سیکذشتند روز پنجشنبه هم اندک مردمی از آب گذشتند پربت نام خویش تاتار را که از نواحی اندرانه نوکر محمد علی
جنگجنگ همراه نموده فرستاده شده بود در کنار آب آمده از تاتار یک اسپ کجم داری پیشکش آورده مردم
نیلاب هم یک اسپ کجم دار آورده ملازمت کردند محمد علی جنگجنگ هوس ماندن در بهیره داشته بود چون
بهیره به هندو بیک عنایت شده ولایت میان بهیره و سند و اهل الوس را شل و قارلوق هزاره و تاتار
عنایت داده کهت به محمد علی عنایت شد هر که بر عینی کردن بنهند عینی بکنند هر جا و هر ولایت که کردن تابی نماید

در این اثنا این بیت را فرموده اند بیت ترکی هر کیم که بویون قویا نشه‌لی سکای ؛ جابقون تالالا عای
مطیع منقاد ایتکای ؛ یعنی هر کس گردن ننهد بانها رسیده بتازد تاراج نماید مطیع و منقاد سازند بعد
ازین عنایتها به محمد علی جنگ‌جنگ جیبه و تلماقی مخمل سیاه دادم و توغ هم عنایت شد خویش‌هاتی را رخصت داده
شمشیر و خلعت و فرمانهای استمالت فرستاده شد روز پنجشنبه در یک گهری آفتاب از کنار آب کوچ کرده شد این روز معجون
خورده شد غریب گلزارهای در معجون بودن تفرج کردیم در پارچه پارچه زمین ارغوان در یک دست گلهای زرد شده
دیگر دست ارغوانی گلها واشده در بعضی جاها مثل افشان کرده شده درهم واشتند نزدیک بارده در یک
بلندی نشسته تفرج گلزار کردیم و در شش طرف این بلندی گویا طراحی کرده اند یکدفعه گل زرد یکدفعه گل ارغوانی
خط خط بشکل مسدس واشده دو طرف و کم گل کمتر بود تا چشم کار میکرد همین طور گلزار بود در نواحی پرشاور
موسم بهار خوب گلزارها می‌شود سحر از آن منزل کوچ نمودیم در آمدن راه از کنار دریا یک شیری فریاد کرده بر آمد
اسپان بمجرد شنیدن آواز شیر بی اختیار بهر طرف فرار گرفته در جر و جنگل خود را انداختند برگشته باز بجنگل
درآمد فرموده شد که گاومیش آورده در جنگل انداخته شیر را برآرند باز فریاد زده برآمد از هر طرف تیر زدن گرفتند
من هم تیری زدم جا کو پیاده در وقتی که نیزه میزد سنان نیزه را بدندان گزیده کنده برتافت شیر بسیاری
خورده در بوته خزیده ایستاده بود بابا یساول شمشیر کشیده نزدیک رفته بود در محل حمله کردن بر سر شیر
انداخت بعد از آن علی سیستانی در کمر شیر شمشیر زد شیر خود را در دریا انداخت از میان آب برآورده
پوست او را فرمودیم که بکنند صباح آن کوچ نموده به بگرام آمده گورکهتری را تفرج کردیم از عالم صومعه تنگ و تاریک
خانگی است بعد از درآمدن دروازه یکدو زینه فرود آمدن دراز شده خوابیده میباید در آمد بی شمع درآمده
نمیشود در گرد و نواحی این خانه موی سر و ریش تراشیده بی نهایت افتاده است در اطراف این گورکهتری مثل
مدرسه و رباط خیلی حجرهاست در سال اول آمدن در کابل که کهت و بنو و دشت را تاخته شد بگرام و بگرام کلان را
سیر نموده پیش از دیدن بجهت ندیدن گورکهتری تاسف نخوردیم آنقدر جای لایق تاسف خوردن نبوده
همین روز بجری خوب [illegible] کم شد شیخم میر شکار رنگاه [illegible] هشت کلنگ و کلنگ را البته خوب بگرفت و سه کرته
خورده بود انجانها گرفته بود که مثل من بهوش کسی را میرشکار کرده بود بکلانتران افغانان دلهزاک
که همراهی ملک ترخان و ملک موسی بودند از کلانان ایشان شش کس صد صد مثقال نقره و یکان یکان
جامه وار سرکار و یکان یکان گاومیش از سوغات هندوستان داده بدیگران هم فراخور حال ایشان
زر و پارچه و گاو و گاومیش عنایت شد در وقت فرود آمدن در علی مسجد معروف نام دلهزاک یعقوب خیل ده
گوسفند و دو خروار برنج و هشت سر بز کلان پیشکش آورد از علی مسجد در بده پیر فرود آمده شد از بده
پیر در جوی شاهی نماز پیشین رسیده فرود آمده شد همین روز بدوست بیگ تب محرقی شد از جوی شاهی
سحر کوچ کرده در باغ وفا نیم روز را گذرانده نماز پیشین از باغ وفا روان شد از سیاه آب گندمک گذشته

نماز شام گذشته بود که در خود یزار ی اسپان زاد م داده بعد از یک دو کری سوار شدیم از سرخاب گذشته در کزک
زود افتاده خواب کردیم پیش از صبح از کزک سوار شده از جای جدا شدن راه قراتو من با پنج شش کس به تفرج نمودن باغی که در
قراتو فرا ساخته بودم رفتم خلیفه و شاه حسین بیگ و دیگر مردم را به راه راست فرستاده شد که قاروق سای ازبرای توقف
بکنند در زمانیکه به قراتو رسیدیم قنبر علی نام تواچی شاه بیگ ارغون خبر کابل را گرفته تاراج نموده برگشتن خبر شاه بیگ
را آوردند فرمان اینچنین بود که هیچکس پیشتر خبر نبرد نماز پیشین بود که بکابل رسیدیم تا بر سر پل قتلق قدم رسیدن
را هیچکس خبردار نشد بعد از آن همایون و کامران خبر یافته تا بر اسپ سوار شدن فرصت نشد نجد ستکاران نزدیک
خود را بر دارند در میان دروازه شهر و دروازه ارک آمده ملازمت کردن نماز دیگر قاسم بیگ و قاضی شهر
و ملازمانی که در کابل مانده بودند آمده ملازمت کردند روز جمعه غره ماه ربیع الاخر در نماز دیگر مجلس شراب شد
به شاه حسین خلعت خاصه عنایت کردم سحر شنبه در کشتی درآمده صبوحی کردیم نور بیگ درین صحبت عود نواخت
درآنوقت تائب نبودم نماز پیشین از کشتی برآمده باغی را که میان کلکنه و کوه طرح کرده بودم سیر کرده نماز دیگر به باغ بنفشه
آمده شراب خورده شد از طرف کلکنه از فصیل برآمده بارک آمدم شب سه شنبه پنجم ماه دوست بیگ که در راه تپ
تندی کرده بود به رحمت حق رفت بسی بتاثر و متالم شدیم نعش دوست بیگ را بغزنی برده در پیش دروازه روضه سلطان
گذاشتند دوست بیگ بسیار جوانی خوب بود در امیری هنوز ترقی میکرد پیش از امیری در زمان بچگی کری و
نزدیکی بودن چند خوبها کار کرده از آنجمله در یک فرسنگی اندجان در رباط قاروق در وقت شبخون آوردن سلطان
احمد تنبل بمن با ده پانزده کس ایستاده جانیبوجی او را زده کرانده در وقت رسیدن بقول او که با صد کس تخمینا
ایستاده بودند در آنوقت سه کس ماند که با من چهار باشد از آن سه کس یکی دوست ناصر دیگر میرزا قلی کوکلتاش
دیگر کریم داد من تیر چسپیده کرده بودم و تنبل با یک کس دیگر بمقدار پیشگاه خانه پیشتر ایستاده بود من به تنبل
روبرو شدم یک تیر به دولغه او زدم یک تیر دیگر مسلحا باقرچی دو جنتر انداختم یک تیر دیگر بر من گذرانیده
انداختند تنبل بر سر من شمشیر انداخت عجب تربیت که بر سر من طاقی دولغه بود یک تار او بریده نشد اما به سر
من خیلی زخم شد هیچکس کمک نرسید همراه من هم کس نماند ضرورت شد جلو گردانیدم از من عقب تر دوست بیگ
بود از من گذشته او را شمشیر زده است دیگر در اخشی در وقت برآمدن یراقی خیر اگرچه خبر میگفتند اما در شمشیرش
محکم مردانگی جان تلاش کرده و در وقت برآمدن از اخشی در زمان ماندن من بهشت کس هم همراه بود بعد از دو کس
دوست بیگ را فرود آوردند در زمان امیری هم در وقتیکه سونجک خان با سلطانان آمده در تاشکند
احمد قاسم را قبل کرده بود آنها را زیرکرده از میان آنها گذشته در شهر درآمد و در قبل هم خوبها جانسپاری
کرد احمد قاسم بی تنها خبر نکرده شهر را پتافته برآمد آنجا هم از تاشکند از میان خانان و سلطانان زیر کرده خوب
برآمد بعد از آن باز در وقت یاغی شدن شیر طغای و مزید در انجامه در وقتیکه از غزنی با دو صد کس سه صد
کس ایلغار نموده می‌آمد این مغلان سه صد چهار صد کس جوان خوب را پیش واز دوست بیگ فرستادند

در نواحی شهر کابل این پیش دار درختها کانرا خوب زیر کرده کس بسیاری فرود آمده سر بسیاری بریده
آورده در قلعه جو رهم دو سه کس دوست بیک از مردم دیگر بیشتر رسیده بر فصیل بر آمده در پراله هم دوست
بیک ایستاده‌ها نی را زیر کرده کر برانده و پراله فتح شد بعد از قوت دوست بیک ولایت او را ببرادر خردش میرم ناصر
عنایت کردم روز جمعه هشتم ماه ربیع الاخر از قلعه بجهاباغ بر آمده شد روز سه شنبه دوازدهم ماه دختر کلان
سلطان حسین میرزا و سلطانم بیگم که در این فترت در خوارزم بود از برادران خرد بود ایلبارس سلطان
بن قتلق سلطان دختر سلطانم بیگم را گرفته بود بکابل آمدند برای نشستن ایشان باغ خلوت تعیین شد بعد از فرود
آمدن در آن باغ من رفته ایشانرا دیدم چون خواهر کلان بودند از جهت تعظیم و احترام ایشان زانو زدم ایشان
هم زانو زدند بعد از آن روان شده دریافته شد بعد از آن دایم این قاعده را مرعی میداشتند روز پنجشنبه
هفدهم ماه بابا شیخ حرام نمک را که خیلی مدت بود که بند بود گناه او را عفو نموده از بند بر آورده خلعت انعام شد
روز سه شنبه نوزدهم ماه نیم روز بسیر خواجه سیاران سوار شدم این روز روزه بودم یونس علی و بعضیها تعجب
کرده گفتند که روز سه شنبه و شمار روزه این غریب است بهزادی آمده در خانه قاضی او فرود آمده شد شب آن اکثر صحبت
شد قاضی بعرض رسانید که در خانهٔ من اینچنین امر هرگز نشده بادشاه حکمند با وجود آنکه اسباب مجلس مهیا شده بود بجهت
استرضای خاطر قاضی شراب خوردن بر طرف شد روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه در کوه که باغ طرح کرده ام در زمینی که او کرد صفه
فرموده شد که بسازند روز جمعه از بالای پل بر جاله نشسته شد در وقت رسیدن روبروی خانهٔ صیادان ویک نام جانوری
گرفته بودند آوردند پیش از این دیگ دیده نشده بود غریب هیأتی داشت شرح او در ذکر نمودن حیوانات هندوستان
خواهد آمد روز شنبه بیست و سوم ماه بالای آن کرد صفه نهال چنار و نهالها نشانده شد نماز پیشین صحبت شراب
شد سحر آن بر بالای همین کوه صفه نو صبوحی کردیم بعد از خواجه حسن سوار شده بکابل متوجه شدیم بخواجه حسن در زبان
کله مستی رسیده خواب کردیم از خواجه حسن سوار شده به نیم شب بچار باغ آمده شد از خواجه حسن در حالت مستی عبدالله
با جامه و خلعت خود را در آب انداخت چون پگاه شد سرما یافته بود نتوانست آمد شب در پل قتلق خواجه بود صباح
آن از بی اعتدالی روز گذشته متنبه شده تایب آمده من گفتم که فی الحال از آن نوع توبه میسر شود دیانه باری
فی الحال اینچنان توبه بکن که غیر صحبت ما در جای دیگر شراب نخوری قبول ماهی این قاعده را مرعی داشت دیگر نتوانست
نگاهداشت روز دوشنبه بیست و پنجم ماه هندو بیک را که در بهیره و آن ولایت با سید علی با استعداد طور گذاشته
شده بود آمد بسخن صلح و اصلاح کوشش نینداخته ما را در سخن ما را در نظر نیاورده در کوشش نگرفته بمجرد گشتن
افغانان و هندوستانی بسیار جمع نموده بر سر هندو بیک به بهیره روان شدند مردم زمیندار هم بطرف افغانان
برگشتند هندو بیک در بهیره نتوانست ایستاد بخوشاب آمده از میان ولایت دینکوت گذشته به نیلاب
آمده بکابل آمد و پسر سکتو و چند هندوی دیگر که از بهیره بند کرده آورده شده بود مهمات ایشانرا بیکان جیزی
قطع کردند این هندوانرا اسپان و خلعتها انعام کرده رخصت داده شد روز جمعه نوزدهم ماه در بدن من حرارت

ظاهر شد فصد کردم در آن ایام گاهی دو روز در میان گاهی سه روز در میان تب میکردم در هر تب کردنی تا عرق
نمیشد تب نمیگذاشت بعد از ده دوازده روز ملا خواجکا شراب ممزوج را با نرگس داد یکدو مرتبه خوردم فایده نکرد روز یکشنبه
پانزدهم جمادی الاول خواجه محمد علی از خوست آمد یک اسب زین داری پیشکش کرد از برای تصدق زر هم آورد محمد
شریف منجم و میرزاهای خوست هم با خواجه محمد علی همراه آمده ملازمت کردند صباح آن روز دوشنبه ملا کبیر از کاشغر
آمده از ولایت اندجان بکاشغر گشته بکابل آمده است روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ملک شاه منصور یوسف زئی
با پنج شش کلانتران یوسف زئی از سواد آمده ملازمت کرد روز دوشنبه غرهٔ جمادی الاخر افغانان یوسف زئی
که همراهی شاه منصور آمده بودند خلعت پوشانیده شد بشاه منصور جامه قماش تکمه دار و بدیگری جامه قماش پاپک داره
شش کس دیگر جامههای قماش پوشانیده رخصت داده شد آنچنان مقرر است که از الوهه بابا بولایت سواد دخل نکنند
و جمیع رعایا را از میان خود برآرند دیگر افغانان که در بجور و سواد میکارند شش هزار خروار سالی بدیوان فرود آرند
روز چهارشنبه سوم ماه جلاب خوردم روز دوشنبه هشتم ماه از برای دختر کلان خلیفه ساچق حمزه پسر خورد قاسم بیک
آمد هزار شاهرخی داد یک اسب زین داری هم کشید روز سه شنبه شاه حسین بیک رخصت شراب طلبیده بعضی
امرای را با محمد علی نزدیکیان بخانه خود برد یونس علی و گدائی طغائی پیش من بودند من هنوز از شراب پرهیز
میکردم گفتم که هیچ گاه اینچنان نشده که من هشیار نشسته جمعی شراب ارتکاب کنند من صحیح و سلامت ایستاده جماعه
خود راست شراب کنند بیایید پیش من بخورید زمانی تفرج کرده چگونه بودن اختلاط و ایترش هشیاران و مستان را
دانسته شود جانب شرق و غرب صورت خانه که در دروازهٔ چارباغ اند احداث شده بود یک خانه سفید خوردی را
برپا کرده بودند گاهی آنجا می نشستیم آنجا مجلس شده بعد از آن عنایت سخن کبیدهم آمد چند مرتبه از مجلس بطریق بطایبه
فرموده شد که اخراج کردند آخر مثلا امین شده سنجرکی در مجلس راه یافت تردی محمد قبچاق و ملای کتابدار را هم طلبیده
بشاه حسین و اهل مجلس خانه او این رباعی را بدیهه گفته فرستاده شد **رباعی** احباب که بزم سیدا گلستان خوش
طور بولوق المیادی الاز مسیدا از کا وستور ؛ اول جمعدا گر حضور و جمعیت بولور ؛ شکر تو جمع بحضور ایماس تور
یعنی احباب که در بزم ایشان گلستان حسن است لیک مارا دستوری در مجلس ایشان نیست در آن جمع اگر حضور و
جمعیت هست صد شکر که این جمع هم بحضور نیستند از دست امرا هم چیزی فرستاده شد نزدیک میان این دو
نماز اهل این مجلس مست گشته پریشان شدند در مدت این بحضوری بر تخت روان بر دارنده میگشتم چند روز پیشتر
از این شراب ممزوج خورده شده بود بعد از آن از جهت فایده نکردن او خورده نشده بود و در آخر ایام نقاهت
طرف غرب و جنوب بالای آب رحمت در زیر درخت سیبی مجلس ترتیب داده شراب ممزوج خوردیم روز جمعه دوازدهم ماه
احمد بیک و سلطان محمد دولدی که در بجور کمک گذاشته شده بود آمدند روز چهارشنبه هفدهم ماه در باغ حیدر تقی
تشکری بردی بعضی جوانان و امرا صحبت بود من هم در آن صحبت رفته شراب خوردم نماز خفتن گذشته
از آنجا برخاسته آمده در خانه سفید کلان هم خورده شد روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه پیش ملا محمود خواندن

فقه سقی تعین شد در روز سه شنبه سلخ از پیش شاه شجاع ارغون ابو مسلم کوکلتاش بایلچی گری آمده یک تیچاق پیشکش آورده
همین روز یوسف علی رکابدار در حوض باغ چنار شنا میکرد و دست یک زده صد نوبت گشت خلعت و اسپ زین دار انعام
شد روز چهار شنبه هشتم ماه رجب بخانهٔ شاه حسین رفته شراب خوردم اکثر امرا و نزدیکیان بودند روز شنبه یازدهم ماه
مجلس بود در میان نماز دیگر و نماز شام بالای بام کلان کبوترخانه برآمده شراب خورده شد بیگاه ترک چندی سوار از طرف
ده افغانان در راه درآمده بطرف شهر رفتند تحقیق کرده شد درویش محمد ساربان بوده که از پیش میرزا خان ایلچی
گری می آمد از بالای بام طلبیده شد گفته شد که توره و توقهٔ ایلچی گری کردن را گذار و بی تکلف بیا درویش محمد آمده
تا رتلیق پیشکش کشید در صحبت نشست در آن ایام تایب بود نمیخورد تا نهایت مستی انجا خورده شد صباح آن در
وقت نشستن در دیوان برسوم و قاعده آمده پیشکشهای که میرزا خان فرستاده بود کشیده سال گذشته بتشویش
و وعده و وعید بسیاری تمام مردم آنطرف را و ایماقان را کوچانده بکابل آورده شد دبو و کابل تنگ جاییست
تنگ ... مردم ایماق و اتراک بفراغت قشلاق و ییلاق نمیدهد مردم صحرانشین را اگر بدل ایشان گذاشته شود
هرگز هوس کابل نخواهند کرد بقاسم بیگ خدمت کرد از جهت گذشتن آنطرف قنبر و بغیان رخصت سخن
درمیان انداختند قاسم بیگ مبالغه بسیاری کرد آخر ایماقان را بجهت گذشتن بطرف قندز و بغلان رخصت
کرمت برادران کلان حافظ خیر کاتب از سمرقند آمده بود درین ایام بسمرقند رخصت داده بپولاد سلطان
دیوان خود را فرستادم بر پشت دیوان این قطعه را نوشتم ترکی اول ... ترکی ... تلسانک اتی دباد
... توهجر خسته سدین ماکوکیلکا ⁂ ... ادی بارنی یار امید ⁂ سانغای خدای بی پولاد
کونکلیکا ⁂ یعنی خرم از آن سرای صبا اگر برسی یاد بدهی از این خسته هجر آنش رحم کرد باید یاد نخمد امید هست
که انداز دغا رحم را در دل پولاد شش روز جمعه سفدهم ماه از پیش شاه فرید کوکلتاش محمد زمان میرزا القصایق و اسپ
پیشکش آورده ملازمت کرد همین روز بایلچی شاه بیگ ابو مسلم کوکلتاش خلعت پوشانید انعام کرد رخصت داده شد
بخواجه محمد علی و تنگری بردی هم بولایت ایشان که خوست و اندر آب باشد هم از رخصت داده شد روز پنجشنبه
بیست و سوم ماه محمد علی جنگ جنگ را که در نواحی کچهه کوت و فارلوق گذاشته آن ولایت را در عهدهٔ او کرده شده
بود و پسر میرزا ملوی فارلوق شاه حسین و دیگر کسانی هم همراه بودند همین روز ملا علی خان که بسمرقند از جهت آوردن
کوچ خود رفته بود آمده ملازمت کرد و غب از عمن افغانان که در سرحد کردیز می نشینند در مال و معامله آنچه
نبودند کاروانیان آینده و رونده از اینها متضرر بودند روز چهار شنبه بیست و نهم رجب بتاختن این
افغانان سوار کرده شد در نواحی تنک و عجان فرود آمده آش خورده نماز پیشین گذشته در آنجا سوار شد تمام
شب آن راه کم کرده بطرف شرق و جنوب این جانب شحنه در میان پشته ها و دشتها سرگرداناً بسیار بسیار کشیده شد
بعد از مدتی براه آمدیم از کوتل چشمه تیره گذشته بطرف کردیز از دره بافنش لیق وقت فرض مسیدان برآمده جالقوان
فرستاده یک جماعه از لشکر بطرف کوه کرباس که طرف شرق جنوب کردیز هست جالقون رفتند از عقب آن جالقون یکی

خسرو میرزا قلی و سیّد علی و همراهان ایشان از مردم دست راست قول فرستاده شد مردم بسیاری از لشکر بطرف
شرقی گرد برِ بالای رویه جلکا به جابقون رفتند از عقب جابقونچی سیّد قاسم ایشک آقا و پیر شاه قوجین و قیام
هندو بیک قتلق قدم حسین و همراهان ایشان فرستاده شد چون بیشتری مردم لشکر بالا رویه جلکا رفته بودند
بعد از گذراندن ایشان من هم از عقب همه روان شدیم بالا رویه این جلکا مردم دورتر بودند مردمی که بطرف بالا رویه
جلکا رفته بودند اسپان ایشان مانده شده آنقدر چیزی که توان گفت بدست مردم نیفتاد چهل و پنج افغانی در صحرا
نمایان میشوند اینها که از عقب رفته بودند بطرف آنها متوجه شده کسی نمید وانید ند من تیزتر روان شدم تا رسیدن من
حسین حسن بتقریب و بحساب تنها اسپ انداخته در میان افغانان در آمده در وقت انداختن شمشیر اسپ او را به تیر
زده می اندازند بجز دبر خاستن در پای او شمشیر زده می اندازند هر طرف کارد و شمشیر زده پاره پاره کردند این
امرا دیده ایستاده کمک نمیرسند چون این خبر آمد گدای طغائی و پاینده محمد قیلان و ابوالحسن قورچی و مومن اتکه و اگلیان
و جوانان خوب را جلو ریز پیشتر فرستاده خود هم تیز روان شدم از همه پیشتر مومن اتکه یک افغان را به نیزه انداخته
سر او را بریده آورد ابوالحسن قورچی برهنه بود و خوب رفته پیش راه افغانان را گرفته و اسپ انداخته یک افغان را
بشمشیر انداخته سر او را بریده آورد بخود دستش سه زخم و اسپش یک زخم رسیده بود پاینده محمد قیلان هم خوب رفته
یک افغان را بشمشیر زده گرفته سرش را آورد اگرچه خوبیهای ابوالحسن و پاینده محمد قیلان پیشتر از این معلوم شده
بود اما در این یورش کار خود را بیشتر جلوه داد این چهل پنجاه افغانان تمام ایشان زیر تیر و شمشیر رفته پاره پاره شدند
بعد از کشته شدن این افغانان در یک خویدزاری فرود آمده فرموده شد که از سرهای این افغانان کله مناره برپا
کردند در وقتیکه براه می آمدیم امرائی که با حسین بودند آمدند بسیاست و غضب گفتم که اینقدر کس دیده ایستاده بچند
افغان پیاده در زمین میدانی اینچنین جوانی را گیرانده اید شما یان را از توره و توقه فرود آورده از پرگنه و ولایت شما را اگر ده
ریشهای شما یان را تراشیده در شهر تشهیر باید کرد تا هر کس اینچنین جوانی را با اینچنین غنیم بگیراند و در اینچنین زمین میدانی
دست بجنباند و دیده بایستد سزای او شود مردم لشکریکه بطرف کرماش رفته بودند بابا قشقه بیک افغانی بوقت رسانیدن
شمشیر خوب مضبوط شده ایستاده تیر خود را برکرده این افغان را زده انداخته است صبح کوچ نموده بطرف کابل متوجه
شدیم محمد بخش و عبدالعزیز میراخور و میر خورد بکاول حکم شد که در چشمه تر ایستاده عزقاولی بگیرند خود با چند
کسی براه میدان رستم که راه نادیده بود رفتم میدان رستم در میان کوهستان واقع شده نزدیک سر کوهی خیلی
بصفا جائی نیست در میان دو کوه جلگای کشاده افتاده طرف جنوبی او در دامنه پشته چشمه خوردی افتاده کلان کلان
درختها — هم دا . در راهی که از طرف گردیز برآمده با این میدان رستم می آید چشمهاست درختهایش هم خیلی
هست آنها درختهای خردند اگرچه جلگاه او تنگتر است اما پایان این درختها بسیار سبز و خوبک او لانگی است
خیلی بصفا جلگایی است بکوهی که بطرف جنوب میدان رستم است برآمده شد کوهستان کرماش و کوهستان
بنکش زیر پا همی نماید در طرف آن ولایت ها که برشگال میشود اصلا آب نمیماند نماز پیشین به هوتی آمده فرود آمده

شد صباح آن در نواحی ده محمد آقا فرود آمده معجون ارتکاب کرده داروی ماهی را در آب انداخته یکپاره ماهی گرفته شد
روز یکشنبه سوم شعبان بکابل آمدیم روز سه شنبه پنجم ماه از درویش محمد فضیلی و نوکران خسرو گرفتن میلاب زیر سیده
کیفیت آن نهانی که کوتاهی کرده بودند تحقیق نموده از توره و توقه ایشان فرود آورده شد نماز پیشین در زیر چنار مجلس
شراب شد بابا قشقه مغول خلعت انعام شد روز جمعه هشتم ماه کته که پیش میرزا خان رفته بود آمده روز پنجشنبه ببیر دامن
کوه خواجه سیاران با یاران سوار شدیم نماز خفتن در بابا خاتون فرود آمده شد صباح آن باستالف آمده فرود
آمدیم آن روز معجون خورده شد روز شنبه در استالف صحبت شراب شد صباح آن از استالف سوار شده از میان سنجد
دره گذشته در وقتیکه نزدیک بخواجه سیاران رسیده بودیم که یک مار کلان که ضخامت او برابر ساعدی و درازی
او برابر قد آدمی بوده باشد کشته شد از اندرون این مار کلان یک مار باریکی برآمد ظاهرا در همان نزدیکی گرفته
بوده است جمیع اعضای او درست بود این مار باریک از آن اندکی کوتاه تر بوده است از اندرون آن مار باریک
موش کلانی برآمد این هم درست بود هیچ جای او حل نشده بود بخواجه سیاران آمده مجلس شراب شد نماز دیگر
سنجکیه یونقطار بامرای آنطرف به تعجیل فرامین نوشته فرستاده شد که لشکر سوار میشود ملچار مقرر شد اهتمام
نموده خود را رسانید صباح آن سوار شده معجون خورده شد در جای همراه شدن آب بروان بدستور آن
روز داروی ماهی انداخته ماهی بسیار گرفته شد میر شاه بیگ اسپ و آش کشید از آنجا سوار شده بکلبهار رفته شد بعد
از نماز شام صحبت شراب شد در این صحبت ها درویش محمد ساربان میبود اگرچه جوان بود و سپاهی بود اما شراب
ارتکاب نمیکرد تایب بود دوستعلی خواجه کوکلتاش مدت مدید بود که سپاهیگری را ترک نموده درویش شده بود و عمر
بسیاری هم داشت در ریش او هم سفید شده بود همیشه در صحبتها حریف شراب بود من بدرویش محمد گفتم که شرم از
ریش سفید خواجه نمیکنی درویش پیر و سفید ریش همیشه شراب میخورد و تو سپاهی و جوان و سیاه ریش و هرگز
نمیخوری چه معنی دارد چون در داب و طریقت من آنچنان نبود که بکسی که نمیخورده باشد تکلیف شراب بکنم
بهمین مقدار مزاح گذشت و تکلیف شراب کرده نشد و صباح آن روز صبوحی کرده شد و چهارشنبه از کلبهار سوار
شده در دیه میوه خاتون فرود آمده بباغات جمن زار گذر رفته فرود آمده شد و بعد از نماز پیشین صحبت شراب شد
و صباح از اینجا سوار شده مزار خواجه خان سعید را طواف کرده آمده از جیبه تور غالی در جاله در آمدیم و در موضع همراه
شدن آب پنجهیر جاله برآمده بسنگ خورده غرق شدن گرفت و رسیدن جاله بکوه روح دم و تنگری قلی و میر
محمد جاله بان در آب افتادند روح دم و تنگری قلی را بتشویشهای تمام کشیده جاله برآورده چینی پیاله و قاشق
و دایره در آب رفت از اینجا گذشته در وقت رسیدن جائیکه روبروی سنگ بریده است جاله در میان آب
مانده است بشاخ یا بمیخی که در میان فرو بوده بر بند خورد باری شاه حسین شاه بیگ به پشت رفت میرزا قلی کوکلتاش
را گرفته افتاد درویش ساربان هم در آب افتاده میرزا قلی طوری در وقت افتادن کارد خربزه بریدن که در دست
او بود در بوریای جاله خلانده افتاده میرزا قلی بجاله نیامده با جامه و سر و پای خود در آب شنا کرده برآمد

آنشب در خانهٔ جالابانان ماندیم بعینه پیالهٔ هفت رنگی مثل پیالهٔ هفت رنگی که بآب رفته بود درویش محمد پیشکش کرد
روز جمعه از کنار آب سوار شدیم در کوه باریک پایان تر در دامنهٔ کوه فرود آمده بدست خود مسواک بسیار گرفتیم نماز
پیشین در یتول قتلق خواجه در موضع لمغانی فرود آمده قتلق خواجه ما حضر حاضر کرد تناول کرده سوار شده بکابل آمده شد روز دوشنبه
بیست و پنجم ماه بدرویشان و ساربان خلعت خاصه و اسپ زین دار عنایت فرموده شد که بنوکری زانو زد چهار پنج
ماه بود که موی سر خود را نه تراشیده بودم روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه موی خود را تراشیدم این روز صحبت شراب شد
روز جمعه بیست و نهم میرزا خورد را فرموده شد که با تنگه گری هندال زانو زد هزار شاهرخی ساچق آورد روز چهارشنبه
پنجم ماه رمضان از پیش تولاک کوکلتاش برلاس جکنی نام نوکرش عرضداشت در آورد چون قوبنجی اوزبک در آن
نواحی آمده بود تولاک بر آمده جنگ کرده زیر کرده یک اوزبک را با یک سر آورده شنبه هشتم ماه بخانهٔ قاسم
بیک رفته روزه وا کردیم یک اسپ زین دار پیشکش کرد صباح آن در خانهٔ خلیفه روزه وا کرده شد صباح آن خواجه
محمد علی و جان خیر را که بجهت مصلحت لشکر طلبیده شد از ولایتهای خود آمدند روز چهارشنبه دوازدهم ماه سلطان
علی میرزا طغائی کامرانکه در سال گذشته از خوست بکابل نیامده بکاشغر رفته بود چنانچه مذکور شد آمد روز پنجشنبه سیزدهم ماه
بجهت رفع و دفع یوسفزئی عزم جزم کرده سوار شده در اولانچی که از ده یعقوب بطرف کابل است فرود آمده شد که
در وقت سوار شدن باباخان او ختاجی اسپ را بطریق بدی کشید در خشم شدم مشتی در روی او زدم انگشت نفر من
از پنج شکست مذ آن وقت خیلی درد نکرد در وقتی که آمده در منزل فرود آمدیم بسیار تشویش داد چند محل خیلی محنت کشیدیم
خط نمیتوانستم نوشت آخر خوب شد در همین منزل قتلق قدم نام کوکلتاش خانم من دولت سلطان خانم از کاشغر
از پیش خانم خط و خبر آورد همین روز کلانان دله زاک نورخان و موسی آمده با پیشکشها ملازمت کردند روز یکشنبه شانزدهم
ماه قوچ بیک آمده روز چهارشنبه نوزدهم ماه کوچ نموده از آنجا گذشته در جائیکه دائم فرود می آمدیم در کنار ده همین
نجا فرود آمده شد چون حسین کاهمرد عوری مولا بابای که تعلق بقوچ بیک داشت بجهت نزدیک بودن او قوچ
بیک را از این لشکر معاف داشته از همین منزل سندلی که خود بسته بودم عنایت کرده بولایتش رخصت داده شد
روز جمعه بیست و یکم ماه در بادام چشمه فرود آمدیم صباح آن در یکاب فرود آمده شد خود رفته قراتو را سیر کرده آمدم
در همین منزل از خوب غسل یافته شد کوچ بر کوچ متوجه شدیم روز چهارشنبه بیست و ششم ماه در باغ وفا فرود
آمدیم روز پنجشنبه در باغ بودیم روز جمعه کوچ نموده از سلطانپور گذشته فرود آمده شد امروز شاه میر حسین از ولایت
خود آمده بود و موسی خان و کلانتران دله زاک با دله زاکان هم امروز آمدند لیواد بجهت دفع یوسفزئی عزیمت کرده شد
بود ملکان دله زاک بعرض رسانیدند که در هشتنغر الوس بسیار است غله هم بسیار یافته میشود به هشتنغر می کردند
—— مشورت کرده سخن را اینجا قرار داده شد که چون در هشتنغر غله بسیار بود افغانان آن نواحی را انچه
قلعه هشتنغر تا قلعه پرساور را بیست کرده از آن غله ها ذخیره انداخته شاه میر حسین را با یک جماعه جوانان آنجا گذاشته
شود از جهت این مصلحت شاه میر حسین را پانزده روز رخصت داده شد که بولایت خود رفته یراغ خود کرده بیاید

صباح آن کوچ نموده بجوی شاهی آمده فرود آمدیم تنگری بردی سلطان محمد دولدای از عقب در این یورت آمده همراه شدند حمزه هم از قندز امروز آمد روز پنجشنبه سلخ ماه از جوی شاهی کوچ نموده در قریق ارق فرود آمده شد من با چند مخصوص در جاله در آمدم هلال عید در این منزل دیده شد از دره نور چند الاغ شراب آورده بودند بعد از نماز شام مجلس شراب شد اهل مجلس محب علی قورچی بیگ خواجه محمد علی کتابدار و شاه حسین بیگ سلطان محمد دولدای و درویش محمد ساربان درویش محمد از خردی باز شرط من آنچنان بود که هر کس شراب نخورد تکلیف چه کنم دایم در صحبت درویش محمد مبود هیچ نوع تکلیف کرده نمیشد خواجه محمد علی بطور خودش شراب خورانید صباح دوشنبه روز عید کوچ نمودیم راه بجهت دفع خمار معجون خورده شد و معجون کری حنظل آورده درویش محمد حنظل ندیده بود گفتم هندوستان است یک کرچ بریده دادم برغبت و دندان زد تا شب تلخی در دهانش بود بر بالای بلندی کرم چشمه فرود آمده صحنی کشیده و پیش کرلشکرخان که چند محل در جائی بوده آمده است دو سه پاره معجون پیشکش کرد ملازمت نمود در یده سر فرود آمدیم نماز دیگر با چند مخصوص در جاله در آمده تا یک کروه پایان تر آمده شد صباح از اینجا کوچ نموده در پایان کوتل جنبس فرود آمده شد هم امروز سلطان بایزید از نیلاب براه پایان گذشته خبر ما را یافته از عقب آمده عرض کرد که افغانان آفریدی با کوچ و مال خود در باره نشسته اند شالی بسیار کاشته اند شالی هم رسیده تمام زیر پا هست چون عزیمت تاختن افغانان یوسفزئی بشغر کرده شده بود پروای اینها کرده نشد نماز پیشین در منزل خواجه محمد علی مجلس شراب شد در همین مجلس از دست سلطان تیرای کیفیت آمدن اینطرف را شروع بنمود پیش خواجه کلان فرستاده شد در حاشیه فرمان این بیت نوشتم بیت

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ٭ که سر بکوه و بیابان تو داده ما را ٭

از اینجا کوچیده از کوتل تنگی جبر گذشته در قلی مجلس فرود آمده شد از آنجا نماز پیشین سوار شده از پتال جدا شده دو پاس شده بود که در کنار آب کابل آمده اندکی خواب کرده دیم سحرگاه گذر یافته از آب گذشته شد از قراول خبر آمد که افغانان خبر یافته گریخته اند رفته از آب گذشته در میان غلهای افغانان فرود آمده شد نصف آنچه تعریف کرده بودند یک چاریک اینهم غله یافت نشد چنانچه بشغر را بامید این غله توان ساخت تعریف ملکان ولد زاک که باین یورش سعی نموده بودند از این جهت منفعل شدند نماز دیگر از آب سواد بطرف کابل گذشته آمده شد صباح از آب سواد کوچ نموده از آب کابل فرود آمده شد امرا که در کنکاش در آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن باینجا قرار یافت که افغانان آفریدی را سلطان بایزید گفته بود تاختن بقوت مال و غله اینها قلعه پرشاور را ساخته کسی گذاشته شود هندو بیک و میرزا هادی در منزل آمدند امروز که معجون خورده شد درویش محمد ساربان و محمد کوکلتاش و گدائی طغائی و عسس اوغان بودند بعد از آن شاه حسین را هم طلبیده شد بعد از آتش کشیدن نماز دیگر در جاله در آمده عسکر خان ساری را هم در جاله طلبیده شد نماز شام از جاله بر آمده باردو وارده شد همان قرار از کنار آب سحر کوچ نموده از جاله گذشته در بر آمد آب علی مسجد فرود آمده شد ابوالهاشم سلطانعلی که از عقب آمده بود گفت که شب عرفه در جوی شاهی بکسی که از بدخشان می آمده همراه بودم او گفت که سلطان سعید خان خرم بر سر

بدخشان

بدخشان اند من بجهت خبر کردن بادشاه می‌آییم امرا را طلبیده مشورت کرده با وجود این خبر مصلحت ساختن قلعه را
نیافته بعزیمت بدخشان مراجعت کرده شد ملنگ خان خلعت داده شد آن شب در چادر خواجه محمد علی مجلس
شراب شد صبح پگاه از اینجا کوچ نموده از کوتل خنیسر گذشته پایان کوتل فرود آمده شد از خضر خیل حرکات ناشایسته
بسیاری ظاهر شده بود در آمدن و رفتن لشکر بعقب ماندگان و کنار افتادگان لشکر را گذشته
اسپان ایشان میبردند آنها را تادیب کردن و گوشمالی دادن واجب و لازم نمود باین خیال ازاین
کوتل سحر کوچ نموده در ده غلامان نیمروز نشسته گذرانده نماز پیشین اسپان خود خوراکی داده سوار شدیم محمد حسین کورچی
را بکابل فرستاده شد که خضر خیلی که در کابل است بند کرده جهات ایشانرا مفصل کرده بعرض رسانید از بدخشان نیز
خبر بکیه باشد مشروح نوشته بدست کسی زود بفرست آن شب تا دو پاس گشته از سلطانپور اندکی گذشته فرود
آمده لحظه خواب کرده سوار شدیم خضر خیل در بهار و مسیح کرام نشسته بود نماز صبح بود که رسیده جابقون گذاشته
شد اکثر مال ایشان و فرزندان ایشان بدست مردم لشکر افتاده اندکی از ایشان چون کوه نزدیک بود بکوه کشیده
خلاص شدند صباح آن در قیلاغو فرود آمده شد در همین منزل قرغاولی گرفته شد اردوی که در عقب مانده
بود هم امروز در همین منزل آمده همراه شد وزیری افغانان دایم خوب مال نمیداد از این سیاست
سیصد گوسپند پیشکش آورده اند وقتیکه دست من درد آمده هیچ چیزی نوشته بودم در همین منزل روز یکشنبه
چهاردهم ماه اند که چیزی نوشتم صباح آن کلانتران خوگیجی و شمو با افغانان آمدند کلانتران ولد زاک گناههای این
جماعه را بمبالغه درخواستند گناهان ایشان را بخشیده اسیران ایشان آزاد کردیم مال ایشان را چهار
هزار گوسپند قرار داده کلانتران ایشان را جامه پوشانیده تحصیلداران تعین کرده فرستاده شد این
کار قرار داده روز پنجشنبه هژدهم ماه کوچ کرده در بهار و مسیح کرام فرود آمده صباح آن بباغ وفا آمدیم محل خوبیهای
باغ وفا بود صحنهای او تمام سبزه زار درختها تمام سرخ و زرد درختهای نارنج سبز و خرم و نارنجها
در درختها بی نهایت اما نارنجها خاطرخواه هنوز زرد نشده بود انارهایش خوب انارهاست اگرچه برابر انار
خوب ولایت نمیشود از باغ وفا بسیار خوب محظوظ شدیم این نوبت سه چهار روز که در باغ بودیم تمام مردم
اردو بافراط انار خوردند روز دوشنبه از باغ کوچ کردیم من تا یک پهر ایستاده بعضی نارنجها را گفتم که بگیرند
بشاه حسن دو درخت انعام دادم بعضی امرا یک درخت و بعضی دو درخت انعام شد چون در زمستان سیر لمغان کردن
در خیال بود در اطراف حوض بیست درخت نارنج را فرمودم که نگاهدارند امروز در گندمک
فرود آمده شد نزدیک نماز شام مجلس شراب شد اکثر ایچکیان بودند آخر صحبت خواهرزاده قاسم
بیک گدای محمد علی سلائی کرد در وقت مست شدن تکیه که در پهلوی من بود تکیه کرد گدای طغائی از مجلس
برداشته او را دادم از منزل پگاه کوچ نموده بسیر کردن بالا رو یه دره بار تکاب آب خوردق سای رفته
شد چند درخت بواق بسیار خوب خزان شده بود در همان جا فرود آمده پل قرآن کشیده شد

خزان شده شراب خورده شد از راه کوسفندها آورده فرموده شد که کبابها کردند بشخنهای بلوط آتشها کرده تفرج کردیم خبر آمدن مرا ملا عبد الملک دیوانه شنیده استدعا نمود که بکابل برود بکابل ملا عبد الملک را فرستاده شد حسن نبیره از پیش میرزا خان مرا گفته آمده بود درینجا آمده ملازمت کرد وقت زوال اینجا شراب خورده شد بعد از آن سوار شدیم اهل مجلس مست بودند سید قاسم طوری مست شده بود که دو نوکر او تشویشش تمام بالای اسپ انداخته بارد رسانیدند دوست محمد باقر انجیان مست شده بود که امین ترخان و مستی چهره همراهان هر چند سعی نمودند بر اسپ نتوانستند سوار کرد بر سر آب بیاری انداختند هم خبردار میشود درین وقت یکجماعه افغانان پیدا میشود امین محمد ترخان در کیفیت شراب خیال میکند که این را اینچنین گذاشته رفتن و گریزند ن لایق نیست سر او را بریده میبریم باری بصد مشقت بالای اسپ انداخته گرفته می آیند نیم شب بکابل آمدیم صباح آن دیوان قلی بیگ که بکاشغر پیش سلطان سعید خان ایلچی گری رفته بود آمده ملازمت کرده پیشکش میرزای انبارچی را قلی بیک همراه نموده بایلچی گری فرستاده شده بود از متاع آن ولایت یکپاره سوغات آورده روز چهارشنبه غرهٔ ذیقعده بپهلوی کور قابل تنها رفته صبوحی کردیم بعد از آن اهل مجلس یکان دوکان آمدند در وقت بالش آفتاب بباغ بنفشه رفته بکنار حوض شراب خورده شد نیمروز خواب کرده نماز پیشین باز شراب خورده شد درین صحبت نماز پیشین تنگری قلی بیگ مضحک که او را من گاهی پیشتر در صحبت شراب داده نمیشد شراب دادم نماز خفتن بحمام آمدم آنشب در حمام بودم روز پنجشنبه بسوداگران هندوستان که سردار ایشان یحیی نوحانی بود خلعتها عنایت کرده رخصت داده شد روز یکشنبه در صورتخانه خردی که در سر راهست صحبت بود با وجود انیکه حجره تنگیست اهل مجلس شانزده کس بودند روز دوشنبه بسیر خزان با استالیف رفته شدام و در معجون ارتکاب کرده شد آنشب باران بسیار بارید امرا و ایچیان که همراه من آمده بودند اکثر ـــــ در میان باغ درخت شده بود در آمدند صباح آن در همین باغ مجلس شراب شد تا شب شراب خورده شد صباح صبوحی کرده مست خواب کردیم نماز پیشین از استالیف سوار شده در راه معجون خورده شد نماز دیگر بود که به بهزادی آمدیم خزانها بغایت خوب شده در اثنای سیر خزان حریفان مایل شراب بخیز شراب کردن گرفتند با وجود معجون خوردن چون خزانها بسیار خوب شده بود در زیر درختانی که خزان شده نشسته شراب خورده تا نماز خفتن همانجا صحبت بود ملا محمود خلیفه آمد او را هم در صحبت طلبیدم عبد الله خیلی مست شده بود طرف خلیفه یک سخن بر آمد از ملا محمد غافل شده این مصراع را خواند مصرعه در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست ملا محمود هشیار بود از جهة خواندن عبد الله این مصراع را بطریق هزل ملا محمود تعرضها کرد عبد الله واقف شده اضطرابها کرد خیلی شیرین گفت و گو ها کرد روز پنجشنبه شانزدهم ماه در باغ بنفشه معجون خورده با بعضی مخصوصان در کشتی در آمده شده همایون و کامران هم آخر آمدند همایون یک مرغابی را خوب انداخت روز سه شنبه هژدهم ماه زچهار باغ نیمروز سوار شده توقیفها و احباجی را گرداندم از پل ملا بابا گذشته تا از تنگی دیورین آمده

بطلب

بکاریز ـــ با روو بازاریان رسیده از حرمخانه گذشته بیگاه وقت سنت بکاریز تردی بیگ خاکسار آمدیم تردی
بیگ خبر یافته باضطراب دویده برآمد قلاشی تردی بیگ معلوم بود همراه خود صد شاهرخی گرفته رفته بودم
به تردی بیگ دادم گفتم که شراب و اسباب تیار بکن که خلوت ـــ و صحبت گرفتن در خیال دارم تردی بیگ
بجهت شراب بطرف بهزادی رفت اسپ خود را بدست غلام تردی بیگ بیگ دره فرستادم خود در پشت کاریز
بر پشته نشستم یکپاس گذشته بود که تردی بیگ یک کوزه شراب آورد بخوردن مشغول شدیم در وقت آوردن
تردی بیگ شراب را محمد قاسم برلاس و شاهزاده واقف شدند ـــــ از عقب تردی بیگ پیاده
آمدند در صحبت طلبیدیم تردی بیگ گفت که هل هل انکه اراده دارد که با قنبر بیگ شراب بخورد گفتم شراب خوردن زنان
را هرگز ندیدم در صحبت طلبید شاهی نام قلندری را با یک ـــ کاریزی هم در صحبت طلبیدیم تا نماز شام بر بلندی
که در عقب کاریز بود نشسته شراب خورده شد بعد از آن بخانهٔ تردی بیگ آمده در روشنائی شمع تا نماز
خفتن گذشته خوردیم عجب بیغل و غش صحبتها بود من یکجا گردیدم اهل مجلس تا نماز دیگر تا وقت نقاره شراب
خوردن هل هل انکه من بسیار رسانیها کرد آخر خود را مستی زده خلاص شدم در خیال من این بود که مردم را غافل
کرده تنها سوار شده باسترغنج بروم مردم واقف شدند میسر نشد آخر وقت نقاره سوار شدیم تردی بیگ
و شاهزاده خبر کرده با سه کس سوار شده بطرف استرغنج متوجه شدیم وقت فرض پایان استالف بخواجه حسن بکرمان
فرود آمده معجون خورده سیر خزان کردیم وقت برآمدن آفتاب در باغ استالف فرود آمده انگور خورده سوار
شده از توابع استرغنج در خواجه شهاب فرود آمده خواب کردیم خانهٔ میر انغور در آن میان بود تا بیدار شدن
آش پخته با یک کوزه شراب حاضر کرده است خیلی خوب خزانی بود چند پیاله خورده سوار شدیم نماز پیشین
در استرغنج در بیکباغ خوبی فرود آمده صحبت گرفته شد بعد از یک لحظه خواجه محمد امین تا نماز خفتن خورده شد
آن شب و آن روز عبدالله و عسس و نور بیگ و یوسف علی آمدند صباح آن آش خورده سوار شده باغ
پادشاهی را که پایان رُزیه استرغنج بود سیر کرده شد یک نهال سیب خزان شده بود در هر شاخ پنج شش
برگ به ساق مانده بود چنانچه اگر نقاشان تکلیف بسیار بکشند نتوانند کشید از استرغنج سوار شده بخواجه
حسن آش خورده نماز شام بهزادی آمده در خانه نوکر خواجه محمد امین لپ باقی محمد شراب خورده شد صباح آن
روز سه شنبه بچارباغ کابل آمده شد روز پنجشنبه بیست سوم ماه کوچ نموده در قلعه آمده شد روز جمعه محمد علی
رکابدار یک توی لغون گرفته آورده گذرانید روز سه شنبه بیست و پنجم ماه در باغ خیار صحبت بود
نماز خفتن سوار شدیم سید قاسم از واقعه گذشته انفعال داشت در وقت آمدن در خانه او فرود آمده چند
پیاله خورده شد روز پنجشنبه غرهٔ ذی الحجه از قندهار تاج الدین محمود آمده ملازمت کرد روز شنبه بیست و نهم
ماه محمد علی تاجیک آمد روز سه شنبه بنگر خان جنجوهه از بهره آمده ملازمت کرد روز جمعه بیست و سوم ماه از
چهار دیوان علی شیر بیگ ترتیب عجب مطوری که غزلیات انتخاب کرده بودم باتمام رسید روز سه شنبه بیست و هفتم

ماه درارک صحبت بود در این صحبت آنچنان قرار شد که هر کس که مست شود برآید دیگر کس را در صحبت نطلبند روز جمعه سلخ ذی الحجه بعزیمت سیر لمغان روانه شدم روز شنبه
محرم بخواجه سیاران آمده شد بالای پشته جوی نوی که برآورده شده بود در کنار مجلس شراب شد صباح سوار شده ریگ
روان را سیر نمود در خانه بلبلی تید قاسم فرود آمد صحبت گرفته شد صباح از آنجا سوار شده معجون خورده رفته
در ملکیر فرود آمدیم بی آنکه شب شراب خورده شود صباحی صبوحی کردیم نماز پیشین رفته در درنامه فرود آمدیم
مجلس شراب شد پگاه صبوحی کردیم حق داد کلان درنامه باغ خود را پیشکش کرد پنجشنبه سوار شده در بجراو درده
تاجکان فرود آمده شد روز جمعه کوهی را که در میان چهل قلبه و آب باران هست شکار کرده شد آهوی
بسیاری افتاد تا انگشت من آزرده شده بود تیر نینداخته بودم بیک کمان نیزم طوری در شانه آهوی انداختم
تا نصف پر خانه در آمد نماز دیگر از شکار برگشته به بجراو آمدیم صباح آن پیشکش مردم بجراو شصت مثقال طلا
قرار داده شد روز دوشنبه بعزیمت سیر لمغان سوار شدیم در خیال خود این بود که در این سیر
همایون هم ملازمت نماید باشد اما ماندن میل کرد از کوتل کوزه رخصت داده شد آمده
در بدراو فرود آمدیم و در آب باران خیاداران ماهی بسیار گرفتند نماز دیگر در جاله نشسته شراب خورده شد
نماز گذشته از جاله برآمده در خانه سفید شراب خورده شد حیدر علی علمدار را از طرف خود پیش کافران فرستاده
شده بود در پایای کوتل با پانج کلانتران کافران را با چند خیک شراب آورده ملازمت کردند در وقت برآمدن
کوتل عجب جو شکار بسیاری دیده شد صباح آن در جاله درآمده معجون خورده از بولاق را پایان تر
برآمده باردو آمدیم در جاله بود روز جمعه کوچ نموده از مندراور پایان تر دامنه فرود آمده شد شب صحبت
شراب بود روز شنبه در جاله درآمده از تنگی در تنه گذشته از جهان نمای بلندتر از جاله برآمدیم و در وفا که در پیش
آدینه پور است رتسیم قیام شاه حاکم نیکنهار در وقت برآمدن از جاله آمده ملازمت کرد لشکر خان نیازی
چند وقت بود که در نیلاب بود در راه ملازمت کرده در باغ وفا فرود آمدیم نارنجهای او خوب زرد شده بود
و خوب رسیده بود بسیاری صفا شده بود پنج شش روز در باغ وفا ماندیم چون این دغدغه در خاطر
بود که در چهل سالگی تایب شوم بچهل سال از یک سال چیزی کمتر مانده بود بافراط شراب خورده میشد روز
یکشنبه شانزدهم ماه صبوحی کرده هوشیاری شد در وقت اختیار نمودن معجون ملا بارک در پنجگاه درد و محنت
نقشی که بسته بود گذرانید خوب نقشی بسته بود چند گاه بود که باینطور چیزها مشغولی نکرده بودم مرا هم دغدغه
شد که من هم یک چیزی ببندم باین تقریب صورت چارگاه را راست کردم چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد
روز چهارشنبه در وقت صبوحی کردن از جهت سطایه گفته شد که هر کس نغمه تاجیکی بگوید یک کاسه
شراب بخورد از این جهت کس بسیاری کاسه شراب خوردند وقت سنت در زیر چنار که در میان چمن
است نشسته گفته است که هر کس نغمه ترکانه بگوید یک کاسه شراب بخورد اینجا هم کس بسیار کاسه شراب
خوردند وقت آفتاب برآمدن در زیر نارنجها رفته در کنار حوض شراب خورده شد صباح آن از دوته در جاله درآمده

شاهی گذشته با سر رفتیم از سر سوار شده در گذر نور را سیر کرده تا موضع شاسون رسیده بر پشته در آلمه فرود آمده شد
خواجه کلان بجور را خوب ضبط کرده بود چون مصاحب بود او را طلبیده بجور را در عهده شاه میر حسین کرده شد روز
سه شنبه بیست و دویم ماه شاه میر حسین را رخصت شد امروز هم در آلمه شراب خورده شد صباح آن باران بار آمده
از کره کله کرام که خانه ملک شاه قلی آنجا بود آمده شد در خانه پیر میانه او که بر نارنج زار مشرف بود فرود آمده شد از جهت باران
به نارنج زار نرفته همانجا شراب خورده شد باران بسیار و بیحد شد یک طلسمی که از ملا علی خان آموخته بودم در چهار پارچه
کاغذ نوشته در چهار طرف آویخت همان زمان باران ایستاد هوا صاف شدن گرفت صباح در جاله در آمدیم در جاله
دیگر بعضی جوانان دیگر در آمدند در نجراو و پیچ و آن نواحی یک بوزه میسازند از نا کیم نام خمیر مایه ایست از سر ای کنا تنها و بعضی
ادویه کرده اند مثل نان گرده ساخته خشک کرده نگاه داشته اند مایه این بوزه همین کیم میشود بعضی بوزه های
غریب پر کیفیت میشود اما عجب تلخ تیز میشود خیال خوردن این بوزه کردیم از جهت تلخی او نتوانستیم خورد معجون اختیار
کرده شد بعضی مثل حسن اکرک و بیستی که در جاله دیگر نشسته بودند فرمان شد که این بوزه بخورند خورده مست شده حسن
اکرک بیهوش شده قی کردن گرفت عسس خود که نه راست شده بود کار حیفی کهای ناخوش کرد چنانچه تنگ شدیم
هیچ خیال کردم که از جاله بر آورده آنطرف آب بیندازم بعضی شفاعت خواهی کردند در این ایام بجور را شاه میر حسین
عنایت کرده خواجه کلان را طلبیده بودیم از آن جهت که خواجه کلان مصاحب بود بودن او در بجور ممنت [illegible] شد
کار بجور را هم آسان تر تصور کرده شد شاه میر حسین در وقت بجور گذر آب کنار خود طلبید بعض سخنان زبانی
گفته سر در خانه را عنایت کرده رخصت داده شد در وقت رسیدن برابر قورغل یک پیری آمده گدائی کرد میدیکه در جاله
بودند هر کدام مثل جامه و دستار و قوطی چیزها دادند بسیار چیز گرفت در نیمه راه در بد جائی جاله خود خیلی توهم شد
اگرچه جاله غرق نشد اما میر محمد جاله بان در آب افتاد شب در [illegible] بودیم روز شنبه بیبده رود آمده شد قتلق
قدم و پدرش دولت قدم صحبت مرتب کرده بودند اگرچه بیصفا جائی بود از جهت خاطر ایشان چند پیاله خورده
نماز دیگر بارد آمده شد روز چهار شنبه ره چشمه گذر را سیر کرده شد موضعی است که تعلق بتوبان مندراور
دارد از تمام مقامات در همین موضع خرم و پیچیده است موضع از دامن کوه بلند واقع شده درختستان او بطرف شرق
او است این در کنار گلستان واقع شده از سر چشمه شش هفت گز پایان تر سنگها را تراشیده بجهت غسل کردن جای
کرده اند بر این مصرعه آب را مشرف کرده اند چنانچه کسی که غسل میکند آب بر سر او میریزد آب این چشمه بسیار ملایم
است در ایام زمستان کسی که در این آب غسل میکند اول خود سرد محسوس میشود بعد از آن هر چند می ایستد
خوش می آید روز پنجشنبه شیر خان ترکلانی در خانه خود فرود آورد و ضیافت کرد نماز پیشین از آنجا سوار شده در ماهی خانه که
ساخته بود ماهی گرفتند از این پیشتر کیفیت این ماهی خانه مذکور شده است روز جمعه نزدیک موضع خواجه میران
فرود آمدیم نماز شام مجلس شد روز شنبه کوهی را در میان علیشنگ و النگار است شکار کرده شد از طرفی النگاریان
و از طرف دیگر علیشنگیان جرگه کرده آهو را از کوه گذرانیدند آهو بسیار کشته شد از شکار برگشته در النگار در باغ

مکان فرود آمده صحبت گرفته شد بضعف دندان پیش من شکسته بود ضعیف مانده بود امروز در وقت طعام خوردن نصفی
که مانده بود آن هم بشکست صباح آن سوار شده بابی توراندخته شد این روز بود که علیبت تنک رفته در باغ رفته شراب
خورده صباح آن حمزه خان ملک علیشاه را که کارهای بد کرده خونهای ناحق ریخته بود بخونیان او سپرده شد بقصاص
رسانیدند روز سه‌شنبه درخوانده براه پایان بولاغ بکابل مراجعت کردیم نماز دیگر از النغورات گذشته نماز شام تقریبا آمدیم
با اسپان دانه داده ماحضری حاضر کردند بمجرد تمام کردن اسپان جو را حاضری خورده سوار شدیم روز جمعه
غره ماه صفر در تاریخ سنه نهصد و سی و دو که آفتاب در برج قوس بود بعزیمت هندوستان مستقر کرده یک لنگه
گذشته در اولاسخی که بطرف غربی ده یعقوب است فرود آمده شد در این منزل عبدالملک قورچی که هفت
هشت ماه بود که پیش سلطان سعید خان بایلچی گری رفته بود و بهمراهی بانجی بیک نام کوکلتاش نام آمد از خان و خان
و خان خطها با تحفی سوغات و دعا آورد و روز بجهت جمع شدن لشکر در این منزل بوده از اینجا کوچ نموده شب
درمیان به بادام چشمه فرود آمده شد در این منزل معجون خوردیم روز چهارشنبه در وقت فرود آمدن در بارک
آب مصحوب برادر آن نور بیک که در هندوستان مانده بود خواجه حسین دیوان لاهور بمقدار بیست هزار شاهرخی
طلا و اشرفی و تنکه فرستاده بود آورد   اکثر اینها را دست ملا احمد ارباب بلخ بجهت مصلحت بلخ فرستادیم روز
جمعه هشتم ماه در وقت فرود آمدن در گندمک تراتب لرزه اندکی هست بی شد بحمد الله که باسانی گذشت
روز شنبه در باغ وفا فرود آمده   چند روز بجهت همایون و لشکر آن طرف در باغ وفا توقف کرده شد حد حد و د
باغ وفا و صفا لطافت او در این تاریخ مذکور شد بسیار بصفا باغی واقع شده هر کس بچشم خریداری به بیند خواهد
دانست که چطور جایی است چند روزیکه آنجا بودیم در ایام شراب خوردن اکثر شراب خورده شد صبوحی کرده شد در ایام شراب
ناخوردن معجون بود از جهت دیر آمدن از میعاد همایون خطهای درشت نوشته خطابهای عنیف کرده فرستاده
شد روز یک شنبه هفدهم شهر صفر صبوحی کرده شده بود که همایون آمد از جهت دیر ماندن او ـــ پاره درشت
ـــ گفتم خواجه کلان هم از غزنی امروز آمد شب ـــ دوشنبه در باغ نویچه در میان سلطانپور و خواجه رستم
طرح شده بود فرود آمده شد روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده در جاله در آمده تا قوش گنبد شراب خورده رفته در قوش
گنبد از جاله در آمده باردو آمده شد صباح آن هم اردو را کوچانده در جاله در آمده معجون اختیار کرده شد از جاله
فرود آمدن قرق اریق بود در وقت رسیدن در روبروی قرق اریق هرچند ملاحظه کرده شد از اردو اثری ظاهر
نشد اسپان هم پیدا نشدند در خاطر گذشت چشمه نزدیک است و سایه دار است شاید اردو در آنجا فرود آمده
باشد بنا بدان از اینجا گذشته شده در وقت رسیدن نزدیک بکرم چشمه خود در روز بیگاه شده بود آنجا هم ناپیدا
شب آنجا هم گذشته شد در یک جای جاله را ایستاده کرده پاره خواب کرده در وقت سپیده دمیده
سر بر آمدیم در وقت بر آمدن آفتاب مردم لشکر سرگرده آمدن گرفتند دور فرخونده در نواحی قرق اریق
فرود آمده بودند در نظر ما نه در آمده بودند در جاله مردمی که شعر تواند گفت خیلی بودند مثل شیخ ابوالوجد و شیخ زین

و ملا علیخان تردی بیک خاکسار و بعضی دیگر هم بودند در صحبت این بیت محمد صالح مذکور شد بیت
محبوبی هر عشوه گری را چه کند کس ٭ جائی که تو باشی دگری را چه کند کس ـ گفته شد که در این زمین بگویند مردم
صاحب طبع و نظم در مقام گفتن شدند چون بملا علیخان خیلی مطایبه کرده میشد بطریق هزل این بیت در بدیهه
بخاطر آمد بیت مانند تو مدهوشی گری را چه کند کس ٭ نرگاو کسی ماده خری را چه کند کس ٭ از این پیشتر
نیک و بد جد و هزل هرچه بخاطر میرسید بطریق مطایبه گاهی که منظوم میشد مرقوم میگشت در آن ایام که مبین را
نظم میکردم در خاطر فاتر خطور کرد و در دل حزین اینچنین رسید که حیف باشد از آن زبان که اینچنین الفاظ
را درج کند دیگر فکر خود را بسخنان قبیح خرج کند و دریغ باشد که از آن دل که اینچنین معانی ظهور نماید دیگر
خیال چنین زشت خطور نماید از آن باز از شعر و نظم هزل و هجو تارک و تائب بودم در وقت گفتن این بیت
اصلا بخاطر نرسید و این معنی هرگز در دل خطور ننمود بعد از یکدو روز در اوقات فرود آمدن بکرام لرزه اندکی شده تپ
کردم این لرز اندکی بسرفه منجر شد در هر سرفه کردن خون بر آمدن گرفت دانستم که این تنبیه از کجاست
و این تشویش از چه کردند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بیت
ترکی ـــ من سیننک بیلا ای تیل ـ جهتلنکدین مینک انجم قاندور ـ بنچه تخشی ولسانک تو هرایه شعره برینی
فحش و بری یلغاندور ـ گر دیسانک کو بماین بو جرم بیله ٭ جیبید رنکی بو عرصه دین یاندور ـ یعنی حکیم با توای
زبان از جهت تو درون من تمام خونست تا کی بگوئی باینطریق هزل شعر را که یکی از آن فحش است و یکی از آن دروغ
هست اگر بگوئی که ـــ باین گناه پس عنان خود را از این عرصه بگردان ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا
و یغفر لنا لنکونن من الخاسرین باز از سر نو در مقام استغفار و اعتذار شده از این بلوغ اندیشه باطل
و از اینطور پیشه نالایق دل را سرد ساخته قلم را اشکستم از آن درگاه به بندهای عاصی این چنین تنبیهات دولتیست
عظیم هر بنده که از اینجهت انتباه شود سعادتیست جسیم از آنجا کوچ نموده در علی مسجد فرود آمده شد از جهت
تنگی این منزل من دایم بر بالای پشته فرود آمدیم و مردم لشکر تمام در دره فرود آمدند چنانچه از این
پشته که من بالای او فرود می آمدم بر همه مشرف بود شب از آتش اهل لشکر عجب چراغان خوبی
شد هر مرتبه که درین منزل فرود آمده شد از این جهت البته شراب خورده شد پیش از صبح معجون اختیار
کرده سوار شدیم آنروز روزه هم گرفتم نزدیک بکرام فرود آمده شد صباح آن در آن منزل توقف
نموده بشکار کرگ سوار شدیم از سیاه آب پیش بکرام گذشته پایان آب رو به جرگه انداختیم بعد از پاره راهی
رفتن از عقب کسی آمد که نزدیک بکرام در اندک جنگلی کرگی در آمده است گرد جنگل را گرفته ایستاده اند از آنجا
جلو ریز روان شده رسیدیم در جنگل جرگه انداخته بمجرد غوغا کردن در میدان بر آمده گریخت همایون
و آنهائی که از آنطرف بجا آمده بودند هیچگاه کرگ را ندیده بودند همه خاطرخواه تفرج کردند تا نزدیک
یک کروه دنبال کرده تیر بسیاری زده انداختند این کرگ بهیچکس به هیچ اسپی حمله خوب نکرده کرگ

بهم گشتند و ایم در خاطر میگذشت که فیل را با کرگ اگر رو برو کرده شود چطور با هم مقابله کنند این نوبت فیلبانان
فیل ها را می آورده اند که یک کرگ از روبرو می آید بمجرد روان ساختن فیلبانان کرگ روبرو نمی آید بطرف
دیگر میگریزد آن روز در بگرام آمدیم بعضی امرا و نزدیکیان و بخشیان و دیوانیان را طلبیده شش هفت سرکار
کرده در گذر نیلاب بر سر کشتیها تعین کرده شد که جمع مردم لشکر را نام بنام نوشته سان ایشان را بگیرند شب آن روز
اندکی شده تب کردم این روز اندکی سرفه کشیده در هر سرفه کردن خون می افتاد خیلی توهم شد الحمد لله
بعد از دو سه روز بطرف شد از بگرام دو منزل در میان کرده روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه در کنار دریای
سند فرود آمدیم روز شنبه غره ربیع الاول سند را گذاشته و از آب کچه کوت گذشته در کنار دریا فرود آمده
شد امرا و بخشیان و دیوانیان که بر سر کشتی تعین شده بودند سان لشکر که در ملازمت بوده اند بعرض رسانیدند
خورده و کلان و نیک و بد و نوکر و غیر نوکر دوازده هزار کس بقلم آمده بود این سال در صحراها بشکال کم شده
بود در دامن کوه بشکال کم شده بود در دامن کوه شهر بشکال خوب شده بود بجهت مصلحت غله بدامن
کوه براه سیالکوت متوجه شدیم در وقت رسیدن برابر ولایت هاتی ککهر در یک رودی هر جا آب بسیاری
ایستاده بود این آبها تمام یخ بسته اگرچه خیلی بسیار نبود نقارتی بقدر یک دست بسیاری او بوده باشد
در ولایت هندوستان این نوع یخ غریب است یخ آنجا دیده شد این چند سال که در هندوستان
بودیم از برف و یخ اصلا علامت و آثار دیده نشد از سند کوچ نموده در کچ ششم پوست کوه جود پایان کوه
بال ناتهه جوگی در کنار رود جایی بود اهنگیالان آمده منزل کرده شد صباح آن بجهت مصلحت غله گرفتن
مردم در آن منزل مقام کردیم آن روز عرق خورده شد ملا محمد [illegible] ی حکایت بسیار کرد انچنان پرگویی کم کرده
بود ملا شمس خود در همین شلاین بود یکی شلائینی که بسیگرد از شام تا صباح تمام نمیتوانست کرد قول دو قولچی
و نیک و بدی که بجهت آوردن غله رفته بودند از غله ها گذرانیده در جنگل و کوه و جاهای قلب و پریشان
و بیابان رفته چند کس را گیرانده تلف گشته توقف راه انجا فردا از آنجا کوچ نموده آب بهت را از جهلم پایان تر گذر کرده
فرود آمدیم ولی قزل که یکی از امیرزاده [illegible] دو کوکات سیالکوت آنجا آمده دید از جهت نگاهداشتن
سیالکوت در مقام عتاب بودیم که بعرض رسانیدند که من پرگنه
آمده بودم خسرو کوکلتاش در وقت برآمدن خود از سیالکوت مراهم خبر نکرده اند را و مسموع بود
گفته شد که چون از سیالکوت در لاهور رفته چرا با امرا همراه نشدی چون کار نزدیک بود باین جهت ملا
مهر وا نکرده بودیم از همین منزل سید طوفان و سید لاچین را پیش آنهایی که در لاهور بودند فرمان اسپه ساخته
تازانده فرستاده شد که جنگ نکنند در سیالکوت یا در میر در یا آمده همراه شوند بعضی همه مردم این بود
که غازیخان سی چهل هزار کس جمع کرده است مانی خود دو شمشیر بسته است انها جزم جنگ خواهند
کرد در خاطر گذشت که مثل هشت یا زده به که نه چون که فوت نمیشود آنهایی را که در لاهور اند بخود همراه ساخته

جنگ بکنیم بهتر است بامراکسان فرستاده و یک منزل درمیان کرده در کناره آب چناب آمده منزل کردیم
از راه بهلول پور را که خالصه بود رفته سیر کردیم قلعه او در کناره آب چناب بر بالای بلندی واقع شده بسیاری
بخاطر خوش آمد اینجا آوردن مردم سیالکوت را خیال کردیم انشاء الله بمجرد فرصت یافتن آورده خواهد شد
از بهلول پور باز در کشتی آمدیم صحبت بود بعضی بوزه خوردند بعضی عرق بعضی معجون خوردند از کشتی نماز خفتن
گذشته برآمده و خرگاه هم اندکی خورده شد بجهت مصلحت اسپان که روز در کنار آب با اسپان دم داده شد در روز
جمعه چهاردهم ربیع الاول در سیالکوت فرود آمدیم دایم که بهندوستان رفته شد بجهت الچه کاو و کاومیش
از کوه و صحرا جت و کوجر بیحد و بیقیاس می آمدند بیشتری ظلم کنند اهمین بدبختان بودند پیش از این این ولایتها
یاغی بود چندانی کرفته نمی بود این نوبت که این ولایتها تمام ایل شده بسبب اینطور معامله کردن کرفتند از
سیالکوت کرسنه و برهنه و فقیر و مسکین آمده بودند یکبار غوغائی افتاد بتاراج رفتند مردمی که بسیاری کرده
بودند پیدا کرده دو سه کس را از مردم که پاره پاره کردند در همین منزل یک سوداگری آمده زیره کناندن
عالم خان بعد از رخصت کشتن دیانا طور هوائی آتشین کرمی همراه ندیده دو کوچ را یکی کرده بلاهور می آمد.
در وقت رخصت دادن عالم خان خانان و سلطانان اوزبک تمام آمده بلخ را قتل کرده بودند عالم خان
در طرف هندوستان رخصت داده خود بطرف بلخ سواری کردیم بعد از آمدن لاهور بامرای که در هندوستان
بودند محصل می آید که پادشاه شما را بجنگ من گذاشته است بمن همراه شده بیایید که غازیخان را هم
بخود همراه کرده بر سر دهلی و آگره برویم آنها میگویند که بغازیخان بکدام اعتماد همراه شویم فرمان
همچنین است که هرگاه غازیخان برادر خرد خود حاجیخان را یا پسر خود و بدرگاه فرستند یا آنکه لاهور فرستاده
بطریق گرو گذارد شما با ان همراه شوید والا همراه نخواهد شد شما هم دیروز جنگ کرده و زیر کنانده بازیکدام
اعتماد همراه میشوید شما هم مصلحت نیست که همراه می شده باشید هرچند که اینطور سخنان گفته منع کردند سخن درنمی
آید شیرخان پسر خود را فرستاده بدولت خان و غازیخان سخن کرده تکیه تحریر می بینند دلاورخان که چند گاه
در بندیخانه بود دو سه ماه شده بود که بلاهور از بند گریخته آمده بود او را هم همراه خود گرفته میرزا محمود
خان خانجهان که در لاهور باز داده شده بود او را هم همراه میدهد غالباً سخن را باینجا قرار میدهند
که دولتخان و غازیخان و امرائی که در هندوستان گذاشته شده بودند بلکه تمام اینطرف نهار را در عهده خود
میگیرند دلاورخان و حاجیخان را بعالم خان همراه کنند و اینها طرف دهلی و آگره را در عهده خود
میگیرند و اسمعیل جلوانی و بعضی امرا آمده عالم خان را می بینند بی توقف بطرف دهلی کوچ بر کوچ روان
میشوند در وقت رسیدن باندری سلیمان شیخزاده هم آمده می بینند جمعیت ایشان سی چهل هزار کس شده
آمده دهلی را قبل میکنند جنگ هم نتوانند انداخت مردم قلعه تفحص هم ندادند سلطان ابراهیم
از جمعیت ایشان خبر یافته بسر ایشان لشکر سواری میکنند چون نزدیک میرسد اینها هم خبر یافته

از سر قلعه برخاسته بمقابله او برود سخن را باینجا قرار رسیدند که اگر روز جنگ میکنیم افغان از ناموس
همدیگر نمیگریزد اگر شبخون برویم شب تاریک است کسی کسی را نمی بیند هر سرداری بسر خود میرود باین
سخن از شش کروه راه سوار شده شبخون زده می آیند دو مرتبه بقصد شبخون نیمروز سوار شده تا دو پاس از شب
ایستاده نی عقب برگشته نی پیش رفته سخن را بیکجای قرار داده نتوانسته مرتبه سوم یک پهر مانده از شب
شبخون می آیند شبخون اینها بچادرها و نیزلها همین آتش گذاشتن بوده پیش آمده از یک پهر شب آتش
گذاشته غوغا می اندازند جلال خان ججهت و بعضی امرای دیگر آمده عالم خان را می بینند سلطان ابراهیم
از سراچه خود با چند خاصه خیلی نمی جنبید همانجا صباح میشود آنقدار مردمی که همراه عالم خان بودند بتاراج
کردن و اجبر گرفتن مشغول میشوند لشکر سلطان ابراهیم می بینند که مردم اینها بسیار کم است
از همانجا که بودند باندک فوجی و یک فیلی بطرف اینها متوجه میشوند بمجرد نزدیک رسیدن فیل اینها تاب نتوانستند
آورده میگریزند بهمان گریختن عالم خان بطرف میان دو آب گذشته در نواحی پانی پت باز بطرف
پانی پت میگریزند و در وقت رسیدن باندری یک بهانه کرده از میان سلیمان سه چهار کس گرفته میگذرانند
اسمعیل جلوانی و پسر کلان عالم خان جلال خان از اینها جدا شده بطرف میان دو آب خود را میکشند
باز لشکر جمع کرده عالم خان یک پاره از آنها مثل سیف خان و دریا خان و محمود خان و خان جهان و شیخ
جمال فرملی و بعضی دیگر پیش از جنگ گریخته پیش ابراهیم میروند عالم خان و دلاور خان و حاجی خان
از سرهند که گذشته اند خبر آمدن و گرفتن ملوت ما را می یابند و دلاور خان چون همیشه در مقام دولتخواهی
بود بجهت ما سه چهار ماه بند کشیده بود از ایشان جدا شده بسلطانپور و کوچی آمده بعد از گرفتن ملوت
سه چهار روز در نواحی ملوت ما را ملازمت کرد عالم خان و حاجی خان از آب شتلت گذشته در کوه
پائین دون و دکنکوته نام قلعه محکم آمده می در آیند جابقو نجی از افغان و هزاره آمده اینها را قبل میکنند
و آنچنان قلعه مربوطی را نزدیک بگرفتن رسانیده بودند که بیگاه میشود خیال برآمدن میکنند از جهت افتادن
اسپان اندر دروازه نمیتوانند برآمد فیلها هم داشته اند فیلان را پیش می اندازند اکثر اسپان را جل ریز
کرده میکشند با وجود آنهم بر سبب نمی توانند برآمد در شب تاریک پیاده بر آمده بصد هزار تشویش بغازیخان
در بلوت ندر آمده بطرف کوه گریخته بود در رفته همراه میشوند غازیخان استشیائی خوبکی هم نمیکنند در پایان
دون نواحی پهلو و عالم خان آمده ملازمت کرد و در سیالکوت از آنهایی که در لاهور بودند کس آمده که
صباح همه آمده ملازمت میکنند صباح آن کوچ نموده در پرسرور فرود آمدیم محمد علی جنگجنگ و خواجه حسین
و بعضی جوانان دیگر اینجا آمده ملازمت کردند دایره غنیم در کنار دریا روی بطرف لاهور بوده بوچکه را
با همراهانش از جهت این خبر فرستاده شد سه پهر شب نزدیک رسیده بود که خبر آوردند که غنیم بمجرد خبر یافتن
هیچ کدام بهمدیگر نپرداخته ویران شده میگریزند صباح آن کوچ نموده از پرتل داوروق جدا شده شاه حسین

وبعضی دیگر مردم را در اردو گذاشته با خود تیز روان شدیم در میان دو نماز بکلانور رسیده فرود آمدیم محمد
سلطان میرزا و عادل سلطان و دیگر امرا اینجا آمده ملازمت کردند از کلانور پگاه کوچ نموده در راه خبر غازیخان
و گریختگان را نزدیک سراغ دادند محمدی و احمدی و اکثر امرای نزدیک که در این نوبت در کابل فرود شده
بود که با ما سر سپ زانو بزنند در عقب این گریختگان قاوغوبچی جدا کرده شد و آنچنان مقرر شد که اگر توانند
رسید خود خوب و اگر نتوانند رسید اطراف قلعه ملوت را خوب احتیاط نمایند که مردم قلعه گریخته نتوانند رفت
از این احتیاط ها غرض غازیخان بود این امرا را پیشتر فرستاده از برابر کانوده آهن از آب گذشته فرود آمدیم از انجا
دو منزل در میان کرده در دامنه دره قلعه ملوت فرود آمده شد امرای را که پیشتر آمده بودند امرای هندوستان را
حکم شد که قلعه را نزدیک محاصره محدود نمایند نبیره دولتخان پسر علیخان و پسر کلان دولتخان اسمعیل خان
نام ایلچی آمد پاره از وعاره دو عید و استمالت و تهدید داده بقلعه فرستاده روز جمعه اردو را پیشتر کوچانیده
نیم کرده نزدیک آمده فرود آمدیم خود آمده قلعه دیده برانغار و جوانغار و قول لچار ها را تعیین کرده برگشته
بار دو آمده فرود آمدیم دولتخان فرستاده عرض کرد که غازیخان گریخته بکوه رفت اگر گناه ما را عفو کنید بغلامی
آمده قلعه بسپاریم خواجه میران را فرستاده تو هم را از خاطر او بر آورده آورد علیخان با پسرش همراه آمده فرمودم
همان دو شمشیر را که بجهت جنگ ما در کمر خود بسته بود در گردنش آویختند چنین روستائی ولاده مردک میباشد
کارش باینجا رسیده هنوز تعلل میکند پیشتر آوردند فرمودم که شمشیر ها را از گردن او گرفتند در وقت دریافتن
در زانو زدن تاخیر میکند فرمودم که پایش را کشیده زانو زنانده پیشتر نشانده یک شخص هندوستانی را
فرمودم که این سخنان را بیکان با و خاطر نشان کرده بگو و اینچنین بگو که من ترا پدر گفتم و تعظیم و احترام
ترا بانطریق که خاطر تو میخواست از آن بهتر کردم ترا و پسران ترا از در بدری بلوچان خلاص کردم خیلخانهای
شما را و حرمهای شما را از بند ابراهیم آزاد کردم سه کرور ولایت تاتار خانرا بتو عنایت کردم در حق تو چه
بدی کرده بودم که باین شق دو شمشیر در کمر خود بسته لشکر کشیده بر سر ولایتهای ما آمده شور و فتنه می اندازی
مردک پیر مبهوت بکید و سخن در دهن خود جاوید از معامله هیچ نگفت در برابر اینچنین سخنان جز سکوت چه تواند گفت
اینچنان مقرر شد که خیلخانها و حرمهای آنها را بهمانها سپرده دیگر جهات ایشانرا ضبط کرده شود فرمان
شد که همراه خواجه میر میران فرودی آمده باشد روز شنبه بیست و دوم ربیع الاول بجهت صحیح و سالم بر آوردن
خیلخانه و حرمهای اینها خود آمده بر بلندی که رو بروی دروازه ملوتست فرود آمدم علیخان بر آمده بکناره
اشرفی پیشکش کرد نزدیک نماز دیگر خیلخانها و حرمهای خود را بر آوردن گرفتند عبدالعزیز و محمد علی جنگ
جنگ قتلق قدم محمدی و احمدی و جنپندی دیگر از نزدیکیان را فرمانشد که درون قلعه در آمده خزانهای
ایشان را و جمیع جهات ایشانرا ضبط نمایند غازیخانرا اگر چه بر آمده رفته میگفتند اما بعضیها گفتند
که ما دیدیم در قلعه بود بعضی ایچکیان و خدمتکاران از اینجهته در دروازه داشته شد که در جای

ازکمان شوند تفحص نمایند که غازیخان مغلط کرده برآید غرض کلی او بود و دیگر بعضی جواهر و چیزها را که پنهان
نموده می‌برآورده باشند ضبط کنند مردم دروازه قلعه غلو بسیار میکردند بجهت سیاست چند تیر انداختیم
بیکبار یک تیر بقضا بقبضه جوبان همایون رسیده در ساعت جان تسلیم کرد شب بر همان بلندی بوده روز
دوشنبه درقت درآمده سیر کرده در کتابخانه غازیخان درآمدم چند کتاب نفیس برآمد چندی از آنها را بهمایون
داده چندی را بکامران فرستادم کتابهای ملایانه خود بسیار بود اما آنمقدار کتاب نفیس که چشم داشتم نه
برآمد شب آنجا بوده صباح آن باز آمدم غازیخان را در قلعه تفحص کردم آن بی حمیت نامرد پدر و برادر
خرد و مادر و خواهر خرد خود را در ملوت بگذاشته با معدودی چند بطرف کوه برآمده رفته قطعه در باب آن
بی حمیت را که هرگز ✽ نخواهد دید روی نیک بختی ✽ تن آسانی گزیده خویشتن را ✽ زن و فرزند بگذارد به سختی ✽
روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده بطرف کوهی که غازیخان گریخته بر آن کوه رفته بود متوجه شدیم در منزلی که در
دره پنه ملوت بود یک کروه راه آمده در یک دره فرود آمدیم دلاورخان اینجا آمده ملازمت کرد دولتخان
و علیخان و اسمعیل خان و چندی دیگر از کلانتران ایشان را بند کرده بجهت بیک سپرده شد که در قلعه ملوت که در
بهیره است برده نگاهدارد و دیگر ایشان را که بهر کس هر کس گیرانده شده بودند باتفاق دلاورخان چون بها تعین
کرده شد بهار التکفیل داده بعضی را رها کرده نگاه داشتند ایشان را بدو سلطان پور رسیده بود که دولتخان
فوت شد قلعه ملوت را بعهده محمد علی جنگ جنگ کرده شد از جانب خود برادر کلان خود ارغون را با یک جماعه
از جوانان آنجا گذاشت از هزاره و افغان هم تا دو صد دو صد پنجاه کس جنگ جنگ تابع تعین شد خواجه کلان
شترهای غزنین بر چند شتر بار کرده آورده بود منزل خواجه کلان نزدیک واقع شده بود که بر قلعه و ارک
مشرف بود آنجا صحبتی شده بعضی مردم شراب خوردند بعضی مردم عرق خوردند و از آنجا کوچ نموده از کوههای
حرداب کند و از ملوت گذشته بدون آمدیم بزبان هندوستان جلگا را دون میگفته اند در هندوستان
کمتر آب روان در همین دون است در اطراف دون ده بسیار است این دون پرگنه جسوان بود که
طغائیان دلاورخان میشوند دون طور جلگا افتاده اطراف او دو او لانگ است چون خبر شالی کاشته آمد
میان آن سه چهار آسیا آب است که ریخته میرود فراخی جلگا یک کروه دو کروه باشد بعضی جا باشد که سه
کروه هم باشد کوهستان او خرد خرد بطریق پشته‌ها واقع شده مواضع او تمام در دامنهای این کوهها واقع
شده در جاهای که ده است طاوس و میمون بسیار میشود مثل مرغ خانگی مرغان هم بسیار است بعینه مثل
مرغ است اما اکثر یکرنگ است چون خبر غازیخان در هیچ جا متحقق نبود تردیکه را با برم دیو ملنهاس تعین کردم که
هر جا غازیخان باشد دستبرد کاری بکنند و دستی رسانند در این کوهستان خرد اطراف دون عجب مضبوط
قلعه‌ها افتاده است در طرف شرق شمال او یک قلعه واقع شده کوتیه نام اطراف و مغتاد شصتاد گز تک
انداز است طرف دروازه کلان او هفت هشت گز بوده باشد جائیکه بال روان توان در آن انداخت فراخی آن

ده دوازده گز بوده باشد از دو چوب دراز پل کرده اند اسپ را و گله را از آنجا میگذرانند در این کوهستان از
قلعهائی که غازیخان مضبوط کرده بود یکی این بود کس در قلعه بود جالقوچی رسیده جنگ می اندازند چون
گرفتن نزدیک میرسد شب میشود مردم درون قلعه این چنین قلعه مضبوطی را بر تافته میگریزند در نواحی
دون یک قلعه مضبوط دیگر قلعه گنگوته است اطراف دهم جمعه است با مضبوطی قلعه کوتله نیست عالم خان
در همین قلعه گنگوته در آمده بود چنانچه پیش از این مذکور شد بعد از جدا کردن ایلغار بسر غازیخان پا بر رکاب
همت نهاده دست عنان توکل زده به سر سلطان ابراهیم ابن سلطان سکندر بن سلطان بهلول
لودی افغان که در آن تاریخ پای تخت دهلی و ممالک هند و هندوستان در تحت تصرف او بود و لشکر حاضر
او را یک لک میگفتند با وزرا و امرا نزدیک هزار فیل بود متوجه شدیم بعد از یک کوچ باقی شغاول
را دیپال پور عنایت کرده بکمک بلخ فرستاده شد بجهت مصلحت بلخ زر بسیاری بخویشان و عزیزان و فرزندان
و خردانی که در کابل بودند و از متاعی که در فتح ملوت بدست افتاده بود سوغاتها فرستاده شد پایان رویه
دون بعد از یک دو کوچ شاه عماد شیرازی عرضهای آرایش خان و ملا محمد مذهب را گرفته یکپاره دولتخواهیها
اظهار کرد باین یورش سعی اهتمام کرده بودند ما هم از دست یک پیاده فرمانهای عنایت فرستاده شد پیشتر
کوچ کردیم جالقوچی که در ملوت رفته به هند ور و کهلور و قلعهای کوهستان آن نواحی که مدتها بود که در آن میان
از جهت مضبوطی آنجا ها هیچکس نرفته بود رفته تمام آنها را گرفته مردم آنجا را تاراج کرده با همراه شدند عالم خان
هم خراب شده پیاده و برهنه آمد پیش و از او از امرا نزدیکیان فرستاده اسپان هم فرستادیم در
همان نواحی آمده ملازمت کرد ده و بکوه دره این نواحی جالقوچی رفته تا یک دو شب بود آمدند معتد به چیزی
بدست نیفتاد شاه میر حسین و جان بیک و بعضی جوانان رخصت جالقوچی طلبیده رفتند در ایام بودن
دو سه مرتبه عرضه داشتهای اسمعیل جلوانی آمد از اینجا هم دلخواه ایشان فرمانها فرستاده شد
از درون کوچ نموده بر دیر آمدیم از روپر کوچ نموده در برابر سهرند در کول فرود آمدیم که یک هندوستانی
خود را ایلچی سلطان ابراهیم گفته اند اگر چه خط و کتابت نداشت از ما یک کسی ایلچی گری استدعا نموده ما هم
در مقابله او یک تنقطار سوادی را فرستادیم بمجرد رسیدن این فقیران مردو آنها را ابراهیم بند میفرماید
که بخشند همان روز که ابراهیم را زبر کردیم همان زمان سودای خلاص شده اند یک منزل درمیان کرده در کنار
و دیهنور دستور فرود آمدیم در هندوستان جدا از دریاها یک آب روانی که بست اینست این را آب
گگر میگویند جهت هم در کنار این آب ست بالا رویه این آب بجهت سیر کردن سوار شدم از چهته سه چهار
کروه بلند تر این آب از دره رود بر آمده می آمد خیلی لطیف و خوش از یکدره کشادی چهار پنج آسیا
آب بر آمده می آید خیلی لطیف خوش هوا و مناسب جا ها بود کنار همین آب دیده بر آمد بسمین دره کشاده
یک چهار باغ فرمودیم این آب در صحرا یک دو کروهی رفته در رود فرود آمده و جای بر آن آب گگر از این

دهات از جای که آب فرو میرود سه چهار کروه پایان‌تر بوده باشد در اشکل آب این رود بسیار آمده با آب گهگر
همراه باشد بسامانه و سنام میرود و در این منزل خبر یافتیم که سلطان ابراهیم که درین طرف دهلی بود از اینجا
یک کروه پیشتر کوچ نموده دیگر شقدار حصار فیروزه حمید خان خاصه خیل با لشکر حصار فیروزه و آن نواحی
از حصار ده پانزده کروه اینطرف برآمده می‌آید کته بیگ را بجهته خبر از اردوی ابراهیم فرستاده شد و مومن اتکه
را با لشکر حصار بجهته خبر آوردن فرستاده شد روز یکشنبه بیست و سوم جمادی الاول از انباله کوچ نموده در کنار
یک کولی فرود آمده بودیم که مومن اتکه و کته بیگ همین روز آمدند همایون را با تمام مردم برانغار و خواجه کلان
و سلطان محمد دولدای و ولی خازن و امرای که در هندوستان مانده بودند خسرو بیگ و هندو بیگ و
عبد العزیز و محمد علی جنگ جنگ را از غول همراه از اچکیان و نزدیکیان شاه منصور برلاس و کته بیگ و محب علی
و یک جماعه مردم همراه کرده بر سر حمید خان تعیین کردیم این هم در همین منزل آمده ملازمت کرد
این افغان بسیار روستائی و بیهوش مرد شد با وجود آنکه دلاور خان هم در نوکر و هم در مرتبه از کلانتر
او نمی‌نشیند پسران عالم خان که پادشاه زادهای او میشوند آنها می‌ایستند این استدعای نشستن کرد
صباح دوشنبه چهاردهم ماه بر سر حمید خان همایون متوجه شد ایلغار نموده همایون از
خود پیشتر صد صد و پنجاه جوان خوب را بقراولی جدا میکنند نزدیک رسیده مردم قراول رفته زود در
آویخته بگیرد و دفعه رد و بدل شده بود که از عقب سپاهی همایون پیدا میشود بمجرد رسیدن غنیم میگریزد
صد و دو صد کس فرود آورد و نصف آنها را سر بریده نصف انهار را زنده با هفت هشت فیل آورده
خبر این فتح همایون را روز جمعه بیست و هم ماه بیک میرک مغول در همان منزل آورده فی الحال خلعت خاصه
و از اسپان طویله یک اسپ خاصه عنایت کرده بلد هم وعده کرده شد بروز دوشنبه بیست و پنجم
ماه از همان خبر فرستادن علی قلی و تفنگ اندازان را فرموده شد که بجهته سیاست همه انها را بتفنگ
زده کشتند روز دوشنبه بیست و پنجم ماه در همان منزل همایون با صد بندی و هفت هشت فیل آمده ملازمت
کرد اول یورش اول کار دیدن او این بود شگون بسیار خوب شد قاغو بچی مردم گریخته را دنبال
کرده بمجرد رسیدن حصار فیروزه را تاراج کرده آمدند حصار فیروزه را توابع و لواحقش و یک کرور
زر نقد بهمان جلدو داده شد از آن منزل کوچ نموده بشاه آباد آمدیم بجهته زبان گرفتن باردوی
سلطان ابراهیم کس فرستاده چند روز در همین منزل توقف شد رحمت پیاده را با فتحنامه‌ها از همین منزل
بکابل فرستاده شد در همین منزل همین روز همایون در روی خود استره با مقراض رساند چون
حضرت مخدومی استره رساندن در آن وقایع ذکر کرده بودند در آن تاریخ هژده ساله بودم من در سن
چهل و شش سال بوده باشم محمد همایون از نقل خط مبارک آنحضرت منقول شد همین منزل روز دوشنبه
بیست و هشتم جمادی الاولی آفتاب در برج حمل تحویل کرد از اردوی ابراهیم متواتر خبرها آمدن گرفت.

که یک کروه دو کروه کوچ نموده در هر منزل دو دو سه روز مقام می آید ما هم متوجه شده از شاه آباد
یک منزل درمیان کرده در کنار دریای جون روبروی سرساوه آمده فرود آمدیم حیدر قلی نوکر خواجه
کلان را بجهت زبان گرفتن فرستاده شد من دریای جون را گذر کرده گذشته رفته سرساوه را سیر کردم
آنروز معجون خورده بودیم سرساوه چشمه هم دارد آبی از این چشمه برآمده سیر و دل جائی نیست تردی بیک
خاکسار در یک کشتی تالار ساخته گاهی سیر کشتی میکردم گاهی بکوچها کشتی می آمدم از آن منزل کنار دریا
را گرفته پایان رویه کوچ نموده شده بود که حیدر قلی بیک بجهت زبان گرفتن رفته بود خبر آورد
که داود خان و حاتم خان را با شش هفت هزار سوار از میان دواب گذرانده است سه چهار کروه از دایره ابراهیم
اینطرف تر دیره زده نشسته اند برسر این فوج روز یکشنبه هژدهم جمادی الآخر چین تیمور سلطان و مهدی خواجه
و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان را با تمام مردم جوانغار که سلطان جنید و شاه میر حسین و قتلق قدم
باشند از قول هم یونس علی و عبدالله و احمدی و کته بیگ را ایلغار جدا کرده بودیم نماز پیشین از آب
گذشته درمیان نماز عصر و نماز شام از آنجا روان شدند بر وقت فرض بر سر غنیم رسیدند اندک
پیش رفت کرده طوری ساخته می آیند مردم با مجرد رسیدن گریخته روان میشوند تا برابر دایره ابراهیم
فرود آورده میروند حاتم خان را که برادر کلان داود خان و یک سردار او بود فرود آورده با هفتاد
هشتاد بندی و شش هفت فیل آمده د بجهت سیاست اکثر به یساق رسیدند از آنجا کوچ کرده
برانغار و جوانغار و قول و یسال کرده روانه شدیم روشن است که مردم لشکر را سوار کرده کمانی
یا جاییکی بدست گرفته بدستوری که میان ایشان مقرر است لشکر را تخمین نموده از روی آن حکم میکنند
که اینقدار لشکر خواهد بود آنقدار که قیاس میکردیم آنقدر لشکر بنظر بر آمد در این منزل توقف شد
بعد از طیار و تکمیل فراخور حال خود اراب سازند هفتصد اراب شد به استاد علی قلی فرمان شد که بدستور روم
درمیان ارابها بجای زنجیر از خام گاو ارغامچها بافته بیکدیگر به بندند درمیان هر دو اراب شش
هفت تورا باشد تفنگ اندازان در عقب این ارابها و تورها ایستاده تفنگ اندازند بجهت ترتیب
این اسباب پنج شش روز در این منزل توقف شد بعد از طیار و تکمیل شدن اسباب تمام امرا و جوانانی
که سخن شنیده اند هستند کنگاش طلبیده کنگاش عام کرده رایها برین قرار گرفت که پانی پت شهر است
محلات و خانها بسیار دارد یک طرف محلات و خانها میشود اطراف دیگر را ارابه و تورها
مضبوط کرده تفنگ و پیاده از عقب ارابها و تورها تعین میتوان کرد باینقرار کوچ نموده یک
منزل درمیان کرده روز پنجشنبه سلخ جمادی الاول قریب پانی پت آمدیم دست راست شهر و محلات
بار ارابها و توره که ترتیب داده بودیم شد در دست چپ و بعضی جاها خندق و شاخ شد در یک
تیرانداز جا بمقدار که صد صد و پنجاه کس می آید جا گذاشته شد بعضی از مردم لشکر خیلی متردد و

متوهم بود توهم و تردد بی تقریب است آنچه الله تعالی در ازل تقدیر کرده است دیگر نمیشود اگرچه آنهارا هم
عیب کرد نمیشود اگرچه آنهارا هم عیب کرده چراکه از وطن دو سه ماهه راه آمده شده بود بغریب قومی کار
مردم افتاده بود نی ما زبان آنها میدانستیم نی آنها زبان ما را. بیت جمعی و جمعی پریشان * گرفتار
قومی و قومی عجایب * لشکر حاضر غنیم را یک لک تخمین میکردند فیل او و امرای او را نزدیک هزار فیل میگفتند
که میراث از او و پدرش مانده خزینه خود نقد در پیش بود در هندوستان یک رسم است که در وقتی اینچنین
کار افتادنها زر داده بمیعاد نوکر میگرفته اند این مردم را سه بندی میگویند. اگر این چنین خیال میکرد یک
لک هم میتوانست گرفت الله تعالی راست آوردنی جوانان خود را راضی توانست کردنی خزینه خود را قسمت
توانست نمود جوانان خود را چگونه راضی تواند کرد که امساک بر طبعش بسیار غالب بود و خود بجمع نمودن
زر بی طالب بی تجربه جوانی بود نی که آمدن او بسر انجام بود نی رفتن نی ایستادن او نی جنگ
کردن او در آن فرصت کرده پانی پت اطراف و جوانب مردم لشکر را به ارابه و ساخ و خندق مضبوط و مرتب
کرده میشد. درویش محمد ساربان بعرض رسانید که اینقدر احتیاط که شد او چه امکان داشته که اینجا
بیاید گفتم که اینهارا با خانان و اوزبک قیاس مکنی امسالی که از سمرقند برآمده بحصار آمدیم جمیع خانان و
سلطانان اوزبک جمع شده و اتفاق کرده با همت آمدن بر سر ما از دربند گذشتند با کوچ و مال جمعی سپاهی
و مغول سی هزار در محلات در آورده محلات محکم کرده مضبوط ساختیم چون آن خانان و سلطانان حساب و یراغ
رفتن و ایستادن را میدانستند دیدند که مردم مردانه را در حصار دیده حصار را مضبوط کرده ایم حساب
آمدن بر سر ما نیافتند و از نوبرکه برگشته اینهارا با نها تشبیه مکن حساب یراغ گرفتن را اینجا نمیدانند
خدا راست آورد همان طوری که پس گفته بودم شد هفت هشت روز که در پانی پت بودیم کم کم کس ما رفته
بر دایره او بر مردم بسیار او میماندند آنها هیچ حرکتی جنبشی نمیکردند آخر برای بعضی امرای دولتخواه
هندوستان عمل کرده مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و خسرو و شاه میر حسین
و سلطان جنید برلاس و عبد العزیز میر آخور و محمد سلطان جنگجنگ و قتلق قدم و ولی خازن و محب علی خلیفه و
محمد بخشی و جان بیگ و قراقوزی این سردارها با چهار پنج هزار کس شبخون فرستادیم اتفاق خوبی نتوانستند
کرد و بر ایشان رفته کار نتوانسته کرد صبح کرد تا وقت روشن شدن نزدیک بدایره غنیم بودند مردم
غنیم هم نقاره های خود را نواخته فیلهای خود را راست کرده برآمدند اگرچه کاری نتوانستند کرد اما با آن
مقدار کس بسیاری در آویخته هیچکس را نگرانده سالم و سلامت برآمدند و در پای محمد علی جنگجنگ
تیر رسیده اگرچه مهلک نبود اما در جنگ بکار نیامد این خبر را یافته همایون را با لشکرش یک
کروه یک و نیم کروه پیش از ایشان فرستاده خود هم با لشکر ما تور است کرده برآمدم شبخون
رفتگان با همایون همراه شده آمدند و چون کس غنیم پیشتر نیامد با هم برگشته فرود آمدیم در این شب

در آورد و غوغای غلطی افتاد تا نزدیک یک گهری سورن بود و غوغا بود و مردمی که اینچنین غوغا ندیده بودند
خیلی تردد و توهم شد بعد از گریزانی غوغا برطرف شد وقت وضو از قراول خبر آمد که غنیم است کرده می آید ما هم
جیبه پوشیده و یراق بسته سوار شدیم برانغار همایون و خواجه کلان و سلطان محمد دولدای و هندو بیگ
و ولی خازن و پیرقلی سیستانی بود جوانغار همایون خواجه کلان و ولدای میرزا و عادل سلطان و
شاه میر حسین و سلطان جنید و قتلق قدم و جان بیگ و محمد بخشی و شاه حسین باریکی مغول غانچی
بود دست راست قول چین تیمور سلطان و سلیمان محمدی کوکلتاش و شاه منصور برلاس و یونس علی
و درویش محمد ساربان و عبدالله کتابدار بود دست چپ قول خلیفه و خواجه میر میران و احمدی پروانچی
و تردی بیگ قوچ بیگ و محب علی خلیفه و میرزا بیگ ترخان بود ایراول خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ
بود عبدالعزیز میراخور را طرح تعین کرده بودیم و در اوج برانغار ولی قزل و ملک قاسم و بابا قشقه را با
مغولان شان تولغمه مقرر کردیم در اوج جوانغار قراقوزی و ابوالمحمد نیزه باز و شیخ جمال بارین و مهندی و
تنگری قلی مغول را تولغمه راست ساخته بودیم که بجز نزدیک رسیدن غنیم از عقب او بگردند در وقت نمود
ار شدن سپاهی غنیم بطرف برانغار میل او بیا بود از این جهت عبدالعزیز را که در طرح معین بود به برانغار
کومک فرستاده شد سپاهی سلطان ابراهیم که از دور نمودار شد هیچ جا درنگ نمود و تیز می آمد سپاه ما
که با اینها نمودار شد این ترتیب و یسال را که ملاحظه کرده مضطرب شده بایستیم بایستیم نیائیم
طور کرد نی بتوانست ایستادنی و نی پیش بیدرنگ توانست آمد فرمان شد که مردمی که در تولغمه تعین شده بعد از
دست راست و دست چپ از غنیم گشته تیر گذاشته بجنگ مشغول شوند برانغار هم زیادتر رسید مردم تولغمه از
عقب غنیم گشته تیر گذاشتن گرفتند از جوانغار مهدی خواجه پیشتر رسید از روبروی مهدی خواجه بیگ
قوچ با یک فیل آمده اینها هم تیر بسیاری گذاشته آن فوج را گردانیدند کومک جوانغار را از قول احمدی پروانچی
و تردی بیگ و قوچ بیگ و محمد علی خلیفه را فرستاده شد و برانغار هم جنگ قایم شده محمدی کوکلتاش
و شاه منصور برلاس و یونس علی و عبدالله فرمان شد که در پیش قول از روبروی رفته بجنگ مشغول
شدند استاد علی قلی هم پیش قول از روبرو رفته انداختند و مصطفی توپچی از دست چپ خوب
ضربزنها انداختند و تولغمه گرد گرد غنیم را گرفته تیر گذاشتند و بجد بجنگ مشغول شدند یکدو مرتبه
طرف برانغار و غول و کوتاه حمله ها کردند مردم ما تیر گذاشته بضرب تیر باز در قول انداختند دست
راست و دست چپ و قول همه یکجا جمع شدند اینچنان غبار شد که نی پیش توانستند آمدنی راه
گریختن توانستند یکقد نیزه آفتاب برآمده بود که آغاز جنگ شد تا نیم روز شدن ضرب جنگ بود
نیم روز شده بود که اعدا مقهور و مغلوب و احباب مبتهج و مسرور شدند بفضل و کرم الله تعالی اینچنین کار
دشواری را بما آسان کرد اینچنان لشکر بسیاری را در نیم روز بخاک یکسان کرد پنج شش هزار کس نزدیک

ابراهیم در یکجا بقتل رسیده بودند دیگر در هر جا هر جا مردها در این معرکه پانزده شانزده هزار تخمین کردیم در
وقت آمدن اگره از تقریر مردم هندوستان معلوم شد که چهل پنجاه هزار کس در این معرکه مرده بودند
باقی را زیر کرده فرود آمدن روان شدیم از پیش روا امرا فرود آورده افغانان را آوردن گرفتند خیلی خیل
فیلان را با فیلبانان آورده پیشکش کردند از عقب غنیم رفته از ما بین خاصه تجسم های میرزا و بابا چهره
بوجکه با همراه ابراهیم را بر آمد جنبال کرده قاو غونجی تعیین کردیم که تا اگره رسیدن بتعجیل رفته خود را بانجا رسانند
از میان اردوی ابراهیم گذشته سراچه‌ها و خانه‌ها او را سیر کرده در کنار سندای فرود آمدیم نماز دیگر بود
که طاهر تبریزی برادر خرد خلیفه مرد ابراهیم را در میان مرده بسیاری را یافته سر او را بریده
آورد همین امروز همایون میرزا و خواجه کلان و محمدی و شاه منصور برلاس و یونس علی و عبدالله
و ولی خازن را تعیین کردیم که جریده برگشته اگره را بدست آورده خزانه ضبط بکنند مهدی خواجه را و محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان جنید برلاس و قتلق قدم را مقرر کردیم که از رتل جدا شده ایلغار نموده
در قلعه دیلی در آمده خزانها را احتیاط بکنند صباح آن کوچ نموده یک کروه راه آمده بجهت مصلحت
اسپان در کنار جون فرود آمدیم دو منزل راه در میان کرده روز سه شنبه مزار منور شیخ نظام الدین
اولیا را طواف کرده در برابر دهلی در کنار جون فرود آمده شد همین شب چهارشنبه قلعه دهلی را سیر کرده
شب آنجا بوده صباح آن از قلعه دهلی مزار پر انوار خواجه قطب الدین را طواف کرده مقبره و عمارات
سلطان غیاث الدین بلبن و سلطان علاء الدین خلجی و منار او را و حوض شمسی و حوض خاص را
و مقابر و باغات سلطان بهلول و سلطان سکندر را سیر کرده در اردو فرود آمده در کشتی در
آمده عرق خورده شد شقداری دهلی را بولی بیگ قرلی عنایت کرده دوست بیگ را دیوان دهلی
ساخته خزانها که بود مهر کرده در عهده آنها کردیم روز پنجشنبه از آنجا کوچ نموده در برابر تغلق آباد
در کنار جون فرود آمده شد روز جمعه در آن منزل توقف کردیم مولانا محمود و شیخ زین و بعضی دیگر
رفته در دهلی نماز جمعه کرده بنام من خطبه خواندند بفقرا و مساکین پاره زر بخشش کرده بازه و آمدند روز
سه شنبه از آن منزل کوچ کرده کوچ بر کوچ عزیمت اگره کرده شد من رفته تغلق آباد را سیر کردم
آمده در اردو فرود آمدم روز جمعه بیست و دوم رجب در محلات اگره در منزل سلیمان فرملی فرود آمده
شد چون این منزل خیلی دور بود صباح آن کوچ کرده در عمارات جلال خان جغهت فرود آمده شد همایون که پیشتر آمده بود مردم
در آن قلعه عذر گفته حیل کردند اینها از بی‌پروائی مردم ملاحظه کرده بخزانه دست‌اندازی نشود گفته تا آمدن ما راه بر آمد را احتیاط کرده نشسته بودند بکرماجیت
هندو که راجه گوالیار بود از صد سال پیشتر بود که در ولایت گوالیار پدران او سلطنت کرده
بودند سکندر بجهت گوالیار گوالیار چند سال در اگره نشست بعد از آن در زمان ابراهیم
اعظم همایون سروانی چند وقت تجد چسپیده آخر بصلح گرفته شمس آباد را بانها داد بکرماجیت

در وقت زیر کردن ابراهیم بدوزخ رفت اولاد و خیلخانه بکرماجیت در اگره بود در وقت آمدن
همایون خیلی بکرماجیت بخیال گریختن بودند مردمی که همایون گذاشته بود گرفته در مقام احتیاط
میشوند همایون هم نمیگذارد که تاراج بکنند برضای خود جواهر بسیار بهمایون پیشکش میکنند
از این جمله یکی الماس شهرتی بود که سلطان علاء الدین آورده بود انچنان مشهور است که یک قوم قیمت
او را نصف خرج روز مرهٔ تمام عالم گفته بود غالبا هشت مثقال است در وقت آمدن من همایون
بمن پیشکش کرده من باز بهمایون بخشیدم از سپاهیان درون قلعه از مردم دانا یکی ملک داد
کرانی بود دیگر ملی سور دیگر فیروزخان میواتی بوداند که خیلی از ایشان ظاهر شده سیاست کرده
فرستاده شد ملکداد کرانی بعضی التماسها کرده بود رفته آمده تا قرار یافتن این سخنان چهار پنج روز
شد موافق مدعای ایشان عنایتی و شفقتی کرده جمیع مهمات ایشان را به ایشان معاف کردیم ما در
ابراهیم هفت لک پرگنه نقد عنایت شد باین امرای او هر کدام پرگنه ها داده شد مادر او را
از اگره یک کروه پایان آب منزل داده شد روز پنجشنبه بیست و هفتم رجب نماز دیگر در اگره
درآمده در منزل سلطان ابراهیم درآمده فرود آمده شد در تاریخ سنه نهصد و ده که ولایت کابل
مسخر شد از آن تاریخ تا حال همیشه هوس هندوستان کرده میشد گاهی از جهت سست رائی امرا گاهی
از همتائی برادران یورش هندوستان میسر و ممالک مسخر نمیشد آخر اینچنین موانع نماند از خرد
و ریزه امرا که هیچکس خلاف مقصود سخن نتوانست کرد در تاریخ نهصد و بیست و پنج لشکر کشیده قلعه بجور
را در دو سه گهری بزور گرفته مردم او را قتل عام کرده به بهره آمدیم تالان و تاراج ننموده بر مردم بهره
مال امان انداخته نقد و جنس چهار لک شاهرخی گرفته بمردم لشکر بعد و قسمت نموده بکابل
مراجعت کرده شد از آن تاریخ تا تاریخ نهصد و سی و دو بهندوستان بجد هفت هشت سال
پنج نوبت بهندوستان لشکر کشیدیم در نوبت پنجم الله تعالی بفضل و کرم خود مثل سلطان ابراهیم
غنیمی را مقهور و ابتر کرده مثل هندوستان را بما میسر و مسخر کرد از زمان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم تا این تاریخ از پادشاهان انطرف سه کس بولایت هندوستان مسلط شده
سلطنت کردند یکی سلطان محمود و اولاد او و در ممالک مملکت هندوستان مدت مدید بر تخت
سلطنت نشسته اند دوم سلطان شهاب الدین غوری و غلامان و توابع او سالهای بسیار در این
ممالک بادشاهی رانده اند سوم منم اما کار من بکار آن بادشاهان نمیماند چرا که سلطان محمود که هندوستان
را مسخر کرد تخت خراسان در تحت ضبط او بود سلاطین خوارزم و دار المرز مطیع و منقاد او بودند و بادشاه
سمرقند زیر دست او بود لشکر او اگر دو لک نباشد و در یک لک خود چه سخن بود دیگر
راجها بودند در تمام هندوستان یک بادشاه نبود هر راجه در ولایت خود بسر خود بادشاهی میکرد دیگر

سلطان شهاب الدین غوری اگرچه او سلطنت خراسان داشت اما برادر کلان او سلطان غیاث الدین
غوری داشت در طبقات ناصری آورده که یک نوبت بیک لک و هشت هزار برگستوان دار بهندوستان
لشکر کشیده بوده است خصمان اینهم رای و راجها بوده اند در تمام هندوستان یک کس نبود آن
نوبت که به بهیره آمدیم بهاتیش هزار یا نصد یا دو هزار کس بوده باشیم مرتبه پنجم که آمده سلطان ابراهیم
را زیر کرده ممالک هندوستان را فتح کردم هیچ وقت در لشکر هندوستان اینقدر کس آورده نشد
بود نوکر و سوداگر و جاکر جمیع مردمیکه از لشکری همراه بودند و از ده هزار کس بقلم آمد ملکهائیکه بمن تعلق
داشت بدخشان و قندهار و کابل و قندز بود اما از این ولایت نفع معتد بهی نبود بلکه بعضی ولایتها بجهت
نزدیکی غنیم آنچنان بود که مددهای عظیم کردن لازم بود دیگر جمیع ولایات ماوراءالنهر در تصرف خوانین
و سلاطین اوزبک بود نزدیک بصد هزار لشکرهای ایشانرا تخمین میکردند دشمن قدیمی بودند دیگر
مملکت هندوستان از بهیره تا بهار در تصرف افغانان پادشاه ایشان سلطان ابراهیم بود بحساب
پنج لک لشکر او را می باید در حساب گرفت در آن فرصت بعضی امرای پوربی در مقام مخالفت بودند
لشکر حاضر او را یک لک تخمین میکردند از خود و لشکر و امرای نزدیک بهار ذات میگفتند که بود
با اینچنین و باین قوت توکل کرده دشمن اوزبک صدساله کهنه را بپس پشت گذاشته از نسل سلطان ابراهیم
صاحب لشکر بسیار و ممالک وسیع سلطنت شاهی روبرو شدم در خور توکل الله تعالی رنج و مشقت ضایع
نکرده اینچنین غنیم را بروی مغلوب کرده مثل هندوستان مملکت وسیعی را مفتوح کرده این دولت را از
قوت و زور خود نمی بینم و این سعادت را از سعی و همت خود نمیدانم بلکه از تعیین عنایت و کرم
الهی است ممالک هندوستان وسیع و پر مردم و پر حاصل واقع شده شرقی و جنوبی بلکه غربی
هم بدریای محیط منتهی میشود شمال او یک کوهی است که بکوه هندوکش و کافرستان و کوهستان کشمیر
پیوسته است در غرب شمالی او کابل و غزنی و قندهار واقع شده پایتخت تمام هندوستان دهلی بوده
بعد از سلطان شهاب الدین غوری تا آخر عهد سلطان فیروزشاه اکثر هندوستان در تحت
ضبط سلاطین دهلی بود در این تاریخ که من هندوستان را فتح کردم پنج پادشاه مسلمان و دو کافر
در هندوستان پادشاهی میکردند اگرچه خرد و ریزه رای و راجه در کوه و جنگل خیلی بود اما معتبر و مستقل
اینها بودند یکی افغانان بودند که پای تخت اینها بود و از بهیره تا بهار در قبض بودند پیش از افغانان
جونپور در قبض سلطان حسین بود شرقی این جماعه را پوربی میگویند پدران اینها در پیش سلطان
فیروزشاه و آن سلطان شقا بوده اند بعد از فیروزشاه بر مملکت جونپور مسلط شده اند دهلی در
دست سلطان علاءالدین بود این طبقه سید اند تیمور بیک در زمان گرفتن خود حکومت دهلی به
اینها داده رفته بودند سلطان بهلول لودی و پسرش سلطان سکندر پای تخت دهلی را تا پای تخت

جونپور را قابض شده بودند هر دو پای تخت یک پادشاه نشین شده دوم در گجرات سلطان مظفر بود چند روزی پیشتر
از فتح ابراهیم از عالم نقل کرده بسیار متشرع پادشاهی بود طالب علمی هم داشت حدیث مطالعه می کرد دایم مصحف
کتابت می کرد این طبقه را تانک می گویند پدران اینها هم پیش سلطان فیروز شاه و آن سلاطین شراب دار
بوده اند بعد از فیروز شاه ولایت گجرات را قابض شده بوده اند سیوم در دکن بهمنانند اما درین تاریخ
در سلاطین دکن اختیار و اقتدار نمانده تمام ولایات ایشان را امرای کلان ایشان بدست آورده اند
بهر چیزی که احتیاج می شد از امرای خود طلبیده اند چهارم در ولایت مالوه که مندو هم می گویند سلطان محمود بود
این طبقه را خلجی می گویند اما این را رانا سنکا کافر زیر کرده اکثر ولایت را قابض شده بود این هم ضعیف شده بود
پدران این هم از تربیت کرده های سلطان فیروز شاه بوده اند بعد از آن ولایت مالوه را قابض شده بودند
پنجم در ولایت بنگاله نصرت شاه بود پدرش در بنگاله پادشاه شده بود و سید بود و بسلطان علاء الدین
ملقب بود باین سلطنت بمیراث رسیده بود عجب رسمی است در بنگاله میراثی کمتر می شود پادشاه را یک
تخت بمعنی است امرا و وزرا و صاحب منصبان را هم از برای هر کس یک جای مقرر است پیش مردم
بنگاله آن تخت و آن جاها معتبر است از برای هر جای تابع و مطیع از نوکر و چاکر جمعی معین و مقرر اند
عزل و نصب کسی را که خاطر پادشاه بخواهد هر کس را که در جای یکی نشاند تمام نوکر و چاکر و تابعان
و مطیعان آنجا از آن کس می شوند بلکه در تخت پادشاهی هم این خاصیت است هر کس پادشاه
را کشته تا بر آمدن بر آن تخت فرصت بیابد او پادشاه می شود امرا و وزرا و سپاهی و رعیت همه
اطاعت و انقیاد می کنند مثل پادشاه سابق پادشاه و فرمان روائی دانند سخن مردم بنگاله اینست
که ما حلال خوار تختیم هر کس بالای تخت باشد مطیع و منقاد اوئیم چنانچه پیش از پدر نصرت شاه سلطان
علاء الدین یک حبشی پادشاه پیش را کشته بر تخت بر آمده مدتی سلطنت کرد حبشی را سلطان علاء الدین
کشته یکایک بر تخت بر آمده پادشاه شد بعد از سلطان علاء الدین بطریق ارث حالا پسرش پادشاه
شده در بنگاله این رسم است که هر کسی که پادشاه شد خزانه نود یکر جمع میباید که بکند و خزانه جمع نمودن
پیش آن مردم فخر و مباهات است یک رسم دیگر این ست که بجهت خزانه پایگاه بلکه بجهت جمع بیوتات
سلاطین از قدیم مقرر و معین پرگنها تنخواه است بجای دیگر اصلا خرج نمی شود مردم کلان و مسلمان
و صاحب لشکر بسیاری اند این سخن پنج پادشاه است که مذکور شده از کافران کلان تر کسش بولایت
و لشکر راجه بیجانگر است دیگر رانا سنکا است که درین نزدیکی از جرات و شمشیر خود این مقدار کلان شده بود
و ولایت اصلی او چتور است در وقت خلل یافتن بسلطنت سلاطین مندو ولایت بسیاری را که تعلق بمندو
داشت قابض شده مثل رنتنبور و سارنگ پور و بهیلسا و چندیری در تاریخ نهصد و سی و چهار بعنایت الهی
چندیری را که چند سال بود که دار الحرب شده بود میدنی راو نامی از کسان کلان و معتبر رانا سنکا آنجا

می بود دریک دو کری بزور کرفته کافران را قتل عام نموده دار الاسلام کردم چنانچه شرح آن مذکور
خواهد شد دیکر در اطراف وجوانب ملک هندوستان رای در اجا بسیاری است بعضی مطیع الاسلام
اند وبعضی از جهت دوری راه ومضبوطی زمین به بادشاهان اسلام اطاعت نمی کنند هندوستان
از اقلیم اول واز اقلیم دویم واز اقلیم سیوم است واز اقلیم چهارم در هندوستان جای نیست عجیب
مملکتی واقع شده نسبت بولایت مایان عالم دیکر است کوه ودریا وجنکل وصحرا وحیوانات ونباتات
ومردم وزبان وباد وباران همه او بطریق دیکر واقع شده از توابع کابل کرم سیرها اکرچه در بعضی چیزها
مشابهتی بهندوستان دارد ودر بعضی نه اما به مجرد کذشتن آب سند زمین وآب ودرخت وسنک واهل
والوس وراه ورسم تمام آن بطریق هندوستان است کوه شمال انکه مذکور شد بمجرد کذشتن از دریای
سند درین کوهستان از توابع کشمیر ولایتهاست مثل پکلی وسهمنک اکثری اکرچه الحال اطاعت کشمیر میکنند
اما بیشترها داخل کشمیر بوده بعد از کذشتن کشمیر درین کوه بی نهایت اهل والوس وپرکنه ولایتهاست تا بنکاله
وکنار دریای محیط باین کوه پیوسته است خلایق است از مردم هندوستان این قدر تحقیق وتفتیش
کرده شد هیچ کس ازین طوایف خبر تحقیق نتوانست کفت همین قدر کفتند که مردم این کوه را کس میکویند
بخاطر رسید که چون اهل هندوستان شین را سین تلفظ می کنند چون درین کوه شهر معتبر کشمیر است کشمیر
یعنی کوه کسیا میر کوه را می کویند وکسیه مردم این کوه را می کویند غیر از کشمیر شهر دیکری کوه شنیده نشد
ازین جهت می تواند بود که کشمیر کفته شده باشد متاع مردم این کوه نافه مشک وقوتاس بحری وزعفران وسرب
ومس است این کوه را مردم هند سوالک پربت می کویند بزبان هند ربع لک صد هزار وپربت کوه می کویند یعنی
ربعی صد هزار کوه که یکصد وبیست وپنج هزار کوه باشد درین کوهها برف هرکز برطرف نمی شود از بعضی ولایت
هندوستان مثل لاهور وسرهند وسنبل درین کوه برف ها سفید شده می نماید همین کوه در کابل هندوکش
موسوم است این کوه از کابل بطرف مشرق رفته است چیزی بجنوب مایل بجنوب این کوه تمام هندوستانات
است شمالی این کوه مردم نامعلوم که کس می کویند ولایت تبت است ازین کوه دریاے برآمده از میان
هندوستان کذشته می رود در جانب شمال سرهند شش دریا که سند وبهت وچناب وراوی وبیاح
وستلج باشد ازهمین کوه برآمده در نواحی ملتان همه بدریای سند یکجا شده سند نامیده می شود بطرف غرب رفته
ازمیان ولایت تته کذشته بعمان همراه می شود غیر ازین شش دریا دیکر دریاها مثل جون وکنک ورهپ وکودی
وسرو وکندک ودیکر بسیار دریاهاست که همه بدریای کنک همراه شده کنک نام برده می شود وبطرف شرق رفته
ازمیان ولایت بنکاله کذشته در محیط می ریزد ومنبع همه آبها همین سوالک است وبعضی دریاهای دیکر هست که
از کوهستان هندوستان برمی آید مثل چنبل وبیاس وبن بوی وسون درین کوهستان برف اصلا نمی شود
اینها هم بدریای کنک همراه می شوند در هندوستان هم کوههاست از ان جمله یک کوهی افتاده از شمال بطرف

جنوب رفته ابتدای این کوه در ولایت دهلی از جهان نما عمارت سلطان فیروز شاه است که
بر پارچه کوهک سنگداری واقع شده ازین که گذشت در نواحی دهلی پارچه پارچه خورد این جا انجا
کوهها سنگدار پیدا شده است چون بولایت میوات میرسد این کوهها کلان تر می شود از میوات
گذشته بولایت بیانه می رود و کوهستان سیکری و باری و دولپور هم از همین کوهستان است اگرچه
پیوسته نیست کوهستان گوالیار هم که کالپوری می نویسد از شعبهای همین کوه است کوهستان رنتنپور و چیتور
و مندو و چندیری هم از رگ های همین کوه است در بعضی جاها هفت هشت کروه منقطع شده این کوهستان
پست پست و درست و سنگدار جنگل دار کوهستان است درین کوهستان برف اصلا نمی بارد
در هندوستان منبع بعضی دریاها این کوهستان است اکثر ولایت هندوستان در میدانها و زمین های هموار
واقع شده این قدر شهرها و این قدر ولایتها که در هندوستان است در هیچ جا آب روان نیست و آب
روان او دریاهاست بعضی جاها سیاه آبها هم هست و در بعضی شهرها که قابلیت این باشد که جوی کنده
آب برآورده شود هم آب نیز آورده اند ازین چند جهت می تواند بود که باشد یکی آنکه پر زراعت و باغات او
اصلا باب احتیاج نمی شود محصول خریف خود بباران برشکال می شود این غریب است که بمحصول ربیع اگر
باران نرسد هم می شود نهالها و درخت یک دو سال بچرخ یا بدولاب برآورده می دهند بعد از ان
اصلا احتیاج باب دادن نمی شود به بعضی سبزیها آب می دهند در لاهور و دیبالپور و سرهند و ان
نواحی بچرخ آب می دهند دو ریسمان درازی را برابر قد چاه حلقه کرده اند در میان هر دو ریسمان چوبها بسته
کوزه ها را بچوب بسته اند این ریسمانی را که بچوب و کوزه ها بان ریسمان بسته شده بر چرخی که بالای چاه است
انداخته اند بر سر دیگر سر همین چرخ دیگر کرده اند در پهلوی آن چرخ یک چرخ دیگر کرده اند که تیر او
راست ایستاده است چون گاو این چرخ را می گرداند برای او دریره های چرخ دویم بر آمده
این چرخ کوزه دار را می گرداند که آب میریزد ناوه گذاشته اند از ناودان هر طرف می خواهند آب
می برند دیگر در آگره و بیانه و چندوار و دان نواحی بدلو آب می دهند این پر مشقت است و مرداری
هم دارد در کنار چاه چوب دو شاخه مضبوط کرده در میانه دو شاخه غلطک ترتیب کرده اند باز غاجی درازی و کوکلانی را بسته بر بالای
غلطک می اندازند یک طرف این ارغاجی را بگاو بسته یکس آب دلو را می ریخته باشد
هر مرتبه گاو رفته دلو را بر آورده در محل برگشتن ارغاجی از راه گاو که شاشه و سرگین گاو ملوث است
رسیده باز در چاه می افتد به بعضی زراعت ها اگر احتیاج شود زن و مرد بکوزه اب کشیده آب
می دهند ولایتها و شهرهای هندوستان بسیار بی صفاست تمام شهرها و تمام زمینهای او یک وضع است
در باغات او دیوار نمی شود اکثر جاهای او میدان واقع شده در بعضی کنارها و دریاها و رودها بجهت
بارانهای برشکال آب کنده شده که از هر جا عبور و مرور متعذر است احیانا در بعضی جاها پناه آب می باشد

این مقدار شهر و ولایت باب چاه یا آب حوض که از بارانهای برشکال جمع شده باشد معیشت
می کنند در هندوستان آباد ان شدن و ویران شدن دهها ملک شهرها در یک زمان می شود همین طور
شهرهای کلان که سالها آنجا متوطن بوده اند که اگر گریختنی باشند در یک روز و نیم روز انچنان می گریزند
که آثار علامت ایشان نمی نماید اگر با باوانی روی دهد جوی کندنی و بند بستنی احتیاج نیست جمعی
جمع شدند یک حوضی ساختند یا چاه کنند خانه ساختن دیوار برخیزانیدن خود نیست از خس
بسیار درخت بی شمار فر ساختند فی الحال دهه یا شهر شد حیواناتی که مخصوص هندوستان اند از خوش
یکی فیل است هندوستانیان هاتهی می گویند که در سرحدهای ولایت کالپی می شود از آن بلند تر طرف
شرق هرچند رفته شود فیل صحرای بیشتر می شود از آن میانها فیل گرفته می آرد از اکره و ناکپور سی چهل را
موضع را کارشش همین فیل گرفتن است درد یوان فیل جواب می گویند فیل عظیم الجثه جانوریست هرچه
بگویند و هرچه بفرمایند بکند بهای او در خورد کلانی اوست هر قدر که می شود می فروشند هرچند کلان تر بهایش
بیشتر آن چنان روایت کردند که در بعضی جزایر دیگر فیل می شود درین میانها خود زیاده تر هیچ چهار گز فیلی
دیده نشده خوردن و آشامیدن فیل تمام بخرطوم او در بالا دو دندان کلانی دارد دیوارها و درختها
بهمین دندانها زور کرده می اندازد جنگ کردن و هر کار که باشد بهمین دندانها می کند عاج این
دندانها را می گویند پیش اهل هند این دندانها خیلی قدر دارد فیل مثل حیوانات دیگر مو و پشم ندارد پیش
مردم هندوستان فیل را اعتبار بسیاری در لشکر هر صاحب فوجی که باشد البته چند فیل همراه دارد
فیل حسین های خوب دارد از ابهای کلان و ابهای تند و تیز بسیاری بر داشتنه آسان می کند رد
دیگر ارابه را که چهار صد یا نصد کس بکشند دو سه فیل باسان کشیده می برند اشکمش بسیار کلان
است دانه سه چهار شتر را یک فیل می خورد دیگر کرک است این هم جانور کلانی است ضخامت او برابر
سه گاومیش باشد آن سخن که در آن ولایتها مشهور است که کرک فیل را بر شاخ خود می برد غالباً غلط است
یک شاخی دارد بالای بینی خود درازی او از یک وجب بیشتر و دو وجب خود دیده نشد از یک شاخ کلان او یک
کشتی آبخوره شد و یک طاس شد دیگر سه چهار کشتی هم شاید از آن مانده باشد پوست او بسیار سطبر
می شود بکمان پر زور بغل کشاده خوب تیر کرده اگر زده شود خوب اگر درآید سه چهار انگشت می درآید میگویند
که از بعضی جاهای پوست او تیر بسیار می آمده از کنار هر دو شانه او و از کنار هر دو ران او تهی افتاده از دور
چیزی پوشیده طور می نماید از دیگر حیوانات با اسپ بیشتر مشابهت دارد چنانچه اسپ شکم کلانی ندارد این را
شکم کلانی نیست چنانچه در اسپ بجای شتالنک یک پارچه استخوانی می باشد درین هم بجای شتالنک
یک پارچه استخوانیست چنانچه در دست اسپ کودک می باشد در دست این هم کودک می باشد
این از فیل درنده تر است آن مقدار مطیع و منقاد نمی شود در جنگل پرشادر دهشت غو بسیار می شود دیگر در ولایت

میان دریای سند و هم بسیار می شود در یورش های هندوستان در جنگلهای پرشاد روهشتغر کرک
می شود شاخها می زنند درین شکارها کس بسیاری را شاخ زده در یک شکار اسپ مقصود نام چهره را
بشاخ خود برابر یک قد تیر انداخت ازین جهت کرک ملقب شد دیگر کاومیش خیلی کلان تر است شاخ او مثل
این کاومیش بطرف عقب رفته اما نچسپیده این حکم مضر و درنده جانور است دیگر نیله کاو است بلندی او
برابر اسپ باشد چیزی باریک تر است نر او کبود می شود ازین جهت غالبا نیله کاو می گفته است
دو شاخ خوردی دارد در گلوی خود از یک وجب درازتر موی چند دارد بجری قوتاش مشابهتی
دارد تواغ او مثل تواغ کاو است رنگ ماده او مثل رنگ کوزن است دیگر کوته پای است کلانی
او برابر آهوی سفید باشد هر دو دست و هر دو ران او کوتاه است ازین جهت کوته پای می گویند شاخ
او مثل شاخ کوزن شاخچه است اما خوردتر است هر سال این هم مثل کوزن شاخ می اندازد و در
دویدن زبون تر است ازین جهت از جنگل نمی برآید یک دیگر مثل مونه نر جیران آهوی است پشت
او سیاه و شکم او سفید از شاخ مونه شاخ این درازتر است و ترسخ تر است هندوستانیان
کلهره می گویند در اصل کالاهرن بوده یعنی آهوی سیاه تخفیف کرده کلهره گفته اند ماده او سفید است
بهمین کلهره آهو می گیرند در شاخ این حلقه دامی را مضبوط می سازند و در پای او از کوهی کلان تر سنگی
آویزند و بدان می بندند بعد از جدا شدن رفتن راه بسیار مانع شود بعد از آن کلهره صحرائی را
دیده به مقابله او سر می دهند این آهو بسیار بجنگ حریص است فی الحال بجنگ می آید بشاخ جنگ
کرده و دیگر را رانده در پیش و پس در رفتن و آمدن آن شاخ آهو در دامیکه در شاخ آهوی خانگی مضبوط
کرده شده می درآید و بند می شود آهوی صحرائی اگر میل گریختن کند آهو رام نمی گریزد غالبا سنگی در پایش
بسته اند انهم مانع می شده باشد باین طور آهوی بسیار می گیرند بعد از گرفتن رام می کنند دیگر بجهت گرفتن
آهو در دام کنند این آهوهای رام را در خانه بجنگ می اندازند و خوب جنگ می کنند دیگر دامنه های
کوه هندوستان یک آهوی خوردتری می شود کلانی او برابر یک ساله بوقلی بوده باشد گوشت او بسیار
نرم و لذیذ است یک دیگر کاوکسی است کاو رک خوردی می شود برابر توجقار ولایت کلان بوده باشد
دیگر میمون است هندوستانی بندر می گویند این هم انواع دارد یک نوعش است که در آن ولایتها
می برند لولیان بازی آموزند در کوهستان دره نور و در کوه سفید در دامنه های نواحی خیبر و از آن پایان تر
در هندوستانات می شود از این جاها بلندتر نمی شود موی او زرد و روی او سفید دم او خیلی دراز نمی شود
یکنوع دیگر میمون می شود در بجور و سوادان نواحی دیده نشده از میمونهای که در آن ولایت می برند خیلی کلان
است دم او بسیار دراز می شود موی او سفید است روی او سیاه محض است این نوع میمون
را لنگور می گویند در کوههای هندوستان در جنگل های او پیدا می شود یکنوع دیگر می شود روی و موی

وجمیع اعضای او سیاه می شود و این نوع میمون را از بعضی جزایر دریا بار می آورند یک نوع دیگر
از جزایر می آورند رنگ زردی و کبودی می شوند مثل پوستین می باشد و سر او پهن می شود
و جثه اش از دیگر میمون های کلان بسیار کلان تر می باشد و بسیار گیرنده بود از عجایب
این بود که دایم ذکر او در لعوظ بود و هرگز سست نمی شود یک دیگر نول است از کیس خوردی خورد
تر باشد بر درخت می بر آید بعضی موش خرما هم می گویند این را اسبارک می گیرند یکموش دیگری
است که گاهیری می گویند این همیشه بالای درختها می باشد بالای درختان پایان و بالا عجب چسبت و
چسپان می رود و از طیور یکی طاوس است پر رنگ و زیب جانوریست اندام او در خور رنگ و
زیب او نی و در جثه برابر کلنکی بوده باشد اما برابر کلنگ بلند نیست در سر نر او و در سر ماده بیست سه
پر می باشد دو سه انگشت بلندی از ان پرها باشد در ماده او زیب و رنگی نیست سر نر او سوسنی
درخشنده است گردن او خوش رنگ کبود است از گردن پایان تر پشت او زرد بود و کبود و منقش نگها
منقش واقع شده گلهای پشت او خورد خورد گلها ست از پشت پایان تر همین رنگ منقش گلهای
کلان تا کنار دم بعضی طاوس ها یک قد آدم می شود و زیر این پرهای کلان منقش دم دیگر کوتاه تر مثل دم
دیگر جانوران هم دارد این دم رسمی و پرهای بازوی او سرخ است در بجور و سواد و از ان پایان تر
می شود و از ان بلند تر در کرو لمغانات و در هیچ جای دیگر نمی شود در پریدن از قرغاول هم عاجز تر است
زیاده بر یک دو مرتبه نمی تواند پرید از جهت پریدن زبون در کوهستان می شود هر گاه تا یک قد آدم از زمین
جنگل بان جنگل رفته باشد از شغال چون متضرر نمی شده باشد هندوستانی مور می گویند در مذهب امام
ابو حنیفه کوفی حلال است گوشت او و خالی از مزه نیست بگوشت دراج می ماند اما مثل گوشت شتر
بکراهیت طبع خورده می شود دیگر طوطی است در بهار در وقت پختن توت به ننگنهار و لمغانات می آید
در وقتهای دیگر نمیشود طوطی چند طور میشود یک نوع آنست که در آن ولایت ها می پرند و سخنگویی می کنند
یک نوع دیگر از این طوطی خوردتر می شود این را هم سخنگویی می کنند این جنس را جنگل می گویند این جنس
در بجور و سواد و آن نواحی بسیار می شود در آن مرتبه پنج شش هزار یک خیل میپرد در میان این طوطی و
آن طوطی تفاوت در جثه است و رنگهای ایشان یک طور است یک نوع دیگر طوطی می شود
از این طوطی جنگلی هنوز خوردتر سرش بالای سرخ بالای بالهای او هم سرخ می شود سر دم او تا دو انگشت
جا سفید می شود از همین جنس شده بعضی ها را دم هم سرخ می شود از همین جنس سخن گوی نمی باشد
این را طوطی کشمیری می گویند یک نوع دیگر طوطی می شود مثل طوطی جنگل چینه ی خوردتر منقار او سرخ سخن را
خوب می آموزد خیال می کردم که طوطی و شارک هرچه بیاموزند میگوید و پس بسر خود معنی تخیل کرده تلفظ
نمی تواند کرد در این ایام ابو القاسم جلایر که از ملازمان نزدیک من است عجب چیزی روایت کرد از همین

جنس طوطی را قفس او پوشیده بودند طوطی گفته است که روی مرا واکن دم گیر شدم یک نوبت دیگر
در وقتیکه کنار آبی او را بر داشته بودند بجهت گرفتن نشسته بودند و مردم ره گذری می رفته اند
طوطی گفته که مردم رفتند ایشان نمی روند العهده علی الراوی با وجود این تا کسی بگوش نشنود باور نمی توان کرد
یک نوع دیگر طوطی می شود خوش رنگ سرخ رنگهای دیگر هم دارد چون مشخص در خاطر نمانده بود از این جهت مشروع
نوشته نشد بسیار خوش شکل طوطی است سخن گوی هم می کرده اند و عیبش اینست شکسته جنبی را که
بر طبق مس بکشند مثل آن بسیار ناخوش آوازی دارد دیگر شارک است این در لمغانات بسیار است
از آن پایان تر در هندوستان بسیار می شود این هم چند طور می شود سرش سیاه بالهای او سفید جثه او
از حل یک جهری کلان ترود پر سخن می اموزند یک نوع دیگر است بنداوی می گویند از بنگاله می آرند سیاه
رنگ است جثه او از شارک خیلی خورد تر است منقار و پای او زرد است در دو گوش او دو پوست
زرد است اویزان شده مانده این بد نمائی دارد و او را مینه می گویند از بنگاله می آرند سخن گوئی می کند
خوب می گوید و فصیح می گوید یک نوع دیگر شارک می شود از شارکی که پیشتر مذکور شده بود چیزی باریکتر
چشم او سرخ می شود این جنس سخن گوی نمی شود آن را شارک می گویند درین ایام که دریای گنگ را
پل بسته مخالفان را گریزانیدم در لکهنو و اوده و آن نواحی یک نوع شارک دیده شد که سینه او سفید سر او
ابلق پشت او سیاه هرگز دیده نشده بود این جنس غالبًا سخن نمی آموزد دیگر لوحه است این مرغ را بوقلمون
هم می گویند از سر تا دم پنج شش رنگ مختلف مثل گردن کبوتر براق است کلانی او برابر کبک دری باشد
غالبًا کبک دری هندوستان است چنانچه کبک دری بر قلعهای کوه می گردد این هم بر قلعه های کوه می گردد از ولایات
کابل در کوهستان نجراو و از آن پایان تر در کوهستان همه جا می شود و از انجا بلندتر نمی شود عجب چیزی روایت
کردند که چون زمستان شود در دامنه کوه ها فرود می آید اگر بپرانند که از بالای باغ انگور بگذرد دیگر اصلا نمی تواند پرید
می گیرند ماکول اللحم است بسیار لذیذ گوشتی دارد یک دیگر دراجست این مخصوص هندوستان نیست در
ولایت های گرمسیر همه جا می شود اما ان چون بعضی جنس او غیر از هندوستان در جای دیگر نمی شود
این را باین تقریب ذکر کردم جثه او دراوج برابر کلنگ یعنی کبک بوده باشد بر رنگ پر پشت او مثل
رنگ ماده مرغ دشتی است گلو و سینه او سیاه است و سفید سفید خالها دارد در دو طرف هر دو چشم او خط
سرخی افتاده طوری فریاد می کند شیر دارم شکرک از او از او مسموع می شود شیر را مثل قیت می گوید دارم
شکرک درست فلقط می شود در اجماهای استراباد ات بی تونی لار گفته فریاد می کرده دراج عربستان و آن نو اجر
بالشکر تدوم النعم گفته آوازی کرده رنگ ماده او مثل رنگ جوانه قره غادل می شود از نجراو پایان تر می شود
دیگر یک از جنس دراج مرغی می باشد کجل می گویند جثه او برابر دراج بوده باشد اواز باو از کبک بسیار می نماید
اما اواز این بسیار ابتر است در میان رنگ نر و ماده او تفاوت کم است در ولایت پرشاور و هشتغر

وازان پایان تر ولایت ها می شود در ولایت های ازان بلندتر نمی شود دیگر پل بکار است کلانی او برابر
کبک دری بوده باشد باندام مرغ خانگی است رنگش هم برنگ ماکیان است از پیشانی او تا سینه رنگ
سرخ است پل بکار در کوهستان هندوستان می شود دیگر مرغ صحرائی ست در میان مرغ خانگی و این
مرغ فرق اینست که این مرغ صحرائی مثل قرغاول می پرد دیگر مرغ خانگی هر رنگ هر رنگ نمی شود این مرغ
در کوهستان بجور و کوهستان ازان پایان تر نمی شود از بجور بلندتر نمی شود دیگر چنیں است مثل پل بکار
بلبکاره ازین خوش رنگ تر است در کوهستان بجور می شود دیگر شام است کلانی او برابر مرغ خانگی
بوده باشد غیر مکرر رنگها دارد این هم در کوهستان بجور می شود دیگر پودنه است اگرچه پودنه مخصوص
هندوستان نیست اما چهار پنج جنس پودنه است که مخصوص هندوستان است یک پودنه است
که بولایت هائی می رود از پودنه کلان تر و بالیده تر است یک پودنه دیگر است که از پودنه ها که در آن
ولایت می رود کوتاه تر است بال او و دم او سرخ رنگ تر است این پودنه مثل خرچل خیل می پرد دیگر پودنه
دیگر است که از پودنه های که در آن ولایت می رود خوردتر است در گلو و سینه او سیاهی بیشتر است
یک پودنه دیگر است که این پودنه بکابل کم کم می رود پودنه خوردی است از قارچه اندکی کلان تر باشد در کابل
قوراتو می گویند یک دیگر خرچل است کلانی او برابر بوغداق بوده باشد غالبا بوغداق هندوستانی است
گوشت او بسیار لذت دار است ران بعضی مرغان خوب می باشد بعضی را گوشت تمام اعضای او
لذت دار است دیگر چر است جثه او از توغدری چیزی باریک تر بوده باشد پشت نر او مثل
توغدان است سینه او سیاه است ماده او یک رنگ است گوشت چر هم بسیار لذیذ است چنانچه خرچل
توغدان مشابهت دارد چر بتوغدری مشابهت دارد دیگر باغری قرای هندوستان است ازان باغری
قرا خوردتر و باریک تر است دیگر مرغان است که در آب و کنار آب می باشند از آن جمله یکی ذینک
است جانور کلان جثه است پر و بال او برابر یک قد ادم باشد در سر و گردن او مو نمی شود در گلوی او
مثل خریطه چیزی او یزان شده ایستاده است پشت او سیاه و سینه او سفید است احیانا
بکابل می رود یک سال ایک ذینک گرفته آورده بودند خوب رام شده بود گوشت را که پرتافته
می دادند هرگز خطا نمی کرد بمنقار می گرفت یک مرتبه کفش شش نعلی را فرو برده یک نوبت مرغ دشتی
را با بالهای و پرهای او فرو برد یک دیگر سارس است بر کلانی که در هندوستان بوده اند بنوده نو به
می گویند این یک چیزی ازو یک خوردتر است این را در خانه نگاه می دارند خوب رام می شود دیگر
مسکسا است قد او بسارس نزدیک است اما جثه او خوردتر است بلکلک مشابهتی دارد اما از لکلک
خیلی کلان تر است منقار او از منقار لکلک درازتر است منقار او سیاه است سر او سوسنی
گردن او سفید بالهای او ابلق کناره پرهای او دیگر یک نوع لکلک است که گردن او سفید است سر جمیع

اعضای او سیاه هست بولایت ها می رود از لکلک چیزی خورد تر است این لک لک را هندوستانی
یک و بیک می گویند لک لک دیگر است که رنگ و وضع آن لک لک ماست که بان ولایت ها میرود
و غایتش منقار این سیاه و سفید است و از آن لک لک خیلی خورد تر است یک مرغ دیگریست که
به بوتیمار و لک لک هردو مشابهتی دارد از بوتیمار منقار او کلان تر و درازتر است جثه او از لک لک
خورد تر است یک دیگر برک کلان است کلانی او برابر سار بوده باشد پشت او پر بال او از
بلندی دارد یک دیگر برک کلان سفیدیست سر و بول او سیاه با و لایت ها می رود و از برک
هندوستان خورد تر است یک مرغابی دیگر است غرمیای می گویند از سونه پوچین کلان تر است نر و
ماده او یک رنگ است در هشتغر دایم می شود گاهی به لمغانات هم می رود از برگ خیلی بلند تر است و
از برک هندوستان خیلی خورد تر است بالای بینی او بلندی دارد سینه او سفید است و پشت او سیاه
است گوشتش با مزه است یک دیگر رمح است کلانی او برابر اورکوٹ بوده باشد سیاه رنگ است
یک سار دیگر می شود پشت و دم او سرخ دیگر اله قرغه هندوستان است از اله قرغه ان ولایت چیزی باریک
تر است و خورد تر در گردن خود جزوی سفید دارد یک جانور دیگر است براغ به غکه مشابهتی دارد در لمغانات
مرغ جنگل می گویند سر و سینه اش سیاه بال ها و دم او سرخ در نهایت سرخی از عاجز بودن در پریدن از جنگل
نمی برآید ازهمین جهت مرغ جنگل می گویند یک دیگر شپره کلانی می باشد چمکادر می گویند یک دیگر شپره کلانی او
برابر پایالاغ بوده باشد سر او بسر خوک و سگ شبیه است در درختی که خیال بودن می کند یک شاخی را گرفته
سرنگون شده می آیند و غرایبی دارد یک دیگر نکه هندوستان است مینا می گویند از غکه جزوی خورد تر باشد
غکه ابلق سیاه و سفید است و مینا ابلق مله و سیاه است یک جانور رک دیگر است کلانی او برابر سار د
ولاخ مموله بوده باشد سرخ خوش رنگ است در بال های خود اندک سیاهی دارد دیگر ملکرکرچه است به
مالد غاج فراشترک شبیه است از قالد غاج خیلی کلان تر است یک رنگ سیاه است یک دیگر کویل
است درازی او برابر زاغ بوده باشد از زاغ خیلی باریک تر است طوری می خواند بلبل هندوستان این
بوده است در پیش مردم هندوستان برابر بلبل حرمت دارد و در باغاتی که درخت بسیار داشته باشد می باشد
یک جانور دیگر است شبیه به شقراق بدرختها چسپیده می گردد کلانی او برابر شقراق باشد مثل طوطی سبز رنگ است
از حیوانات آبی یکی شیر آبی است در سیاه آبها می شود به کیلش مشابهتی دارد می گویند که آدم را بلکه گاو میش را
راهم گرفته است یک دیگر سیار است این هم کیلش وضع است در تمام دریای هندوستان می باشد
گرفته آورده بودند درازی او چهار پنج گز بوده باشد ازین کلان تر هم می شده است منقار او از نیم گز درازتر بود
در تول بالا و تول پایان باریک باریک قطار قطار دندانها داشته در کناره آب ها برآمده می خوابد یک دیگر
گهوک آبی است این هم در تمام دریاهای هندوستان می شود گرفته آوردند درازی او چهار پنج گز بوده باشد

ازین کلان تر ہم می شده است منقار او نیم گز از آب یک بار می آید و سر او نمود و باز در آب فرو می رود
و دم او نمایان می ماند تول این ہم مثل تول سیسار و راز است و ہمان طور قطار دندان ہا دارد دیگر تنه او مثل
ماہی است در وقت بازی کردن در میان اب مشک طور می نماید خوکهای آبی که در میان دریای سرو می باشند
در وقت بازی کردن درست از آب بر می آید این ہم مثل ماہی از آب ہرگز بیرون نمی آید یک دیگر
کریال این کلان می شده است در دریای سرو و از مردم لشکر خیلی کس دیدند این آدم را گرفته است و در
ایامی که در کنار سرو بودیم یک دو آدم را گرفته برده بود در میان غازی پور و بنارس از مردم او دو سه چهار کس
را گرفته در ہمین نواحی من ہم کریال را از دور دیدم اما خوب و مشخص دیده نشد دیگر کله ماہی است در برابر دو گوش
او دو استخوان بر آمده درازی سر انگشت بوده باشد در وقت گرفتن این دو استخوان را جنبانند غریب
طور آوازی می آید غالبا از جهت ہمان آواز کلگه می گفته اند گوشت ماہیان ہندوستان لذید می شود و خارش
کم می شود عجب چیست ماہی است یک مرتبه در یک آب از دو طرف دام انداخته آمدند از ہر طرف دام از آب
یک گز بیشتر بلند بود بسیار از ان ماہیها از دام یک گز بلند تر جسته جسته گذشتند در بعضی آبهای ہندوستان
ماہی ہای خورد ہست اگر او از درشتی یا شرقه پای شود یک بار از آب یک گز و نیم گز بلند جسته می بر آیند دیگر غوکها
می شود اما این غوکها در روی آب ہفت ہشت گز می دوند نباتاتی که مخصوص ہندوستان است یکی انبه است
اکثر مردم ہندوستان بی رای حرکت تلفظ میکنند چون به تلفظ می شود بعضی نغزک گفته اند چنانچه خواجه خسرو گفته شعر نغزک ما نغز کن
بوستان * نغزترین میوه ہندوستان * خوشبو میشود بسیار خود میشود اما خوبش کم میشود اکثر خام میکنند در خانه پخته میشود غوره او فایق باشد خوب
می شود مربای غوره او ہم خوب می شود فی الواقع میوه خوب ہندوستان ہم اینست درختش بسیار بالیده می شود
بعضی از مردم انبه را تعریف آن چنان کرده اند که غیر از خربوزه بر جمیع میوه ہا ترجیح دارد و برابر تعریف کردن مردم
نیست بشفتالوی کاردی مشابهتی دارد در وقت برشکال می پزد و نوع می شود یکی زیر کرده پوله ساخته
یک جای او را سوراخ ساخته و زیر کرده آب او را می خورند یک دیگر مثل شفتالوی کاردی پوست او را
پاک کرده می خورند برگ او به برگ شفتالو اندکی می ماند تنه او بد نما و بد اندام است در بنگاله و گجرات خوب می شود
دیگر کیله است عرب موز می گویند درختش خیلی بلند نمی شود بلکه درخت ہم گفته نمی شود در میان گیاه و درخت یک چیزی
است برگ او به برگ امان قرا مشابه است اما درازی برگ کیله دو گز می شود پهنای او یک گز نزدیک می شود
در میان او مثل دل یک شاخی بر می آید غنچه او درین شاخ می شود این غنچه کلان بوضع دل گوسفند است ہر برگی که
ازین غنچه وا می شود از بیخ این برگ قطار شش ہفت گلی می شود این گلها قطار کیله می شود ہمین شاخی که صورت
دل دارد ہمین پریشان می شود و برگهای آن غنچه کلان وا شده قطار گلهای کیله ظاہر می شود کیله دو لطافت
دارد یکی آنکه پوست او آسان کنده می شود دیگر آنکه ہیچ چیزی و دانه او را نمی باشد از بادنجان یک چیزی
دراز تر و باریک تر می شود خیلی شیرین می شود و کیلهای بنگاله بسیار شیرین می شده خیلی خوشش نماد خنج

دارد پهن پهن برگهای سبز خوش رنگ خیلی خوب می نماید دیگری املی است خرمای هندی بان نام می گویند
برگها ریزه دارد به برگ بویا فی الجمله می ماند اما برگ این از برگ بویا ریزه تر است خیلی خوشنما درختی
است سایه اش بسیار می شود درختش خیلی بالیده می شود عمارت های مردم هندوستان اکثر از چوب درخت
مهوه است از گل مهوه عرق می کشند گل او را مثل مویز خشک کرده می خورند و عرق هم می کشند بکشمش فی الجمله
مشابهتی دارد بد مزه گی هم دارد بوی گل او هم بد نیست میتوان خورد این هم صحرائی می شود دیگر کرنی است
درخت این اگرچه بالیده نمی شود خورد هم نمی شود میوه او زرد رنگ است از سنجد باریک تر مزه او
فی الجمله بانگور می ماند در آخرش اندکی بدطعمی دارد بد نیست خورده می شود پوست دانه او تنک است
دیگر جامن است برگ او به برگ تال فی الجمله می ماند گردتر و سبزتر است درختش خالی از خوشنمائی نیست
بانگور سیاه می ماند ترشش ترک مزه دار خیلی خوب نیست دیگر کرک پنج پهلو است کلانی او برابر غنبالو بوده باشد
درازی او چهار انگشت باشد زرد پخته می شود اینهم دانه ندارد خام اگر بکند بسیار تلخ است
ترشی او می خوش می شود بد نیست خالی از لطافت نیست دیگر کتهل است این غریب بدبیهات و بد
مزه میوه است بعینه شکمبه گوسفند است مثل گیپا درون او را بیرون کرده باشند مزه او شیرین در درون
او مثل فندق دانها می باشد بخرما فی الجمله شباهتی دارد دانهای این گرد است دراز نمی شود این دانهای
او از خرما نرم تر گوشتی دارد و این را می خورند بسیار چسپنده است از جهت چسپندگی او بعضی بدستها و دهن را
روغن مالیده می خورده اند هم در شاخ درخت می شود هم در تنه درخت می شود هم در بیخ درخت می شود
گویا از درخت گیپا را آویخته او بخته مانده اند دیگر بدهل کلانی او برابر سیب بوده باشد بویش بد نیست عجیب
و سست بی مزه چیزی ست یک دیگر بیر است در فارسی او را کنار می گفته اند این انواع می شود
از الوچه چیزی کلان تر است یک نوع دیگر می شود به اندام انگور حسینی اکثر آن بسیار خوب نمی شود در بانده
نیز یک بیر دیدم خیلی خوب بود درخت این در ثور و جوزا برگ انداخته در سرطان برسد که عین برشکال
است برگ برآورده تر و تازه می شود میوه او در دلو و حوت می پزد دیگر کرونده است بصورت جکه ولایت ما
بوته بوته می شود جکه در کوه ها می شود این در دشت ها می شود مزه اش بمیخوان می ماند این از میخان شیرین
تر است و کم آب تر دیگر پنیاله است از الوچه کلان تر است بغور سیب سرخ شبیه است مزه ترشی دارد
خوب است درختش از درخت انار بلندتر است برگ او برگ بادام ماند اندکی از برگ بادام بلندتر است
دیگر گلر است میوه او از تنه درخت می برآید بانجیر می ماند کل غریب بی مزه است دیگر امله است
این هم پنج پهلو است یعنی غوره می ماند زمخت و بی مزه چیزی نیست مربایش بد نیست خیلی پرفائده میوه ایست
درخت او هیات خوبی دارد بسیار ریزه ریزه برگ است دیگر خرونجی است درخت او کوهی می بوده
مغزش بد نیست در میان مغز چهار مغز و مغز بادام یک چیزی است بد نیست خوردتر است مغز

چسر و کجی کرو است دیگر درخت خرما در لمغانات هم هست شاخهای درخت او در کله درخت در یکجا
شود برگها او از بیخ شاخ تا سر شاخ در هر دو طرف او شود تنه او ناهموار است و بد رنگ میوه او
مثل خوشه انگور است اما خوشه انگور خیلی کلان تر است می گویند که در نباتات دو چیز درخت خرما
بحیوانات می ماند یکی این است که چنانچه سر حیوانی که بریده شود حیات او منقطع می شود درخت خرما هم
که سرش بریده شود درخت آن خشک می شود یک دیگر اینست که چنانچه از حیوانات بی نر بچه حاصل
نمی شود درخت خرما هم از خرمای نر شاخی آورده اگر رسانند بر می دهد حقیقت این سخن معلوم نیست سر خرما
که مذکور شد عبارت از آن نر او ست بر خرما این چنین می شود که جای بر آمدن شاخ و برگ او مثل
پنیر سفید می شود از این چیز سفید مثل پنیر شاخ بر می آید چون این شاخ و برگ پریشان تر می شود این
چیز سفیدی را پنیر خرما می گویند طور بسیت بد نیست این مغز را بمعنی چهار مغز شباهتی هست همین جای را
که پنیر در آنجا می باشد زخم می کنند در آن زخم برگ خرما را آن چنان می بافند که از آن زخم هر آبی که
بر آید از بالای این برگ خرما جاری می شود برگ را در دهن کوزه گذاشته کوزه را بدرخت بسته اند از
زخم هر آبی که حاصل می شود در آن کوزه جمع می شود اگر فی الحال خورده شود شیرین طور آبی است بعد
از سه چهار روز اگر خورده شود فی الجمله کیفیتی دارد می گویند یک نوبت در وقتیکه بسیر باری رفته بودم
بسیر نمودن مواضعی که در کنار دریای چنبل است رفتم در راه در یک دره انهائی که همین نوع آب
خرما را می گیرند و اخورو ندازین آب خیلی خورده نشد کیفیتش معلوم نشد غالباً بسیار می باید خورد که اندک
کیفیتی معلوم شود دیگر نارگیل است عرب معرب کرده نارجیل می گویند هندوستانی نارئیل می گویند
غالباً غلط عام است بر نارگیل جوز هندیست که قاشقهای سیاه از آن می کنند کلان تر او را کاسه چک
هم می کنند درخت او بعینه درخت خرماست غایتش شاخ نارگیل پر برگ تر است و رنگ برگ
او هم روشن تر است چنانچه بالای چهار مغز پوست سبزی است بالای این هم پوست سبزی ست اما
پوست نارگیل ریشه ریشه می شود طناب تمام جهازات و کشتیها را هم ریسمان پوست همین نارگیل میبافته
اند چون پوست نارگیل را پاک کرده در یک طرف او مثلث سه جای سوراخ ظاهر می شود دو تا سخت یکی
سست با اندک اشارتی سوراخ می شود پیش از مغز بستن اندرون نارگیل تمام آب می شود این
سوراخ را سوراخ کرده آن آب را می خورند مزه اش بد نیست گویا که پنیر خرما را آب کرده اند یک دیگر
تار است شاخهای تار هم در سر او می شود تار را هم مثل خرما کوزه بسته آب او را گرفته می خورند این آب را
تاری می گویند کیفیت این از کیفیت خرما تند تر می شده در شاخهای تار باریک گز یک و نیم گز هیچ برگی
برگی نمی شود بعد از آن سی چهل برگ و بر شاخ از یک جا تنجه زده می بر آید درازی این برگها یک گز نزدیک
می شود خطهای هندی را بطریق دفتر درین برگها بسیار می نویسند مردم هندوستان در سوراخهای

کشاده گوشش های خود اگر حلقه نباشد از برگ تار ساخته می اندازند از برگهای همین تار بجهت اندا
در گوششهای خود چیزی ساخته در بازارها می فروشند تنه او از تنه درخت خرما خوبتر و به اندام تر است
دیگر نارنج و مشابه نارنج میوه هاست نارنج در لمغانات خوردتر و ناف دار می شود بسیار لطیف و نازک
و سیراب می شود به نارنج نواحی خراسان نسبتی ندارد از نازکی اوست که در لمغانات بکابل که سیزده
چهارده فرسنگ است تا اوردن بعضی نارنجها خراب می شود نارنج استراباد را بسمرقند که دو صد
و هفتاد دو صد هشتاد فرسنگ است می برند از بسیاری پوست و کم ابی نارنج ان قدر خراب نمی شود
کلانی نارنجهای بجور برابر بهی می شود آبش بسیار است و از نارنجهای دیگر آب این ترش تر است
خواجه کلان گفت که در بجور همین جنس نارنج را از یک درخت گرفته شمردم هفت هزار نارنج بر آمد در خاطر
من دایم می گذشت که لفظ نارنج معرب مانند است همان طور بوده مردم بجور و سواد نارنج را بارنگ می گویند
دیگر لیمون است بسیار می شود و کلانی او برابر تخم مرغی باشد به اندام تخم مرغی است ریشه او را اگر
مسموم جوشانده بخورد مضرت سم را دفع می کرده یک دیگر مشابه نارنج ترنج است مردم بجور و سواد بالنگ
می گویند از ین جهت مربای بالنگ می گویند هندوستانی ترنج برال جور می گویند ترنج دو نوع می شود یکی
شیرین و بیمزه و ول اشور شیرین خود بخور نمی آید مگر پوست او بمربا بکار آید ترنج لمغانات همین طور
شیرین دل شور است دیگر ترنجهای هندوستان ترش می شود شربت او بسیار خوش مزه
و خوش طعم می شود کلانی ترنج برابر خربوزه خوردی باشد پوست او ناهموار و پست و بلند است کند زاو
باریک و تول دار می شود رنگ ترنج از رنگ نارنج زرد می شود درخت او تنه دار نمی شود خوردتر میشود
و بوته او بوته می شود برگ او از برگ نارنج کلان تر می شود دیگر از میوه ها مشابه نارنج سنگتاره است
رنگ او وضع او مثل ترنج است غایتش پوست این هموار است و ناهمواری ندارد از
ترنج جزوی خوردتر است درخت او کلان می شود برابر درخت زردالو می شود برگ او برگ نارنج می ماند
خوب ترشی دارد شیرینیش خوب لذت دار و خوش طعم می شود این مثل لیمون مقوی معده است
مثل نارنج مضعف نیست دیگر از میوه های مشابه نارنج لیموی کلان است که در هندوستان
کل کل می گویند اندام او به تخم قاز می ماند اما مثل تخم دو طرف او باریک تر نیست پوست
این هم مثل پوست سنگتاره هموار است غریب سیراب می شود دیگر چیزی است که مشابه
نارنج است اندام او مثل نارنج است اما رنگ این رنگ زردتر است نارنجی نیست بوی او به
بوی نارنج مشابهت دارد این هم خوب ترشی دارد دیگر مشابه نارنج شد اقل است به اندام
امرود است رنگ او مثل رنگ بهی است شیرین می شود اما مثل نارنج شیرین دل شور نیست
دیگر مشابه نارنج امردپل است دیگر مشابه نارنج کرنه است کلانی این برابر کل کل لیمو بوده باشد

این نیم ترشش است دیگر مشابه نارنج اهل بید است درین سال الحال درنظر در آمدان چنان
کنند که سوزن را اگر درمیان این بنید ازند آب می شود از ترشی بسیار او شاید باشد یا از خاصیت
او باشد ترشی او برابر ترشی نارنج ولیمون بوده باشد وبهترین انواع کمله است در حاجی پور ونتک
میتنشا مزه آن شرین ومایل ترشی است وبغایت خوشگوار است در ولایت پرهاله دو ان
کلی هم نبیل همین کمله می باشد امابان لطافت نه دیگر تارنکیست که دربعضی مواضع مثل حاجی پور
بسیار خوب می شود وترشی است مایل بشرینی بلکه ترشی وشیرینی آن هردو نزدیک بهم است و
بحد اعتدال دیگر در هندوستان تورکلها می شود یکی جاسون است بعضی هندوستانیان کریل می گویند
گیاه نیست بوته او ساق دار است از گل سرخ بوته او کلان تر است رنگ او از گل انار سیر تر است
کلانی او برابر گل سرخ بوده باشد اما گل سرخ بعد از غنچه شدن یک مرتبه وا می شود این جاسون
یکی که وا شد از میان همان گلی که اول واشده بود مثل دل یک چیزی واشده باز برگهای گل پیدا
می شود این هردو اگرچه یک گل است اما درمیان او مثل دل چیزی از همان برگها بر آمده گل دیگر
شدن خالی از غرابتی نیست بر بالای درخت بسیار خوش رنگ وخوشش نامی نماید بسیار نمی ایستد
در یک روز پژمرده شده می ریزد در چهار ماه برشکال بسیار خوب وبسیار می شکفد غالبا بر اکثر
سال می شکفد امااین بسیاری ندارد دیگر کنیر است سفید هم می شود وسرخ هم مثل شفتالو پنج برگ
می شود کنیر سرخ بگل شفتالو شباهتی دارد اما گل کنیر چهارده پانزده گل در یک جا می شکفد از دور مثل
یک گل کلانی می نماید بوته این از بوته گلبن کلان تر است کنیر سرخ رنگ بوئکی دارد خوشش آینده است
این هم در سه چهار ماه برشکال متصل می شکفد این هم در اکثر سال یافته می شود دیگر کیوره است بسیار بوی
لطیفی دارد عیب کاوی میگویند عیب مشک این است که اندک خشکی دارد این را مشک تری توان گفت بسیار لطیف
بوی دارد اگرچه خودش غریب هیاتی دارد درازی گل او یک نیم وجب می تواند بود که باشد بطریق برگ
وبرگهای دراز دارد این گل خار هم دارد مثل غنچه که جمع شده باشد وبرگهای بیرونی او سبزه خار دار تر است
وبرگهای درونی او نرم تر وسفید می شود وازمیان برگهای درونی او مثل میان کیهای واکل این و
گل معلوم نیست که چیست چون فارسی او معلوم نبود همین طور نوشته چیزی می شود وبوی خوشش از ان
می آید به بوته نی که نو برآمده هنوز تنه پیدا نکرده باشد می ماند اما برگهای این پهن تر است و خاردار تنه او
بسیار بی اندام ریشهای او نموده ایستاده است دیگر کنبکی هم می باشد مشابه کیوره اما کوچک تر زرد
تنکش زرد تر بوئیش ملایم تر دیگر گلهای که در ولایت می باشد گل سرخ ونرگس وغیر آنها همه در هند می باشد
دیگر یاسمن سفیدی هم می شود این را چنبیلی می گویند از یاسمن های ولایت ما کلان تر است وبویش تیز
تند تر دیگر گل چنپا است درخت این گل بغایت بالیده وخوش اندام می باشد وبوی این گل بغایت

خوب است کو یا برکیست از بوی بنفشه و نرکس زرد رنک می باشد اما هیئات آن مشابه سوسن است
اما کوچک تر دیکر در آن ولایت ها چهار فصل می شود و در هندوستان سه فصل می شود چهار ماه تابستان
و چهار ماه برشکال چهار ماه زمستان ابتدای ماهها و از استقلال ماهها هلالی است و در هر سه سال یک
ماه را بر ماههای برشکال می افزایند باز در سه سال یک ماه بر ماههای زمستان زیاده می کنند تا در سه سال
یک ماه بر ماههای تابستان می افزایند کبیسه این ها نیست چیته بیساک جیت اساڑ تابستان موافق
حوت و حمل و ثور و جوزا ساون بهادون کوار کاتک برشکال موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان
اگهن و پوس و ماه پهاکن زمستان موافق عقرب و قوس و جدی و دلو است مردم هندوستان که فصول
را در چهار کان ماه تعیین کرده اند در هر فصلی دو کان ماه را روز کرما و روز برشکال و روز زمستان کرفته اند
از ماههای تابستان دو ماه اخرین را که جیت است و اساده روز کرما این دو ماه را می کویند و از ماههای
برشکال دو ماه اولین را که ساون بهادون است روز باران این دو ماه را خیال کرده اند از ماههای
زمستان دو ماه میانکی که پوس و ماه است روز زمستان این دو ماه است باین اعتبار فصل اینها ششتر
می شود روزها را هم نام نهاده اند سنیچر شنبه اتوار یک شنبه سومبار دو شنبه منکل سه شنبه بده وار چهار شنبه
برهسپت وار روز پنجشنبه سکروار ادینه چنانچه باصطلاح ولایت های ما شب و روز بیست و چهار قسمت
کرده اند هر کدام را یک ساعت کفته اند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه
کفته اند که شب و روز یک هزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد مقدار تقریباً برابر شش مرتبه فاتحه را با
بسم الله خواندن است که یک شبانه روز بر هشت هزار و شش صد و چهل نوبت فاتحه را با بسم الله
خواندن باشد مردم هند شبانه روز را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک کهڑی کفته اند دیکر شب
را چهار قسمت و روز را چهار قسمت کرده اند هر کدام پهر کفته اند که فارسی او پاس باشد در آن ولایت پاس
و پاسبان شنیده می شد باین خصوصیت معلوم نبود بجهت همین مصلحت در جمیع شهرهای معتبر هندوستان
جمعی مقرر و معین اند که کریالی می کویند از برنج یک چیز پهنی ریخته اند کلانی او برابر طبق باشد و پری او دو
انکشت بوده باشد این برنج را کریال می کویند این کریال را در جای بلندی اویزان می کنند دیکر
طاسی دارند مثل جام ساعت ته او شکاف است در هر کری پر می شود کریالیان بنوبت این طاس را
در آب کرده منتظر اند مثلاً از وقت روز شدن که طاسش را مانده اند طاسش یکی که پر شد به میخ کوبی که دارند
کریال را یکی می زنند دو شد دو می زنند تا تمام شدن پهر پهر که تمام شد علامتش اینست که میخ کوب را
کریال زده زود زود بسیار می نوازند اکر پهر اول روز است بعد از زده زود نواختن اندک درنکی کرده
یک نوبت می نوازند اکر پهر دوم باشد بعد از زود زود نواختن دو می نوازند در سیومی و چهارمی چهار
چهار پهر روز که تمام شد از پهر شب سر کرده بهمین دستور چهار پهر شب با تمام می رسانند پیش ازین

گهریالیان در شبانه روز در همان زمان تمام شدن پهر علامت پهر را می نواختند شب ها مردمی که از خواب
بیدار می شدند و از نواختن سه گری یا چهار گری که می آمد معلوم نمی شد که پهر دویم است یا پهر سوم
است من فرمودم که شب را گری های روز را پهر و از بعد از نواختن آن گریها علامت پهر را
بنوازند مثلاً بعد از نواختن سه گهری از پهر اول درنگ کرده علامت پهر را یک دیگر هم بنوازند یعنی معلوم
شود که این سه گری از پهر اول است بعد از نواختن چهار گری از پهر سوم شب درنگ کرده علامت پهر را
سه بنوازند یعنی معلوم شود که این چهار گری از پهر سوم است شب درنگ کرده علامت پهر را سه بنوازند
یعنی معلوم شود که این چهار گری از پهر سوم است خیلی خوب شد شب هر وقت که بیدار می شود کسی
آواز گریال که آمد مشخص می شود که از کدام پهر چند گری شده دیگر هر گری را شصت کرده اند هر یک حصه را پل
گفته اند که یک شبانه روز را سه هزار و ششصد پل بوده باشد دیگر مقدار هر پل را برابر یک چشم پوشیدن
واکردن گفته اند که شبانه روزی برابر دو صد شانزده هزار مرتبه چشم پوشیده واکردن بوده باشد
دیگر هر پل را تجربه کرده شد تقریباً برابر هشت مرتبه قل هو الله را با بسم الله خواندن باشد که شبانه روزی
برابر بیست و هشت هزار و سیصد مرتبه قل هو الله را با بسم الله خواندن بوده باشد دیگر مردم هند
وزنها را طوری تعیین کرده اند هشت رتی یک ماشه چهار ماشه یک تانک که سی و دو رتی بوده باشد
پنج ماشه یک مثقال که چهل رتی بوده باشد شصت چهار توله یک سیر این خود مقرر است که در هر جا
چهل سیر یک من می شود دوازده من یک مانی صد مانی را میناسه می گویند جواهر و مروارید را به تانک
بر می کشند دیگر مردم هند عدد را هم خوب تعیین کرده اند صد هزار را لک می گویند صد لک را کرور صد
کرور را ارب صد ارب را کرب صد کرب را نیل صد نیل را پدم صد پدم را سانک تعیین این
عددها دلیل بسیاری مال هندوستان می شود دیگر اکثر مردم هندوستان کافر می باشند مردم
هند کافر را هندو می گویند هندوان اکثر تناسخی می باشند عامل و مستاجر و کارکنان تمام هندوست در
ولایت ما مردم صحرا اکثر و قبیله قبیله نام ها دارند این جا مردمی که در ولایت و مواضع متوطن اند قبیله
قبیله نام ها دارند دیگر هر حرفه گر که هست پدر بر پدر او همان حرفه را کرده است هندوستان کم لطافت
واقع شده در مردمش حسن نی حسن اختلاط و آمیزش اندورفت نی طبع نی ادراک و ادب نی کرم
و مروت نی در هنرها و کارهای او سیاق و اندام درجه و گوشه نی اسپ خوب نی و گوشت خوب
نی انگور و خربوزه و میوه های خوب نی یخ و آب سردی در بازارهای او طعام خوب و نان خوب
نی حمام نی مدرسه نی شمع و مشعل نی شمع دان نی بجای شمع مشعل و جمع کثیر چرکینی میباشند
دیوتی می گویند در دست چپ خود سه پایه خوردی را گرفته اند که ازین سر پایه در کنار یک پایه مثل
سر شمعدان یک آهنی را به چوب همین سه پایه مضبوط کرده اند یک فتیله سستی را که برابر انگشت

بوده باشد بچوب آهن دار یا به دیگر بسته اند در دست راست ایشان یک کدوئیست که سوراخ
آن را تنگ گذاشته اند که روغن از انجا باریک شده می ریزد هرگاه و فتیله روغن احتیاج
شود ازین کدو روغن می گذارند کلاً ایشان ازین دیوتیان صد دو صد می دارند بجای شمع و مشعل
این را استعمال می کنند بادشاهان و امرای ایشان شب ها اگر کاری که احتیاج بشمع داشته باشند
همین دیوتهای چراغ این چراغ را آورده نزدیک گرفته می ایستند غیر از دریاها و سیاه آب ها در
جرها و مغاک ها آب جاری نیست در باغ و عمارتها نهرهای روان نی در عمارات او صفا و هوا اندام و سپاهی
نی رعیت و مردم ریزه تمام پای برهنه می گردند لنگوته گفته یک چیزی می بندند از ناف دو وجب پایان
تر اریب لته او یزان شده ایستاده در زیر این لته اریب او یزان شده یک پارچه لته
دیگر است بند این لنگوته را که بستند آن پارچه لته را از میان دو ران گرفته عقب گذرانده به بند آن
لنگوته مضبوط می کنند زنان اینها خود یک لنگی بسته اند نصف آنرا در کمر بسته اند نصف دیگر را بر سر خود
انداخته اند لطافتی که در هندوستان است همین است ولایت کلانی است طلا و زر در او بسیار است
و هوای برشکال ها بسیار خوب می شود گاهی روزی می شود که ده پانزده بیست مرتبه می بارد در باران ها
او در یک زمان سیل ها می آید در جای که هیچ آب نیست دریا جاری می شود در محل باریدن و در محل
باریده ایستادن عجیب هواهای خوب می شود چنانچه اعتدال و لطافت هوا از آن نمی گذرد عیبش اینست
که هوا بسیار تر و نم می شود بکمانهای آن ولایت خود در برشکال تیر انداخته نمی شود و ویران می شود نه تنها
کمان به جبه و کتاب و رخت و متاع همه تاثیر می کند عمارت هم بسیار نمی ماند غیر از برشکال در زمستان و
تابستان هم خوب هواها است اما باد شمال همیشه می خیزد چنانچه گرد و خاک بان مرتبه می شود که هم دیگر را
نمی توان دید این را آندهی می گویند در تابستانها ثور و جوزا گرم می شود اما آن قدر گرم بی اعتدال نیست در برابر
گرما بلخ و قندهار نیست امتداد او خود برابر نصف گرمی انجاها بوده باشد یک لطافت دیگر اینست که
از هر صنف و از هر حرفه بیحد و نهایتست از برای هر کاری و از برای هر چیزی جمعی مقرر و معین اند که پدر بپدر
ایشان آن کار و آن چیز را کرده آمده اند چنانچه در ظفرنامه ملا شرف یزدی در ساختن تیمور بیک
عمارت مسجد سنگین را این چنین مبالغه نوشته اند که از سنگتراشان آذربجان و فارس و هندوستان و دیگر
ممالک هر روز دو صد کس در مسجد کار می کردند در یک آگره از سنگتراشان همین آگره در عمارات من هر روز
شش صد و هشتاد کس کار می کردند دیگر در آگره و سیکری و در بیانه و دولپور و در گوالیار و در کول یک هزار
و چهار صد و نود و یک سنگتراش هر روز در عمارتهای من کار می کردند هر حرفه گر و از کاری همین قیاس در هندوستان
بحد و بی نهایت است این ولایت ها که از بهره تا بهار حالا در تصرف من است پنجاه و دو کرور است
چنانچه از مفصل آن مجملی معلوم خواهد شد ازین جمله بیست و نه کرور را پرگنات در تصرف رای و راجه چند است

که از قدیم اطاعت نموده این پرگنات را بطریق استقامت یافته اند از ولایت هندوستان از جای
و زمین او و مردم او از خصوصیات و کیفیات آنچه معلوم و مشخص شده بود مذکور و مسطور شد بعد ازین هم اگر لایق
نوشتن چیزی بنظر در آمد تحریر خواهم کرد و اگر لایق شنواندن چیزی شنیده خواهد شد تقریر خواهم نمود روز شنبه
بیست و نهم ماه رجب دیدن خزانه و بخشیدن آن بنیاد شد بهمایون هفتاد لک از خزانه داده شد یک خزانه را
تحقیق نموده دیگر در خزانه همان طور بهمایون انعام کردم دیگر به بعضی امرا ده لک و بعضیها هشت لک و هفت لک
و شش لک داده شد آنچه در لشکر بودند از افغانان و هزاره و عرب و بلوچ و هر جماعت موافق قدر حال
ایشان از خزانه نقد انعامها شد هر سوداگر و هر طالب علم و بلکه هر کس که درین لشکر همراه بودند همه از انعام و بخشش
خط وافر و نصیب کامل بردند بجماعه که درین لشکر نبودند هم ازین خزانه بسیار انعام و بخشش ها رفت چنانچه بکامران
هفده لک بمحمد زمان میرزا پانزده لک بعسکری و هندال بلکه بجمیع خویشان و عزیزان
خورد و ریزه بسیاری از سرخ و سفید از رخت و از جواهر و از برده سوغات ها رفت با جرای آن روبه و
سپاهیان ایشان بسیار بسیار رقمها رفت بسمرقند و خراسان و کاشغر و عراق بجهت خویشان و عزیزان
سوغاتها فرستاده شد بمشایخی که در خراسان و سمرقند بودند نذور رفت بمکه و مدینه نذرها رفت بولایت کابل
و چنده و رشک بر سر جانداری از مرد و زن از بنده و آزاد از بالغ و نابالغ یکان شاهرخی انعام شد در
اول آمدن ما در اگره در میان مردم ما و این مردم غریب مغایرت و منافرت بود سپاهی و رعیت از آواز
مردم ما دور دور می گریختند بعد یک چند دهلی و اگره و دیگر جمیع مردم جاها قلعه دار قلعه های خود را مضبوط
کرده اطاعت و انقیاد نکردند در سنبل قاسم سنبلی بود در بیانه نظام خان بود در میوات حسن خان میواتی
بود سر کننده این شرها و شورها همان مردک بود در دهولپور محمد زیتون بود در گوالیار تاتار خان سارنگ
خانی بود در راپری حسین خان نوحانی بود در اتاوه قطب خان بود در کالپی عالم خان بود قنوج و آنطرف
دریای گنگ خود تمام در تصرف افغانان مخالف بود مثل نصیر خان نوحانی و معروف فرملی و دیگر امرای
بسیار بود که پیش از مردن ابراهیم دو سه سال یاغی شده بودند در ایامی که من ابراهیم را زیر کردم
قنوج و ولایت های آن طرف را متصرف و قابض شده از قنوج دو سه کوچ این طرف آمده نشسته بودند
بهار خان پسر دریا خان را پادشاه کرده سلطان محمد لقب نهاده بودند در مهاون مرغوب غلام بود
همین مقدار نزدیک گشته تا چند وقت نیامد در وقتیکه ما باگره آمدیم ایام گرما بود خلایق از توهم عام گریخته
بودند از برای خود اسپ غله و کاه یافت نمی شد دهها از جهت مغایرت و منافرت بیاغی گری
و دزدی رو آورده بودند راهها روان نشده بود با هنوز فرصت آن نشده بود که خزانه را
قسمت نموده بهر پرگنه و هر جای کسان مضبوط تعین بکنم دیگر امسال خیلی گرم خیلی مردم از تاثیر باد
سموم در یک زمان افتاده مردن گرفتند ازین جهتها اکثر امرا و جوانان خوب دل انداختند

به بودن در هندوستان راضی نبودند بلکه برفتن روآورده بودند امرای کلان سال صاحب تجربه
این چنین سخنان اگر بگویند عیب ندارد دیگر این چنین سخنان هم که گفتند در این کس آن قدر عقل
و هوش خود نیست که بعد از تقریر کردن ایشان خود به فلاح و فساد آن برسد نیک و بد را فرق بکند
این همه را که این کس بخود ورزیده یک کاری را که جزم کرده دیگر سخن گفته را مکرر اعادت نمودن
چه مزه دارد و از خورد و ریزه خود این چنین رایهای بیمزه را چه تقریب باشد این غریب است که
خورد و ریزه درین نوبت که از کابل سواری می کردیم یک چندی را نو امارت داده شده بود چشمداشت
من از ینها این چنین بود که اگر من باتش و آب درایم و برایم این ها بی تحاشی همراه درآیند و همراه
برآیند و من بهر طرف که شوم آنها بطرف من شوند نی که خلاف مقصود من سخن به کنند هر کار و هر مهم
را که به کنکاش و اتفاق همه بخود جزم کردیم پیشتر از برخاستن از کنکاش از آن کار و از آن مهم برگردند
این ها اگر چه بدر رفتند احمدی پروانچی و ولی خازن ازین ها هم بدتر رفتند تا از کابل برآمده ابراهیم را
زیر کرده اگره را گرفتن خواجه کلان خوبها کار کرد و مردانه سخنان گفت و صاحب همتانه رایها نمود اما
بعد از گرفتن اگره بچند روز تمام رایهای او دیگر شد یکی که برفتن تجبد بود خواجه کلان بود بد دلی مردم
را دانسته تمام امرا را طلبیده کنکاش کرده شد من گفتم که سلطنت و جهانگیری بی اسباب
و آلات دست نمی دهد بادشاهی و امیری بی نوکر و ولایت ممکن نیست چند سال سعیها کرده
مشقتها دیده راه دورازی را قطع کرده لشکرها کشیده خود را و لشکر را در مخاطره های حرب و قتال
بیندازیم بعنایت الهی این مقدار یاغی بسیار را زیر کرده این چنین ولایت ها و مملکتهای وسیعی را بگیریم
حالا چه روز آمده است و چه ضرور کرده است که این چنین جاها کنده گرفته ولایت ها را بی جهت پرتافته
باز بکابل رفته بابتلای تنگدستی بمانیم هر کس که دولت خواه است بعد ازین این چنین سخنان نگوید
هر کس طاقت نتواند آورد و برفتن روآورد از رفتن خود برنگردد این چنین معقول و موجه سخنان را
خاطرنشان ساخته خواهی نخواهی مردم را ازین دغدغه ها گذرانده شد چون خواجه کلان دل بودن نداشت
این چنان مقرر شد که سوغاتها را که خواجه کلان که نوکر بسیار دارد گرفته برود در کابل و غزنی هم
کس کم است آنها را ضبط و سر انجام بکند غزنی و گردیز و هزاره سلطان مسعودی را بخواجه کلان
عنایت کردم در هندوستان هم پرگنه کهرام را که سه چهار لک جمع دارد داده شد خواجه میر میران هم
مقرر شد که بکابل برود سوغاتها در عهده می شد قابض ملا حسن صراف و نوکر هند و تعین شد
خواجه کلان چون از هند متنفر بود در وقت رفتن در دیوار عمارت های دهلی این بیت را نوشته است
بیت اگر بخیر و سلامت گذار سند کنم سیاه روی شوم گر هوای هند کنم تا در هندوستان
باشیم این چنین بیت ظرافت آمیز گفتن و نوشتن چه صورت دارد از رفتن او اگر یک کدورت باشد

ازین طور ظرافت دو کدورت می شود من بسم در بدیهه یک رباعی گفته درین ایام ملاایاق را که بیشتر با
مرتبه او بسیار فرود بود دو سه سال شده بود که برادران خود را جمع نموده فی الجمله جمعیت کرده بود او رو کرد
زئی را و بعضی افغانان کنار سند را باو داده شده بکول فرستاده شد به ترکش بندان و سپاهیان
ان نواحی فرمانهای استمالت فرستاده شد شیخ گورن با خلاص و اعتقاد آمده ملازمت کرد از ترکش بندان
میان دو آب هم دو سه هزار کس را آورده ملازم ساخت پسر علی خان و قریلی و خویشان او در میان دهلی
و اگره وقتیکه یونس علی از همایون راه غلط کرده جدا می افتد دو چار می شوند اندک جنگ کرده وزیر کرده
پسران او را بند کرده آورده بود باین تقریب پسر دولت قدم ترک میرزا مغول را ایلچی پسران علی خان که در بند
افتاده بود همراه نموده بعلیخان که در این فترات میوات رفته بود فرمانهای استمالت فرستاده شد آمد
علی خان را تربیت کرده از پرگنه های این جای بیست و پنج لک داده شد سلطان ابراهیم مصطفی
قریلی و فیروز خان سارنگ خانی را با چند امرا بر سر امرای یاغی پورب تعین کرده بود مصطفی باین
امرای یاغی خوبها حرب و ضرب کرد چند مرتبه خوب زیر کرده شکست ابراهیم مصطفی مرد شیخ بایزید
برادر خورد او چون ابراهیم بر سر منتم بود مردم برادر خود را فی الحال او سر براه کرده فیروز خان
و شیخ بایزید و محمود خان فرحانی و قاضی ضیا به بندگی آمدند این هارا هم از بد عملهای ایشان بیشتر
رعایتها و شفقتها کرده به فیروز خان از جونپور یک کرور و چهل لک به شیخ بایزید یک کرور و به محمود خان
از غازی پور نود لک و سی و پنجهزار و بقاضی ضیا از جونپور بیست لک عنایت شد از عید شوال چند روز
گذشته بود که گنبد ایوان ستون سنگ در میان حرم سرای ابراهیم صحبت کلانی گرفته شد بهمایون چار قب
و کمر شمشیر و تپچاق با زین طلا به حسن تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا هم چار قب و کمر شمشیر
و کمر خنجر انعام شد بدیگر امرا و جوانان فراخور حال ایشان کمر خنجر و خلعتهای انعام شد چنانچه مجملی
این جا نوشته شده است تپچاق با زین کمر شمشیر دو قبضه خنجر مرصع بیست و پنج قبضه کتاره مرصع شانزده
قبضه جمدهر مرصع دو قبضه چهار قب چهار تو پ چکمن سقرلات بیست و هشت توپ روز صحبت باران
بسیاری بارید سیزده مرتبه باران بارید به بعضی از مردم که بیرون جا رسیده بود تمام تر شدند
بمحمدی کوکلتاش ولایت سامانه را عنایت کرده به سنبل بطریق ایلغار هندو بیک و کته بیک و ملک
قاسم بابا قشقه با برادران و خویشانش ملاآپاق را با ترکش بندان میان دو آب ایلغار فرستاده
شده سه چهار نوبت از قاسم سنبلی کسان آمده بودند که بین حرام خوار سنبل را قتل نموده مارا عاجز کرده است
ایلغار بیائید بهتر است بین باین شق و باین هیأت خود که از کر ما گریخت داشته کوه را گرفته رفته افغانان
گریخته و پریشان شده را جمع نموده درین فرصت جا را خالی یافته آمده سنبل را قتل کرده بود هندو بیک و کته بیک
و جماعه که بایلغار تعین شده بودند بگذر اهار رسیده بگذشتن آب مشغول شده ملک قاسم بابا قشقه را با

با برادرانش پیشتر جدا می کنند ملک قاسم چون از آب می گذرد با صد صد و پنجاه کس از برادران خود
تیز گشته نماز پیشین به سنبل می رسد بین هم راست کرده از اردوی خود می بر آید ملک قاسم و آن جماعه تیز گشته
قلعه را پس پشت خود گرفته بجنگ مشغول می شود بین نتوانست ایستاد و می گریزد و یک جماعه از مردم او را کشته
سر ایشان را بریده فیل چندی و اسپ بسیاری اولجه می گیرد صباح آن امرای ایلغار هم می رسند
قاسم سنبلی آمده می بیند اما قلعه را باین ها سپردن خوشش نمی آید حیل می کنند یک روزی شیخ گورن
بهندو بیک و این مردم سخن کرده بیک بهانه قاسم سنبلی را در پیش این امرا آورده مردم ما را در قلعه
سنبل می در آرد کوچ و متعلقان قاسم سنبلی را سلامت و سالم بر آورده فرستادند به بیانه قلندر پیاده را
فرستاده به نظام خان فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این قطعه راد ربدیه گفته نوشته
فرستاده شد **قطعه** با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه ❖ چالاکی و مردانگی ترک عیان است ❖
گر زود نیائی و نصیحت نه کنی گوش ❖ انجا که عیان است چه حاجت به بیان است ❖ قلعه بیانه
از قلعهای مشهور هندوستان است بیهوش مردک به مضبوطی قلعه خود تکیه کرده زیاده از حوصله خود چیزها
استدعا کرده فرستاده بود کسیکه از پیش او آمده بود جواب خوب نداده باسباب قلعه گیری اشتغال نموده شد
باباقلی بیک را پیش محمد زیتون فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این هم عذر گفته حیل کرد که رانا سنگای کافر
اگرچه در وقتیکه ما در کابل بودیم ایلچی او آمده اظهار دولت خواهی کرده این چنین قرار کرده بود که اگر پادشاه از آن طرف
تا نواحی دهلی بیاید من این طرف بر سر آگره روان می شوم من ابراهیم را زیر کردم دهلی و آگره را گرفتم تا این
وقت ازین کافر هیچ حرکتی ظاهر نشد بعد ازین چند محل آمده کندار نام قلعه را که در تصرف حسن پسر مکن بود قتل کرد
از حسن مکن چند مرتبه کسان آمدند مکن هنوز آمده ندیده بود این قلعه ها که در پیش بودند مثل اتاوه و دولپور و
گوالیار و بیانه هنوز بدست در نیامده بودند افغانان طرف شرق در مقام عناد و سرکشی بودند از قنوج
دو سه کوچ به طرف آگره آمده لشکرگاه ساخته نشسته بودند از گردگوشه نزدیک خاطر هنوز جمع نشده
ازین جهت بکومک او کس جدا نتوانستم کرد بعد از دو سه ماه حسن بیچاره شده عهد کرده قلعه کندار را
داد حسین خان که در راپری بود توهم کرده راپری را پرتافته بر آمد راپری را به محمد علی جنگ جنگ داده شد
قطب خان که در اتاوه بود چند نوبت باو فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد که آمده ما را ببینی آمده ندید و
قلعه اتاوه را پرتافته بر آمد اتاوه را به مهدی خواجه عنایت کرده محمد سلطان میرزا و سلطان محمد دولدی
را محمد علی جنگ جنگ و عبدالعزیز میرآخور با امرای دیگر و بعضی نزدیکیان را با مردم بسیاری
کمک همراه کرده بر سر اتاوه فرستاده شد قنوج را به سلطان محمد دولدای داده شد فیروز خان
و محمود خان و شیخ بایزید و قاضی ضیا و امرای همراه اینها که بسیار رعایت های کلان کرده بطرف پورب
پرگنها داده شده بود اینها هم بر سر اتاوه تعین شدند محمد زیتون در دولپور نشسته حیل نموده نمی آمد

دولپور را السلطان جنید برلاس عنایت کرده عادل سلطان محمدی کوکلتاش شاه منصور برلاس
قتلق قدم ولی خان بیک عبدالله پیر قلی شاه حسین یاریکی این برادران را تعین کردیم که دولپور
را زور آورده گرفته بسلطان جنید برلاس سپرده بر سر بیانه بروند بعد از تعین کردن این لشکرها
امرای ترک و امرای هند را طلبیده مشورت کرده این سخن را درمیان انداخته شد که امرای باغی
پورب که نصیر خان نوحانی و معروف مرملی و همراهان او باشند چهل پنجاه هزار کس از گنگ گذشته قنوج
را متصرف شده دو سه کوچ این طرف آمده نشسته اند رانای سنکا کافر کندار را گرفته در مقام فتنه و فساد
است برشکال هم باخر شدن نزدیک شد یا بر سر باغی یا بر سر کافر متوجه شدن واجب و لازم می نماید
کار این قلعه های گرد و نواحی سهل است بعد از رفع شدن این غنیم ها این ها کجا خواهند رفت رانا سنکا را
این مقدار تصور کرده نمی شد همه متفق الکلمه عرض کردند که رانا سنکا دورتر است معلوم نیست که نزدیک هم
تواند آمد این باغیان که این همه نزدیک آمده اند دفع این ها هم اولی است بر سر این دشمنان سوار
می خواستیم شویم که همایون بعرض رسانید که سواری نمودن پادشاه چه حاجت این بندگی را من بکنم همه این
خوش آمده امرای ترک و هند این رای را پسندیده همایون را به پورب تعین نموده به لشکرهای که بر
سر دولپور تعین شده بودند کابجی احمد قاسم را تا رانده شد که آن لشکرها آمده در چندوار بهمیون همراه
شوند بمهدی خواجه و محمد سلطان میرزا لشکرهای که بر سر اتاوه تعین شده بودند فرمان شد که بهمایون
آمده همراه شوند روز پنجشنبه سیزدهم ذی القعده همیون سفر کرده بجلیسر نام دهی که از آگره سه کروه باشد
فرود آمده و یک روز آنجا توقف نموده از آن جا کوچ بر کوچ متوجه شده روز پنجشنبه بستم همین ماه
بخواجه کلان رخصت رفتن کابل شد دایم بخاطر می رسید که یک عیب کلان هندوستان اینست که
آب روان ندارد هر جای که قابل بودن باشد چرخها ساخته آبهای روان کرده طرح وار و سیاق دار
جاها ساخته شود بعد از آمدن آگره بعد از چند روز بجهت همین مصلحت از آب جون گذشته جاهای باغ ملاحظه
کردیم آن چنان بی صفا و خراب جاها بود که بصد کراهیت و ناخوشی از آن جا عبور کردیم از جهت کمروهی و
ناخوشی این جاها خیال چار باغ از خاطر بر آمد غیر ازین دیگر این چنین جای چون نزدیک آگره نبود ضرور شد
بهمین جا درست کرده شد اول چاه کلان که آب حمام از آن چاه است بنیاد شد دیگر این پارچه
زمین که درختهای املی و حوض مثمن است بعد از این ها حوض کلان و صحن او شد بعد از آن حوضی که
در پیش عمارات سنگین است و تالار شده بعد از آن باغچه خلوت خانه و خانهای او شد بعد از آن
حمام شد درین طور بی صفا و بی سیاق هندی طور طرحهها و باغچه ها سیاق دار پیدا شد در هر گوشه
چمن های معقول در هر چمن گل و نسترن موجه و فریب مکمل شد از سه کار هندوستان متنفر بودیم یکی
از گرمی و یکی از بادهای تند او و یکی از گرد او حمام دافع هر سه بوده باز خود در حمام چه می خواهد در هواهای گرم

اینچنین

این چنین سردی می شود که نزدیک است که کسی از سردی به تنگ آید یک حجره و حمام حوض تین
آن جا است تمام از سنگ با تمام رسانیده اند ازاره از سنگ سفید است دیگر تمام فرش و سقف او
از سنگ سرخی است که سنگ بیانه است دیگر خلیفه و شیخ زین و یونس علی و هر کس که در کنار
دریا به آن جا رسیده بود سیاق دار و خوش طرح باغچه ها و حوض ها ساختند بدستور لاهور و دیپالپور
چرج ها راست کرده ابها جاری کردند مردم هند از جهت این که باین طرح و باین اندام جاها هرگز ندیده بودند
ان طرف جون را که این عمارت ها از ان طرف شده بود کابل نام نهاده اند دیگر در میان قلعه باین عمارات
ابراهیم و فصیل یک جای خالی بود ان جا هم یک ایوان کلانی فرمودم ده در ده با صطلاح هندوستان
جهته کلانی زینه دار را دایی می گویند این دای را پیشتر از چهار باغ بنیاد کرده شده بود در عین برشکال
بکندن مشغول بودند چند نوبت افتاده مزدوران را زیر کرد بعد از سه سنه ای را سنگ تمام شد چنانچه در
سر تاریخ نوشته به تمام شدن بعد از غزو اشارت کرده اند طوری واقع شده سه طبقه عمارت در میان
این دای شده طبقه از همه پایان تر سه ایوان است راه او در چاه فرود می آید راه از میان زینه است بهر سه
ایوان سه ایوان یک راه است هر ایوان از دیگری سه زینه بلند تر است از ایوان همه پایان تر در وقت کشیدن
آب یک مرتبه آب پایان می افتد در وقت برشکال در وقت بزرگ شدن آب در ایوان بالا می آید
در طبقه میانی او یک ایوان کنده کاریست قرینه این ایوان یک گنبد ایست که خانه که چرخ آب را می گردانند
در آن گنبد می گردد طبقه بالای او یک ایوان است از صحن بیرون بالای چاه پنج شش زینه پایان
تر از طرف زینه با یوان راه می رود به طرف راست او می رود و در روبروی راه سنگ تاریخ
است در پهلوی این چاه یک چاه برخیزانده شده که پایان این چاه از میان آن چاه اول یک گز
بالاتر باشد در آن گنبدی که مذکور شد گاوان چرخ کشیده از آن چاه باین چاه آب می آید درین چاه
یک چرخ دیگر ساخته شد که بان چرخ آب بر سر فصیل می آید و به باغچه بالا آب می رود در جای بر آمدن
زینه چاه هم از سنگ عمارتی شده از محوطه این چاه بیرون یک مسجد سنگین کرده شد اما خوب نکرده اند
بطریق هندوستان کرده اند در وقت سواری نمودن همایون نصیر خان نواحی و معروف قربلی و امرای
یاغی در جاج منو جمعیت کرده نشسته بودند همایون از پانزده کروه راه مومن اتکه را بجهت خبر می فرستد
و او بجهت چاپقونال متوجه می شود خبر خوبی هم نمی تواند آورد از رفتن اتکه خبردار شده ایشان
باغیان نتوانستند ایستاد گریخته می روند بعد از مومن اتکه قسمای را بدیا چهره بوجکه خبر می فرستد
این ها که رفته بودند خبر و یران شده گریختن غنیم را می ارند همایون رفته جاج مو را الرفته گذشته در وقت
آمدن در نواحی بلوفتح خان سروانی آمده می بیند به مهدی خواجه محمد سلطان میرزا همراه نموده بافرستاد
در همین سال عبید خان از بخارا لشکر کشیده بر سر مرو آمده در ارک مرو ده پانزده رعیت بود گرفته

ایشان را کشته راه مرو را در چهل و پنجاه روز بسته بر سر حسن نامی چهل قزلباش بوده دروازه را وا
می کنند اوزبکان در آمده این قزلباشان را هم می کشند سر حسن را گرفته بر سر طوس و مشهد
می روند مردم مشهد بیچاره شده می در آیند طوس را هشت ماه قبل کرده بصلح گرفته بر سر
عهد نه ایستاده تمام مردان را کشته زنان را اسیر می کنند هم این سال بهادرخان
نام پسر سلطان مظفر گجراتی که حالا بجای پدر خود در گجرات بادشاه شده است
از پدر خود رنجیده پیش سلطان ابراهیم آمد این بی غرتانه دید در ایامیکه
در نواحی پانی پت بودیم عرض داشتهای او آمد من هم عنایت امیز مشفقانه
فرمانها فرستاده طلبیدیم در خیال امدن بود باز رای او منقلب
شده از لشکر ابرهیم جدا شده به طرف گجرات متوجه
شده در همین فرصتها پدرش سلطان مظفر فوت
شده برادر کلان او سکندر شاه که پسر کلان
سلطان مظفر باشد بجای پدرش در گجرات
بادشاه شد از بدی معاشش او عماد الملک
نام غلامش با جمعی هم جهت شده سکندر شاه
را خفه کرده کشته بهادرخان را که هنوز
در راه بود طلبیده آورده بجای
پدرش نشانده و به بهادرشاه
ملقب شد این هم خوب
کرد عماد الملک را که ازو
اینچنین حرامنمکی سر بر زده بود کشته
بجزای او رسانده غیر ازینهم
از امرائیکه از پدر او مانده
خیلی امرا را کشت
خیلی سفاک و بیباک
جوانی نشان
میدهند

وقایع سنه نهصد و سی و سه در ماه محرم خبر تولد فاروق را اورد اگرچه پیش ازین این
خبر را یک پیاده آورده بود بجهت سیونجک بیک ولیس درین ماه آمد شب جمعه بست و سیوم ماه شوال متولد شده بود و بفاروق
موسوم شد بجهت مصلحت بیاده و بعضی قلعه های که بدر آمده بود . یک دیگ کلانی به استاد علی قلی فرموده شده بود که بریزد
کوره و جمیع مصالح او را تیار نموده بمن کس فرستاد روز دوشنبه بیست و پنجم ماه محرم به تفرج دیگ ریختن استاد علی قلی رفتیم
در گرد جای که دیگ میریزد هشت کوره کرده الات را تیار ساخته از زیر هر کوره یک جوی اقالب این دیگ راست کرده بجرد
سوراخهای کوره ها را واکردا از جوی الات ریخته شد مثل آب ریخته در قالب می درآمد بعد از یک زمانی قالب پر نشده
ازین کوره ها آمدن الات ریخته شده که می آمد یکان یکان منقطع شد در کوره یا در الات قصوری بود باستاد علی قلی غریب
حالت بدی شد درین بود که خود را در مس ها ریخته شده که قالب بود بمید ازد باستاد علی قلی دلجوئی نموده خلعت پوشانیده ازین
انفعال برآوردیم بعد از خشک شدن قالب بعد از دو روز وا کردن به بشاشت تمام کس فرستاده که خانه سنگ و یک بی تصور است و از
خانه نماندن ادا سانست خانه سباب و یکه را برآورده جمعی را بجهت اصلاح او تعیین کرده خود نماندن دار خانه و یک مشغول شد مهدی خواجه
فتح خان سروانی را از پیش همایون گرفته انداز همایون در راه حد اشاره آمسته فتح خان را خود دیده بر کنار پدرش اعظم همایون را داده دیگر نیابتی
والیتها هم عنایت شد مقدار کرور شصت لک بر گنات داده شد در هندوستان باوای که رعایت کرده می کنند بعضی خطابها است که می هند از ان جمله یکی
اعظم همایون است یکی دیگر خان جهان است یکی دیگر خان خانان است خطاب پدر این اعظم همایون است با وجود همایون
باین خطاب یکی را مخاطب کردن چه صورت دارد این خطاب را برطرف کردم فتح خان سروانی بخان جهان خطاب داده شد
روز چهارشنبه هشتم صفر در کنار حوض جانب بالای ابنها شامیانها نهاده [illegible] مجلس ترتیب داده فتح خان سروانی را به مجلس
شراب طلبیده شراب داده دستار و سروپای پوشیده خود عنایت کرده باین عنایت و التفات سرافراز کرده بولایتش رخصت
داده شد آن چنان مقرر شد که پسرش محمود خان دایم در ملازمت باشد روز چهارشنبه بیست و چهارم محرم محمد علی حیدر رکابدار
را بهمان بقدغن فرستاده شد که لشکر باغیان بچنبو گرفتند بمجرد رسیدن این کس از قنوج و جونپور چند امرای مناسب را تعیین کرده
خود لشکر را گرفته زود بیار سیده بیا که رانا سنکای کافر نزدیک در آمده است فکر او را بر اصل بکنیم بعد از رفتن لشکرها بطرف
پورب تردی بیک قوچ بیک را و برادر خوردش شیر افکن را و محمد خلیل اختابیگی را با برادرانش و اختاجیانش و سنیم ترکمان
را با برادرانش دیگر از مردم هندوستان را و ولی سروانی را تعیین کرده شد که رفته نواحی بیانه را تاخته تاراج بکنند اگر مردم درون
قلعه را بوعده و استمالت بتوانند در آورد در آورند اگر نباشد تاخته و تاراج کرده غنیم را عاجز بکنند بیک برادر کلان این نظام خان
بیانه عالم خان نامی در قلعه تهنکر بود مردم او مکرر آمده بندگی و دولتخواهی را بالعرض رسانیدند این عالم خان بخود گرفت که از پادشاه
فوجی تعیین شود جمیع ترکشبندان بیانه را بوعده و استمالت آوردن و قلعه بیانه را بدست در آوردن بمن رسید باین جوانانیکه
بهمراهی تردی بیک بایلغار تعیین شده بودند فرمان شد که عالم خان چون مرد زمینداری است و این نوع بندگی و خدمتکاری
را بخود گرفته است بجهت مصلحت بیانه بصلاح و صوابدید او عمل بکنند مردم هندوستان اگرچه بعضها شمشیر میزنند اما اکثری
از راه و روش سپاهی گری و استادن و گشتن سرداری عاری و بی بهره اند این عالم خان که بجماعه ایلغار ما همراه می شوند

به سخن هیچ کس نظر نکرده نیک و بد کار را ملاحظه نموده این مردم ایلغار را نزدیک به بیانه می برد و این ایلغار رفته مازه مودی ترک و صد و
پنجاه سیصد کس نزدیک بودند از هندوستانی و لشکری اطرافی از دو هزار چیزی بیش تر بودند نظام خان و افغانان و سپاهیان
بیانه از چهار هزار سوار زیاده بودند پیاده او خود از ده هزار زیاده بود این ها دیده و دانسته و این مقدار سوار و پیاده که مذکور شده -
فی الحال یک مرتبه بر سر اینها می بر آیند کس بسیاری بودند این مردم ایلغار را بمجرد تیر کشیدن اسپ انداختن می گریزانند عالم خان
تهنکری که برادر کلان او بود فرود آمد و پنج شش کس دیگر را هم می گیرند یک پاره پرتال هم می کپرانند با وجود این حرکت وعده
استمالت داده جریمه سابق و لاحق او را عفو کرده فرمانها فرستاده شد بمجرد تیر شدن خبر رانا ای سنگای کافر چاره نتوانست کرد سید رفیع
را طلبیده به توسط سید رفیع قلعه را بمردم ما سپرده با سید رفیع همراه آمده بدولت ملازمت مشرف شد پرگنه بست لک در میان دو
آب عنایت کردم دوست ایشک آقا را به بیانه عاریتی فرستاده شد بعد از چند روزی بیانه را بمهدی خواجه عنایت کرده استقا
و وجه او را هفتاد لک کرده به بیانه رخصت داده شد تاتار خان سارنگ خانی که در گوالیار بود دایم کس او آمده اظهار بندگی و
دولتخواهی می کرد کافر کندار ار الگرفته در وقت آمدن نزدیک بیانه از راجهای گوالیار درمنکت دیگر خان جهان نام کافری در نواحی
گوالیار آمده بطمع قلعه سخن و فتنه انگیزی کردن گرفتند تاتار خان به تنگ آمده گوالیار را سپردنی شد امرا از دیگان و اکثر جوانان خوب
تمام در لشکرها هر طرف در ایلغارها بودند با رحیم داد یک جماعه از مردم بهره و لاهوری و ستی جی تتقطار را با برادرانش همراه ساخته
جماعه را که مذکور شدند در گوالیار و پرگنه بالتعین کرده و شیخ گورن را فرستاده شد که رحیم داد را در گوالیار نشانده بیایند اینها
که نزدیک گوالیار میرسند رای تاتار خان منقلب شده اینها را در قلعه نمی طلبد در همین اثنا شیخ محمد غوث که مرد درویش است خیلی
هم دارد مرید و اصحاب او هم بسیار اند از اندرون قلعه گوالیار برحیم داد کس می فرستد که هر طور کرده خود را در قلعه بیندازید که رای
این کس منقلب شده در خیال فاسد است چون این خبر برحیم داد میآید گفته می فرستد که بیرون شما از جهت کافران مخاطره است من
با چند کس در قلعه درآیم دیگران بیرون باشند بمبالغه بسیار باین راضی می شود و همین که باندک کسی درآمد گفت در دروازه کس
ما باشد در دروازه هتیاپول یعنی راه فیل کس خود را می ماند همین شب از راه همین دروازه همه مردم خود را می درآورد صباح آن
تاتار خان بیچاره شده قلعه را خواهی نخواهی سپرده می برآید آمده در آگره ملازمت کرد از برای وجه استقامت او پرگنه بیاد
بیست لک تعین شد محمد زیتون هم چاره نتوانست کرد دولتپور را سپرده آمده ملازمت کرد و با وهم پرگنه چند لک عنایت شد
دولتپور را خالصه کرده شقداری او را بابو الفتح ترکمان عنایت کرده بد الپور فرستاده شد در نواحی حصار فیروزه حمید خان
سارنگ خانی و یک جماعه از افغانان پنی و افغانان اطرافی دیگر سه چهار هزار کس جمعیت کرده در مقام شور و فتنه بودند روز
چهارشنبه پانزدهم صفر چین تیمور سلطان احمدی پروانچی و ابو الفتح ترکمان و ملک داد کرانی و مجاهد خان ملتانی را همراه کرده
بر سر این افغانان تعین کردیم رفته از راه دور ایلغار نموده این افغانان را خوب زده کرده مردم بسیار ایشان را کشته سر بسیاری
فرستادند او آخر ماه صفر خواجگی اسد که بعراق پیش طهماسپ صفوی بایلچی گری رفته بود با سلیمان نام ترکمانی آمده سوغاتها آورد
از آن جمله دو دختر چرکس بود روز جمعه شانزدهم ماه ربیع الاول غریب واقعه دست داد چنانچه در کتابتی بکابل نوشته بودم مشروح
نوشته شده بود همان کتاب را بی زیاده و نقصان اینجا آورده شد این کتابت را تفصیل این است که مادر ابراهیم لودی بدبخت مشنو

که من از دست مردم هندوستان چیزی می خوردیم این چنین بود این قصه که سه چهار ماه ازین تا پنج بیشتر از آشهای
هندوستان چون ندیده بودم گفتم که باورچیان ابراهیم را آوردند از میان پنجاه شصت باورچی چهار کس را نگاه داشتم کیفیت
را این بدبخت شنیده با احمد چاشنی گیر که مردم هندوستان بکاول را چاشنی گیر میگویند به اتاوه کس فرستاده آورده بدست
یک دائی در کاغذ چهار کنجه ساخته یک توله زهر میدهد که توله از دو مثقال زیاده تر می شود چنانچه پیشتر مذکور شد که با احمد چاشنی
گیر بدهد احمد باورچی هندوستانی که در باورچیخانه ما بود چهار پرگنه وعده می کنند که هر طور کرده در طعام من زهر را بیندازد از آن
واد که زهر را با احمد می فرستد یک داه دیگر را از عقب او می فرستد که ببیند که زهر را باو میدهد یا نی خوب شد که در دیگ نمی
اندازد و در طبق می اندازد ازین جهت در دیگ نمی اندازد که به بکاولان تاکیدها کرده بودیم که از هندوستانیان حاضر باشند
از دیگ وقت پختن طعام می چشانده اند در وقت کشیدن طعام بکاولان بی دولت ما غافل می شوند بر بالای چینی نان
تنک را می اندازند بالای نان از آن زهر که در میان کاغذ بود نصف کمتر او را می باشد بالای قلیه روغن دار می اندازد اگر بالای
قلیه می پاشید یا در دیگ می انداخت بد بود دست پاچه شده نصف بیشتر او را در دیگ دان می اندازد در روز جمعه نماز دیگر
گذشته بود که طعام کشیدند طعام گوشت خرگوش را خیلی میل میکردم قلیه زردک هم خیلی خوردم هیچ مزه ناخوشی معلوم نشد از گوشت
قاق یک دو تکه برداشتم دلم برهم زد در روز گذشته در وقت خوردن گوشت قاق مزه ناخوش در یک جای بود برهم زدن
دل خود را از آن خیال کردم یک مرتبه دیگر دل من برهم زده آمد بر سر دستارخان دو سه نوبت دلم برهم زده نزدیک بود که
رو بکنم آخر دیدم نمی شود برخاستم تا آبخانه رفتن در راه یک مرتبه دیگر نزدیک بود رو بکنم در پیش آبخانه رفته بسیاری رو
کردم هرگز بعد از طعام رو نمی کردم بلکه در شراب خوردنها هم رو نمی کردیم در دل من شبه گذشت باورچی را نگاه داشته فرمودم
که آن طعام را به سگ داده سگ را نگاه دارند صباح آن نزدیک به یک پهر سگ بیحال تر شده شکم او ورم کرده
هر چند به سنگ زدند و حرکت دادند نه برخاست تا نیم روز این حال داشت بعد از آن برخاست نمرد یکه و چهره هم ازین
طعام خورده بودند صباح آن آنها هم بسیاری قی کردند یکی را خود حالش خراب بود آخر باری خلاص شدند مصرع رسیده
بود بلائی ولی بخیر گذشت + الله تعالی بمن از سر نو جان داد از آن دنیا می آیم از مادر حالا زائیده ام شعر من خسته اولوب ایدیم
تیریلدیم + جان قدرینی بالله ایمدی بیلدیم + من خسته مرده بودم زنده شدم + قدر جان را بالله حالا دانستم + سلطان
محمد بخشی را فرمودم که باورچی را احتیاط بکند بعد رفتن که بپکیرد چنانچه مذکور شد یکان یکان را بسر حرف می گویند روز دوشنبه روز دیوان
فرمودم که اکابر و اشراف و امرا و وزرا در دیوان حاضر شدند آن دو مرد و آن دو زن را آورده پرسیدند بیان واقع را با شرح
و بسطش گفتند آن چاشنی گیر را پاره پاره کنانیدم باورچی را زنده پوستش را فرمودم کندند از آن زنان یکی را در ته فیل انداختیم
یکی را به تفنگ فرمودم زدند بوای بدبخت که مادر ابراهیم باشد احتیاط کنانیدم آن هم بعمل خود گرفتار شده
بجزای خود گرفتار شده بجزای خود خواهد رسید روز شنبه یک کاسه شیر آشامیدم گل مختوم را در عرق حل کرده آشامیدم
روز دوشنبه در شیر گل مختوم را و تریاق فاروق را آمیخته آشامیدم شیر زدن مرا خیلی راند روز دوشنبه مثل روز اول صفرای
سوخته سیاه چیزها دفع شد شکر حالا هیچ قصه نیست جان این چنین عزیز چیزی بود این مقدار نمیدانستم یعنی هر که بحال مردن

میرسد او فدر جان را امید اند هر کاه این واقعه بابله در خاطرم میکذرد نخواست حالم متغیر می شود عنایت الهی بوده که من از سر نو
جانی بخشید شکر این رابکدام زبان بکنم در خاطرها بزودی می نماید کفته هرچه واقع شده بود بشرح و بسط نوشتم اکرچه در زبان و دهان
نمی کنجد و ترسانند واقع بود شکر بالله تعالی که دیکر روزهای دیدنی بود بخیر و خوبی کذشت هیچ دغدغه و تردد در خاطرهای خود نکذرد
کفته در بستم ربیع الاول در وقتیکه در چهار باغ بودیم نوشته شد این خط نوشته شده را بکابل فرستاده شد چون این چنین کناه کلانی از
نوای بد بخت سر برزد دیونس علی خواجکی اسد کیر امده شد بعد از کرفتن نقد و جنس و غلام و داه عبد الرحیم سپرده شد که باحتیاط نکاه دارد و نبیره
نواسه ابراهیم خیلی به تعظیم و احترام نکاهداشته می شد چون این چنین قصدی ازین طبقه صادر شد پسر ابراهیم را اینجا نکاه داشتن صلاح ندیدم
روز پنج شنبه بیست نهم ربیع الاول بکاسرسان که از پیش کامران بجهت بعضی کار و مهم آمده بود همراه کرده بکامران فرستاده شد همایون
که بر سر باغیان پورپ رفته بود جونه پور را فتح کرده بغازیپور بر سر نصیر خان نیز رفت افغانان آنجای هم خبر یافته از آب سر کذشته بوده اند
حریبد را مردم لشکر تاراج کرده از آنجا بر کشته آمد بطریقی که من مقرر کرده بودم بادشاه میر حسین سلطان جنید را بایک جماعه از جوانان خوب
در جونپور کذاشته قاضی جیبه را هم با اینها تعیین کرده با و شیخ بایزید را مقرر کرد این مهمات را ضبط و سرانجام از نواحی ... ناک پور را از کنک
کذشته از راه کالپی متوجه می شود عالم خان جلال خان جکهت که در کالپی بود عرضداشتش می ... آمد همایون در وقت در براه
کالپی آمدن کس فرستاده دغدغه را از خاطر او بر آورده همراه خود کرفته آمد روز یکشنبه سیوم ربیع الاخر در باغ هشت بهشت همایون آمده
ملازمت کرد همین روز خواجه دوست خاوند هم از کابل آمده درین روزها کسان مهدی خواجه پی در پی آمدن کرفتند که آمدن رانا تحقیق شد
حسن خان میواتی هم با ما همراه می شود نکر اینها را بر اصل باید کرد مشتر از لشکر اکر جماعه کومک هم به بیانه بیاید مناسب دولت است
سواری نمودن لشکر را عزم جزم نموده پیش تر از خود محمد سلطان میرزا یونس علی شاه منصور برلاس کنه بیک قسمی بوجکه اینها را به بیانه
بطریق ایلغار فرستاده شد تا هر خام نام پسر حسن خان میواتی در جنک ابراهیم بدست افتاده بود در کروکان نکاه داشته بودم ازین جهت پدر
او حسن خان در ظاهر آمد در رفت می کرد دایم پسر خود را می طلبید در خاطر بعضی رسید که از جهت استمالت حسن خان اکر پسر او را فرستاده
شود ... مستمال شده خدمت کاری را نیز بجای خواهد آورد طاهر خان پسر حسن خان را خلعت پوشانیده به پدرش وعدها کرده رخصت داده
شد این بد بخت مردک خود معطل رخصت پسر خود بوده بمجرد خبر رخصت یافتن پسرش پیش از رسیدن پسر از الور بر آمده برانا سکا همراه شد
پسر او را درین وقت رخصت نمودن بیحساب بوده درین ایام باران خیلی می بارید صحبت ها داشته می شد همایون هم درین صحبت ها می بود
اکرچه متنفر بود اما در آن چند روز ارتکاب کرده درین آوان از غرایب واقعات کذشته یکی اینست که در وقت آمدن همایون از قلعه
ظفر به لشکر هندوستان از راه طابابا ساغرچی و برادر خورد او باباشیخ کریخته پیش کیتن قرا سلطان رفتند آنهای که در بلخ بودند عاجز شده
بلخ بدست کیتن قرا سلطان افتاد این کاوک مردک بابرا در خورد خود کار و مهم این طرف را بر کردن خود کرفته در نواحی ایبک و خرم
سار باغ می آیند شاه اسکندر از در آمدن بلخ بی پای شده قلعه غوری را از بک میدهد ملابابا ... باباشیخ و چند کسی از در قلعه می در آیند
چون قلعه مرنمیه نزدیک بود چاره نتوانسته کرد با از بک می در آیند بعد از چند روزی بجهت مصلحت میرزا را باجماعتش کوچانده بطرف
بلخ می برند باباشیخ با چند اوزبک در قلعه مرنمیه باباشیخ را در قلعه خود فرود می آرد دیکر این را برجانه جامنزل تعیین می نماید میر همه بابا
شیخ را بشمشیر زده با چند کس دیکر بند کرده ... تنکری بردی برقنبر کس ... دوانده تنکری بردی.

یار علی و عبداللطیف را با چند جوان خوب می فرستد تا رسیدن اینها ملابابا با مردم اوزبک بقلعه سیر همه آمده خیال انداختن جنگ
می کنند هیچ کاری نتوانسته کرد با مردم تینکبر بروی همراه شده بقندز آمده رحیم بابا شیخ بد بوده از آن جهت سر او را بریده در همین ایام
بمیر همه آورد بعنایت ها و شفقت ها سرافراز کرده در میان امثال و اقران ممتاز کردم در وقت رفتن باقی شقاول باین دو کهوز جب
دولت بر سر یک یکان سیر طلا وعده کرده بودم جدا ازین عنایت ها بدستور سابق همان وعده یک سیر طلا بمیر همه داده شد در
همین ایام قسمتی ساغر که به بیانه الدرایق یلغار رفته بود یک چند سری بریده آورد قسمتی ساغر و یوجکه با چند جوان قزاق در وقت رفتن زبان
گیری در جماعه از چالیقو نجی کافرها زیر کرده هفتاد هشتاد کس می گیرند خبر تحقیق آمده همراه شد از حسن خان میواتی ما قسمتی گفته امد روز یکشنبه
بیستم ماه استاد علی قلی بهمان دیک کلان خود که وقت ریختن خانه سنگ اولی نقصان بود وارد خانه او را بعد از آن ریخته تیار کرده
بود در وقت سنگ انداختن به تفرج او رفتیم نماز دیگر بود که سنگ انداختن برابر شش صد قدم راه رفت استاد کمر خنجر و خلعت و تپچاق انعام
شد روز دوشنبه نهم ماه جمادی الاول به نیت غزا سفر کرده از محلات برآمده و میدان فرود آمده شده سه چهار روز آنجا بجمع ساختن لشکر
و توزک نمودن او مقام کردیم چون بمردم هندوستان خیلی اعتماد نبود هر طرف هر طرف ازین امرای هندوستان ایلغار نوشته شد عالم خان
را بکوالیار بیلغار نوشته شد که رفته برحیم داد کمک شود مکن و قاسم سنبلی و حامد را با برادرانش و محمد زیتون را به سنبل بیلغار نوشته
شد در همین ایام خبر آمد که رانا سنکا با تمام لشکر خود تا نزدیک بیانه آمد می تازد اینهای که بقراولی رفته بوده اند خبر نتوانسته اند رسانید بلکه
قلعه هم نتوانسته اند درآمد مردم قلعه از قلعه دور تر و بی حد تیز می برآیند غنیم زود تر آمده اینها را زیر میکنند سنکر خان جنجوهه آنجا شهید شد در وقت
غوغا کته بیک بی جهت تاختن می برآید یک کافر را پیاده کرده در وقت گرفتن او از دست نوکر کته بیک شمشیرش را گرفته بر کتف کته بیک میزند
تشویش بسیاری کشید در غزو رانا سنکا نتوانست آمد بعد از خیلی وقت خوب شد اما معیوب طور شد قسمتی و شاه منصور
برلاس و هر کس که از بیانه آمد نمیدانم از ترس بود یا از جهت ترسانیدن مردم بود بسیاری خبر بودن لشکر کافر را از ده بسیار ستایش
و تعریف کردند از همین منزل سفر کرده شد قاسم میر اخور را با بیلداران فرستاده شد که در پرگنه مندهاکور که جای فرود آمدن اردو است
چاه بسیاری بکنند روز شنبه چهاردهم جمادی الاول از نواحی اگره کوچ نموده در منزل که چاه ها کنده شده بود فرود آمده شد صباح
آن از آنجا کوچ نمودیم در خاطر گذشت که درین نواحی که جای آب بسیاری داشته باشد و آن آب بار دو و فا کند یکی سیکری است
احتمال دارد که کافر آب را گرفته فرود آید ازین جهت برانغار و جوانغار و غول یسال را است ساخته متوجه شدیم درویش محمد ساربان
را با قسمتی که به بیانه رفته آمده هر طرف را دیده و دانسته بود پیش تر کبا یزکول سیکری بجهت دادن منزل فرستاده شد در منزل فرود
آمد مهدی خواجه و جماعه که در بیانه بودند کس فرستاده شد که بی توقف آمده همراه شوند نوکر همایون بیک میرک مغول را با چند جوان
بجهت خبر گرفتن از کافر فرستاده شد شبش رفته خبر گرفته صباح آن خبر آوردند که کس غنیم از بسا ور ریک کرده پیشتر آمده فرود آمده است
هم امروز مهدی سلطان سلطان میرزا و مردم ایلغار که به بیانه رفته بودند آمده همراه شدند امرا به نوبت قراولی تعین شدند در
عبدالعزیز در روز نوبت قراولی پیش و پس را ملاحظه نکرده بخانوا رفته است که از سیکری پنج کروه راه است کافر پیش تر
کوچ کرده بوده این طور بی اینها را میشنیدند اینها رفتن نه دانسته چهار پنج هزار کس رسیده می ایند عبدالعزیز و ملا اپاق ها
پانصد کس تخمیناً بوده باشند مردم غنیم را قیاس و تخمینه ملاحظه نکرده اینها هم بجنگ مشغول می شوند مردم بسیاری بمجرد رسیدن

گرفته روان می شوند بمجرد این خبر بآمدن محب علی خلیفه را با نوکران خلیفه فرستاده شد ملا حسین را و بعضی دیگر بارا بر وفق سو بروق از
عقب اینها بکومک فرستاده شد بعد از آن محمد علی جنگ جنگ را هم فرستاده شد تا رسیدن پیشتر تعیین شده ها که محب علی خلیفه و دیگران
باشند عبد العزیز و همراهانش به این ها ساخته توزغ اور را گرفته ملا نعمت و ملا داود و برادر خورد ملا اپاق و چند دیگر را گرفته شهید
کرده بودند بمجرد رسیدن اینها طاهر پری طغای محب علی می تازد کمک نمی رسد طاهر را همان جا می گیرند محب علی هم در اثنای
جنگ می افتد بالتواز کندلان آمده محب علی را می برد آرد تا یک گروه از عقب ایشان می آیند بمجرد پیدا شدن سپاهی جنگ
چنک می ایستند بما پیاپی خبر آمد که کس غنیم نزدیک آمد جیبه پوشیده و بر اسپان کیجم انداخته یراق بسته تاخته سوار شدیم فرموده بودیم که
ارابه ها را کشیده بیارند یک کروه آمدیم کس غنیم برگشته بوده در پهلوی ما کول کلانی بود بجهت مصلحت آب همین جا فرود آمدیم از اینها
را پیشتر مضبوط کرده با زنجیرها از ابها را مربوط کردیم در هر دو ارابه فاصلهاش هفت هشت گز بوده باشد که زنجیر کرده کشیده میشد
مصطفی رومی بدستور روم ارابه کرده بود خیلی چست و چسپان و خوب ارابهها بوده چون استاد علی قلی خدا نه ها ش ها کرد ازین
جهت مصطفی را در برانغار رو پیش همایون تعیین کرده شد در جاهای که ارابه نرسیده بیلداران خراسانی و هندوستانی و کلید دا
ران را انداخته خندق کنده شد ازین تند تیز آمدن این کافر و از جنگی که در بیانه شده بود از تعریف و ستایش شاه منصور و قسمی و آنهای
که از بیانه آمده بودند در مردم لشکر بیدلی ظاهر می شد بر سر کنا ندن عبد العزیز خود بر سری شد بجهت اطمینان خاطر مردم و استحکام ظاهر
لشکر در جاهای که ارابه نرسیده بود از چوب مثل سه پایه چند ها ساخته میان هر یک ازین سه پایه ها که هفت هشت گز باشد از خام
گاو ارغامچها کرده مضبوط و مربوط کرده تا این اسباب و آلات مهیا و مکمل شدن به بیست پنج روز کشید درهمین ایام از کابل نیز
دختری سلطان حسین میرزا قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و سید یوسف و اقوام او و شاه و بعضی مردم دیگر یکان و دوکان
مجموع تا پانصد کس آمدند محمد شریف منجم شوم نفس هم همراه اینها آمد باباد دوست سوچی که بجهت شراب بکابل رفته بود از شرابهای
موجه غزنی بر سه قطار شتر شراب بار کرده آنهم همراه همین ها آمد درین طور محلی که از وقایع و حالات گذشته و از سخن و کلمات
پریشان چنانچه مذکور شد در لشکر تردد و توهم بسیار بود محمد شریف منجم شوم نفس اگر چه یارای گفتن بمن نداشت بهر کس که وا میخورد
بمبالغها می گفت که درین ایام مریخ بطرف غرب است هر کس ازین طرف جنگ کند مغلوب می شود این چنین شوم نفس را که
پرسیدند دل مردم بیدل بیشتر شکست با چنین سخنان پریشان او گوش نکرده کارهای کردنی خود را پیش گرفته بهم جنگ بمصاف
کردن مستعد شد روز یک شنبه بیست و یکم ماه شیخ جمالی را فرستاده شد که از لشکر بندان میان دو آب و دهلی هر قدر جمع تواند
کرد جمع نموده مواضع میوات را تاخته تاراج کرده آنچه از دست او آید تقصیر نکنند تا اینها از آن طرف خدوکی باشد ملا ترک
علی که از کابل می آمد فرمان شد که با شیخ جمالی همراه شده در تاختن میوات و ویران کردن تقصیر نکنند بمغفور دیوان هم بهمین طریق
فرمان شد که بوفته یک چند مواضع کنار و گوشه ویران ساخته تاخته و تاراج نموده اسیر کنند اینها نکرده اند از ان ممر با ایشان خدوکی
نشد روز دوشنبه بیست و سیوم جمادی الاول بسیر کردن سوار شده بودم در اثنای سیر در خاطر رسید که همیشه دغدغه توبه
در خاطرم بود و از ارتکاب امر نامشروع در دل من غبار بود گفتم ای نفس **بیت** چند با معصیان باشی مردن را از برای خود دیده
کسیکه مردان را بخود جزم می کند باین حالت که میدانی میرسد **بیت** دور ساز از جمله مناهی خود را + پاک ساز از همه گناهی

خود را خوش کرده بود... این گذشتن توبه کردم از شراب آشامیدن صراحی و پیاله طلا و نقره تمام الات مجلس را در آن وقت
حاضر آورده همه را شکستم می را ترک کرده دل خود را آسوده ساختم این صراحی و الات طلا و نقره شکسته بمستحقان و درویشان
قسمت کرده شد اول کسیکه در توبه موافقت کرده بود عسس بود در ریش تراشیدن گذاشتن هم موافقت کرده بود آن شب
و صباح آن از امرا و نزدیکیان از سپاهی و غیر سپاهی نزدیک به سیصد کس توبه کردند شرابهای حاضر را ریزانده شرابهای
آورده بابا دوست را فرمودیم که نمک در آنها انداخته سرکه بکنند در جائیکه شرابها ریخته شده بود یک واچا کنده شد بحکم
کردم که این وای را به سنگ برخیزانیده در پهلوی این وای بقعه خیری بکنند در ماه محرم در تاریخ نهصد و سی و پنج رفته کوالیار را
سیر کردم وقت برگشتن که از دولپور به سنکری آمدم و این وای تمام شده بود پیشتر ازین نیت کرده بودم که بر راهسکای کافر
ظفر یابم تمغا را به مسلمانان بخشم در اثنای توبه درویش محمد ساربان و شیخ زین بخشش تمغا را یاد کردند گفتم که خوب یاد دادید از
ولایتهای که در دست من است تمغای مسلمانان بخشش شد منشیان را فرمودم که این دو امر عظیم ایشان که واقع شده بجهت
اخبار اینها فرمانها بنویسند بانشای شیخ زین فرمانها نوشته شده بجمیع قلمرو فرستاده شد انشا اینست فرمان دلیرالدین محمد
بابر: ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و نشکر هادی المومنین الغفر المستغفرین و نصلی علی خیر خلقه محمد و اله الطیبین
طاهرین هدایای آرای ارباب الباب که محاسن خالی صور اسباب و مخازن لالی نقوش صدق و صواب است نقش پذیر
جواهر زواهر این معنی خواهد بود اگر طبیعت انسانی بمقتضای فطرت مایل لذات نفسانی است و ترک منهیات متفق بر توفیق
یزدانی و تائید آسمانی نقس لبشر از سیل بشر دور نیست و ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء و اجتناب ازان خبر بر لطف ملک
غفوری ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم غرض از تقریر این مقالت و تقرین این مقولت آنکه بمقتضای بشریت
بر حسب مراسم بادشاهان و لوازم بادشاهی و بنا بر عادت صاحب جاهان از شاه و سپاهی در عنفوان ایام شباب بعضی
از مناهی و برخی از ملاهی ارتکاب نموده می شد و بعد از چند روزی ندامت و حسرت تمام حاصل آمد و یک یک از آن
مناهی را ترک نموده و بتوبه نصوح باب رجوع بدان مسدود گشت اما توبه شراب که اهم مطالب ان مقصد و اعظم مآرب
ان مقصود است در حجاب الامور مرهونة باوقاتها محتجب مانده روی نمی نمود تا آنکه درین اوقات فرخنده ساعات که بجهت تمام
احرام جهاد بسته با عساکر اسلام مانند در مقابله کفار بمقاتله نشسته بودیم از ملهم غیبی و هاتف لاریبی مضمون میمون الم یان للذین
امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله شنوده جهت قلع اسباب معصیت بجد تمام قرع ابواب انابت نمودیم و هادی توفیق حسب
المضمون من قرع بابا و لج ولج در اقبال گشوده افتتاح این جهاد بجهاد اکبر که مخالفت نفس است امر فرموده القصه ربنا ظلمنا
انفسنا بر زبان اخلاص بیان آورده تبت الیک و انا اول المسلمین را بر لوح دل منقش گردانیدم و داعیه توبه شراب را که مکنون
خزینه سینه بود بانظار رسانیدم و خدام ظفر انتقام بموجب حکم فرخنده فرجام صراحی و جام و سایر اوادات و الات و نقره که بکثرت
زینت چون کواکب سپهر رفیع تزئین مجلس بدایع بود بعشرت شریعت بر زمین خواری و ذلت زده مانند اصنام که ان شاء الله تعالی
عنقریب بکسر شان موفق شویم پاره پاره ساختند و هر پاره را از دستگیری به بیچاره انداختند همین این انابت قریب الاجابت
بسیاری از مقربان درگاه بمقتضای الناس علی دین ملوکهم در همان مجلس لشرف توبه مشرف گشتند و بالکلیه از سر شرب خمر

در گذشتند و هنوز فوج فوج از مطیعات او امر و نواهی سائغه فشانانه بدین سعادت مستعد می گردند امید که بمقتضای الدال علی الخیر کفاعله ابواب این اعمال بروزگار ما اقبال نواب خجسته مآل بادشاهی عاید گردد و بمیمنت این سعادت فتح لقمه... ت یوماً فیوماً متزاید اید و بعد از اتمام این نیت و تکمیل این منت فرمان عالم مطیع شرف نفاذ یافت که در ممالک محروسه حرسها الله عن الآفات والمخافات مطلقاً هیچ آفریده مرتکب شرب خمر نشود و در تحصیل آن نکوشد و خمر نسازد و نفروشد و نخرد و نده ارد و نبرد و نیارد و فاجتنبوه لعلکم تفلحون و شکراً علی هذا الفتوح و تصدقاً یقول ملک التوبه النصوح بحر بخشایش بادشاهی بدر جوش آمده امواج کرم که سبب آبادانی عالم و آبروی بنی آدم است ظاهر ساخت و تمغای جمیع ممالک را از مسلمانان که حاصل آن از حد حصر فراوان است باوجود استمرار از زمنه سلاطین سابق بگرفتن آن از ضوابط شریعت سید المرسلین بیرون بود بر انداخته فرمان صادر شد که در هیچ شهر و بلد و راه و گذر و ممر تمغا نگیرند و نستانند و تغییر و تبدیل این حکم راه ندهند و من بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین تبدلونه بجمیل سپاهیان ظلال عاطفت بادشاهی از ترک و تاجیک و عرب و عجم و هندو و فارسی و رعیت و سپاهی و کافه امم و عامه طوائف بنی آدم آنکه بدین عارفه موبده مستظهر و امیدوار بوده بدعای دولت ابدی الاتصال اشتغال نمایند و از لوازم این احکام میمنت انجام در نگذرند و انحراف نورزند می باید که بر حسب فرمان اعلی عمل نموده بتقدیم رسانند چون توقیع اشرف اعلی رسد اعتماد نمایند کتب بالامر العالی اعلاه الله تعالی المتعالی و خلد نفاذه فی بیست و چهارم جمادی الاول سنه نهصد و سی و سه در همین ایام از وقایع گذشته چنانچه مذکور شد خورد و کلان دغدغه و تردد بسیار بود از هیچ کس سخن مردانه و رای دلیرانه شنیده نمی شد وزرای سخن گو را و امرای ولایت خوار را ای سخنان ایشان مردانه بود نی تدبیرهای ایشان صاحب همتانه بود نی تقریرها درین یورش خلیفه خوب هارفت در باب ضبط و استحکام در جد و اهتمام تقصیر نکرد آخر این چنین بیدلی مردم را دانسته و این نوع سستی های ایشان را دیده یک تدبیر در خاطر من رسید جمیع امرا و جوانان را طلبیده گفتم که امرا و جوانان **بیت** هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود + آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود + هر که در مجلس حیات در آمده عاقبت پیمانه اجل آشامید: نیست و هر که در منزل زندگی آمده آخر از غم خانه دنیا گذشتنی از زیستن بنام بد مردن بنام نیک بهتر است **بیت** بنام نکو گر بمیرم رواست + مرا نام باید که تن مرگ راست + الله تعالی این چنین سعادتی نصیب ما کرده است و این طور دولتی با قریب ساخته شهید و کشنده غازی همه را بکلام الهی سوگند باید خورد که هیچ کس ازین قتال رو گردانیدن را خیال نکند تا جان از بدن مفارقت نکند ازین محاربه و مقاتله جدا نشود صاحب و نوکر خورد و کلان همه برغبت تمام مصحف را بدست گرفته بهمین مضمون عهد و شرط کردند الحق تدبیر نیکو بود از دور و نزدیک بدیدن و شنیدن دوست و دشمن خوب شد درهمین ایام از هر طرف شور و فتنه قایم شد حسین خان ربری را آمده گرفت کسان قطب خان چندوار را گرفتند رستم خان نام یک مردکی ترکشمان میان دواب را جمع کرده آمده کول را گرفته کنجک علی را بند کرد سنبل را از اهر پرتافته برآمد قنوج را سلطان محمد دولدی گذاشته آمد گوالیار را کافران آمده محاصره کردند عالم خان را که بگوالیار فرستاده شده بود بگوالیار نرفته بولایت خود رفت هر روز از هر طرف یک خبر ناخوش می آمد از لشکر بعضی هندوستانیان گریختن گرفتند هیبت خان کرک انداز گریخته به سنبل رفت حسن خان باری دال گریخته بکافر در آمد با اینها پروا نکرده بهمین پیش خود متوجه شدیم ارابها و سه پایها غلطک دار و این اسباب و آلات که تیار شد روز سه شنبه نهم جمادی الاخر روز نوروز کوچ کردیم

جونغار قول یسال راست کرده در پیش خود ارابها و سه پایهای غلطک دار روان کرده از عقب این ها استاد علی قلی را
با جمیع تفنک انداز آتش تعیین کرده شد که پیاده از عقب ارابه جدا نشود تا یسال بسته روان می شده باشند بعد از آمدن
یسالها و هر کس در جای خود بجمیع یسالها تیر فاتره کرده رسیده با امرا و جوانان قول برانغار و لها داده هر جاعه را در هر جا ایستادن
او را و هر کس را هر طور گشتن او را و بچه طریق جنگ کردن او را مقرر و معین کرده بهمین ترتیب و نسق تا یک کروه راه آمده فرود
آمدیم کس کافر هم خبردار شده از پیش رو جماعت راست کرده بر آمدند ارابه و خندق بعد از فرود آمدن اردو پیش اردو
را مضبوط و مستحکم کرده شد چون این روز خیال جنگ نبود اندکی از مردم پیش تر رفته با مردم غنیم دستی رسانیده سوکون
گرفتند — چند کافر را گرفته سر ایشان را بریده آوردند ملک قاسم هم چند سری بریده آورد ملک قاسم خوب کرد بهمین مقدار
دل مردم لشکر خیلی قوی شد بمردم تکیه دیگر پیدا شد صباح آن از آنجا کوچ نموده خیال جنگ داشتیم که خلیفه و بعضی دولتخواهان رسانیدند
بعرض که چون منزل مقرر شده نزدیک است آنرا خندق کنده مضبوط کرده کوچ کرده شود بدولت مناسب است بجهت
مصلحت خندق خلیفه سوار شده بجاهای خندق بیلداران تعیین کرده محصلان مقرر کرده آمده روز شنبه سیزدهم جمادی الاخر
ارابها پیش خود کشانده برانغار جوانغار قول و یسال نزدیک یک کروه راه آمده در منزل مقرر شده فرود آمده شد بعضی جا
درها فرخته شده بود و بعضها را فرختن بود که خبر آوردند که یسال غنیم پیدا شد فی الحال سوار شده فرمان شد که برانغار در بر
انغار و جوانغار در جوانغار و هر کس جای که دارد در جای خود رفته ارابها و یسالها را مضبوط و مرتب بکنند چون ازین فتحنامه
کیفیت لشکر اسلام و کمیت خیل کفار و ایستادن صفوف و یسالها و جنگ اهل اسلام و اهل کفر مشخص و معلوم می شود از
آن جهت بی زیاده و نقصان همان فتحنامه که شیخ زین انشا کرده بود ثبت شد ظهیر الدین محمد بابر غازی الحمد لله الذی صدق
وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ولا شی بعده ما من دعائم الاسلام بنصر اولیائه الراشدین و فضح قوایم الاصنام
بقهر ما ... المساردین بقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد سید الغزات
المجاهدین و علی آله و اصحابه الهدات الی یوم الدین تواتر نعمای سبحانی باعث تکاثر شکر ثنای یزدانی مورث تواتر نعمای
سبحانی بر هر نعمت شکر مرتب است و هر شکری را نعمتی از عقب ادای لوازم شکر از قدرت بشر متجاوز است و اهل اقتدار
از استیفای مراسم آن عاجز علی الخصوص شکری که در مقابل نعمتی لازم آید که نه در دنیا دولتی از آن عظیم تر باشد و نه در عقبی
سعادتی از آن جسیم تر نماید و این نیست جز نصرت بر اقویای کفار و استیلا بر اغنیای فجار که اولئک هم الکفرة الفجرة در بیان امثال
ایشان نازل است نخواهد بود در منظر بصیرت ارباب الباب احسن تر از آن سعادتی نخواهد بود الله الله که آن سعادت
عظمی و موهبت کبری که من المهد الی العهد مطلوب اصلی و مقصود حقیقی ضمیر خیر اندیش و رای صواب کیش بود درین ایام خجسته
فرجام از مکمن عواطف حضرت مالک علام روی نموده فتاح بی منت و فیاض بی ضنت محمد و نفتاح فتح ابواب فیض بر چهره
آمال ذوات نصرت مال ما گشود و اسامی نامی افواج با ابتهاج ما در دفتر غزاة گرامی ثبت گردید و لوای اسلام به امداد لشکریان
ظفر انجام ما باوج رفعت و ارتفاع رسید کیفیت صدور این سعادت و ظهور این دولت آنکه چون اشعه سیوف سپاه
اسلام پناه ما ممالک هند را بلمعات انوار فتح و ظفر منور ساخت و چنانچه در فتحنامهای سابق سمت تحریر یافته بود

ایادی توفیق رایات ظفر آیات ما را در ممالک دکن والی آن حدود چون بر دو خرید و بهار و غیره آنکه برافراخت اکثر طوائف اقوام از
اصحاب کفر و ارباب اسلام اطاعت و انقیاد نواب خورشید فرجام اختیار نموده اکنون بمضمون ابی و استکبر و کان
من الکافرین عمل نموده شیطان صفت سرکشیده و قاید لشکر دوران شیرخیل سپاه مهجوران گشته باعث اجتماع طوائفی از
که بعضی طوق لعنت زنار در گردن و برخی خار محنت ارتداد در دامن و استیلای آن کافر مبین خذله فی یوم الدین در ولایت هند
بمرتبه بود که پیش از طلوع آفتاب دولت بادشاهی و قبل از سطوع خلافت شهنشاهی با آنکه راجها و رایان بزرگ نهاد که درین
مقابله اطاعت فرمانش نمودند و حاکمان و پیشوایان … بار نداد که درین محاربه در عنانش بودند بزرگی خود را منظور داشته
در هیچ قتالی متابعت بل موافقت وی نکرده اند و در هیچ مسافرت طریق آن مدبر نرفته و موافقت کفار دیگر عاجز بودند و از سلاطین اهل
با و مدارا و مواساهی نموده اند لوای کفر در قریب دویست شهر از بلاد اسلام افراخته بود و تخریب مساجد و معابد نموده
عیال و اطفال مومنان آن مدن و امصار را اسیر ساخته قوت وی از قرار داد بجای رسید که نظر بقاعده مستمره هند که یک
لک ولایت را صد سوار و کروری را ده هزار سوار اعتبار کنند بلاد متصرفه آن شیرخیل کفر … رسید که جای یک لک
سوار باشد و درین ایام بسی از کفار نامی که هرگز در هیچ معرکه یکی از ایشان امدادش نه نموده اند بنابر عداوت عساکر اسلامی بلشکر
شقاوت اثر وی افزودند چنانچه ده حاکم به استقلال که هر یک … مرزبانی … از قطار رقابه جمیع از کفار بود
مانند اغلال و سلاسل بدان کافر فاجر متصل گشتند و آن اشده کفر که … شقاوت … بهم بد ابالیم می
افراشتند توابع و عساکر بسیار و پر کتاب وسیع الاقتدار … چنانچه صلاح الدین … هزار سوار را ولایت … و راول اودی سنکه
باکیسری دوازده هزار سوار و میدنی رای دوازده هزار سوار و حسن خان میواتی دوازده هزار سوار و باربل اندری چهار هزار
سوار و پربت ها و اهفت هزار سوار سری کیجی شش هزار و … یو چهار هزار سوار و بهسنک دیو چهار هزار سوار و محمود خان
ولد سلطان سکندر اگرچه ولایت پرگنه نداشت اما ده هزار سوار تخمیناً با سیدواری … جمع کرده بود که مجموع جمعیت آن
مهجوران وادی سلامت و امنیت نظر بقاعده پرگنه و ولایت دو لک و یک هزار باشد القصه آن کافر مغرور باطن کور ظاهر
دلها با قساوت کفار سیاه روزگار را که ظلمات بعضها فوق بعض یکدیگر موافق ساخته در مقام مخالفت و محاربه اهل اسلام
و هدم اساس شریعت سید انام علیه الصلوٰة والسلام درآمد مجاهدان عساکر پادشاهی مانند قضای الهی بر سر دجال اعور آمده
اذا جاء القضا عمی البصر … منظور نظر بصیرت اصحاب سیرت گردانیدند و آیه کریمه من جاهد فانما یجاهد لنفسه را ملحوظ داشته فرمان
واجب الاذعان جاهد الکفار والمنافقین را بامضا رسانیدند روز شنبه سیزدهم جمادی الآخر سنه ۹۳۳ که بارک الله فی سبتکم
نشان مبارکی آن روز است در نواحی موضع خانوه از مضافات بیانه حوالی کوهی که او کوهی اعدای دین بود مضرب خیام نصرت
انجام لشکر اسلام گردید چون کوکبه و دبدبه موکب اسلامی بگوش اعدای دین و کافران لعین رسید مخالفان ملت محمدی که
مانند اصحاب فیل که در پی انهدام کعبه اهل اسلام بودند فیلان کوه پیکر عفریت منظر را اعتضاد خود ساختند و همه متفق و یکدل گشته لشکر
شقاوت اثر خود را فوج فوج پرداختند **مثنوی** با آن فیلها هندوان ذلیل * شده غره مانند اصحاب فیل * چو شام اجل جمله مکروه و
شوم * سیه تر ز شب بیشتر از نجوم * همه همچو آتش ولیکن چو دود * کشیده سر از کین بچرخ کبود * چو مور آمدند از یمین و

یسار ؛ سوار و پیاده هزاران هزار ؛ و بعزم مقابله و کارزار متوجه اردوی اسلام شعار شدند غزاة لشکر اسلام که اشجار ریاض شجاعت بودند بصفت صنوبرها کشیدند و ترک خود صنوبر بهیات آفتاب شعاع را چون قلوب مجاهدان فی الله باوج ارتفاع رسانیدند صفی چون سد سکندری آهن فام و مانند طریق شریعت پیغمبری باستقامت و استحکام دین مبین قوت و بنیانش کانهم بنیان مرصوص و فلاح و فیروزی بمقتضای اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون بابالی آن صفت مخصوص نظم در ان رخنه نی از طباع و هم ؛ چو رای شهنشاه و دین قویم ؛ علمهای او عرش فرسا همه ؛ الفهای انا فتحنا همه ؛ و رعایت خیر امور اوسطها داشته بطریق غزات روم بجهت پناه تفنگچیان و رعدانداز ان که در پیش سپاه بودند صفی از ارابه ترتیب نموده بایکدیگر بزنجیر اتصال داده شد القصه جیوش اسلام چنان انتظام و استحکام پدید آورد که عقل پیر و چرخ بهانه دیده بیرو مرتبش را آفرین کرد درین ترتیب و انتظام و تشید و استحکام مقرب الحضرت السلطانی اعتماد الدولة الخاقانی نظام الدین علی خلیفه رای و اجتهاد داده همه تدبیراتش موافق تقدیر و جمله سرداری ها و کارزار بها او پسند رای منیر افتاد مقرب عزت بادشاهی در قول مقرر گشت و بر دست راست برادر ارشد ارجمند سعادت یار المختص بلطف الملک المستعان حسن تیمور سلطان و فرزند اعز ارشد منظور انظار حضرت الهی سلیمان شاه و جناب هدایت ماب و لایت انتساب خواجه دوست خاوند معتمد السلطنة العلیه موتمن الحضرة السنیه مقرب خاص و زبدة اصحاب اختصاص یونس علی و عمدة الخواص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس زبدة اصحاب اختصاص درویش محمد ساربان و عمدة الخواص صادق الاخلاص عبد الله کتابدار رود و دست ایشک آقا در محال خود جا گرفتند و بر دست چپ قول سلطنت ماب و خلافت انتساب سلطان علاء الدین عالم خان بن سلطان بهلول لودی و مقرب الحضرت السلطانی مشار الیه دستور اعاظم الصدر و امین الانام ملاذ الجمهور و سید الاسلام شیخ زین خوافی و عمدة الخواص کامل اخلاص محب علی ولد مقرب الحضرت السلطانی مشار الیه و عمدة الخواص تردی بیک برادر قوج بیک مرحوم مبرور و شیرافکن ولد قوج بیک مرحوم مبرور و شیرافکن ولد قوج بیک مرحوم مذکور و عمدة الاعاظم والاعیان خان معظم آرایش خان و دستور اعاظم الوزرا امین الامم خواجه حسین و جماعه دیوانیان عظام بر اساس در موضعی مقرر ایستادند و در برانغار فرزند اعز ارشد ارجمند سعادتیار کامکار منظور عنایات حضرت آفریدگار اختر برج سلطنت و کامکاری مهر سپهر خلافت و شهریاری الممدوح بلسان العبد و الحر معز السلطنة و الخلافت محمد همایون بهادر متمکن گشته بیمین سعادت قرین العزیز فرزند جناب سلطنت مآب المختص بعواطف الملک الدیان قاسم حسین سلطان و عمدة الخواص احمد یوسف اوغلاقچی و معتمد الملک کامل اخلاص هندو بیک قوچین و معتمد الملک صادق الاخلاص خسرو کوکلتاش و معتمد الملک قوام بیک اوردوشاه و عمدة الخواص کامل العقیده و الاخلاص ولی خازن و عمدة الخواص پیر قلی سیستانی و عمدة الاعیان سلیمان و عمدة الوزرا امین الامم خواجه پهلوان بدخشی و معتمد الخواص عبد الشکور و عمدة الاعیان سلیمان آقا ایلچی سیستانی مقرر گشته بر یسار ظفر و نام فرزند کامکار مشار الیه عالی جناب سیادت ماب مرتضوی انتساب میر همه و عمدة الخواص کامل اخلاص محمدی کوکلتاش و خواجکی اسد جاندار تعیین یافتند و در برانغار از امرای هند عمدة الملک خان خانان دلاور خان و عمدة الاعیان ملک داد کررانی و عمدة الاعیان شیخ المشایخ گورن هر یک در مقامی که فرمان شده بود ایستادند و در جوانغار عساکر اسلام شعار عالی جاه نقابت پناه و رفعت دستگاه افتخار آل طه و یاسین سید مهدی

وبرادر اعزار شد کامکار منظور نظر انظار عنایت حضرت آفریدگار محمد سلطان میرزا و سلطنت ماب خلافت انتساب عادل سلطان بن مهدی سلطان
و معتمد الملک کامل الاخلاص عبد العزیز میر اخور و معتمد الملک صادق الاخلاص محمد علی جنگ جنگ عمدة الخواص کامل الخلاص قتلق قدم قراول و شاه حسین
بارکی مغول غانچی و جانی بیک انکه صف کشیدند و درین جانب از امرای هند نتیجه السلاطین جلال خان و کمال خان اولاد سلطان
علاء الدین مذکور و عمدة الاعیان نظام خان بیانه تعین شده بودند و جهت تولغمه معتمد الخواص زندگی بیک و ملک قاسم برادر بابا
قشقه با جمعی از فرقه مغول در جانب برانغار و معتمد الخواص مومن انکه و رستم ترکمان با ملیغ با جماعتی از نابینا خاصه در
طرف جوانغار نامزد شدند و عمدة الخواص کامل الاخلاص زبده اصحاب اختصاص سلطان محمد بخشی اعیان و ارکان غزاة
اسلام را در مواضع و محال مقرره ایشان داشته خود باستماع احکام ما مستعد بودند و تواچیان و یساولان را باطراف و جوانب
ارسال میکردانید و احکام مطاوعه را در ضبط و ربط سپاه و سپاهی بسلاطین عظام و امرای کرام و سایر غزاة ذوی الاحترام
میرسانید چون ارکان لشکر قایم گشته هر کس بجای خود شتافت فرمان واجب الاذعان لازم الامتثال شرف اصدار یافت
که هیچ کس بی حکم از محال خود حرکت نماید و بی رخصت دست بمحاربه نکشایند و از روز مذکور تخمیناً یک پاس و دو گهری گذشته بود
که فریقین متقابلین متقارب یکدیگر گشته بنیاد مقابله و کارزار شد عسکرین مانند نور و ظلمت در برابر یکدیگر ایستاده در برانغار
و جوانغار چنان عظیم قتالی شد که زلزله در زمین و دولوله در سپهر برین افتاده جوانغار کفار شقاوت آثار بجانب برانغار همینت و نثار
عساکر اسلام شعار متوجه گشته بر سر خسرو کوکلتاش و ملک قاسم بابا قشقه حمله آوردند برادر اعزار شد حسین تیمور حسب الفرمان بکمک
ایشان مردانه قتالی آغاز نهاد کفار را از جا بر داشته قریب بعقب قلب ایشان رسانید و جلدو بنام آن عزیز برادر شد و نادر العصر
مصطفی رومی ارغول فرزند اعزار شد کامکار منظور انظار حضرت آفریدگار المختص بعواطف الملک الذی لا ینتهی با سر محمد
همایون بهادر ارابه ها را پیش آورده صفوف سپه کفار را به تفنگ و ضرب زن مانند قلوب شان منکسر گردانید و در عین محاربه
سلطنت مآب قاسم حسین سلطان و عمدة الخواص احمد یوسف و قوام بیک فرمان یافته بامداد ایشان شتافتند و چون زمان
زمان افواج اهل کفر و طغیان متعاقب و متواتر بامداد مردم خود می آمدند ما نیز معتمد الملک هندو بیک قوچین را و از عقب او
عمدة الخواص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد و بعد از آن معتمد السلطنة العلیه مؤتمن العتبة السنیه مقرب خاص زبده اصحاب
اختصاص یونس علی و عمدة الخواص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس و عمدة الخواص صادق العقیده عبد الله کتابدار
و از پی ایشان عمدة الخواص دوست ایشک آقا محمد خلیل اخته بیکی بکمک فرستادیم و برانغار کفره بکرات و مرات حملها بر جوانب
جوانغار لشکر اسلام آوردند و جود را العزات ذی الانجاد رسانیدند و هر نوبت غازیان عظام بعضی را بزخم سهام ظفر فرجام بدار البوار
یصلونها فبئس القرار فرستاده برخی را ابرگردانیدند و معتمد الخواص مومن انکه و رستم ترکمان بجانب عقب سپاه ظلمت دستگاه
کفار شقاوت پناه توجه نمودند و معتمد الخواص ملا محمود و علی انکه باسلیق نوکران مقرب حضرت السلطانی اعتماد الدولة الخاقانی
نظام الدین علی خلیفه را بکمک مشار الیه فرستادیم و برادر اعزار شد محمد سلطان میرزا و سلطنت ماب عادل سلطان و معتمد
الملک عبد العزیز میر اخور و قتلق قدم قراول و محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین . مغول غانچی دست بمحاربه کشاده پای ثبات محکم
کردند و دستور الاعظم الوزرای امین الامم خواجه حسین را با جماعه دیوانیان بکمک ایشان فرستاد همه اهل جهاد در غایت جد

اجتهاد در اغب مقابله امده آیه کریمه قل هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین را منظور داشته عزیمت جانفشانی کرده
لوای جانستانی افراشتند و چون محاربه و مقابله دیر کشید و بتطویل انجامید فرمان واجب الاذعان بنفاذ رسید که نایبان خاصه
بادشاهی جوانان جنگی و هزبران بیشه پکرنکی که در پس ارابه مانند شیر در زنجیر بودند از راست و چپ قول بیرون ایند و جای تکاپیان
در میان گذارند و از هر دو جانب کارزار نمایند از پس ارابه مانند طلوع طلیعه صبح صادق از پیش افق بیرون تاختند و خون
شفق گون کفار ناسیمون زاد در معرکه میدان که نظر سپهر گردان بود ریخته بسیاری از سر سرکشان را ستاره صفت از فلک وجود محو ساختند
و نادر العصر استاد علی قلی با توابع خود در پیش قول ایستاده بود مردانگیها کرده سنگهای عظیم القدر که چون در پله میزان اعمالش نهند
صاحبش فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیه نام برد دو بر کوه راسخ و جبل شامخش اندازند کالعهن المنفوش از پا در آورد
و بجانب حصار آهن و شاه صف کفار انداخت و باندختن سنگ و ضرب زن و تفنگ بسیاری از ابنیه احتشام کفار منهدم ساخت
تفنگ اندازان بادشاهی حسب الفرمان از ارابه بمیان معرکه آمده هر یک از ایشان بسیاری از کفار زهر ممات چشانیده و پیاده
در محل مخاطره عظیم بر آمده نام خود را در میان شیران بیشه مردی و نامبرداران معرکه جوان مردی ظاهر گردانیدند و مقارن این حالت
فرمان حضرت خاقانی بپیش راندن ارابها قول بنفاذ رسید و بنفس النفیس بادشاهی فتح و دولت از یمین اقبال و نصرت از یسار
بجانب سپاه کفار متحرک گردیده و از اطراف و جوانب عساکر ظفر مناقب این معنی را مشاهده نموده تمامی بحر ذخار سپاه نصرت شعار
بموج عظیم بر آورده و شجاعت همه نهنگان بحر را از قوت بالفعل در آورد و ظلام غبار غمام کردار چون سحاب مظلم در تمامی معرکه
متراکم گشت و بریق لمعات سیوف در آن از لمعان برقی در گذشت که روی خورشید را چون پشت آینه از نور عاری کرده دخان
بمضروب و غالب بمغلوب امیخته سمت امتیاز از منظر متواری شد ساحت زمانه چنان شبی در نظر آورد که ستاره در آن عزیز بود و کواکب
ثوابتش جز مواکب ثابت الاقدام نمی نمود مثنوی ز فوج رفت و بر رفت ره ز نهر ز خم خون بماهی دو راه کرد ÷ ز سم ستوران در آن
پهن دشت ÷ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ÷ مجاهدان غازی که در عین سر اندازی و جانبازی بودند از هاتف غیبی
نوید لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون می شنودند و از منهی لاریبی مژده نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین استماع می نمودند چنان
بشوق محاربه می کردند که از قدسیان اعلا ندای تحسین بدیشان می رسید و ملائکه مقرب پروانه صفت بر گرد سر ایشان می گردید
تا مین الصلوتین نایره قتال چنان اشتعال یافت که شاعل آن علم بر افلاک می افراشت و میمنه و میسره لشکر اسلام میسره
و میمنه کفار نافرجام را در یک محل مجتمع گردانید چون آثار غالبیت مجاهدان نامی و ارتفاع لوای اسلامی ظاهر گردیدن
گرفت ساعتی آن کفار لعین و اشرار بیدین در حال خود متحیر ماندند و آخر دلها از جان برکنده بر جانب راست و چپ غول حمله آوردند
و در جانب چپ بیشتر هجوم کرده خود را نزدیک رسانیدند اما غزاه شجاعت سمات ثمره ثواب را منظور داشته نهال تیر در زمین
سینه هر یک نشاندند و همه را چون بخت سیاه ایشان برگردانیدند قرین این حال بنسایم نصرت و اقبال بر چمن دولت
نواب خجسته ماوزید و مژده انا فتحنا لک رسانید شاهد فتح که جمال عالم آرایش بطره و ینصرک الله نصرا عزیزا قرین گشته استقبال
در سه اقبال بود باری نمود قرین حال گردیده بود و آن باطلان حال خود را مشکل دانسته کالعهن المنفوش متفرق شدند و کالفراش
المبثوث متلاشی گشتند بسیاری کشته کشته در معرکه افتادند و کثیری از سر خود در گذشته سر در بیابان ادبار نهادند و طعمه زاغ

زخمی گردیده و از کشته پشته‌ها افراخته شد و از سرها منارها پرداخته گردید حسن خان میواتی بضرب تفنگ در سلک اموات درآمد
و همچنین بیشتری ازان سرکشان ضلالت نشان را که سرآمدان قوم بودند تیر و تفنگ رسیده روز حیات سرآمد از جمله راول اودی سنگه
مذکور که والی ولایت باکر بوده دوازده هزار سوار داشته و رای چندریان چوهان که چهار هزار سوار داشته و مانک چند چوهان
و دلیپ راو که صاحب چهار هزار سوار بوده و کنکو و کرم سنکه و اوکرسی که سی هزار سوار داشته و جمعی دیگر که هر یک از ایشان سر خیل
بزرگ گروهی و سردار خاطبه ذی شوکت و شکوهی بودند راه دوزخ پیمودند و ازین دار جل بدرک الاسفل انتقال نمودند و راه
دار الحرب از زخمیان در راه مرده مانند جهنم پر شد و درک الاسفل از منافقان جان بمالک دوزخ سپرده مملو گردید
از عساکر اسلامی هر کس بهر جانب که شتافتی در هر کامی خود کامی را کشته یافتی و ار دوی نامی از عقب منهزمان هر چند کوچ نمودی
هیچ قدمی از فرسوده محتشمی خالی نیافتی **ابیات** همه هندوان کشته خوار و ذلیل + بسنک و تفنگ همچو اصحاب فیل +
زمینها پس کوهها شد عیان + بهر کوه ازان چشمه خون روان + ز سهم سهام صف پر شکوه + گرازان گریزان بهر دشت و کوه +
و لو علی اوبارهم . و لو کان امر الله قدراً مقدورا فنحمد الله السمیع العلیم و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم تحریر فی شهر
جمادی الاخر سنه نهصد و سی و سه بعد ازین فتح در طغرا غازی نوشته شد در فتح نامه در زیر طغرا این رباعی را نوشتم **رباعی** اسلام
اوچون اواره یای بولدم + کفار هنود حرب سازی بولدم + جزم ایلاب ایدیم اوردم شهید + اولماقا فته المنت لله که
غازی بولدم + یعنی بجهت اسلام آواره صحرا شدم حرب از کفار و هنود شدم جزم کرده بودم شهید ساختن خود را المنت لله
که غازی شدم شیخ زین باین فتح لفظ فتح بادشاه اسلام را تاریخ یافته بود از مردمی که از کابل می‌آمدند میر کیسو هم همین لفظ را
تاریخ یافته رباعی گفته فرستاده بود توارد واقع شده هم از شیخ زین هم از میر گیسو از جهت بهتری مافیهای ایشان از رباعی های ایشان
همان الفاظ را آورده شد یک مرتبه دیگر در فتح دیپالپور شیخ زین وسط شهر ربیع الاول را تاریخ یافته بود میر گیسو هم همان لفظ را یافته
بود یاغی را زیر کرده فرود آورده روان شدیم دایره کافران از اردوی ما دو کرده بوده باشد باوردوی او رسیده محمدی و عبد العزیز
و علیخان و بعضی دیگر را از عقب کافر فاد غونچی فرستاده شد اندک کاهلی شد با هیچ کس نگذاشته مرا خود بایستی رفت مقدار
یک کروه از دایره کفار گذشته بودم از جهت بیگاه شدن روز برگشته در نماز خفتن باردو آمده شد محمد شریف منجم که چه نوع
نقشهای شوم رانده بود مبارکباد فتح آمده دشنام بسیاری داده دل خود را خالی کردم اگر چه کافر کیش و شوم نفس و بخود بسیار
مغرور و بی نهایت سرکشی بود چون قدامت خدمتی داشت یک لک انعام کرده رخصت دادم که در قلمرو من نه ایستد و صباح
ان در همان منزل مقام کرده شد محمد علی جنگ جنگ و شیخ گورن و عبد الملک قورچی را با افواج بسیاری بر سر الیاس خان فرستاده
شد که در میان دو آب خروج کرده کول را گرفته کچک علی را بند کرده بود بمجرد رسیدن اینها جنگ نتوانست کرد و پریشان شده هر طرف
پریشان میشود بعد از آمدن من باگره بعد از چند روز گرفته او را زنده فرمودم که پوستش را کندند کوهچه که پیش اردو بود که جنگ
در پیش همین کوهچه واقع شده بالای همین کوهچه از سرهای کفار فرمان شد که کله مناره برخیزانند ازین منزل دو کوچ در میان کرده به
بیانه رفته شد تا بیانه بلکه تا الور و میوات اجیفه اهل کفر و اهل ارتداد بی نهایت افتاده بود من رفته بیانه را سیر کردم باردو آمده امرای
هند را طلبیده رفتن بر سر ولایت این کافر را مشورت کرده شد از جهت تنگی آب در راه و بسیاری گرمی آن یورش موقوف

شد

شد ولایت میوات نزدیک بدهلی واقع شده تخمینا سه چهار کرور جمع داشته باشد **ذکر حسن خان میواتی**
حسن خان میواتی پدر بر پدر او تا یک صد و بیست سال در میوات باستقلال حکومت کرده اند بسلاطین دهلی نیمکاره اطاعتی
می کرده اند سلاطین هند از جهت فراخی ولایتهای خود یا تنگی فرصتهای یا از جهت کوهستان ولایت میوات باین مقید نشده
در پی ضبط این ولایت نیفتاده اند و بهمین مقدار اطاعت بها بها مسلم داشته اند ما هم ابدا از فتح هند بدستور سلاطین سابق
بحسن خان رعایت را مرعی داشتیم این حق ناشناس کافر کیش ملحد لطف و عنایت ما را در نظر نیاورده تربیت و رعایت
ما را شکر نکرده همه فتنه ها را او محرک و جمیع بدنیها را او باعث بود چنانچه مذکور شد چون آن یورش موقوف شد بتسخیر میوات متوجه
شدیم چهار منزل در میان کرده قلعه الور که حاکم نشین این [illegible] دو کروهی در کنار آب باتش می فرود آمده شد پیش از
حسن خان پدر بر پدر او در تجاره می نشسته اند در سالی که هندوستان [illegible] بهار خان را زیر کرده لاهور و دیپال پور را
گرفتیم از ترددهمن دور اندیشی کرده بعمارت این قلعه مشغول شده بوده است کرم چند نام کس معتبر حسن خان که در اوقات بودن
پسر او در آگره هم آمده بود از پیش پسر او آمده امان طلبید عبد الرحیم شغاول را با او همراه کرده با فرمانهای استمالت فرستاده شد
طاهر خان پسر حسن خان را گرفته آمده باز در مقام عنایت [illegible] بود [illegible] شد در جنگ اندک کار کرده بود تا خوب
خیال کرده وجه استقامتش را پنجاه لک کرده الور [illegible] شد [illegible] خود تا گرده نگرفت بعد از آن خود معلوم شد که کار را چین تیمور
سلطان کرده بوده است و چلدو بنام سلطان شده [illegible] تجاره را که [illegible] میوات است عنایت کرده وجه استقامتش را پنجاه
لک کرده شد [illegible] در جنگ رانا سکا نو لغمه دست راست [illegible] نسبت [illegible] خوب بود وجه او را پانزده لک کرده قلعه
الور را عنایت کرده شد خزاین قلعه الور را با آنچه در آن قلعه بود بهمایون عنایت شده از آن منزل روز چهار شنبه غره ماه رجب
کوچ نموده شد در دو کروهی الور آمدیم من رفته قلعه الور را سیر کردیم آن شب همانجا بودم صباح آن باردو آمدیم پیشتر از خزانه
چنانچه مذکور شد [illegible] سوگند دادن خورد و کلان آنهم مذکور شده بود که بعد ازین فتح تکلیفی نیست هر کس که رفتنی باشد رخصت
داده شود نوکران همایون اکثر بدخشانی و مردم آن رویه بودند هرگز یک ماهه راه دو ماهه راه لشکر نکشیده بودند پیش از جنگ بیطاقتی
داشتند این چنان وعده هم واقع شده بود و کابل هم خالی بود ازین جهت ها را بها باین قرار یافت که همایون را بکابل رخصت داده
شود [illegible] روز پنجشنبه نهم ماه رجب کوچ کرده چهار پنج کروه رفته در کنار آب مانش می فرود آمده شد و مهدی
خواجه هم خیلی [illegible] رخصت داده شد شق داری بیانه را بدست اینک اقا داده شد پیش ازین چون اتاوه
را بمهدی خواجه نامزد کرده شده بود قطب خان که اتاوه را بر تافته گریخته بر آمد بجای مهدی خواجه پسرش جعفر خواجه اتاوه را داده
شد بجهت رخصت دادن همایون سه چهار روز بهمین منزل مقام کرده شد از همین منزل مومن علی تواجی را با فتح نامه بکابل
فرستاده شد تعریف چشمه [illegible] و حوض کلان کوتله را شنیده بودم هم بجهت رسانیدن همایون و هم بجهت سیر کردن اینجاها
روز یکشنبه اردو را در همان منزل گذاشته از اردو سوار شدیم از روز برد پور و چشمه او را سیر کرده معجون خورده شد در دره
که آب چشمه می آمد تمام گلهای کنیر وا شده بود خالی از صفای نیست اگرچه آنقدر که تعریف میکردند نبود در درون همین دره در جایی
که آب کشاده تر شده بود فرمودم که سنگها را تراش کرده ده در ده بکنند آن شب در همان دره بودم صباح آن سوار شده رفته

کول کوتله را سیر کردم یک کنار او دامنه کوه واقع شده آب باتش می درین کول در آمده است خیلی کول کلانی است ازین طرف
او آنطرف خوب نمی نماید درمیان کول کشتیهای خورد خیلی هست مردم اطراف کول در وقت شور و غوغا در کشتی ها در آمده
خود را خلاص می کرده اند در وقت رسیدن ما هم یک جماعه مردم در کشتی درآمده درمیان کول رفتند کول را سیر کرده آمده در
اردوی همایون فرود آمده شد آنجا استراحت کرده طعام خورده بمیرزا و امرای او خلعتها پوشانده در نماز خفتن همایون را وداع
کرده سوار شده در راه در یک جای خواب کرده از انجا سوار شده در وقت صبح از پرگنه کهری گذشته باز اندکی خواب کرده بار دو
که توده فرود آمده بود آمده شد از توده کوچ نموده در وقت فرود آمدن در سو کرطاهر خان پسر حسن خان که بعبد الرحیم سپرده شده بود
گریخت ازانجا یک منزل درمیان کرده در چشمه که بینی کاه کوه میان پشاور و جوسه واقع شده است فرود آمده شامیانها
دوخته معجون ارتکاب کرده شد در وقت گذشتن اردوی تردی بیک خاکسار این چشمه را تعریف کرده بود آمده سراسپکی سیر کرده
گذشته شده بود لور چشمه واقع شده در هندوستان که هرگز آب روان نمی باشد چشمه خود چه می طلبید احیاناً چشمه هم که هست
از زمین مثل آب زه می بر آید در یک چشمهای آن زمین ها جوش زده نمی بر آید آب این چشمه نزدیک به نیم آسیاب بود
باشد از دامنه کوه جوش زده می بر آید اطراف او تمام اولانگ خیلی خوش آمد فرمودم که بالای ان چشمه بسنگ تراشیده حوض
مثمن بکنند در کنار چشمه در وقت معجون باقی بردی بیک هر زمان بمباهات تکرار می کرد که چو جای خوش کرده ام نامی می باید
ماند عبد الله گفت که چشمه پادشاهی تردی بیک خوش کردنی باید گفت این سخنش خیلی موجب ضحک و بشاشت شد دوست
ایشک آغا ازبیانه برسر این چشمه آمده ملازمت کرد ازینجا رفته باز بیانه را سیر کرده به سیکری آمده در کنار باغی که سابق
فرود شده بود فرود آمده دو روز آنجا مقام کرده باغ را اهتمام کرده سحر پنجشنبه بیست و سیوم ماه رجب باگره آمدم
چندوار و رابری را چنانچه مذکور شد مخالفان درین غوغا متصرف شده بودند محمد علی جنگ جنگ و تردی بیک و قوچ بیک
و عبد الملوک قورچی و حسین خان را با دریاخانیانش برسر چندوار و رابری فرستاده شد بمجرد نزدیک رسیدن چندوار مردم
درونی که کسان قطب خان باشند خبر یافته گریخته می بر آیند چندوار را بدست آورده برابری می گذرند مردمان حسین خان
نوحانی در کوچه بند بخیال اندک جنگ می آیند چون اینها زور آورده نزدیک می رسند نمی توانند ایستاد می گریزند
حسین خان بر فیل سوار شده با چند کس بدریا می درآید چون غرق میشود این خبر را شنید قطب خان هم اتاوه را
پرتافته گریخته بر آمده اتاوه را چون اول بمهدی خواجه نام داده شده بود لیسرش جعفر خواجه را بجای مهدی خواجه به
اتاوه فرستاده شد در خروج سنگای کافر چنانچه مذکور شد اکثر از هندوستانیان و افغانان برگشتند پرگنه و ولایات
را تمام متصرف شدند سلطان محمد دولدی که قنوج را برتافته آمده بود از جهت ترس بود از جهت ناموس باز رفتن
قنوج را قبول نه نموده سی لک قنوج را پانزده لک سرهند معاوضه کرده قنوج را بمحمد سلطان میرزا عنایت کرده وجه
او را سی لک کرده شد بدایون را بقاسم حسین سلطان داده به محمد سلطان میرزا همراه نموده دیگر از امرای ترک ملک قاسم بابا
قشقه با برادران و مغولانش و ابو المحمد نیزه باز او نوید را با نوکران پدرش و سلطان محمد دولدی و حسین خان را
با دریاخانیانش دیگر از امرای هند علی خان فرملی و ملک داد کررانی و شیخ محمد و شیخ بهکاری و تاتار خان و خان جهان را

بمحمد سلطان میرزا همراه نموده بر سر بین که درغوغای سکائی کافر آمده تهنور را محاصره کرده گرفته بود فرستاده شد در وقت گذشتن
این فوج او ازده بی کنک همین خبر یافته پرتال خود را پرتافته می گریزد این فوج از عقب او بخیراباد رفته چند روزی انجا ایستاده
از آنجا برگشتند خزانه را قسمت کرده شده بود تا قسمت نمودن پرگنات و ولایات فرصت نشده بود که مهم غزو کافر درمیان
افتاده بعد از فراغ غزو کافر ولایت و پرگنات را قسمت کرده شد چون برشکال نزدیک شده بود مقرر انچنان شد که هر کس به
پرگنه خود رفته یراغ خود را کرده بعد از گذشتن برشکال آمده حاضر شوند درین اثنا خبر آمد که همایون بدهلی رفته از خزانها که در دهلی بود
چند خانه را او اگر دیده بجابم متصرف شده است من از وهرگز این چشم نداشتم بدل من بسیار دشوار آمد درشت درشت نصیحتها نوشته
فرستادم روز پنجشنبه پانزدهم شعبان خواکی اسد که بعراق به ایلچی گری رفته با سلیمان ترکمان آمده بود باز سلیمان همراه نموده
بشهزاده تهماسب با سوغاتهای مناسب بایلچی گری فرستاده شد تردی بیک خاکسار که از درویشی بر آورده سپاهی
ساخته بودم چند سال در ملازمت بود باز دغدغه درویشی او غالب شده رخصت طلبید رخصت داده بکامران بطریق ایلچی گری
فرستاده شد سه لک خزانه هم به کامران فرستاده شد سال گذشته وحسب حال رفتگان یک قطعه از تردی بیک
ملاعلی خان را مخاطب کرده ان قطعه را از تردی بیک بملاخان فرستاده شد بحمد الله گرچه رنج ابدی بی حد غم حظ نفس و مشقت
بدنی شیرین انتی پیر دین هم تعنی ای آنانکه ازین کشور هند رفتند بخود رنج والم را فهمیده کابل وهوای خوش او را یاد کرده از هند
گرم رفتند آن دم دیدند ویافتند ظاهرا انجا با عشرت و عیش و ناز و نعمها ما هم نمیرویم بحمد الله اگرچه رنج بسیار بود و غم بیحد
حظ نفس و مشقت بدنی از شما گذشت و کم شد از ما هم این رمضان را در باغ هشت بهشت گذرانده شد که تراویح را با غسل
نداده شد از یازده سالگی خود تا حال دو عید رمضان را سالی در یک جا نکرده بودم عید رمضان گذشته در اگره شده بود این
قاعده خللی نیامد شب یکشنبه سلخ به سیکری از برای عید کردن رفته شد صفه سنگین طرف شرق شمال باغ فتح تیار شده بود
بربالای آن صفه خانه سفید دوخته انجا عید کرده شد شبی که از اگره سوار می شدیم میر علی قورچی را بشاه حسین به تته فرستاده شد
به کنجفه بسیار میل داشت طلبیده بود کنجفه فرستاده شد روز یکشنبه پنجم ذی قعده صاحب عذر شدم بهفده روز کشید جمعه بیست و چهارم
ماه مذکور بسیر دولپور رفته شد شب آن در نصف راه در یک جای خواب کرده صباح آن به بند سلطان سکندر آمده فرود آمدیم از بند
پایان تر در محل تمامی کوه از سنگ عمارت سرخ یکپاره سنگی افتاده است استاد شاه محمد سنگتراش را طلبیده آورده فرمودیم که اگر یکپاره
خانه تراش توانکرد یکپاره بکنند اگر پست باشد بجهت عمارت همراه کرده یکپاره حوض بکنند از دولپور بسیر باری رفته شد صباح آن
از باری سوار شده از کوهیکه ابین باری و چنبل است گذشته دریای چنبل را سیر کرده برگشته شد درهمین کوه درمیان چنبل و باری درخت
انبوس دیده شد میوه او را اتبند و میگویند درخت انبوس سفیدش هم می شده بود درین کوه اکثر انبوس سفید بود از باری رفته
سیکری را سیر کرده روز چهارشنبه بیست و نهم این ماه باگره آمده شد درهمین روزها از شیخ بایزید خبرهای پریشان می گفتند سلطان قلی
ترک را بمیعاد بیست روز پیش شیخ بایزید فرستاده شد روز جمعه دوم ذیحجه دردی که چهل و یکم رتبه خوانده می شود بنیاد کردم درهمین
ایام این بیت خود را که درپانصد و چهار وزن تقطیع کردم ازین جهت رساله ترتیب داده شد درین روز باز صاحب عذر شدم
تا نه روز کشید روز شنبه بیست و نهم ذیحجه بسیر کول و سنبل سواری کرده شد سال نهصد و سی و

چهار روز شنبه غره ماه محرم در کول فرود آمدیم درویش علی یوسف را همایون در سنبل گذاشته بود قطب سروانی و یک
جماعه از راجهاراز یک دریا گذشته جنگ کرده خوب زیر کرده اند کس بسیاری را کشته یک پاره سر و فیل فرستاده بودند
دران چند روز که در کول بودیم آوردند دو روز کول را سیر کرده بجهت استدعا نمودن شیخ گورن در خانه او فرود آمده شد
ضیافت کرده پیشکشها کشید از آنجا سوار شده در اترولی فرود آمدیم روز چهارشنبه از دریای گنگ گذشته در موضع سنبل فرود
آمده شد روز پنجشنبه در سنبل فرود آمدیم دو روز سنبل را سیر کرده سه شنبه از سنبل مراجعت کرده شد روز یکشنبه در سکندره
در خانه راو سروانی فرود آمدیم اشها کشید و خدمت کاری کرد از آنجا از صبح پیشتر سوار شدیم در راه بیک بهانه از مردم جدا
شده چپ انداز زده تا یک کروهی اگره تنها آمدیم بعد ازان از عقب آمده همراه شدند نماز پیشین در اگره فرود آمده شد یکشنبه
شانزدهم محرم تپ کردم و لرزیدم تپ نوبت به بیست و پنج و بیست و شش روز کشید داروی کار خوردم آخر تسکین راست
آمد از بی خوابی و تشنگی بسیار تشویش کشیدم   در جسم من هر روز تپ محکم می شود از چشم خواب می برد چون شب
می شود این هر دو با غم من مثل صبر من تا میرد ازین زیاده می شود و آن کم می شود روز شنبه بیست و هشتم فخر جهان بیگم
و خدیجه سلطان بیگم همه بیگمان آمدند بکشتی رفته از سکندرآباد بلندتر ملازمت کردم روز یکشنبه استاد علی قلی به دیگ کلان
سنگ انداخت اگرچه سنگ او دور رفت اما دیگ پاره پاره شد هر پاره او جمعی را زیر کرده ازین جمله هشت کس مرد روز دوشنبه
هفتم ماه ربیع الاول بسیر کردن سیکری سوار شدم صفه شمن که در میان کول فرموده شده بود تیار شده بود بکشتی رفته شامیانه زده
معجون اختیار کردیم از سیر سیکری برگشته آمده شب دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول به نیت غزا العزیمت چندیری سفر کرده تا سه کروه
راه آمده در جلیسر فرود آمده شد دو روز بجهت یراق و استعداد نمودن مردم توقف نموده روز پنجشنبه کوچ کرده در انور فرود
آمده شد از انور بکشتی در آمده از چندوار برآمدیم از آنجا کوچ بر کوچ گشته روز دوشنبه بیست و هشتم ماه در گذر کنار فرود آمده شد
روز پنجشنبه دوم ربیع الاخر من از دریا گذشتم چهار پنج روز در آن رود درین رو بجهت گذشتن مردم لشکر کمک شد درین
چند روز پیاپی در کشتی نشسته معجون خورده شد همراه شدن دریای چنبل از گذر کنار یک کروه بلندتر است روز جمعه در سود
چنبل در کشتی در آمد از محل همراه شدن او گذشته به اردو آمده شد اگرچه از شیخ بایزید مخالفت صریح واقع نشده بود اما از افعال
و حرکات او یقین شده بود که داعیه مخالفت دارد باین مصلحت محمد علی جنگ جنگ را از لشکر جدا کرده فرستاده شد که از قنوج
محمد سلطان میرزا و سلاطین و امرای آن نواحی را مثل قاسم حسین سلطان تیمور سلطان ملک قاسم کوکی ابوالمحمد نیزه باز منوچهر خان
خان با برادرانش دریا خانیان جمعیت کرده بر سر افغانان مخالف سردار بروند شیخ بایزید را طلبند اگر باعتقاد آمده همراه شود
ما هم بروند و اگر بیاید اول دفع او بکنند محمد علی چند فیل طلبید تا ده فیل داده شد بعد از رخصت دادن محمد علی بابا چهره را هم
فرمان شد که باینها همراه شود از کنار یک کوچ بکشتی آمده شد روز چهارشنبه هشتم ربیع الاخر در یک کروهی کالپی فرود آمده شد
بابا سلطان برادر خورد زائیده سلطان سعید خان پسر سلطان خلیل درین منزل آمده ملازمت کرد سال گذشته از برادر کلان
خود گریخته آمده و از حد اندراب باز پشیمان شده برگشته در وقت نزدیک رسیدن کاشغر خان حیدر میرزا را از رو برهی او فرستاده
برگردانده بوده است صباح آن در کالپی در خانه عالم خان فرود آمده شد بطریق هندوستانیان اش طعام کشیده پیشکشها کرد روز دوشنبه

بیست و

سیزدهم ماه از کالپی کوچ نموده شد روز جمعه در ایرج فرود آمدیم روز دوشنبه در باته بر فرود آمده شد روز یکشنبه چهاردهم ماه
شش هفت هزار کس را به چین تیمور سلطان همراه نموده بر سر چندیری پیشتر از خود فرستاده شد امرا ایلغار رفته باقی تمنک بیگی
تردی بیگ قوچ بیگ عاشق بکاول ملا باقی محسن دولدی از امرای هندوستان شیخ گوران روز جمعه بیست و چهارم ماه
نزدیک به کجوا فرود آمده شد مردم کجوه استمالت داده کجوه به پسر بدر الدین داده شد کجوه طرفه جایی است در اطراف او خورد
خورد کوهها افتاده است در کوه جانب شرق و شمال کجوه بند انداخته اند کول کلانی شده گرد اگرد او پنج شش کروه بوده باشد
این کول سه طرف کجوه را احاطه کرده است طرف غرب شمال او اندک جای خشک است که دروازه او همان طرف است در اندرون
این کول خورد خورد کشتیها ست سه چهار کس نشاید بنشیند هرگاه گریختنی می شوند در کشتیها در آمده در میان آب می آیند تا
رسیدن کجوه در دو جای دیگر همین طور در میان کوه بند انداخته کولها کرده اند از کول کجوه خوردتر در کجوه یک روز ایستاده محصلان
جلد و بیلداران بسیار تعیین کرده شد که پستی و بلندی و ناهمواری راه را راست کرده جنگلها را ببرند که ارابها و گیهای بی تشویش
بگذرند در میان کجوه و چندیری جای جنگل داری واقع شده از کجوه یک منزل در میان کرده و در سه کروهی چندیری آب برهان پور
را گذاشته فرود آمدیم ارک چندیری بالای کوه افتاده قلعه بیرون و شهر او در میان کوه واقع شده راه هموار او که ارابه میگذرد
از زیر قلعه می گذرد از برهان پور کوچ کرده بجهت مصلحت ارابه یک کروه از چندیری پایان ترگشته شد یک منزل در میان کرده
روز سه شنبه بیست و هشتم ماه در کنار حوض بهجت خان بر سر بند فرود آمدیم صباح آن سوار شده اطراف قلعه را ملجار ملجار به تول
و جوانغار و برانغار قسمت کرده شد استاد علی قلی بجهت سنگ انداختن یک جای بی سرانشیبی اختیار کرد محصلان و بیلداران
تعیین شدند که بجهت دیگ انداز ملجار برخیزانند تمامی مردم لشکر فرمان شد که توره و شاتو که اسباب قلعه گیری است تیار بکنند چندیری
پیش ازین به پادشاهان هند تعلق داشته بعد از مردن سلطان ناصر الدین یک پسر او سلطان محمود که حالا در مندو است
مندو و آن نواحی را متصرف می شود یک پسر دیگر او محمد شاه نام چندیری را بدست آورده بسلطان سکندر التجا می آرد سلطان
سکندر هم لشکرهای بسیار فرستاده حامی او میشود بعد از سلطان سکندر در زمان سلطان ابراهیم محمد شاه مرده برادر احمد شاه
نام پسرک خوردی می ماند سلطان ابراهیم احمد شاه را برآورده کس خود را می ماند رانا سنگا در وقت لشکر کشیدن بر سر ابراهیم تا دلپور
آمدن امرای او مخالفت می کنند در همان ایام چندیری بدست سنگا می افتد به میدنی راو نام کافر معتبر کلانی میدهد درین ایام
بچهار پنج هزار کافر میدنی راو در قلعه چندیری بود ارایش خان آشنایی داشته بود ارایش خان را با شیخ گورن فرستاده سخنان
عنایت و شفقت گفته شد در مبادله چندیری شمس آباد را وعده کرده شد یک دو کس اعتباری او بر آمده نمی دانم اعتماد
نکرده باشد یا بقلعه خود مغرور شده باری کار صلاح سامان نیافت بعزیمت زور آوردن بر چندیری صباح سه شنبه ششم ماه جمادی الاول
از حوض بهجت خان کوچ نموده در کنار حوض میانی که نزدیک قلعه است فرود آمده شد همین صباح در وقت آمدن خلیفه
یک دو خط گرفته آمد مضمون اینکه لشکری که بطرف پورب تعیین شده بود بی حساب رفته جنگ کرده شکست یافته اند لکهنو را بر تافته
بقنوج آمده اند دیدم که ازین جهت خلیفه بسیار تردد و پرد غدغه است من گفتم که تردد و دغدغه بی وجه است هرچه تقدیر خداست
غیر آن نمی شود چون این کار در پیش است ازین مقوله دم نمی باید زد فردا بقلعه زور آریم بعد از آن هرچه روی دهد بینیم

اینها خود همین ارک را مضبوط کرده بوده اند در قلعه بیرون برای مصلحت یکان دوکان کسی استاده بوده است این شب از
هر طرف مردم لشکر بقلعه بیرون برآمدند اندک کسی داشت چندان جنگی هم نشد گریخته بارک برآمدند صباح چهارشنبه هفتم جمادی الاول
بمردم لشکر فرمان شد که یراق بسته بلچار خود رفته انگیز جنگ بکنند من که بعلم و نقاره سوار شدم هر کس از طرف خود زور بیارند تا جنگ
بهم رسیدن نقاره و علم را موقوف کرده خود بتفرج سنگ انداختن استاد علی قلی رفتم سه چهار سنگ انداخت چون زمینش
بی سرا . نشیب بود و فصیلش بسیار مستحکم و تمام از سنگ بود کارنیامد مذکور شده بود که ارک چندیری بالای کوه واقع شده یکطرف
او را از جهت آب دوتهی کرده اند فصیل این دوتهی از کوه پایان تر است یکجای که زور توان آورد همین جاست بدست
راست قول و چپ قول و پائین خاصه همین جا بلچار رسیده بود از هر طرف جنگ انداختند آخر از اینجا بیشتر زور آوردند
از بالا هر چند کفار سنگ انداختند و آتش روشن کرده انداختند این جوانان نگشتند آخر از جای که فصیل قلعه بیرون بفصیل دوتهی
چسپیده بود شاهم بوزبیک برآمد از دو سه جای دیگر جوانان چسپیده برآمدند کافران میان دوتهی ماند کرفتند دوتهی گرفته شد در قلعه بالا
خود آنقدر جنگ هم نکردند زود گریختند مردم بسیاری چسپیده بقلعه بالا برآمدند بعد از اندک فرصتی کافران تمام برهنه شده جنگ
کردن گرفتند مردم بسیاری را گریزانده از فصیل برآمدند یک چند کسی را شمشیر زده ضایع کردند از بالای فصیل زود
رفتن ایشان را باعث این بوده که گرفتار شدن خودها را جزم کرده زنان و فرزندان خود را تمام زده کشته بخود . مردن را قرار داده
برهنه شده بجنگ آمده بوده اند هر کس از طرف خود زور آورده از فصیل گریزانند دو صد سی صد کافر در حویلی میدنی راو
در آمدند در همین حویلی اکثر خود بهمدیگر را کشتند چنانچه یکی از اینها یک شمشیر را گرفته ایستاده است دیگران یکان یکان
برغبت خود گردنهای خود را دراز کرده می ایستند اکثری بهمین دستور بدوزخ رفتند بعنایت الهی این چنین قلعه نامداری
علم و نقاره نیاورده بجد جنگ نینداخته در دو سه گری فتح شد بر بالای کوه طرف غرب شمال چندیری از سر کفار یک کله منار
برخیزانده شد بجهت تاریخ این فتح لفظ دار الحرب را تاریخ یافته بودم این چنین بستم تاریخ بود چندی مقام چندیری * پر ز
کفار دار حربی ضرب * فتح کردم بحرب قلعه او * گشت تاریخ فتح دار الحرب * چندیری طور ولایتی واقع شده در
اطراف و نواحی او آب روان خیلی است ارک او بالای کوه افتاده در میان او در سنگ حوض کلانی است کافته اند یک
حوض کلانی در همین دوتهی بود که از همانجا زور آورده گرفته شد عمارت تمام مردم وضیع و شریف از سنگ های تراشیده
کرده اند عمارتهای مردم ریزه تمام از سنگ ساخته اند غایتش تراشیده نیست پوشش او را بجای سفال از تخته سنگها کرده اند
در پیش قلعه سه حوض کلان است در جوانب او حکام سابق بندها انداخته حوضها کرده اند جای او بلند واقع شده بتنوی گفته یک
دریاچه دارد از چندیری سه کروه باشد در هندوستان آب بتنوی بخوبی و خوش طعمی مشهور است طور دربایچی شده است در میان
او پارچه بلند بها افتاده مناسب عمارت کردن چندیری از آگره جنوب رویه است نو کروه راه در چندیری ارتفاع حدی
بیست و پنج درجه است صباح آن روز پنج شنبه از گرد قلعه کوچ نموده در کنار حوض ملوخان فرود آمده شد باین نیت آمده
شده بود که بعد از فتح چندیری بر سر رای سین و بهلسه و سارنگ پور که ولایت کفار است و بسلهدین کافر تعلق داشت گشته
شود اینها را گرفته بر سر سنکا بجنور رفته شود چون این چنین خبر بایشان آمد امرا را طلبیده مشورت کرده دفع شر و فتنه این متعینان

با غیان متوجه شدن را انسب و اولی دیده شد چندیری را باحمد شاه مذکور که نبیرهٔ سلطان ناصرالدین باشد داده شد از چندیری
پنجاه لک را خالصه کرده شقداری او را بملا اتاق عهد کرده با دو سه هزار ترک و هندوستانی با احمد شاه کمک مانده شد آن
کار بار را سامان داده روز یکشنبه یازدهم جمادی الاول بتقریب مراجعت از حوض ملوخان کوچ نموده در کنار آب برهانپور
فرود آمدیم بازیک کس از باندیر با آنکه خواجه جعفر خواجه فرستاده شد که کشتیهای کالپی را کنار بیارند روز دوشنبه بیست و
چهارم ماه در کنار فرود آمده فرمان شد که مردم لشکر بگذشتن مشغول شوند درین روزها خبر آمد که مردم ایلغار رفته قنوج را هم بر تافته
برابری آمده بوده اند قلعه شمس آباد را ابو المحمد نیزه باز مضبوط کرده بوده کس بسیاری آمده قلعه را بزور گرفته اند سه چهار روز تا گذشتن
لشکر از دریا درین طرف و در آن طرف مکث شد از دریا گذشته کوچ بر کوچ بطرف قنوج روان شده جوانان قزاق را بجهت
خبر گرفتن از مخالفان پیشتر از خود جدا کرده شد بقنوج دو سه کوچ مانده بود که خبر آوردند که سیاهی این مردمی که بزبان گرفتن رفته بودند
دیده از قنوج پسر معروف گریخته بر آمده است بین و بایزید و معروف خبر ما را یافته از گنگ گذشته در برابر قنوج بطرف شرقی گنگ
بخیال گذر بندی نشسته اند روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر از قنوج گذشته در کنار گنگ طرف غربی او فرود آمده شد جوانان ما رفته چندی
از کشتیهای مخالفان را بزور آورده گرفتند از بالا و پایان خورد و کلان تا سی چهل کشتی آوردند میر محمد جاله بان را فرستاده شد از برای پل
انداختن جای مناسب از جایکه اردو فرود آمده بود یک کروه پایان تر خوش کرده آمد بجهت موجود ساختن اسباب پل محصلان
تعین کرده شد نزدیک بجایی که پل انداخته می شد استاد علی قلی دیگ آورده بجهت سنگ انداختن جا خوش کرده به سنگ
انداختن اشتغال نمود بابا سلطان و درویش سلطان با ده پانزده کس بحساب نماز شام بکشتی گذشته جنگ نی و چیزی
نی برگشته آمدند از جهت این گذشتن ایشان را خیلی ملامت کرده شد یک دو نوبت ملک قاسم مغول و بعضی جوانان بکشتی
گذشته با اندک اندک کس جنگ کردند از جایی که پل بسته می شد پایان تر را بهر ضرب زن را به یک ارابی گذرانده از اراول
ضرب زن انداختن گرفت از پل بلندتر ملچار برخیزانده شده بود تفنگ اندازان از بالای ملچار خوب تفنگها انداختند آخر
دلیر شده با اندک کسی ملک قاسم با غنیم تا دایره آورده انداخته در آورد مخالفان کس بسیاری با یک فیل در آمده زور آوردند
اینها را اینجا ساختند بکشتی در آمده تا روان ساختن فیل رسیده کشتی را غرق کرد ملک قاسم در آن جنگ مرد این چند روز تا پل بستن
استاد علی قلی خوبها سنگ انداخت روز اول هشت سنگ روز دوم شانزده سنگ انداخت سه چهار روز همین طور سنگ انداخت
این سنگها را بدیگ غازی انداخت این دیگ آن دیگ بود که در جنگ سنگای کافر سنگ انداخته بوده از این جهت باین
اسم موسوم شده بود دیگ دیگر ازین کلانتر دیگی مانده بود همین یک سنگ انداخت و یک او شکست تفنگ اندازان تفنگ
بسیاری انداختند کس بسیار و اسپ بسیاری هم انداختند بجرد نزدیک رسیدن کار پل روز چهارشنبه
نوزدهم ماه جمادی الاخر کوچ نموده بر سر پل آمدیم افغانان بجهت پل بستن استبعاد کرده تمسخری کرده اند روز پنجشنبه پل تیار
شد اندکی از پیادها و لاهوریان گذشته اندکی جنگ شد روز جمعه از مابین خاصه و دست راست قول و دست چپ جوانان
و تفنگ اندازان پیاده گذشتند افغانان بتمام براق بسته سوار شده با فیلان خود آمده زور آوردند یکمرتبه مردم دست چپ را
برپا زدند مردم قول و دست راست ایستاده غنیمان خود را از ده برگردانیدند دو کس از میان مردم بسیار خود دور و جدا شده

تاخت نزدیکی را خود همان جا فرود آورده گرفتند یکدیگرش را واسپ او را هم بسیار زدند اسپ او افتاد و خیزان برگشته در میان مردم
خود افتاد همان روز هفت هشت سر آوردند کس بسیار آشنا زخم تیر و زخم تفنگ رسیده تا نماز دیگر جنگ بود شب تمام از پل
گذشتگان را گذرانده شد اگر همین شب شنبه کس گذرانده می شد احتمال داشت که اکثر بدست می افتادند اما بخاطر این رسید که سال
گذشته روز شنبه روز نوروز از سیکری بعزیمت جنگ سنکا کوچ کرده باغی را زیر کردیم امسال روز چهارشنبه روز نوروز بعزیمت جنگ
این دشمنان کوچ نمودیم اگر روز یکشنبه ظفر یابیم از غرایب و واقعات است از ینجهت یک کس گذرانده نشد روز شنبه بجنگ نیامد از
دور راست کرده ایستادند همین روز ارابها را گذرانیدیم همین سحر فرمان شد که مردم بگذرند وقت نقاره از قراول خبر آمد که غنیم گریخته
رفته است بچین تیمور سلطان حکم شد که لشکر را سر کرده از عقب غنیم برود محمد علی جنگ جنگ حسام الدین علی خلیفه محب علی خلیفه
کوکی بابا قشقه دوست محمد بابا قشقه باقی تاشکندی ولی قزل باش این سرداران از قادغونچی تعین کرده شد که با سلطان بوده از سخن
سلطان بیرون نروند وقت شب من هم گذشتم شتران را حکم شد که پایان از گذری که دیده شده بود بگذرانند روز یکشنبه در
یک کروهی سنکرمود در کنار سیاه آبی فرود آمده شد جماعه که قادغونچی تعین شده بودند خوب نکشته بوده اند همین نماز پیشین
از سنکرمود روان شده بودند صباح آن در کنار کولی که در پیش سنکرمود است فرود آمده شد همین روز توخته بوغا سلطان پسر خود خان داوم
آمده ملازمت کرد روز شنبه بیست و نهم جمادی الاخر لکهنو را سیر کرده آمده از آب گومتی گذشته فرود آمده شد همین روز در آب
گومتی غسل کردیم نمیدانم در گوش من آب در آمد یا از تاثیر هوا بود گوش راست من گران شد ولی چند روز خیلی درد نداشت
با دو یک دو منزل مانده بود که از چین تیمور سلطان کس آمد که غنیم در آن طرف آب سرد نشسته است کمک بفرستید به سرداری
قزاق تا هزار کس از جوانان مردم قول کمک جدا کرده شد روز شنبه هفتم رجب از ا ودود و سه کروه بلندتر در جای جمع شدن
گکر و سرد و فرود آمده شد تا همین روز در ردبروی او دا آنطرف سرد و شیخ بایزید بوده است خط فرستاده با سلطان سخن کرده
بوده است خیال او را سلطان معلوم کرده نماز پیشین بقراچه کس فرستاده متوجه گذشتن دریا می شود چون قراچه بسلطان همراه می شود
بی توقف از آب می گذرند مقدار پنجاه سوارش با سه چهار فیل آنجا بوده است نتوانسته اند ایستاد میگریزند چند کس را فرود آورده
و سر بریده فرستادند چین تیمور سلطان تردی بیک قوچ بیک بابا چهره باقی و شغاول بعد از سلطان می گذرند پیشتر از ینها پیشتر
گذشتگان شیخ بایزید را تا نماز شام پیش انداخته میروند شیخ بایزید خود را در جنگل انداخته خلاص میشود چین تیمور سلطان شب
در کنار آب بوده نیم شب سوار شده از عقب غنیم میرانند تا چهل کروه راه رفته در جایی که کوچ ایشان بود میرسند انها گریخته
بوده اند از ینجا هر طرف چاپقونچی جدا میشود باقی شغاول با چند جوانی از عقب غنیم رانده بکوچ ایشان رسیده و پسران
افغانان را آورده چند روزی بجهت ضبط و ربط او ودوا این نواحی درین منزل توقف شد از او و هفت هشت کروه بلندتر در
کنار دریای سرد و زمین شکارگاهی گفته تعریف کرده اند میر محمد جاله بان را فرستاده شد گذر دریای گکر و گذر دریای سرد را دیده آمد روز
پنجشنبه دوازدهم ماه بخیال شکار کردن سوار شدم + **وقایع سنه نهصد و سی پنج** روز جمعه سیوم محرم عسکری را که
پیشتر از یورش چندیری بجهت مصلحت ملتان طلبیده بودم آمده در خلوتخانه ملازمت کرد صباح آن خواند میر مورخ و مولانا شهاب
الدین معمایی و میر ابراهیم قانونی قرابت یونس علی که مدت مدید بود که بداعیه ملازمت از هری

برآمده بودند آمده ملازمت کردند نماز دیگر یک شنبه پنجم ماه بداعیه سیر کوالیار که در کتابها کالیور می نویسند از چون گذشته در قلعه
اگره در آمده فخر جهان بیگم خدیجه سلطان بیگم را که در همان دو سه روز همرو و همراه عزیمت کابل کرده بودند خیرباد کرده سوار شدم محمد زمان
میرزا رخصت طلبیده در آگره ماند همان شب چهار پنج کروه راه گشته در کنار کول کلانی فرود آمده خواب کرده شد نماز را پگاه
گذارده سوار شدیم در کنار آب کیسر نیم روز را گذرانده نماز پیشین از آنجا سوار شده سغونی را که ملا رفیع ساخته بود
بجهت کیفیت تا در رفقان همراه کرده اشامیدم بسیار بخوروی مزه آمد نماز دیگر گذشته در یک کروهی دول پور طرف غرب او در
باغ و عمارتی که فرموده شده بود آمده فرود آمدم این جای که باغ و عمارت در آنجا فرموده شده در تمامی بینی گاه یک کوهی واقع
شده این بینی گاه تمامی کوه از یک پاره سنگ سرخ لایق عمارت است این را فرموده بودم که این کوه را کافته بزمین رسانند
اگر از سنگ یک پاره انقدر بلند مانده که از یک پاره سنگ عمارتی توان تراشید خود عمارت تراش بکنند اگر آن مقدار بلند
نماند ازین یکپاره سنگ از صحن هموار شده حوض بکنند آن قدر کوه بلند نمانده بود که از یک پاره سنگ عمارت شود باستاد
شاه محمد سنگتراش فرموده شد که یک حوض مثمن در زیر بالای این سنگ یک پاره که صحن شده بود طرح کرد حکم شد که سنگ
تراشان تجد مشغول شوند در شمال این جای که در حوض از یک پاره سنگ فرموده شد درختان بسیار نیست از انبه و جامن
و هر نوع درختها در میان این درختان ده در ده چاهی فرموده بودم این چاه با تمام نزدیک رسیده بود آب این چاه بان حوض
میرود در جانب غربی این حوض سلطان اسکندر بندی انداخته است بالای بند عمارت ها کرده است از بند بالا ترابهای
بشکال جمع شده حوض کلانی می شود اطراف این کول کوه است در طرف شرق کول هم فرموده که از یک پاره سنگ صفهای از غ
کرده بکنند طرف غرب او مسجد فرموده شد سه شنبه و چهارشنبه بجهت این مصلحت ها ایستاده شد روز پنج شنبه سوار شده اندریای چنبل گذشته
نماز پیشین را در کنار دریا کرده در میان دو نماز از کنار چنبل سوار شده در میان نماز شام و نماز خفتن از آب کواری گذشته فرود آمدیم
از جهت باران آب کلان شده بود اسپان را شناکنانیده خود بکشتی گذشتیم صباح آن روز جمعه که عاشورا بود از انجا سوار
شده در راه در یک دیهی نیم روز را گذرانده نماز خفتن از کوالیار یک کروه بطرف شمال در یک چارباغی که سال گذشته من فرموده
بودم آمده فرود آمدم صباح آن پیشتر از نماز پیشین سوار شده پشتههای شمالی کوالیار و نماز کاهش را سیر کرده آمده
از دروازه هتیه پول نام کوالیار که عمارات راجه مانسنگ باین دروازه پیوست است در آمده بعمارات راجه بکرماجیت که رحیم داد
آنجا نشسته بود نماز دیگر گذشته آمده فرود آمدم همین شب از جهت تشویش گوش خود و مهتاب هم باعث شد افیونی اختیار کردم
صباح آن خمار افیون بسیار تشویش داد خیلی قی کردم با وجود خمار عمارتهای مانسنگ و بکرماجیت را تمام گشته سیر کردم غریب
عمارتهاست اگرچه بی سیاق است این عمارتها تمام از سنگ تراشیده است از عمارتهای همه راجها عمارت مانسنگ خوبتر
و عالی تر است یک ضلع دیوار عمارت مانسنگ بطرف شرق است درین ضلع نسبت بضلعهای دیگر بیشتر تکلف کرده اند
بلندی او تخمیناً چهل پنجاه گز بوده باشد تمام از سنگ تراشیده است روی او را گچ سفید کرده اند بعضی جاها چهار طبقه عمارت
است دو طبقه پایان او بسیار تاریک است اندک روشنی او بعد از متی نشستن ظاهر میشود اینها را بشمع گشته سیر کردیم در هر ضلع
این عمارت پنج گنبد می شود در میان گنبدها خورد خورد بدستور هندوستان چارسو چارسو گنبد چها ست بالای این پنج گنبد کلا

تنکهای مس زر اندود کرده را نشانده اند بیرونهای این دیوارها را بکاشی سبز کاشی کاری کرده اند در کرد اکرد او بکاشی سبز
به تمام درختهای کیله را نموده اند در برج ضلع شرقی او هتیه پول است پیل را هاتی می کویند دروازه را پول در بر آمدن این دروازه در
صورت یک فیلی را مجسم کرده اند بالای او دو فیلبان هم ساخته اند تعبیه فیل را مشابه کردند ازین جهت هتیه پول می کویند چهار
طبقه عمارت که هست طبقه از همه پایان تر طرف این فیل مجسم رو رمی دارد از آنجا فیل نزدیک می نماید در مرتبه بالای او خود کنبدها تنکها
مذکور شد در طبقه دویم خانها نشست است و این خانها هم چار جاهای فرو رفته واقع شده اگرچه تکلفهای هندوستانی
کرده اند اما بی هوا تر جاهاست عمارتهای بکرماجیت پسر مانسنکه در طرف شمال قلعه در میانه جای واقع شده عمارتهای پسر از
عمارتهای پدر نیست یک کنبد کلانی کرده است بسا تاریک بعد از مدتی ایستادن روشنی ظاهر میشود در زیر این کنبد
کلان هم یک عمارت خوردیست در آن خورد از هیچ طرف روشنی در نمی آید بالای همین کنبد کلان رحیمداد یک تالار ک
خوردی کرده است رحیمداد در عمارتهای همین بکرماجیت نشسته بود از عمارتهای بکرماجیت راهی ساخته اند بعمارتهای
پدر رش میرود از بیرون اصلا معلوم نیست از اندرون هم هیچ جای دیده نمی شود از بعضی جا روشنی می آید طور راهست
این عمارتها را سیر کرده سوار شده در مدرسه که رحیمداد انداخته بود در آمده طرف جنوبی قلعه باغی را که در کنار حوض کلان رحیمداد
انداخته بود تفرج کرده بیکاه در چار باغی که از اردو آنجا فرود آمده بود آمدیم درین باغچه کلهای بسیار کاشته بود کنیر کل سرخ
خوش رنک درین باغچه بسیار بود کنیر این جا مثل شفتالو می شود کنیر کوالیار سرخ و خوش رنک کنیرهاست پاره از کنیرهای سرخ
کوالیار آورده در باغهای اگره کار انده ام درین کوه جنوبی یک کول کلانیست آبهای برشکال درین کول جمع شود در غربی این
کول یک بتخانه بلندیست سلطان شمس الدین التمش در پهلوی این بت خانه یک مسجد جامع انداخته است این بتخانه خیلی
بلند بتخانه ایست در قلعه ازین بلندتر عمارتی نیست از کوه دولپور قلعه کوالیار و این بتخانه مشخص می نماید میکویند که سنکهای این
بتخانه را تمام ازین کول کلان کنده کرفته اند درین باغچه یک تالار چوبی ساخته بود دیست تر دلی انداخته ام تردد را این باغچه بوضع
هندوستان ایوانها بیهوده کرده است صباح آن نماز پیشین بداعیه سیر جاهای دیده نشده کوالیار سوار شده عمارت بیرون قلعه مانسنکه
که موسوم به بادل کر است دیده از دروازه هتیه پول در آمده به اورنام جا رفتیم این اورنام جا در طرف غربی قلعه یک دره واقع شده
اگرچه این دره از یک فصیل که بالای کوه کرده اند بیرون است اما در دهنه این دره باز دو مرتبه بلند فصیلها کرده اند بلندی این فصیلها
سی چهل کز نزدیک می شود فصیل اندرونی در ازتر است این فصیل بفصیل ازین طرفی و آن طرفی قلعه پیوست شده است در میان این
فصیل ازین فصیل پست تر یک فصیل دیکری کرده اند این فصیل سرتاسر نیست بجهت مصلحت این فصیل را کرده اند در میان این
فصیل بجهت آب کرفتن وای کرده اند به ده پانزده زینه به آب میرسد این آب بفصل وای و از این فصیل کلان
می بر آید بالای دروازه وای نام سلطان شمس الدین التمش را در سنک کنده نوشته اند تاریخ وست و ثلثین و ستمایه است
در پایان این فصیل بیرونی بیرون از قلعه کول کلانی افتاده غالباً کم میشود کول نیست به آب در رد آب این کول میرود در میان
این اورنام جا و کول کلان دیکر است مردم این قلعه آب این کولها را بدیکر آبها ترجیح می دهند سه طرف این اورنام جا و کول کلان
نزدیکتر است یک پاره کوه واقع شد رنک سنک او مثل سنکهای بیانه سرخ نیست یک چیزی بی رنک تر است کوههای یک

یک پاره اطراف این اودا را کاوفته کلان و خورد بتهای مجسم تراش کرده اند طرف جنوبی او یک بت کلانی است بلندی تخمینا بیست
ازر باشد این بت ها را تمام برهنه بی ستر عورت نموده اند در اطراف این دو کول کلان درون اودا بیست و پنج چاه کنده اند از این
چاه ها آب کشیده سبزه کاری ها کرده اند گلها و درختها کاشته اند اودا بد جای نیست طرفه جای است عیب او بتهای اطراف او است
بت ها را هم فرمودم که ویران بکنند از اودا باز بقلعه بر آمده جای سلطانی پول را که از زمان کافران نام این دروازه مسدود است
تفرج کرده نماز شام در باغچه که رحیم داد انداخته است آمده فرود آمدیم آن شب در همان باغچه بودم روز سه شنبه چهاردهم ماه از کره جیت
پسر بکرماجیت رانا سنگا که با مادرش پدماوتی در قلعه رنتهنبور بودند کسان آمدند پیش از سوار شدن بسیر کوالیار از اسوک نام هندوی که
کس معتبر همین بکرماجیت است کس آمده اظهار بندگی و خدمت گذاری کرده بجهت خود هفتاد لک وجه استقامت استدعا
نموده بود آنچنان مقرر کرده بود که چون قلعه رنتهنبور را بسپارد موافق مدعای او پرگنات عنایت کرده شود قرار این داده کسان او را
رخصت دادیم چون بسیر کوالیار رفته می شد بکسان او در کوالیار میعاد کردیم از میعاد چند روز عقب تر ماندند این اسوک هندو
خویش نزدیک پدماوتی مادر بکرماجیت می شده است این کیفیت را به مادر و پسر هم اظهار کرده است اینها هم باین اسوک متفق
شده در تنخواه این و خدمتکاری قبول کرده است تاج و کلاه و زرکمری که سنگا سلطان محمود را ازو گرفته چون سلطان محمود
در قید کافر افتاده این تاج و کلاه و زرکمر و تعویذی را گرفته سلطان محمود را گذاشته بود همان تاج و کلاه و کمر پیش بکرماجیت بوده برادر
کلان او رتنسی که بجای پدر رانا شده حالا چتور را قابض است تاج و کلاه و کمر را همین گویانده در مبادله رنتهنبور بیانه را طلبیده بود
از سر سخن بیانه ایشان را گذرانیده شمس آباد را در مبادله رنتهنبور وعده کرده شد همان روز باین مردم او که آمده بودند خلعت
پوشانیده نهم ماه در بیانه آمدن رخصت داده شد ازین باغچه سوار شده بت خانهای کوالیار را سیر کردیم بعضی بت خانها
دو اشیانه سه اشیانه آشیانهای اینها پست پست بوضع قدیم در ازاره او بتهای مجسم از سنگ کنده اند بعضی بتخانه مدرسه وضع
در پیشگاه او گنبد بلند کلانی حجره های او مثل حجرهای مدرسه است بالای هر حجره تنک گنبد ها از سنگ تراشیده کرده اند در حجره های
پایان او از سنگ بتهای مجسم تراش کرده اند این عمارتها را تفرج کرده از دروازه غربی کوالیار بر آمده از طرف جنوب قلعه کوالیار
گشته سیر کرده در چار باغی که رحیم داد انداخته است و در پیش دروازه هتیه پول است آمده فرود آمدیم رحیم داد آش طوی
در چار باغ تیار کرده بود آشها خوب کشید پیشکشها بسیار کرده از نقد و جنس چهار لک پیشکش او بود
ازین چار باغ سوار شده بیگاه بچار باغ خود آمدیم روز چهارشنبه پانزدهم ماه بسیر کردن آب شاری که
طرف شرق جنوب کوالیار است و از کوالیار شش کروه رفتیم از اینجا بیگاه تر سوار شده بودیم به آبشار
نماز پیشین گذشته رسیدیم از کوه پاره و بلند مقدار یک ازغامچی یک آسیاب بیشتر است کرده می افتد ازینجای
که آب میریزد پایان تر کول کلانی شده است ازین آبشار بلند تر این آب از بالای کوه پاره یکباره ریخته
می آید پایان این آب یکپاره سنگ است هر جا هر جا ازین آب کول ها شده است در کنار این آب یکپاره پارچه
سنگها افتاده است لایق نشستن رها این آب دایمی نبوده است بالای این آب شار نشسته معجون خوردیم
بالای آب رفته تا مدابت این آب سیر کرده برگشته بالای یک بلندی بر آمده مدتی نشستیم سازندها ساز نواختند

گویند هیچ چیز گفتند درخت آبنوس را که اهل هند تیند و میگویند مردمی که ندیده نموده شد از آنجا گذشته از کوه فرود آمده میان نماز شام و نماز خفتن از انجا سوار شدیم نزدیک به نیم شب در یکجای آمده خواب کردیم یک پهر روز شده بود که بچهار باغ آمده فرود آمدیم روز جمعه هفدهم ماه سوسچه نام ده زاد بود صلاح الدین را و از ده بالا میان کوه و میان ده باغ لیمون و باغ سد اقل اش را سیر کرده در یک پهر آمده در چهار باغ فرود آمدیم روز یکشنبه نوزدهم پیشتر از صبح از چهار باغ سوار شده از آب کواری گذشته در یک جای نیم روز را گذرانیدیم نماز پیشین از آنجا سوار شده در وقت آفتاب نشستن از آب چنبل گذشته در میان نماز شام و نماز خفتن در قلعه دولپور درآمده بچراغ حمامی را که ابوالفتح انداخته بود سیر کرده از آنجا سوار شده در جای که چهار باغ نو انداخته شده بود بالای بند آمده فرود آمدیم صباح انجا که فرموده شده بود سیر کردم حوضی که در یکپاره سنگ فرموده شده بود و بلیش را یک مرتبه برداشته بودند فرموده شد که سنگ تراش بسیار گرد یک مرتبه پایان حوض را درست بکیرند که آب گذاشته اطراف او را تر از د توان کرد نمازدیگر گذشته یکمرتبه روی حوض را تمام کرفتند فرمودم که آب پر کردند اطراف او را باب تر از وکردند بهموار کردن مشغول شدند این نوبت یک خانه آب فرمودم که جای او را از یک پاره سنگ تراش بکنند و حوض خورد در رونی او را هم از یکپاره سنگ بکنند روز دوشنبه صحبت معجون شد روز سه شنبه هم همان جا بودم شب چهارشنبه روز دواکرد چیزی خورده بعزیمت رفتن سیکری سواری کرده شد نزدیک بدو پهر در یک جای فرود آمده خواب کردیم بگوش من ظاهرا تا نیز سردی شده بان مانند بود این شب بسیار درد کرد خواب نتوانستم کرد سر صبح از اینجا روان شده در یک پهر در باغ که در سیکری انداخته شده بود رسیده فرود آمده شد از جهت خاطرخواه ناشدن دیوار باغ و عمارتهای چاه انهای را که بر سر کار بودند تهدید و سیاست کرده شد از سیکری میان نماز دیگر و نماز شام سوار شده و بدها کو گذشته در یک جای فرود آمده خواب کرده شد از انجا سوار شده یک پهر شده بود که باگره آمده در قلعه خدیجه سلطان بیگم را که فخر جهان بیگم رفته ایشان بجهت بعضی کار هم مانده بودند دیده از جون گذشته بباغ هشت بهشت آمدم روز شنبه یازدهم فرزیه بیکمان فخر جهان بیگم و خدیجه سلطان بیگم خود بیکما که خوانده ده بیکم و دختر سلطان مسعود میرزا دیگر دختر سلطان بخت بیگم دیگر نبیره دیگر جنجی که بینت سلطان بیگم باشد آمده از نوته گذشته در پهلوی محلات کنار دریا فرود آمده بودند رفته در میان نماز دیگر و نماز شام دیدم از انجا بکشتی آمدم روز دوشنبه بیست و چهارم صفر باهلچی اول بکرماجیت و ایلچی اخر او از هند قدیمی سره پوسی پسر دیوه را همراه کرده فرستاده شد که بجهت سپردن رنتهنبور و قبول کردن خدمتکاری راد و هم خود عهد و شرط بکند این کس ماکه رفته است دیده و فهمیده و باور کرده بیاید اگر بر سر گفتهای خود باینند من هم وعده کردم که خدا اسبت ار و بجای پدر اش رانا کرده در چیتور به نشانم در همین فرصتها خزانهای دهلی و اگره هکنند و عابره هم تمام شده بجهت یاری لشکر و بجهت وار و مانه توپ و تفنکچی روز پنجشنبه هشتم صفر از وجه جمیع وجه داران فرمان شد که صد ده ولیک بدیوان فرود آورده باین اسباب و الات صرف و خرج بکنند روز شنبه دهم ماه شاه قاسم نام پیاده سلطان محمد بخشی را که یک مرتبه باهل خراسان فرمانهای استماله برده بود باز باین مضمون فرمانهای بردکه با چیان شرق و غرب هندوستان و کافران او بعنایت الهی خاطرها جمع شد همین بهار خدار است ار د البته خود را بر نوعی کرده میرسانیم به احمد افشار هم فرمان فرستاده شده در حاشیه فرمان بخط خود نوشته فریدون قبوزی را طلبیدم همین روز نماز پیشین بیماب خوردن را بنیاد کردم روز چهارشنبه بیست و یکم ماه یک پاچی هندوستانی عرضداشتهای کامران و خواجه دوست خاوند را آورد خواجه دوست خاوند دهم ذیحجه بکابل رفته پیش از همایون روان شده بود در همون میان کس کامران پیش خواجه میرود که خواجه

بیایند هرچه فرمان شده است برسانند تختی و حکایتی که باشد گفته برده‌اند کامران هفتم ذیحجه بکابل آمده بوده است بخواجه سخن کرده خواجه
رابیست و ششم همین ذیحجه القابامه ظفر روانه می سازد و درین عرضه اشتهای آمد خبرهای خوب بود شاهزاده طهماسپ عزیمت دفع
اوزبک کرده رئیس اوزبک را در دامغان گرفته و کشته مردم او را قتل عام می کند عبید خان خبر ذلیل باش را یافته از گرد هری برخاسته
بمرو رفته سلطانان سمرقند و آن نواحی را بمردمی طلبید سلطانان ما در النهر تمام بکمک میروند این خبر را هم همین باجی آورده که همایون را
پسری شده است از دختر یادگار طغایی کامران هم در کابل کدخدای شده است دختر طغایی خود سلطان علی میرزا را می گرفته است
همین سید رکنی شیرازی عبیه کر را خلعت پوشانده انعام کرده چاه فواره دار را فرمودیم که هرقدر که می داند با تمام رساند نه جمعه
بیست سوم ماه حرارتی در بدن من ظاهر شد انچنان که نماز جمعه را در مسجد به تشویش گذاردم نماز پیشین احتیاطی را در کتابخانه آمده بعد از
یک زمانی به تشویش گذاردم هم پس فردای آن روز یک شنبه تب کرده اندک لرزیدم شب سه شنبه بیست و هفتم صفر نظم کردن رساله
والده حضرت خواجه عبید در خاطر گذشت التجا بروح حضرت خواجه کرده در دل خود گذرانیدم که اگر این منظوم مقبول آنحضرت می شود
چنانچه قصیده صاحب قصیده برده مقبول افتاده از مرض فلج خلاص شد من هم ازین عارضه خلاص شده دلیل قبول نظم
من خواهد شد همین نیت در وزن رمل مسدس مخبون عروض و ضرب کا اثر کاه مخبون محذوف که سبحه مولانا عبدالرحمن جامی هم
درین وزن است در نظم رساله شروع کردم هم آن شب سیزده بیت گفته شد بطریق التزام هر روز ده بیت کمتر گفته نمی شد غالباً یک
روزی ترک شد سال گذشته بلکه هر محل که این چنین عارضه شده اقلا یک ماه چهل روز کشید بعنایت الهی از همت حضرت خواجه
روز پنجشنبه بیست و نهم ماه اندک فرو شد و بکرار ازین عارضه خلاص شدیم روز شنبه هشتم ربیع الاول نظم ستخان رساله باختتام رسید هر روز
پنجاه و دو بیت گفته روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه باطراف و جوانب بلشکرها فرمانها فرستاده شد که در اندک فرصتی خود را بیراسانند
بلشکر سوار خواهیم شد لشکرها براق خود کرده زود رسیده بیایند روز پنجشنبه نهم ربیع اول بیک محمد تعلیقچی آمده سال گذشته
در اواخر محرم بهمایون خلعت و اسپ برده بود روز دوشنبه دهم ها بنگاه دنبس را عزل زبیان شیخ نام یک نوکر همایون آمدند بنگسه
بجست سوبحی پسر همایون آمده بود نام او را الامان مانده بود شیخ ابوالوجد تاریخ ولادت او را شهر سعادت یافته است بیان شیخ از بنگ
جبلی عقب تر بر آمده بوده است روز پنجشنبه نهم صفر از پایان کشم از دوشنبه نام جای از همایون جدا شده بوده است روز دوشنبه دهم
ربیع الاول باکره آمده جلد ام دیک مرتبه دیگر همین بیان شیخ از قلعه ظفر تا قندهار در یازده روز رفته بود خبر آمد ان شهزاده طهماسب
صفوی را شکست یافتن اوزبک را همین بیان شیخ آورد تفصیلش این است که شهزاده طهماسب از عراق چهل هزار کس بدستور
روم تفنگ و ارابه ترتیب کرده و تیز گشته و آمده در بسطام و دامغان پیش از اوزبک را گرفته مردمش را تمام قتل کرده همان طور تیز
می کند جنبر علی پسر کپک بی را هم مردم قزلباش زیر می کنند باندک کسی پیش عبید خان در نواحی هری ایستادن را نیافته
بجمیع خان و سلطان بلخ و حصار و سمرقند و تاشکند تقدخن کسان دوانده خود در مرو می آید اینها زود جمع می شود تاشکند خو سونر پسر
باراق سلطان سیونجک خان ند سمرقند و میان کال کوچم خان و ابوسعید سلطان و پولاد سلطان همراه پسران جانی بیک
خان از حصار پسران حمزه سلطان و مهدی سلطان از بلخ فرار سلطان این جمیع سلطانان نیز رفته در مرو بعبید خان
ملحق می شوند یک صد و پنجاه هزار کس میشوند زبان گیر ایشان خبر می آرد که شاهزاده طهماسب صفوی عبید خان را در نواحی

هری باندک کس نشسته است خیال کرده با چهل هزار کس تیز آمده بود چالا خبر این جمعیت را یافته در اولانک رادکان خندق زده
نشسته است اوزبکان این خبر را یافته غنیم را در نظر نیاورده کنکاش را انجامی نمند که با همه خانان و سلطانان در مشهد نشسته ایم
چند سلطان را با بیست هزار کس تعیین می کنیم که در نواحی اردوی قزلباش گشته سر بر آوردن نگذارند عقرب شدیده حایرامی فرمائیم
کرده بکنند بهمین رنگ عاجز ساخته می گیریم این سخن را گفته از مرد کوچ میکنند شاهزاده هم از مشهد بر آمده در نواحی جام
مقابله می شوند شکست بطرف اوزبک واقع می شود و سلطان بسیار گرفتار شده بقتل میرود در یک خط خود این چنین نوشته بود
که از غیر از کوجوم خان دیگر خبر تحقیق بر آمدن هیچ سلطانی مشخص نیست از مردمی که در لشکر همراه بودند هنوز کسی نمانده است سلطانان
که در حصار بودند حصار را بر تافته بر می آیند چلپه که نام اصلی او اسمعیل است پسر ابراهیم جانی در قلعه حصار بوده از دست همان بیان شیخ
همایون و کامران خطها نوشته تیز گردانده فرستاده شد روز جمعه چهاردهم ماه خطها و کتابت ها تیار شده به بیان شیخ سپرده رخصت داده شد
سه شنبه پانزدهم ماه از اگره روانه کرده شد و بخواجه کلان هم بهمین مضمون بدست خود خطها نوشته فرستادم روز چهارشنبه بیست و نهم
ماه میرزایان و سلطانان و امرای ترک و هند را طلبیده مشورت کرده سخن را اینجا قرار داده شد که این سال خود البته یک طرفی [illegible]
باید رفت از ما پیشتر عسکری به پورب متوجه شود امرا و سلاطین آنطرف گنگ با لشکرهای خود آمده به عسکری همراه شود هر طرف
دولت باشد عزیمت بکنند این کیفیت را نوشته روز شنبه بیست و دوم ماه بمیعاد بیست و دو روز غیاث الدین قورچی را پیش سلطان
جنید برلاس و امرای پورب دوانیده شد شفاهی زبانی گفته شد که [illegible] والات و اسباب جنگ بست تا تیار [illegible]
اینها از خود پیشتر عسکری را فرستاد بجمیع امرا و سلاطین آنطرف گنگ فرمان شد که پیش عسکری جمع شده هر طرف که صلاح دولت
باشد بعنایت الهی متوجه شوند بدولت خواهان اینجای مشورت بکنند اگر کار اینچنان باشد که بمن احتیاج باشد بمجرد آمدن این کسیکه
بمیعاد رفته است بی توقف انشاء الله تعالی سواری خواهم کرد اگر بنگالی در مقام یکجهتی و اخلاص باشد و در آن سیلن کار انقدر نباشد
که بمن احتیاج نشود از آنها هم بشرح عرضه اشت بکنید دیده ایستاده نشود بطرف دیگر عزیمت خواهم کرد شما دولتخواهان بمشورت هم
عسکری را گرفته کارهای آنجای را بالعنایت الهی فیصل بدهند روز شنبه بیست و نهم ربیع الاول عسکری را کمر خنجر خلعت پادشاهانه
پوشانده علم و توغ و نقاره و طویله و پنچاق و ده فیل و قطار شتر و قطار خچر و اسباب و الات پادشاهانه انعام شد حکم شد که بر سر دیوان
بنشیند برای او دو واتکه جکمنای تکمه دوز و بدیگر نوکرانش سه تو رجامه انعام شد روز یکشنبه سلخ ماه بخانه سلطان محمد بخشی رفتم
پای انداز انداخته ساچق در آورد از نقد و جنس از دو لک پیشتر خیز پیشکش کرد بعد از کشیدن این پیشکش بحجره دیگر او رفته نشسته معجون خوردیم از آنجا
در سه پهر بر آمده از آب گذشته بخلوت خانه آمده شد روز پنجشنبه چهارم ربیع الاخر این چنین مقرر شد که از اگره تا کابل چقماق بیک
با نویسنده شاهی بتغاجی طناب بزنند و در هر نه کروه مناره برخیزانند که بلندی دوازده گز باشد بالای آن یک چارددره
برخیزانند و هر ده کروه شش اسپ که عبارت از واپکوکی است بربندند یامچی و سالش را علوفه و اسپان را علیق تعیین شود
این چنین فرمان شد که این جای که اسپان بسته می شوند اگر پرگنه خالصه نزدیک باشد این چیزهای که مذکور شد از انجا
سرانجام بکنند والا در پرگنه هر یک از امرا که واقع شود در عهده او بکنند همین روز چقماق . از اگره بر آمد این کرده را
موافق بیل تعیین کرده شد طناب بیالش را باین یک و نیم گز مذکور شد که نه مشت باشد چهل گز تعیین کرده شد که صد طناب [illegible]

نیلم

یک کروه بوده باشد روز دوشنبه ششم ماه طوی باغ شد من در ضلع شمالی تالار مشمن خس پوش نو ساخته نشستم در دست راست من
پنج شش کز دورتر توختة بوغا سلطان و عسکری و اولاد حضرت خواجه عبد الشهید و خواجه کلان و خواجه حسین و خلیفه دیگر از سمرقند آمده کان
از توابع خواجه حافظان و ملایان نشستند در دست چپ من پنج شش کز محمد زمان میرزا و مانک امش سلطان و سید رفیع و
سید رومی و شیخ ابو الفتح و شیخ جمالی و شیخ شهاب الدین عرب و سید دکنی نشستند ایلچیان قزلباش و اوزبک و هندوان درین
طوی بودند ایلچیان شاه قزلباش را در دست راست هفتاد و هشتاد کز دور تر شامیانه بر پا کرده نشانده شد فرمان شد که از امرا
یونس علی با قزلباشان نشیند در دست چپ بهمین دستور ایلچیان اوزبک را نشانده از امرا عبد الله را فرمان شد که اینها بنشیند
پیشتر از اش جمیع خوانین سلاطین و اکابر و امرا از سرخ و از سفید و از سیاه و از رخت و از جنس ساچقها در آوردند فرمودم که
در پیش من ریلوچه انداختند از سرخ و از سفید برین ریلوچه ریختند رخت و پارچه سفید بار اهم در پهلوی سرخ و سفید توده کرده پیش تر
از اش در اثنای ساچق در آوردن شتران مست و فیلان مست را در ارال و برو کروه بجنگ انداختند چند توچقا هم جنگ انداختند بعد از ینها
کشتی گیران کشتی گرفتند بعد از کشیدن اش بخواجه عبد الشهید و خواجه کلان جیبهای کیش ابره دادر تکمه دار با خلعتهای مناسب
پوشانیده شد ملا فرخ و حافظ و همراهان ایشان چکنها پوشانیده شد بایلچی کوچوم خان و برادر خورد حسن چلبی بنر قماش جیبهای کیش
تکمه دار فراخور ایشان خلعتها عنایت شد به ایلچیان ابو سعید سلطان و مهربان خانم و پسرش بولاد سلطان و بایلچی شاه چکنهای
تکمه دار و جامهای قماش انعام شد بدو خواجه و بدو ایلچی کلان که نوکر کوچوم خان و برادر خورد حسن چلبی باشد بسنگ نقره طلا و بسنگ
طلا نقره بر کشیده انعام شد سنگ طلا پانصد مثقال است که بسنگ کابل یک سیر باشد سنگ نقره دو صد و پنجاه مثقال است
که نیم سیر کابل باشد بخواجه میر سلطانی و پسران او و حافظ تاشکندی و مولانا فرخ و همراهان او و ملازمان خواجه و بدیگر ایلچیان هم از
طلا و نقره بهر کس انعامها شد میاد کار ناصر کمر خنجر انعام شد دیگر میر محمد جالابان بجهت چوب بستن پل دریای کنک مستوجب عنایت
شده بود باین میر محمد دیگر از تفنگ اندازان پهلوان حاجی محمد و پهلوان بهلول و دولی یار شیخی یک خنجر انعام شد دیگر بسید داود
کرمسیری از سرخ و از سفید انعام شد دیگر بنوکران دختر خود معصومه و پسر خود هندال چکنهای تکمه دار و خلعتهای قماش
انعام شد دیگر از اندجان ولایت و وطن جاها سیر کرده شد تا که شوخ و هشیار باشد از انجا آمده بار اهم بایشان چکنهای
و خلعتهای قماش و از طلا و نقره و از رخت و از هر جنس انعام شد بنوکران فرمان و پنجی و رعایای کاهمرد هم بهمین دستور
عنایتها شد بعد از اش کشیدن فرمان شد که بازیکران هندوستانی آمده بازیهای خود بنمایند لولیان آمده کارهای خود را نمودند
لولیان هندوستانی بعضی کارها می نمایند که از لولیان آن ولایت دیده نشده است از انجمله یکی اینست که هفت حلقه را در
پیشانی خود و دو در ران تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را دور می‌سازد . انکشت دست خود دور . انکشت پای خود
تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را دور اند و انکشت دست خود دور ابد و انکشت پاسی بیرونی در رنگ می گرداند
یکی دیگر آنکه بطریق رفتار طاوس یک دست خود را و زمین مانده یک دست و دو پای خود سه حلقه
را تیز و بی در رنگ می گرداند یک دیگر آنکه لولیان ان ولایت دو چوب را به پایهای خود بسته پای چوبین کرده
راه میروند پایهای خود نمی بیند یکدیگر آنکه دو لولی هم بهم کره اکرفته در ان ولایتها یک دو معلق میروند لولیان هندوستانی

هم دیگر گرفته سه چهار معلق میزنند یکدیگر آنکه چوب شش هفت گزرا یک لولی پایانش را در کمر خود نهاده چوب را راست گرفته می ایستد
یک لولی دیگر برین چوب بر آمده بازیهای باز دیکدیگر آنکه لولی خوردی بر سر لولی کلانی بر آمده راست می ایستد لولی پایانی اینطرف
و آنطرف تیز گشته در وقت کار نمودن این لولی خورد بر بالای سر آن لولی راست و درست ایستاده و حرکت نکرده انهم کارها می نماید
پاترهای بسیار هم آمده رقصها کردند نزدیک نماز شام از سرخ و سفید و از سیاه و بسیاری پاشیده شد غریب غوغا و ازدحام شد میان
نماز شام و نماز خفتن پنج شش از مخصوصان را پیش خود نشاندم از یک پهر پیشتر کی نشسته شد صباح آن در دو پهری در کشتی
نشسته بهشت بهشت آمده شد روز دوشنبه که عسکری سفر کرده بر آمده بود آمده در حمام رخصت گرفته بطرف شرق کوچ کرده
روز سه شنبه بدیدن حوض و باغ و عمارتهای که در دولپور فرموده شد رفتم در یک پهر و یک گری از باغ سوار شدم از پاس اول شب
پنج گری شده بود که بباغ دولپور رفته شد روز پنجشنبه یازدهم ماه چاه سنگین و ترماو بیست و شش سنگ و ستون و جوبهای که
در کوه پارچه یکپاره کنده شد تیار شده بود از سه پهر همین روز آب چاه کشیدن بنیاد شد به سنگ تراشان و درودگران و جمیع مزدوران
بدستور استاد کاران و مزدوران اگره انعامها شد اب چاه را بجهت بویش از برای احتیاط فرموده شد که پانزده شبانروز دم
نگرفته چرخ را گردانده اب بکشند روز جمعه به پهر اول یک گری مانده بود که از دولپور سواری کرده شد آفتاب هنوز نه نشسته بود
که از دریا گذشته شد روز سه شنبه شانزدهم ماه کبهی که در جنگ قزلباش و اوزبک بود نوکر دیو سلطان آمده احوال تقریر کرد که در
نواحی جام و خسرگرد روز عاشورا مصاف ترکمان و اوزبک واقع شد از وقت فرض تا نماز پیشین جنگ می کنند مردم اوزبک سه صد
هزار کس بودند گفت ترکمان چهل پنجاه هزار کس بود سپاهی ایشان را صد هزار کس تخمین کرده بودند اما اوزبک کسان خود را یکصد و
پنج هزار کس میگفته مردم قزلباش بدستور روم ارابه و ضرب زن و تفنگ ترتیب کرده خود را مضبوط کرده جنگ می کنند در
هزار ارابه و شش هزار تفنگ انداز داشته اند شاهزاده و جوهه سلطان با بیست هزار جوانان خوب در میان ارابه می ایستند
امرای دیگر را از ارابه بیرون برانغار و جونغار میسازند اوزبکان بمجرد رسیدن مردم بیرون را زیر کرده فرو آورده گرفته روان می شوند از عقب
گشته ستر و پرتال او بچه می کنند آخر ارابه زنجیر را واکرده بیرون بر می آیند اینجا هم جنگ ضرب میشود اوزبک سه مرتبه گرد
آمده می اندازند آخر عنایت الهی شده اوزبک را زیر می کنند بسرداری کوچم خان و عبید خان ابوسعید سلطان به سلطان گرفتار-
می شوند یکی ابوسعید سلطان زنده بوده دیگر هشت سلطان مقتول می شوند سر عبید خان را نمی یابند تنه او را می یابند از اوزبکان پنجاه
هزار کس و از ترکمان بیست هزار کس بقتل میرود و هم امروز غیاث الدین قورچی که بشانزده روز میعاد بجونپور رفته بود آمد سلطان
جنید و آنها بخرید لشکر کشیده رفته بوده اند از جهت رفتن بخرید بمیعاد خود نتوانسته است رسید سلطان جنید زبانی گفته است که
شکر از عنایت الهی این طرفها کاری که لایق متوجه شدن بادشاه بوده باشد نمی نماید میرزا بیایند بسلاطین و خوانین و امرای
این نواحی فرمان شود که در قدم میرزا متوجه شوند امید است که جمیع کارها باسانی میسر شود اگرچه از سلطان جنید این چنین جواب امد
اما ملا محمد مذهب که بعد از غزو سنکاسی کاغذ به بنگاله بایلچی گری فرستاده شده بود امروز و فردا می گفتند که می آید ازو هم انتظار برده شد
روز جمعه نوزدهم ماه معجون خورده با چندی از مخصوصان در خلوتخانه نشسته بودم که ملا محمد مذهب شام امروز که شب شنبه بوده باشد
آمده ملازمت کرد کیفیت آنطرفی را ایلچیان یکان پرسیده معلوم کردیم که بنگالی در مقام الطاعت و یکجهتی بوده است روز یکشنبه

امرای ترک و هند را در خلوتخانه طلبیده کنکاش کردیم این سخن در میان افتاد که بنگالی ایلچی فرستاده در مقام اطاعت و یکجهتی بوده است
به بنگاله رفتن خود بی صورت است اگر به بنگاله رفته نشود درین نواحی یک جای خزانه داری نیست که مردم لشکر مددی شود طرف
غرب بعضی جاها هست که هم نزدیک است و هم خزانه دار دمالی و افزایلی کافر بول یادوق شرفی سندی براق تور اول یادوق یعنی مالش
و افزون مردمش کافر راه نزدیک طرف شرق اگرچه دور است آن نزدیک است آخر سخن باین قرار یافت که بطرف غرب رفتنی
خواهم بود چون نزدیک است چند روز از نفت کرده از طرف شرق خاطر جمع کرده هم رفته می شود باز غیاث الدین قورچی را بمیعاد بیست
روزه بامرای پورب فرمانها نوشته روانه کرده شد که جمیع سلطانان و خوانین و جمیع امرا که دران طرف آب گنگ هستند پیش عسکری جمع شده
بر سر این دشمنان بروند این فرمانها را رسانیده هر خبری که انجا باشد گرفته زود بر سر میعاد رسیده بیاید درهمین ایام از مهدی کوکلتاش
عرضداشت آمد که بلوچ باز آمده بعضی جاها را تاخته بجهت این مصلحت چین تیمور سلطان را تعین کرده شد که امرای آنطرف از سرهند و
سمانه مثل عادل سلطان و سلطان محمد دولدای و خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ دلاور خان احمد یوسف شاه منصور برلاس
محمدی کوکلتاش عبدالعزیز میرآخور سید علی ولی قزل قراچه بلال عاشق بکاول شیخ علی کتته کچور خان حسن علی سوادی این سرداران
پیش سلطان جمع شده باشش ماهه یراق بر سر بلوچ بروند چهار باغ سلطان حاضر شده در همراهی و حکم شنوی از سخن او بیرون نروند
بجهت رسانیدن این فرمان عبدالغفار تواچی تعین شده این چنان مقرر شد که اول پیش چین تیمور سلطان این فرمان را برساند از انجا گذشته
بامرای که مذکور شدند فرمان را نموده هر جایی که چین تیمور سلطان مقرر نموده باشد همه را بالشکرهای انجا حاضر بکنند عبدالغفار خود هم درین
لشکر باشد از هر کس سستی و بی اهتمامی ظاهر شود عرضداشت بکند همان مقصر را از منصب و مقام او فرود آورده از ولایت و پرگنه
او دور بکنیم این فرمانها را سپرده و سخنان زبانی را گفته و سپرده عبدالغفار را رخصت داده شد شب یک شنبه بیست و نهم در سه پهر و
شش گهری از جون گذشته بباغ نیلوفر که در دهلپور است متوجه شدیم از روز یک شنبه سه پهر نزدیک رسیده بود که بباغ آمدیم در اطراف
و جوانب باغ بامرا و نزدیکان جاها و منزلها تعین شد که بجهت خود عمارتها و باغها ببندند از روز پنجشنبه سوم جمادی الاول در طرف
شرق و جنوب باغ از برای حمام جا تعین نمود جای حمام را راست ساختند فرمودیم که درینجای راست ساخته شده بعد از
برخیزانیدن کرسی حمام را ببندند در یک خانه این حمام حوض ده در ده فرموده شد همین روز عرضداشتهای قاضی جیا و بیرسنگ
دیو را انلیفه از اگره فرستاده بهار را محمود پسر اسکندر گرفته بوده است بمجرد آمدن این خبر بلشکر سوار شدن را جزم کرده صباح
آن روز جمعه شش گهری از باغ نیلوفر سوار شده نماز شام باگره آمده شد محمد زمان میرزا به دهلپور میرفته در راه دو چار شد چین
تیمور سلطان هم امروز باگره آمده بوده است صباح آن روز شنبه امرای کنکاش را طلبیده روز پنجشنبه دهم بطرف پورب سواری
نمودن را قرار داده شد همین روز شنبه از کابل خط خبر آمد که همایون لشکر آنطرف ها را جمع نموده سلطان اویس را با خود همراه کرده
با چهل پنجاه هزار کس بر سر سمرقند عزیمت کرده است در حصار شاه قلی برادر خورد سلطان اویس رفته بوده است.
ترسون محمد سلطان از ترمذ رفته قبادیان را گرفته کمک طلبیده است همایون تولک کوکلتاش و پسرخورد را با مردم بسیار و جمیع
مغلانی که بودند بکمک ترسون محمد سلطان فرستاده خود هم از عقب آنها متوجه میشود روز پنجشنبه دهم جمادی الاول بعد از سه
گهری بعزیمت پورب سفر کرده از جون بکشتی گذشته بباغ زرافشان آمدیم انجهان فرمان شد که توغ و نقاره و

وجمیع مردم لشکر روبروی باغ آن طرف آب فرود آمده بودند که بکوچ نوش می آیند بکشتی گذشته بیایند روز شنبه اسمعیل میتا که ایلچی
بنگاله بود پیشکشهای خود را آورده بدستور هندوستان ملازمت کرده و در یک کز آنجا تعظیم کرده برگشت خادت معتادی
که سر موئیه میگویند پوشانیده آوردند بدستور تا سه مرتبه زانو زده آمده عرضداشت نصرت شاه زاده و پیشکشهای آورده خود را
گذرانده مراجعت کرد روز دوشنبه خواجه عبد الحق آمدند از آب بکشتی گذشته بچادر خواجه رفته ایشان را ملازمت کردم روز سه شنبه
حسن چلبی آمده ملازمت کرد بجهت بر آمدن لشکر چند روز در کنار باغ توقف کرده شد روز پنجشنبه سلخ همین ماه بعد از سه گهری روز کوچ
کرده شده من بکشتی در آمده رفتم در موضع نوار که از اگره هفت کروه است فرود آمده شد روز یکشنبه ایلچیان اوزبک را رخصت
داده شد به امین میرزای ایلچی کوچم خان کمر خنجر مکلّل نقد و هفتاد هزار تنکه انعام شد ملا طغائی نوکر ابو سعید سلطان و نوکران مهربان خانم
و پسر ش پولاد سلطان با چکمنهای تکمه دار خلعتهای قماش پوشانیده شد فراخور حال ایشان هم از نقد انعام شد صباح آن
خواجه عبد الحق را از برای بودن در اگره و خواجه کلان نبیره خواجه یحیی را که از پیش خان و سلطانان اوزبک بطریق رسالت آمده بود
و بجهت رفتن سمرقند رخصت داده شد و بجهت تهنیت پسر شدن همایون و تهنیت کدخدای کامران میرزا تبریزی را و میرزا بیک طغائی
را با ده هزار ساچیق فرستاده شد جامه که پوشیده بودم و کمری که بسته بودم بهر دو میرزا فرستاده شد از دست ملا بهشتی بهندال
خنجر مرصع و دوات مرصع و صندلی صدفکاری و نیمچه پوشیده و تنک بند و مفردات خط بابری فرستاده شد دیگر قطعها بخط بابری نوشته بود
فرستاده شد و بهمایون ترجمه و اشعاری که بعد از آمدن هندوستان گفته شده بود فرستاده شد ترجمه و اشعار بعد از هند آمدن که گفته
و خطهای که بخط بابری نوشته شده فرستاده شد از دست میرزا بیک طغائی بکامران هم ترجمه و اشعار بعد از هند آمدن گفته شده
و خطهای که بخط بابری نوشته فرستاده شد روز سه شنبه بمردی که بکابل به نقل خط نوشته رخصت داده بملا قاسم و استاد شاه محمد
سنگ تراش و شاه بابای بیلدار عمارتهای در اگره و دولپور کردنی را خاطرنشان کرده و عهده اینها کرده رخصت داده شد یک
پهر نزدیک شده بود از انوار سواری نموده شد نماز پیشین گذشته در یک گروهی چند وار در دریا پر نام موضعی فرود آمده شد شب پنجشنبه
عبد الملک قورچی را با حسن چلبی همراه نموده شاه جاموق را با ایلچیان اوزبک بخانان و سلطانان فرستاده شد شب چهار گهری
مانده بود که از دریاپور کوچ نموده من وقت صبح پیش چند وار آمده در کشتی در آمدم در نماز خفتن از پیش چند وار آمده باردو آمدم
اردو در فتح پور فرود آمده بود در فتح پور یک روز ایستاده روز شنبه سحر وضو کرده سوار شده نزدیک رابری نماز با جماعت
گذاردیم مولانا محمود قاری امام بودند در وقت آفتاب بر آمدن از زیر بلندی کلان رابری بکشتی در آمده شد بخط ترکی سبب
بجهت نوشتن ترجمه امروز مسطر یازده سطری بستیم همین امروز از سخنان اهل الله در دل من تنبیهی شد در برابر جاکین نام پرگنه
از پرگنه های رابری کشتیها را بکنار کشیده آن شب در کشتی بودیم از آنجا از صبح پیشتر کشتیها را روان کرده در میان نماز
بامداد گذاردیم در کشتی بودیم که سلطان محمد بخشی و شمس الدین محمد نام نوکر خواجه کلان را گرفته آمد از خطهای ایشان و تقریر این کیفیت
و حالات کابل مشخص و معلوم شد مهدی خواجه هم در بودن کشتی آمدند نماز پیشین بلندی با باغ. انطرف آب که در پیش اتاوه است
بر آمده در جون غسل کرده نماز ظهر ادا کردم از جای نماز گذارده شده بطرف اتاوه آمده در سایه درختهای همین باغ بر بالای پشته
که بر آب مشرف بود نشسته جوانان را بشوخی در آب انداختم طعامهای که مهدی خواجه فرموده بود اینجا کشیده شد در نماز شام

اکبر ۱۸۱

از آب گذشته در نماز خفتن بار دو آمدیم بجهت جمع شدن لشکر و هم بجهت نوشتن خطها بمردم کابل از دست شمس الدین محمد دو
روز درین منزل توقف شد روز چهارم شنبه سلخ جمادی الاول از اتاوه کوچ نموده هشت کروه آمده در موری دادو سر فرود آمده
بکابل رفتنی بعضی خطها که مانده بود درین منزل نوشته شد بهمایون این مضمون را نوشته شد که اگر تا حال کار معتد بهی نشده است
خود قزاق دوره را منع بکن که کار صلح درمیان افتاده است برهم نخورد دیگر این بود که ولایت کابل را خالصه کردم از پسران هیچکس
طمع نکنند دیگر هندال را طلبیده بودم دیگر کامران را خوب رعایت نمودن و آمد و رفت با شاهزاده و ولایت ملتان را بخود دیش
عنایت نمودن و خالصه بودن ولایت کابل را و آمدن کوچ و اوروق را نوشته شده بود دیگر چون بعضی کیفیات از خطی که بخواجه
کلان نوشته بودم معلوم می شد نصیحت امیر مرا بسیار تاثیر کرد این خطها را بشمس الدین محمد سپرده سخنان زبانی را خاطر نشان کرده
شب جمعه رخصت داده شد روز جمعه هشت کروه آمده در جومندنا فرود آمده شد نوکر کبتن قرا سلطان که بکمال الدین قیاق نام نوکر
خود که بایلچی گری آمده است فرستاده بود از معاش و اختلاط امرای سرحد و در قزاق از شکوه و شکایت چیزها بقناق نوشته بود
قناق انکس آمده را اینجا فرستاده بود قناق را رخصت داده بامرای سرحد فرمانها شد که قزاق و دزد را منع کرده معاش و اختلاط
نیک بکنند این فرمانها را الفرستاده کبتن قرا سلطان سپرده از همین منزل اجازت داده شد شاه قلی نامی از پیش جلبی آمده
کیفیتهای جنگ را عرض کرده بود از دست این شاه قلی بشاه خط نوشته عذر ویرماندن حسن جلبی را گفته روز جمعه دویم ماه رخصت
داده شد روز شنبه هشت کروه آمده در ملکور اوحادلی که هم از پرگنات کالپی است فرود آمده شد روز یکشنبه چهارم ماه نه کروه در دیره پور
نام پرگنه از پرگنات کالپی سر خود را تراشیدم ده ماه بود که سر خود را نه تراشیده بودم در آب سنگ غسل کردم روز دوشنبه چهارده کروه آمده
هم از پرگنات کالپی در چیرکه فرود آمده شد صباح آن روز سه شنبه ششم ماه چاکر هندوستانی قراچه فرمان ما هم را که بقراچه نوشته بود
گرفته آمده بوده است بطور من بطریقی که من بدست خود پروانه می نویسم نوشته مردم بهره و لاهور و این نواحی را به بدرقه -
طلبیده در هفتم ماه جمادی الاول از کابل این فرمان نوشته شده بوده است چهارشنبه هفت کروه آمده در پرگنه آدم پور فرود آمده شد
همین روز از صبح پیشتر سوار شده تنها شده نیم روز را گذرانده و آمده بکنار جون رسیدم کنار کنار جون را گرفته بپایان آب فرستم
در وقت رسیدن روبروی آدم پور بریک ارانی نزدیک بار دو شامیانه انداخته معجون خورده شد همین روز صادق را با کلال بکشتی
انداختیم کلال بدعوی آمده بود در آگره بجهت کشتی گرفتن کوفت راه را عذر گفته بیست روز مهلت طلبید چهل پنجاه روز از مهلت
او گذشت امروز ضرور شد کشتی گرفت صادق خوب کشتی گرفت خیلی آسان انداخت بصادق ده هزار تنگه و اسپ زین دار و
سر و پا چکین تکمه دار انعام شد با وجود که کلال افتاده بود با او بی منی نکرده او را هم سر و پا و سه هزار تنگه انعام شد زمان که ارابه ها را
از کشتی بر آورده تا راه ساختند زمین را هموار کرده ارابه ها را و ریک بار ابر آوردن درین منزل چهار روز مکث شد روز دوشنبه دوازدهم
ماه دوازده کروه آمده در کوره فرود آمده شد امروز به تخت روان آمدم از کوره دوازده کروه آمده در کریه که از پرگنات کره است
فرود آمدیم از کریه هشت کروه آمده در فتح پور هسوه فرود آمدیم از فتح پور هشت کروه رفته در سرای مهیدا فرود آمده شد در فرود آمدن
همین جا نماز خفتنی سلطان جلال الدین آمده ملازمت کرد و پسر خورد خود را هم همراه گرفته آمده بود صباح آن روز شنبه هفدهم ماه
هشت کروه آمده در دکدکی که از پرگنات کره است در کنار گنگ فرود آمده شد روز یکشنبه محمد سلطان میرزا و قاسم حسین

سلطان وتی خوب سلطان و تردیکه در همین منزل آمدند روز دوشنبه عسکری هم در همین منزل آمده ملازمت کرد این آمدگان همه از طرف شرق به کمک آمده بودند ایچنان فرمان شد که این لشکرها با عسکری تمام در همان طرف گنگ بگردند هر جا که اردو فرود آید آنها هم روبرو در آنطرف فرود آیند در ایام بودن همین نواحی از پیش متعاقب خبرها می آمد که سلطان محمود یک لک افغان جمع شده است شیخ بایزید و بین را با لشکر بسیاری بطرف سرو ار فرستاده خودش و فتح خان شروانی کنار گنگ را گرفته بر سر چنار می آید شیرخان سور که سال گذشته رعایت کرده پرگنه بسیاری داده درین نواحی گذاشته شده بود درین افغانان آمده بوده است شیرخان و چند امرای دیگر را از آب گذرانده بوده اند کسان سلطان جلال الدین بنارس را نگاه نتوانسته اند داشت گریخته برآمدند سخن ایشان این بوده که در قلعه بنارس کشتیها را گذاشته در کنار گنگ روبرو آمده جنگ بکنند از دوکدکی کوچ کرده شش کروه آمده در سه چهار کروهی کره در کنار رفرود آمده شد من بکشتی آمدم در سه روز درین منزل از جهت ضیافت سلطان جلال الدین توقف نموده شد روز جمعه درون قلعه کره در خانهای سلطان جلال الدین فرود آمده شد مهمانداری کرده پارداش و طعام کشید بعد از طعام بخودش و پسرش بکتاسی و جامه نیمچه پوشانده شد موافق استدعا او پسر کلان او بخطاب سلطان محمود مخاطب شد از کره سوار شده یک کروه راه آمده در کنار گنگ فرود آمده شد شهرک را که از پیش ما هم در منزل اول گنگ رسیده بودیم آمده بود همین روز خط نوشته از همین منزل رخصت داده شد خواجه کلان نبیره خواجه یحیی از من وقایعی که نوشته می شود طلبیده استکساب کنانیده بودم از دست شهرک فرستاده شد صباح آن کوچ نموده چهار کروه راه آمده فرود آمدیم من همانطور بکشتی آمدم منزلی که فرود آمده می شد نزدیک بود پگاه آمده بعد از مدتی در همان کشتی نشسته معجون خوردیم خواجه عبدالشهید در خانه نور بیک بوده است ایشان را طلبیدم ملا محمود را از خانه ملا علیخان طلبیده آوردیم یکزمان نشسته بکشتی ازروی گذشته کشتی گیر از ابکشتی انداختم دوست بیس را فرموده شد که پهلوان صادق نگرفته بدیگران میان گیری بکند خلاف قاعده فرموده شد که اول بزورمندتران میان گیری بکند هشت کس خوب میان گیری کرد در نماز دیگر سلطان محمد بخشی بکشتی از آنطرف آمد خبر ویران محمود خان پسر سلطان اسکندر که این باغیان سلطان محمود می گفتند آورد نماز پیشین جاسوسی که از اینجا رفته بود خبر ویران شدن این باغیان را می آورد در میان دو نماز عرضداشت تاج خان سارنگخانی هم بخبر جاسوس موافق آمد این کیفیت ها را سلطان محمد آمده بعرض رسانید، آمده چنار را محاصره کرده بوده اند جنگی هم انداخته بوده است خبر تحقیق آمدن ما را یافته ویران شده طور از آنجا می خیزد افغانانی که بنارس گذشته بودند هم باضطراب برگشته در گذشتن آب دو کشتی غرق شده پاره مردمی باب میروند صباح آن هم بکشتی آمدم تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان در نصف راه بجهت خور و نوش فرود آمده ایستاده بودند سلطان را هم بکشتی طلبیدم توخته بوغا سلطان به کروه بوده است باد تندی برخاسته باران باریدن گرفت طور هوائی شد هوا باعث معجون خوردن شد با وجود آنکه روز گذشته معجون خورده شده بود امروز هم معجون خوردیم بمنزل آمد صباح آن در همین منزل توقف شد روز سه شنبه کوچ کرده شد در برابر اود یک ارال کلان سبزه داری بوده است بکشتی گذشته اسپ سوار ارال را سیر کرده در یک پهر آمده در کشتی در آمدم در وقت سواره سیر کردن در کنار رودریا غافل از بالای جسر ترفیده گذشتم هجو در برابرین بر جبهر زخورده پریدم من فی الحال جسته خود را بکنار انداختم اسپ هم پرید اگر من بالای اسپ می بودم غالب این بود که

با اسب همراه می پریدم همین روز دریای کنک را دست انداخته اب بازی کرده گذشتم یک دست را شمرده بسی و سه دست
گذشتم باز دم نگرفته و دست زده گذشته بودم دریای کنک مانده بود در موضع جمع شدن دریای کنک و دریای جون رسیده بطرف پیاک
کشتی را کشانده در یک پهر و چهار گهری بار دو آمدم روز چهارشنبه از دو پهر لشکر از دریای جون گذشتن گرفت چهار صد و بیست
کشتی بود روز جمعه غره ماه رجب من از آب گذشتم روز دوشنبه چهارم ماه از کنار جون بعزیمت بهار کوچ نموده شد پنج کروه گذشته
در لواین فرود آمدیم من همان طور بکشتی آمدم تا این روز مردم لشکر از آب میگذشتند ارابهای ضرب زن و ارابه که از ادم پور
از کشتی ها براورده شده بود فرمان شد که از پیاک بار در کشتی انداخته بکشتی بیارید در منزل فرود آمده شد کشتی گیران را بکشتی
انداختم با پهلوان لاهوری کشتی بان دوست پس خر کشتی گرفت تلاش بسیاری کرده به تشویش دست انداخت بهر دوی آنها سر و پا داده
انعام شد پیشتر جهله دار و کل لای و ارابی بوده است آب توس میگفته اند برای گذر دیدن و راه ساختن دو روز درین منزل توقف
شد به اسپ و شتر بلند تر گذر یافت شد ارابهای بار دار از ان گذر بجهت سنگهای ناهموار داشتن اولی توانسته است به آمد
ارابهای بار دار را فرمان شد که از همانجا بکذرانند روز پنجشنبه از آنجا کوچ نموده تا جای هموار شدن آب توس بکشتی آمدم از جای
همراه شدن آب از کشتی بر آمده سوار شده بالای آب توس گذشته نماز دیگر باردو که از آب گذشته فرود آمده بودند آمده شد
امروز شش کروه آمده شد صباح آن در آن منزل مقام شد شنبه کوچ نموده دوازده کروه گذشته به نیلا ما به کنار گنگ آمده شد
از انجا کوچ کرده شش کروه راه گذاشته به نیلا بار کنار گنگ آمده شد از آنجا هفت کروه آمده در تانور آمدیم درهمین منزل از چنار
باقی خان با پسرانش آمده ملازمت کرد درین ایام عرضداشت محمد بخشی آمد که از کابل کوچ و او روق به تخمین می آمده بوده است
روز چهارشنبه از ان منزل کوچ نموده در قلعه چنار ر سیر کرده از چنار بمقدار یک کروه گذشته فرود آمده شد در زمان کوچ نمودن
از پیاک درد وجود من جراحت آبله پیدا شده بود درین منزل گردنی معالجه را که حالا در روم پیدا شده بود کرد مرچ را در دیک
سفالی جوشانده جراحت را بخار بکرم او گرفتم کمتر شدن گرفت باب گرم او شستم تا دو ساعت بخوبی
دبنگ شد درهمین منزل یکسی گفت که در ان کنار ارد و شیر و گرگ دیده اند صباحش از ان ارال کراه جر که کردیم فیلها را هم
آورده شده بود شیر و گرگ نبر آمد از کنار جر که یک کاومیش صحرائی بر آمده بوده است امروز باد تندی برخاست گرد و غبار بسیار
تشویش داد بکشتی رسیده در کشتی در آمده باردو آمدم ارد و از بنارس دو کروه بلند تر فرود آمده بود در جنگل نواحی چنار فیل بسیار
میبوده است از منزل رفته خیال شکار فیل داشتم باقی خان خبر آورد که محمود خان در کنار آب سون است امرا را طلبیده
المغار نمودن بر سر غنیم مشورت کرده شد آخر برین قرار یافت که در ارد و از کوچ کردنی در تنگ گذشته شود از انجا کوچ نموده
نه کروه گذشته در گذر بلوه فرود آمده شد از همین منزل شب دوشنبه نهم ماه طاهر را با کره فرستاده شد بکابل آمد کان زرهای
که بطریق توملغه انعام شده بود برات انها را گرفته رفت همین روز بکشتی آمدم از صبح پیشتر در کشتی در آمده شده بود بجای
همراه شدن کودی که آب جو نپور است رسیده بکشتی اندکی بالای آب کودی رفته باز برگشتیم اگرچه آب تنگی هست اما گذر نیست
و مردم لشکر بکشتی و سالم اسب راهم شناو کنانیده میگذشتند منزل سال گذشته را که از انجا بجو نپور رفته شده بود سیر
کردم باد موافق از بالای آب پیدا شد بادبان کشتی سکانی را کشیده کشتی کلان را بستند خیلی تیز آمد ارد و از آمدن بنارس

یک کروه بلند تر فرود آمده بود از روز دو گری مانده بود که بمنزل رسیده شد توقف نانموده کشتی های که از عقب می آمد
زود تر آمده نماز خفتن آمد از چنار فرمان شده بود دغل بیک در هر کوچ بطناب پیمایش راه راست را طناب برند هر گاه که
من در کشتی در ایم لطفی بیک کنار دریا را طناب برند راه راست یازده کروه بوده است کنار آب شمرده کروه صباح آن
در آن منزل توقف شد چهارشنبه هم بکشتی آمده از غازی پور یک کروه پایان تر فرود آمده شد روز پنجشنبه در همان منزل
محمود خان نوحانی آمده ملازمت کرد همین روز جلال خان بهار خان بهاری و از فرید خان و نصیر خان و شیر خان سور دیگر
از علاول خان سور دیگر از چندی امرای افغانان عرضداشت های ایشان آمد هم امروز عرضداشت عبد العزیز میر آخور آمد
از لاهور در هشتم ماه جمادی الاخر نوشته بوده است در همین روزی که این عرضداشت می نوشته چاکر هندوستانی قراچه که
از نواحی کالپی فرستاده شده بود میرسد در عرضداشت عبد العزیز مذکور بود که عبد العزیز مقرر شده بود در نهم جمادی الاخر
پیشواز کوچ میر و ند عبد العزیز تا جناب همراه آمده از جناب جدا شده پیش تر بلاهور آمده این عرضداشت را فرستاده بود
جمعه کوچ کرده شد همان طور من بکشتی آمده منزل نارسانی آفتاب گرفته شده بود روزه گرفته شده بود
چون به منزل برابر آمده سیر کرده در کشتی در آمدم محمد زمان میرزا هم از عقب بکشتی آمده بانگیسه میرزا معجون خورده شد
اردو در کنار آب کرم ناسه فرود آمده بود از این آب کرمناس هندوان بسیار پرهیز میکرده اند هندوان پرهیزکار
از این آب نگذشته در کشتی در آمده بگنگ از رو بروی این آب گذشتند معتقد ایشان این چنین است که این آب اگر
بکسی برسد عبادت او را ضایع می کند وجه التسمیه او را هم بهمین مناسب گفتند کشتی آمده اندکی بالای این آب رفته باز
برگشته بطرف شمال گنگ گذشته در کنار آب کشتیها را ایستاده کرده شد جوانان یکپاره شوخی کردند باز کشتی گیری کردند
ساقی محسن دعوی کرد که چهار پنج کس را میان گیری می کنم یک کس را گرفت در حال افتاده و می شادمان بود محسن را انداخت
خجل و منفعل شد کشتی گیران هم آمده کشتی گرفتند صباح آن روز شنبه از جهت فرستادن کسان بدین آب گذر کرمناس
نزدیک بیک پهر کوچ کرده شد من سوار شده بطرف گذر تا یک کروه بالا رویه آب کرمناس نیستم از جهت دوری گذر
بازگشته همانطور بکشتی بار دو آمدم وار دو از جو سر یک کروه پیشتر فرود آمده بود امروز باز دار وی جرح را گرفتم اندکی گرم تر بود
وجود من پر خون شد خیلی تشویش کشیدم پیشتر یک خورده جبله داری بوده است بجهت راست ساختن راه آن صباح
در آن منزل توقف کرده شد شب دوشنبه پیاده هندوستانی که خط عبد العزیز آورده جواب آنرا نوشته فرستاده شد صباح
دوشنبه بکشتی آمدم بجهت بار کشتیها را کشیده آوردند سال گذشته در منزل رو بروی بکسر که بسیار نشسته شده بود برابر آن
رسیده از آب گذشته آن منزل را سیر کرده شد در کنار دریا بجهت فرود آمدن منها کرده شده بود غالبا از چهل پیشتر از پنجاه
کمتر بوده زینه بالای مانده است دیگر از آب ویران کرده است بکشتی در آمده معجون خورده شد از اردو بلند تر یک ارا
کشتی را ایستاده کرده پهلوانان را کشتی انداختم نماز خفتن باردو آمده شد سال گذشته همین منزل که اردو فرود آمده است ازین گنگ
من به شناه گذشته بعضی اسپ سوار شده بعضی شتر شده سیر کرده شده بود آن روز افیون خورده بودم صباح آن روز سه شنبه
کریم بردی و محمد علی رکاب دار را با بابا شیخ این سرداران را با مقدار دو صد جوان خوب بجهت خبر گرفتن از مخالفان

فرستاده شد ازهمین منزل بایلچی بنگاله فرمان شد که این سه فصل سخن را عرضداشت کنند روز چهارشنبه یونس علی را بمحمد زمان میرزا
فرستاده شد که از طرف بهار استمزاجی بکنند سید خبری آورد که شیخزادهای بهار باعرضداشت خبر یافته بر آمدن بهار را آورده
بود روز پنجشنبه تردی محمد جنگ جنگ از ترک و امرای هند قوزکشن سلطان ایشان با هزار کس همراه نموده بمردم بهار فرمانهای
استمالت نوشته رخصت داده شد خواجه مرشد عراقی را سرکار بهار دیوان کرده بتردی محمد همراه کرده فرستاده شد صباح آن محمد زمان
میرزا ازسخن را قبول کرده از شیخ زین و یونس علی بعضی خبرها عرضداشت کرده یکبار دیگر بدالطریق کمک طلبیده است بعضی
جوانان را بمحمد میرزا برای کمک از تخته با بعضی بارد و که ساخته روز شنبه غره ماه شعبان ازین منزل سه چهار روز نشسته کوچ کرده شد
من امروز سوار شده بوج پور تبیه و سیر کرده باردو فرود آمدم محمد علی و آن سرداران را که بخبر فرستاده شده بود در راه یک
جماعه کافر از برکزده بجای که سلطان محمود بوده است رسیدند سلطان محمود بمقدار دو هزار کس بوده است خبر آن قراول را یافته
ویران می شود و دو فیل با خود را گذشته کوچ می کند یک سردار خود را الطریق قراول مانده بوده است ازین جوانان تا بیست کس
میرسند نمی توانند ایستاده مانده می گریزند چند کس ایشان را از اسپ آورده یکی را سر بریده یک دو از جوانان خوب ایشان را زنده
آوردند صباح آن کوچ نموده بکشتی آمدم درین منزل محمد زمان میرزا را سرو پای خاصه و کمر شمشیر و تپچاق و چتر عنایت کرده بجهت
ولایت بهار رخصت فرمودم از سرکار بهار یک کرور بیست و پنج لک خالصه کرده دیوانی او را بعهده مرشد عراقی شد روز پنجشنبه
ازان منزل کوچ کرده من بکشتی آمدم همه کشتیها را انتظار کرده چون من رسیدم فرمودم که کشتیها را روان کرده به جرگه یک
دگر به بندند از تنگی دریا هم زیاد و مانده با وجودی که همه کشتیها جمع شده بود چون دریا در بعضی جا پست و بعضی جا عمیق و بعضی جا تا روان بود بهمین
طور بسیار نتوانستیم بردن در جرگه کشتیها یک کریالی نمایان می شود برابر یکی ماهی از ترس کریال آن چنان بلند می جهد که
آمده در میان یک کشتی می افتد گرفته آوردند در وقت رسیدن منزل کشتیها را نام مانده کشتی کلان قدیم بابری را پیش تر غره سنگا
تمام شده بود آسایش نام کذاشته شد همین سال پیش از سوار شدن بلشکر آرایش خان یک کشتی ساخته پیش کش کرده بود همین
آمدن بر آن هم تالار فرموده بستند این کشتی را آرایش نام مانده شد و کشتی که سلطان جلال الدین پیش کش کرده بود تالار
کلانی کنانیده شده بالای این تالار یک تالار دیگر فرموده شد این را گنجایش نام کذاشته شد یک دگر زورق خورد چه کندی دار
را که بجهت هر کاری و مهمی فرستاده می شد این زورق را فرمایش نام مانده شد صباح آن روز جمعه کوچ کرده نشسته جمیع کار و مهم
محمد زمان میرزا سرانجام شد بعزیمت بهار یک دو کروه از اردو جدا شده فرود آمده بود همین روز آمده از من رخصت گرفت
دو جاسوس از لشکر بنگاله آمده گفت که بنگالیان بسرداری مخدوم عالم کنار آب کندیک در بیست و چهار قسمت کرده فصیل می برخیزانند
بسعد و ارحی سلطان محمود افغانی که کوچ داورق خود ها این راننده نشستن نگذاشته بخود ها همراه کرده اند بجهت آمدن این خبر چون احتمال
جنگ شد محمد زمان میرزا را منع کردیم شاه سکندر را با سیصد چهارصد کس به بهار فرستاده روز سه شنبه کس داد و پسرش جلال خان بهار خان
آمد بنگالیان زینهار ایشان نگاه می داشته اند مراکفته از بنگالی ضرب است جنگ کرده جدا شده از آب کذشته در نواحی بهار رسیده
بملازمت متوجه بوده اند همین روز بایلچی بنگاله اسماعیل میتا فرمان شد که پیشتر نوشته فرستاده شده سه فصل را جوابش دیر شد خط نوشته
فرستند که اگر در مقام اخلاص و یکجهتی هستند خود جواب می باید داد که زود بیاید شب یک شنبه کس تردی محمد خان جنگ جنگ

آمده صباح چهارشنبه پنجم ماه شعبان ازین طرف قراول ایشان می رسد از دوازده انطرف شقداری ها را اگر یخته میرود
روز یکشنبه ازان منزل کوچ کرده در پرگنه اری فرود آمده شد درین منزل خبر آمد که لشکر فرید با صد صد و پنجاه کشتی در جای جمع
شدن آب گنگ و سرو در آنطرف اب سرو نشسته بوده اند چون با بنگالی صلح گونه بود همیشه در این چنین کارها از جهت تیمن
کار صلح را پیش گرفته شده است اگر چه بی ادبی کرده آمده بر سر راه ما نشسته است اما قاعده دایمی را مرعی داشته با ایلچی بنگاله
اسماعیل میتا با ز ملا محمد مذهب را همراه کرده همان سه سخن اول را گفته مقرر شد که رخصت داده شد روز دوشنبه ایلچی بنگاله
بملازمت آمده بود رخصتش را با و گویانده شد و این هم مذکور شد که بجهت دفع غنیم ازین طرف و از آنطرف متوجه خواهیم شد آب
و زمینی که بشما تعلق دارد ضرر و آسیبی باو نخواهد رسید چنانچه ازان سه فصل سخن یکی این بود که لشکر فرید را بگو که سر راه را گذاشته
تجرید بیاید از ترک هم چند کسی را با و همراه بکنم مردم فرید را استمالت داده بجای ایشان بیارد اگر بر سر گذر نرود این سخنان جهت را
در مقابله ترک نکند سرهدی که بر سرش بیاید به بیند بر ما الست که پیش او بیاید از سخن خود بر آید روز چهارشنبه با ایلچی بنگاله اسمعیل
میتا خلعت معتادی پوشانده انعام کرده شد روز پنجشنبه شیخ جمالی را به داود و پسرش جلال الدین خان با فرمانهای استمالت و سخنان
عنایت فرستاده شد همین روز نوکر ماهم آمد از آنطرف باغ صفا از در راهی جدا شده بوده است خطها آورد روز شنبه ایلچی عراق
مراد قورچی را دیده شد روز یکشنبه بملا محمد مذهب یادگارهای متعادی را سپرده رخصت داده شد روز دوشنبه خلیفه را و بعضی
امرا را فرستاده شد که از یکجا گذشتن دریا را ملاحظه بکنند چهارشنبه باز خلیفه آمده بودن میان دو آب فرستاده شد بجهت
سیر کردن نیلفر را از طرف جنوبی نزدیک اری سوار شدم در وقت سیر کردن نیلفر از شیخ گورن بود تخم بستن نیلفر را آورد
به پسته تر فی الجمله شباهتی خوب یک چیز نیست گلش نیلفر باشد هند و ستانی کول گکری میگویند تخمش را دوده از انجا سوهن را نزدیک
گفتند رفته سوهن را تفرج کردیم پایان آب سوهن درخت بسیاری فرود شد گفتند که منیر است قبر شیخ یحیی پدر شیخ منیر آنجاست
چون اینقدر راه نزدیک رسیده شده بود از سوهن گذشته پایان آب سوهن دو سه کروه آمده منیر را سیر کرده از میان باغات
او گذشته مزار را طواف کرده در کنار سوهن آمده غسل کرده نماز پیشین را پگاه ادا کرده بطرف ارد و متوجه شدیم بجهت فربهی چند اسپ
مانده اسپ چند دیگر را گیرانده بود چند کسی را گذاشته فرمان شد که اسپان مانده شده را جمع ساخته خنک کرده و دم داده اضطراب نکرده بیایند اگر
این چنین نمی شد خیلی اسپ ضایع می شد فرموده بودم در وقت برگشتن از منیر یک کسی از کنار سوهن تا ارد و قدم یک اسپ را
بشمارد بیست و سه هزار و صد قدم شمرده بود که چهل و شش هزار و دو صد قدم باشد که یازده و نیم کروه است از منیر تا سوهن
نزدیک به نیم کروه بود در برگشتن دوازده کروه در رفتن آنطرف و این طرف سیر کرده رفته شده پانزده شانزده کروه نزدیک بسی کروه
امروز سیر کرده شد از پهر اول شب شش گری شده بود که بار دو آمده شد صباح آن روز پنجشنبه از جونپور سلطان جنید برلاس
و جوانانی که در جونپور بودند آمدند از جهت دیر آمدن عتاب و خطاب کرده نه دریافتم قاضی ضیا را طلبیده دریافتم همین امر
و امرای ترک و هند را بمشورت طلبیده در باب گذشتن آب گنکاش کرده شد سخن باین قرار یافت که بر بلندی میان
دریای گنگ و دریای سرو استاد علی قلی و یک فرنگی و ضرب زن را گذاشته با تفنگ اند از ان بسیار تا اینجا انگیز
جنگ بکنند از جای جمع شدن دو آب. پایان تر و روبروی خرنده که یک خیل کشتی بسیاری استاده است از طرف بهار

دریکه

دریای گنگ مصطفی الات وادوات خود را مکمل ومهیا کرده بجنگ مشغول شود تفنگ انداز بسیاری با این هم باشند محمد زمان میرزا
واین نوشته شدگان از پس پشت مصطفی فرود آمده کمک شوند باستاد علی قلی ومصطفی بضرب زن انداختن ودیگ ماندن
یلجار برخیزانده بجهت جا ساختن بیلدار وکهار بسیار محصلان تعین کرده شد به آوردن وجمع نمودن اسباب ومصالح آن مشغول
شدند عسکری واین خوانین وسلاطین مسطور شده نیز رفته از گذر هلدی سرو را گذاشته در وقت یلجار کردن از آن طرف مکمل
ومستعد شده بر سر غنیم بیایند درین اثنا سلطان جنید وقاضی ضیا عرض کردند که هشت کروه بلند تر گذر بود در روی زر تعین
شد که از جاله بانان یک دو کس را وکسان سلطان جنید ومحمود خان وقاضی ضیا را گرفته رفته گذر را به بینند اگر گذر باشد بهمان گذشته
شود در میان مردم این سخن بود که بنگالیان بگذر هلدی هم خیال کس تعین نمودن داشتند اند عرضداشت شقدار سکندرپور
محمود خان آمد که بگذر هلدی تا پنجاه کشتی جمع نموده بکشتی بانان مرد داده ام اما کشتی بانان آوازه آمدن بنگالی شنیده بسیار
متوهم اند چون گذر یافتن آب سرو وقتی بود بهر دمی که بجهت دیدن گذر رفته بودند توقف نکرده روز شنبه امرا را بمشورت
طلبیده گفتم که از سکندرپور وچرموک تا وادو هراج همه جا گذرهای دریای سرو است با این چنین کروه نشستن فوج بسیاری
را تعین می کنم که از گذر هلدی کشتیها گذشته برسر اینها بیاید آمدن اینها استاد علی قلی ومصطفی به توپ وتفنگ وضرب زن و
فرنگی بجنگ مشغول شده ایشان را بر آرند ما هم از دریای گنگ گذشته باستاد علی قلی کمک تعین کرده مستعد ومکمل شده
بایستم فوج از گذر گذشته چون نزدیک رسید ما هم از اینجا جنگ انداخته زور آورده بگذریم محمد زمان میرزا و آنطرف تعین شدها
از طرف بهار دریای گنگ پیش مصطفی بجنگ مشغول شوند سخن را باینجا قرار داده لشکر طرف شمال دریای گنگ را چهار
فوج کرده عسکری را سردار ساخته بگذر هلدی فرستاده شد یک فوج عسکری با نوکران خود یک فوج دیگر سلطان جلال الدین
شرقی یک فوج دیگر سلطانان اوزبک قاسم حسین ومحبوب سلطان ونایک آتش سلطان ومحمد خان ماتو وغازی پوری
وکوکی بابا قشقه وقربلیش اوزبک وقرمان جرجی وحسین خان نادر با خانیان یک فوج دیگر موسی سلطان وسلطان جنید برلاس
وهر لشکری که در جونپور بود تخمیناً بیست هزار کس محصلان تعین کرده شد که همین شب که شب یک شنبه باشد آن لشکر را
سوار بکنند صباح یک شنبه لشکر از گنگ گذشتن گرفت من در یک پهر در کشتی در آمده گذشتم سه پهر شده بود که روی زرد
آنها که بدیدن گذر رفته بودند آمدند گذر خود نیافته اند خبر در راه واخوردن کشتیها وفوج تعین شده را آوردند روز سه شنبه از
جای گذار آب گذشته بودیم کوچ کرده نزدیک بجای جنگ که همراه شدن دو آب است نزدیک بان در یک کروه
آمده فرود آمده شد من خود رفته فرنگی وضرب زن انداختن استاد علی را تفرج کردیم همین روز استاد علی قلی بسنگ فرنگی دو
کشتی را زده شکسته غرق کرد ودیگ کلان را بجای جنگ برده بجهت ساختن جای آن ملا غلام را محصل گذاشته چندی
از یساولان وجوانان جلد را باو کمک تعین کرده برگشته آمده در برابر اردو در یک ارال معجون خوردیم این شب معجون
پاک شده کشتی را نزدیک بخرگاه آورده شب همانجا تکیه کردم این شب غریب واقعه دست داد نزدیک به سه پهر شب
در کشتی سواران غوغا برآمد چهرها هر کدام یک چوب کشتی را گرفته او را در کلنه فریاد کرده گرفتند کشتی فرمایش که من در آن خواب
کرده بودم در پهلوی کشتی آسایش بود دیگ یک تونقتار انجا بود از خواب چشم وا کرده می بیند که یک کس بکشتی آسایش

دست زده درخیال برآمدن است برسر او سنگ میزند و در وقت فرو رفتن از آب برآمدن به سر تو لقاره شمشیر می انداخته
و اندکی زخم کرده بود و آنطرف آب میگریزد و غوغا ازین جهت بوده است شبی که ارفه آمده بودم نیم نزدیک بکشتی بکید و تو لقتار
چند هندوستانی را رانده دو شمشیر و یک خنجر ایشان را آورده بودند خدای تعالی نگاهداشت **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد
زجای * نبرد رگی تا نخواهد خدای * صباح آن روز چهارشنبه در کشتی گنجایش در آمده بجایی که سنگ می انداختند
نزدیک آمده هرکس را بیک کاری تعیین کردم بسرداری اوغان بردی مغول مقدار هزار جوان را فرستاده شده بود که
دو سه کروه بلندتر بهر طور کرده از آب بگذرند اینها در وقت رفتن از برابر اردوی عسکری با بیست سی کشتی بنکالیان که
از دریا گذشته پیاده بسیاری برآمده در خیال دست برد نمودن بوده اند میرسند اینها اسپ انداخته گریزانیده چند کس
ایشان را گرفته سر بریده کس بسیاری را به تیر زده هفت هشت کشتی را می گیرند هم امروز از طرف محمد زمان میرزا هم
با چند کشتی بنکالیان رفته برآمده انگیز جنگ می کنند از آنطرف زور آورده بنکالیان را گریزانیدند مردم سه کشتی در آب
غرق میشوند یک کشتی را بدست آورده پیش من آوردند اینجا بابا چهره خوب کشته زوری آورد فرمان شد که با هفت هشت
کشتی که اوغان بردی و آنها که گرفته بودند محمد سلطان میرزا و خواجه یونس علی اوغان بردی و آن جماعه که پیشتر بجهت
گذشتن مقرر شده بود کشتیها را ایلاج در تاریکی کشیده بگذرند همین روز که از عسکری کس آمده بود که از آب بی پایانی
گذشتند فردا صباح که پنجشنبه باشد برسر باغی خواهند آمد فرمان شد که کشتیها را هم عسکری همراه شده برسر غنیم برند نماز
پیشین از پیش استاکس آمد که سنگ تیار شده است چه فرمان می شود فرمان شد که این سنگ را بیندازد تا رفتن من
باز یک سنگی دیگر تیار بکنند در نماز دیگر در زورقی خورد بنکالی در آمده در جاییکه ملچار برداشته شده بود رفتم آستاکس
نوبت سنگ کلان انداخت باز چند مرتبه فرنگی انداخت بنکالیان بآتش بازی شهرت داشتند این مرتبه خوب ملاحظه
کردیم یک جای را چاغ کرده نمی اندازند بهر طور باشد می اندازند همین نماز دیگر فرمودیم که دریای سرو از پیش ایشان
یک چند کشتی را کشیده بی تحاشی و بی پناه تا بیست کشتی را کشیده گذشتند فرمان شد که ایشان تیمور سلطان
توخته بوغا سلطان بابا سلطان آرایش خان شیخ گورن در جایی که این کشتیها کشیده شده است رفته کشتیها را
محافظت بکنند از آنجا برگشته در یکپاس باره آمدم نزدیک به نیم شب از کشتیها بالا کشیده شده خبر آمد که فوجی
که تعیین شده بود به شبگیر رفت ما کشتیها را کشیده میرفتیم که کشتیهای بنکالی بجای شکی را گرفته جنگ کردند بپای یک
کشتی پی ما سنگ رسیده پالش شکست نتوانستم گذشت صباح پنجشنبه از مردم ملچار خبر رسید که کشتیهای
بالا تمام آمدند سوارهای ایشان تمام سوار شده رو بروی فوج ما که می آمد متوجه شدند من هم تیز سوار شده بر کشتیها
که شب گذرانده شده بود آمدم کس دوانده شد که محمد سلطان میرزا و جماعه که بگذشتن مقرر شده بودند بی توقف
گذشته بعسکری ملحق شوند ایشان تیمور سلطان توخته بوغا سلطان که برسر این کشتیها بودند فرمودم که بگذشتن
مشغول شوند بابا سلطان بجایی مقرر شده نیامده بود فی الحال ایشان تیمور سلطان بیک کشتی سی چهل
نوکر خود اسپان خود را در کنار کشتی گرفته گذشتند از عقب ایشان یک کشتی دیگر هم روان شده گذشتند

ایشان را دیده از بنگالیان پیاده بسیاری با اینها متوجه شدند هفت هشت نوکر تیمور سلطان سوار شده در روبروی
این پیاده‌ها رفته تا سوار شدن سلطان زور خود کرده پیاده‌ها را الطرف سلطان کشیدند تا این وقت تیمور سلطان هم
سوار شده کشتی دویم هم گذشت با سی و پنج سوار پیاده بسیاری تاخته خوب گریزاند خیلی کار نمایان کرد اول چست
چسپان و بی تحاشا از همه پیشتر گذشت دوم آنکه بر سر پیاده بسیاری به کس کم خوب رفته گریزاند توخته بوغا سلطان
هم گذشت کشتیها پی در پی گذشتن گرفتند لاهوری و هندوستانی هر کس از طرف خود بعضی بدستهٔ نی گذشتن گرفتند این
حالت را دیده کشتیهای بنگالی روبروی ملجار آب پایان بگریختن رو نهادند درویش محمد ساربان و دوست ایشک آقا و
نور بیک و بعضی از جوانان دیگر از روبرو ملجار گذشتند بسلطانان کس دوانیدم که گذشتگان را خوب جمع کرده چون فوج پیش
نزدیک برسد از پهلوی او گشته بغنیم دست فانی بکنند گذشتها را سلطانان بخود همراه ساخته سه چهار توپ شده بطرف غنیم متوجه
شدند اینها چون نزدیک رسیدند مردم غنیم پیاده‌های خود را پیش انداخته باسایش توقف کرده مانده روان می شود از فوج
همراه عسکری مقرر شده کوکی بجماعت خود میرسد از این طرف سلطانان رسیده دست می کنند غنیم را فرو آورده گرفته روان
می شوند و نسبت را و نام کافر معتبری را کوکی می گیرد فرود آورده سرش را می برند ده پانزده کس او سرش فرود می آیند همانجا
می کشتند توخته بوغا سلطان از پیش غنیم رفته تاخته خوب شمشیر رسانده دوست ایشک آقا هم شمشیر رسانده مغول عبد الوهاب
و برادر خورد او هم شمشیر رسانده مغول با وجودی که آب بازی نمیدانند که بجنبد از دریا گذاشته کرده می گذرد کشتیهای من
عقب بود بکشتیها کس فرستادم کشتی فرمایش پیشتر آمده در کشتی آمده گذشته منزلهای بنگالیان را سیر کرده در کشتی
گنجایش درآمده بالای آب گشتادم میر محمد جاله بان عرض کرد که دریای سرو را از بندی گذشتن بهتر است فرمان شد مردم
لشکر از جائی که او گفته بود بگذشتن مشغول شوند محمد سلطان میرزا و آن برادران که بجهة گذشتن فرمان شده بود در وقت آب
گذشتن کشتی یکه خواجه غرق شده یکه خواجه برحمت حق رفت نوکر و ولایت او را به برادر خورد او خواجه قاسم عنایت کردم نماز
پیشین در اثنای غسل سلطانان آمدند تعریف و ستایش کرده از عنایت و شفقت امیدوار کردم عسکری هم در همان اثنا آمد
اول کار دیدن عسکری بود شکوهش خوب شد آن شب چون هنوز اردو نگذشته بود در یک ارائی کشتی گنجایش تکیه کردم
روز جمعه در شمال دریای سرو از توابع خریدا پرگنهٔ زهین درکوندیه نام موضعی فرود آمده شد روز یکشنبه کوکی را
با جماعتش بحاجی پور بجهت گرفتن خبر فرستاده شد شاه محمد معروف که در آمدن سال گذشته او را رعایت کرده کلان
کرده ولایت سارن داده شده بود چند مرتبه خوب کار رفت معروف پدر خود را دو مرتبه جنگ کرده زبون کرده گرفته بود در وقت
گرفتن سلطان محمود بهار را بعد رفتن من و شیخ بایزید بسر او چاره نتوانسته کرد و با ایشان همراه شده بود درین ایام هم چند
نوبت عرضداشت او آمده بود در میان مردم از و سخنان پریشان می گفتند بجهة گذشتن عسکری از گذر یلدی با جمعیت خود
آمده عسکری بر سر بنگالیان آمده در بودن همین منزل آمده ملازمت کرد درین ایام از بین و شیخ بایزید متواتر خبرها می آمد که در خیال گذشتن
دریای سرو بوده اند درهمین ایام از سنبل عجب خبری آمد علی یوسف که در سنبل بوده طوری ضبط و ربط کرده بود خودش و یک مصاحب
طور طبیعتش در یک روز برحمت حق پیوند بجهت ضبط و ربط سنبل مقرر شده که عبدالله بر دو برو زجمعه پنجم رمضان

عبد الله را به سنبل رخصت داده شد در همین ایام عرضه داشت چین تیمور سلطان آمده بود که از امرای مقرر شده از جهت آمدن کوچ از کابل نتوانسته اند همراه شاه محمد و بعضی دیگر با سلطان ناصد کرده راه یک ایلغار رفته بلوچ را خوب زیر کرده اند از عبد الله بچین تیمور سلطان و به سلطان دولدی و محمدی و بعضی امرای آنجا و جوانان فرمان شد که با چین تیمور سلطان در اگره جمع شده تیار شده بایستند مخالفان بهر طرف که رو آورند بآنطرف متوجه شوند روز دوشنبه هشتم ماه جلال خان نبیره دریا خان که شیخ جمالی بجهت او رفته بود با جمیع امرای معتبره خود آمده ملازمت کرده امروز بهی و خانی که پیشتر برادر خود در از ستاده اظهار بندگی کرده بود فرمان بشت رفته آمد چون مبلغ هشت هزار افغانان تو خانی با امید عاری آمده بودند آنها را نا امید نکرده از بهار یک کرور خالصه نموده پنجاه لک بجهت محمود خان نوخانی عنایت کرده مانده بود همین جلال خان مسلم داشته شد یک کرور مکر خدمتانه هم قبول کرده بجهت تحصیل این زر ملا غلام بیساول را فرستاده شد به محمد زمان میرزا ولایت جونپور را داده شد شب پنجشنبه غلام علی نوکر خلیفه پیش از شیخ اسمعیل میتا ابو الفتح نام نوکر شاهزاده میکران سر فصل سخن را برده بود با همان ابو الفتح همراه خطها شاهزاده میکر و حسن خان لشکر در برکه بخلیفه نوشته بود آورد و آن سه شرط را قبول کرده طرف نصرت شاه بخود گرفته سخن اصلاح را در میان انداخته است اما چون این یورش بجهت دفع افغانان باغی بود ازین باغیان بعضی سر خود را گرفته کم شده بعضها آمده چاکری و بندگی قبول کرده اند کی که مانده بودند دست نگر بنگالی بودند آنرا بنگالی بخود گرفته بنگاله هم نزدیک رسیده بود با هم مقابله آن با شرائط مذکور در سخن اصلاح نوشته فرستادیم که تا رفته با باقی همراه شده تا رسیدن من هر چه از دست بیاید تقصیر نکنند همین نماز دیگر شاه محمد معروف خلعت ناصه و بخاق عنایت کرده رخصت داده شد بد سو رسالک گذشته سار ان را بوجه علوفه و کنده را بجهت ترکش بند نگاه داشتن عنایت شد امروز باسمعیل حلوانی از سرداران هفتاد و دو لک وجه عنایت کرده خلعت خاصه و بخاق عنایت کرده رخصت داده شد مقرر آنچنان شد که هر کدام پیکان پسر و برادر خود همیشه در اگره ملازمت می کرده باشد گنجایش و آرایش با دو کشتی بنگالی که از کشتیها در نیولا از بنگاله بدست اوز انتخاب شده بود در عهده بنگالیان کرده شد از راه نرمهانی بغازی پور برده کشتی آسایش و فرمایش را فرمان شد که بالا سرو با آمده همراه ببرند از بهار و سرداران خاطر را جمع نموده روز دوشنبه گذرچپاره چتر موکب بآنطرف او و کنار سرو دکوچ کرده شد تا دکرهی راه آمده روز دوشنبه اسمعیل حلواتی علاول خان نوخانی اولیا خان سروانی با پنج شش امرا آمده ملازمت کردند هم امروز بایشان تیمور سلطان از پرکنه مارنول سی لک و توخته بوغا سلطان از پرکنه شمس آبادسی لک عنایت کرده رابو رنامه شده روز دوشنبه پنجم ماه از طرف بنگاله و بهار خاطر را جمع نموده از منزل کنار دریای سرو نواحی موضع کوند بجهت دفع شربین و شیخ بایزید حرام خوار عزم جزم کرده کوچ کردیم دو منزل در میان کرده روز چهارشنبه بر سر گذر چوی بارچتر موکب سکندر پور فرود آمده شد از هم امروز مردم بگذشتن مشغول شدند ازین حرام خواران متواتر خبر آمدن گرفت که از سرو گذر گذشته بطرف لکهنو متوجه بوده اند بجهت گذربندی ایشان از امرای ترک و هندوستان جلال الدین شرقی علیخان فربلی نزدیک نظام خان سالی قریمش اوزبک قربان چرچی حسین خان دریا خانی این سرداران را تعین کرده شد پنجشنبه رخصت داده شد همین شب بعد از تراویح یک پهر و پنج گهری از شب شده

که ابرهای برشکال پیدا شده در یک طرفة الزمان آن چنان طوفان شده باد تندی برخاست که چادرها افتاد کم ماند
من در میان خرگاه کتابت می کردم تا جمع نمودن کاغذ و اجزا فرصت نشده خرگاه با پیشخانه بر سر من انداخت تولکوک
خرگاه ریزه ریزه شده خدا نگاه داشت آسیبی نرسید کتاب و اجزا غرق تر شد بتشویش جمع آورده بر توغچه سقرلات
پیچیده در زیر کت نهاده بالای آن گلیمها را پوشیدم بعد از دو گهری تسکین یافت چادر توشک خانه را برپا نموده
شمع روشن کرده بمشقت آتش در گیرانده تا صبح خواب نکرده بخشک ساختن اوراق و دیگر اجزا مشغول بودیم روز پنجشنبه
از آب گذشتیم روز جمعه سوار شده خرید سکندرپور را سیر کرده شد امروز عبد الله و باقی گرفتن لکهنو نوشته بودند
روز شنبه کوکی را با جماعت پیشتر فرستاده شد که بباقی رفته همراه شود روز یکشنبه سلطان جنید برلاس را و حسن
خلیفه را و جماعه ملا اپاق را و برادران مومن اتکه را رخصت داده شد که رفته بباقی همراه شوند تا رسیدن من هرچه
از دست بیاید تقصیر نکنند همین نماز پگر شاه محمد معروف خلعت خاصه و پنچاق عنایت کرده رخصت داده شد بدستور
سال گذشته سارن را بوجه علوفه او گذرانیده بجهت ترکش بندی نگاهداشتن عنایت کرده شد هم امروز باسمعیل جلوانی
از سرواهها هشتاد و دو لک جه عنایت کرده شد هم امروز خلعت خاصه و پنچاق عنایت نموده رخصت داده شد بعلاول خان نوحانی و جماعه که همراه او آمده بودند
هم از سروار وجه تعیین کرده رخصت داده شد مقرر آن چنان شد که هر کدام بیکان سپرده برادر رنجور بهینه در اگره در ملازمت بوده باشند
کشتی گنجایش وار بیش را باد کشتی بنگالی که از کشتی ها درین نوبت از بنگاله بدست افتاد انتخاب کرده شد که
از راه نرمها بغازی پور بر کشتی آسایش و فرمایش را فرمان شد که بالای آب سرو آورده برند از بهاد سرو از خاطر
جمع نموده روز دوشنبه از گذر چوپاره چتر موکب بطرف اوده کنار آب سرو کوچ کرده شد تا اوده گروه راه آمده از توابع
فتح پور در کنار کلار نام موضعی در پهلوی سرو فرود آمده شد پگاه کوچ کرده گان را دلم کرده بکول کلان فتح پور رفته اند
چند کس را دوانده شد که در هم نزدیک را گیرد اندک کیچک خواجه را فرستاده شد که در کنار کول شب بوده لشکری
که آنجا کوچ کرده در نصف راه در کشتی آسایش درآمدم بالای آب تا منزل کشانیده آمدم در راه پسر شاه محمد دیوانه
که پیش باقی آمده بود خلیفه آورد خبر لکهنو تحقیق شد روز شنبه سیزدهم ماه رمضان جنگ می اندازند بجنگ هیچ کاری
نتوانسته اند کرد در اثنای جنگ کاه جمع کرده شد و کپه و چپرا آتش در می گیرد چنانچه درون قلعه مثل تنوری تفتان
میشود و بالای فصیل نتوانسته اند ایستاد قلعه را می گیرند بعد از دو سه روز خبر برگشتن ما یافته بطرف دلمو کوچ می کنند
امروز هم تا ده کروه راه آمده از پرگنه سکری در پهلوی جکر نام موضعی در کنار دریای سرو فرود آمده شد چهارشنبه بجهت
آسایش چاروا در آن منزل مقام شد شیخ بایزید و بین را بعضی ها گفتند که از گنگ گذشته از راه نواحی چوسه و چینار
خود را به بستی های خود خیال کشیدن داشته اند امرا را طلبیده مشورت کرده ایشان تیمور سلطان محمد سلطان
میرزا توخته بوغا سلطان قاسم حسین سلطان بیجیب سلطان مظفر حسین سلطان قاسم خواجه جعفر خواجه و جان بیک
با نوکران عسکری کیچک خواجه از امرای هند عالم خان کالپی ملک داد کررانی اوده سروانی این امرا را تعیین کرده
که از عقب بین و بایزید بطرف دلمو از لشکر جدا شده تیز بروند در همین سو زهیدرپور شب طهارت می کردم در کشتی

شمع ماهی بسیار جمع شده در روبروی آب بر آمدند من و نزدیکیان من ماهی بسیار گرفتیم روز جمعه بر سر یک شاخ
آب این سورهورپور فرود آمده شد خیلی تاریکی بود از عبور و مرور مردم لشکر . بنا به گفته بالای او را بند کرده چاهی ده دردده
شونده را بجهت طهارت راه ساختم شب بیست و هفتم در همین منزل شد صباح آن ازین آب جدا شده از آب توس گذشته
فرود آمده شد روز یک شنبه هم در کنار همین آب فرود آمدیم که روز دوشنبه بیست و نهم ماه در کنار همین آب توس منزل
بود این شب باوجود آنکه هوا خوب صاف بنود چند کس ماه دیده پیش قاضی گواهی دادند سر ماه ثابت شد صباح سه شنبه
نماز عید را گذارده سوار شدم ده کروه راه آمده در یک کروهی در کنار آب گوی فرود آمدیم نزدیک بنماز پیشین
معجون ارتکاب کرده شد شیخ زین و ملا شهاب و خواند امیر ان حسین بیک را فرستاده طلبیدیم شیخ و ملا شهاب
و خواند امیر گینیک اوج ابگی پیر پیر درویش محمد و یونس علی و عبد الله هم بودند نماز دیگر کشتی گیران کشتی گرفتند
روز چهارشنبه در آن منزل مقام بود نزدیک بچاشت معجون خورده شد ملک شرق که بجهت بر آوردن تاج خان
از چنار رفته بود امروز آمده امروز کشتی گیران کشتی گرفتند پهلوان اودی که پیشتر آمده بود با کشتی گیر هندوستان
که درین ایام آمده بود در یافته اند اخشت نه پچی توخانی پانزده لک جا از بروار بوجه او داده سروپا پوشانده رخصت
داده شد صباح آن یازده کروه راه آمده از آب گوی گذشته در کنار همین آب فرود آمده شد از سلطانان
و امرای ایلغار رفته این چنین خبر یافته شد که بدلمو رفته هنوز از دریای گنگ نگذشته بوده اعراض کرده فرمانها فرستاده شد
که از دریای گنگ گذشته از عقب غنیم رفته از جون هم گذشته عالم خان را نجو دهم راه ساخته جهد کرده بغنیم
دست کرده به شکند از همین آب دو منزل در میان کرده بدلمو آمده شد از دریای گنگ بگذر اکثر مردم لشکر هم امروز
گذشتند اردو را گذرانده گذر پایان تر در ارال معجون خورده شد از جهت باقی گذشتن مردم اردو در منزل که از آب
گذشته فرود آمده شده بود مقام شد باقی تاشکندی بلشکر او بهار روز آمده ملازمت کرد از دریای گنگ یک منزل
در میان کرده در پهلوی کوراه در کنار آب آرند فرود آمده شد از دلموکور اهیست یک کروه آمد روز پنجشنبه از آن
منزل پگاه کوچ نموده در پیش پرگنه آدم فرود آمده شد بجهت گذشتن از عقب مخالفان پیش ترازین از جاله بانان یک
دو سی بکالپی فرستاده شده بود که هرچه کشتی در آنجا باشد بیارند در همین شب که اینجا فرود آمده بودیم یک پاره
کشتی آمد از دریا گذر هم یافت شد از جهته پر کرده بود آن در بودن آب در همان ارال نشستم چند روز آنجا بودم
شب و روز در همان ارال می بودم از جهت خبر تحقیق تا آمدن مخالفان باقی شغادل را با جوانان میانگی از آب گذرانده
بجهت خبر گرفتن از باغی فرستاده شد صباح آن نماز دیگر جمعه باقی آمد و اول شیخ بایزید و بین را زیر کرده مبارک خان
حلواتی نام کس خوب ایشان را با چند کس دیگر کشته چند سر و یک زنده فرستاده است زیر کردن را و کیفیت آنجا
را مشروح عرض کرده همین شب که شب یک شنبه سیزدهم ماه باشد آب جون آمد چنانچه صباح آن این ارال
را درست آب زیر کرده یک تیر انداز پایان تر بیک ارال دیگر رفته چادر دوخته نشستم شد روز دوشنبه از پیش
سلطانان و امرای ایلغار رفته جلال تاشکندی آمد خبر ایلغار را یافته بین و شیخ بایزید از پرگنه جهوپه گریخته اند چون

برشکال رسیده بود پنج شش ماه لشکر کرده است و اولاغ مردم لشکر خراب شده بود سلطانان و امرای ایلغار
رفته را فرمان شد که تا آمدن ایلغار تا ... روز ... گرد آن نواحی در جای ... توقف بکنند همین نماز دیگر باقی و شغاول
را با لشکر او رخصت داده شد موسی معروف قرملی که در وقت از لشکر برگشته دریای سرو در را گذاشتن آمده ملازمت
کرده بود مقدار سی لک پرگنه از امروهه بوجه او تعین کرده سروپای خاصه و اسپ زین دار عنایت کرده به امروهه رخصت
داده شد از این طرفها خاطر جمع کرده شب سه شنبه بعد از سه پاس و یک گری بطریق ایلغار کالپی در نیلاور نام پرگنه
نیم روز را گذرانده اسپان جو داده نماز شام از آنجا سوار شدیم این شب سیزده کروه راه آمده و سه پاس از پرگنهای کالپی
در شوکون پور در کورخانه بهادر خان سروانی فرود آمده خواب کرده نماز بامداد را گذارده از آنجا روان شدیم شانزده کروه
راه آمدیم و در نیم روز به اتاوه رسیدیم مهدی خواجه پیش واز آمده در یک پاس شب از آنجا سوار شده در راه اندکی
خواب کرده شانزده کروه راه آمده در فتح پور راپری نیم روز فرود آمده شد نماز پیشین پگاه از فتح پور سوار شده هفده کروه
راه در دو پاس شب بباغ هشت بهشت اگره فرود آمده شد صباح آن روز جمعه محمد بخشی و بعضها آمده ملازمت
کردند نزدیک بنماز پیشین از جون گذشته خواجه عبد الحق را ملازمت کرده بقلعه رفته همه بیگمان را دیدم تلخی پالیزکار را بجهت
کاشتن خربوزه گذاشته شده بود چند خربوزه نگاه داشته بوده است آورد خیلی خوبک خربوزها بود یک دو بونه تاک
در باغ هشت بهشت کارانده بودم از آن هم انگورکهای خوب شده بود شیخ گهورن هم یک سبد انگور فرستاده بود
نمود از جهت خربوزه و انگور شدن و هندوستان فی الجمله خورسندی شد شب یک شنبه دو پاس بود که هم آمدها
بلشکر در دوم ماه جمادی الاول سوار شده بودیم غریب امور اتفاقی واقع شده است که اینها هم از کابل درین روز
بر آمده بودند روز پنج شنبه غره ماه ذی قعده در دیوانخانه کلان روز دیوان پیشکشهای همایون و ماهم را کشیدند همین روز
یک نوکر دلوان را با صد و پنجاه کهار مزد داده بجهت خربوزه و انگور و میوه بکابل فرستاده شد روز شنبه سیوم
ماه هندو بیک از کابل بدرقه شده آمده بود بجهت مردن علی یوسف بسنبل فرستاده بود. اند آمده بملازمت حسام الدین خلیفه
هم از الوار ... امروز آمده ملازمت کرده صباح آن روز یکشنبه عبد الله که از ترمهانی بجهت مردن علی یوسف فرستاده
شده بود آمد از مردم کابل آمده این چنین مسموع می شد که شیخ شریف قراباغی باغوای عبد العزیز ابا از جهت هواداری
او ظلم ناکرده و بدعتهای ناگذشته را باسناد کرده محضرها نوشته نامهای همه لاهوری را بتکلیف نوشته سواد محضر را
بر شهرها فرستاده خیال بجت دارد عبد العزیز هم چند حکم را نشنیده انواع اقوال ناشایسته و افعال ناپاسته ازو صادر
شده است از این جهت هر روز یکشنبه یازدهم ماه قنبر علی ارغون را فرستاده شد که شیخ شریف را و ایمه لاهور را و چودریان
لاهور را و عبد العزیز را بدرگاه گرفته بیارد روز پنجشنبه پانزدهم ماه از نجاره چین تیمور سلطان آمده ملازمت کرد امروز
بازجلوان صادق و اودی کمال کشتی گیر کشتی گرفتند صادق نیم کاره انداخته خیلی تشویش کشیده روز دوشنبه نوزدهم ماه
بمراد قورچی ایلچی شاه قزلباش کمر مخجر و خلعت مناسب پوشانیده دو لک تنکه عنایت کرده رخصت داده شد درین ایام
سید مشهدی از گوالیار آمده انگیز باغی گری رحیم داد را عرض کرد شاه محمد مهردار نوکر خلیفه را فرستاده شد خلیفه

نصیحت امیر سخنان نوشته فرستاده رفته بعد از چند روز پسرش را گرفته آمده ما خودش خیال آمدن

نداشت بجهت رفع توهم او نوربیک را در دوشنبه پنجم ماه ذی الحجه بکوالیار فرستاده شد بعد از چهار

روز نوربیک آمده استمدعائی که رحیم داد کرده بود بعرض رسانید موافق مدعایش فرمان درست

کرده در حالت فرستادن فرمان یک او آمده عرض کرد که مرا بجهت گریزانیدن پسر خود فرستاده است خیال

آمدنش نیست چون این خبر آمد فی الحال بر سر کوالیار خواستیم سوار شویم خلیفه بعرض رسانید که یک

نوبت من خط نصیحت امیز نوشته بفرستم شاید که باصلاح بیاید بجهت این مصلحت شهاب الدین

خسرو را فرستاده شد روز پنجشنبه هفتم ماه مذکور از اتاوه مهدی خواجه آمده روز عید

هندو بیک سروپای خاصه و کمر شمشیر مرصع و تپچاق عنایت کرده شد بحسن

که در میان ترکمانان بچغتای مشهور است یک دیا و کمر خنجر مرصع پرگنه هفت لک

عنایت شد روز سه شنبه سیوم محرم از کوالیار

باشهاب الدین خسرو و شیخ محمد غوث بجهت شفاعت

رحیم داد آمد چون درویش عزیز مرد بود گناه رحیم داد

را بایشان بخشیده شیخ

گهورن و نوربیک هم بکوالیار

فرستاده شد که کوالیار

را بایشان

سپرد

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

936

۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بر ضمیر منیر مهر نظیر مستخبران بدایع اخبار و خاطر خطیر مستخبران نوادر آثار پوشیده و پنهان مباد که مدتی

مرکوز خاطر بود که کتاب بابرنامه را که کلام الملوک ملوک الکلام است بزیور طبع در آورده و از جلباب خفا

بجلوه مشهود رساند لاکن این اراده بسبب عدم نسخه در پرده خفا مستور بود تا اینکه درین آوان بتوفیق ملک

المنان کتاب مذکور را از کتب خانه عالیجاه راجه مهامهوپادیا سانول داس جی بهادر ممبر کونسل راج اودیپور

بدست آمد لهذا ابتر سیم آن رغبت گماشت و حتی الامکان بتصحیح آن کوشیده اما چون تصحیح این قبیل کتاب که

منحصر بنسخه واحد و اکثر الفاظ ترکی دارد چنانچه باید بفعل نمی آید لهذا امید است که اگر خطائی بینند مضمون

الانسان بساق السهو و النسیان را بخواطر گذرانند و بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند تحریر فی شهر محرم الحرام

سنه ۱۳۰۸

CHEETRA PRABHA PRESS.

BABUR SHAH

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی